بہارستان: شرح گلستان، کتابت از پیر محمد قصوری، بتاریخ ۱۹ شعبان ۱۱۸۵ھ، فارسی کلاسیکی، بخط شکستہ، بلا صحافت، اندازہ ۱۲ سطور فی صفحہ

کتابِ قلمی

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

منت و سپاس خداوندی را که فضل او بهارستان را شرح گلستان گلستان

ای آنکه بهار را بشرح گل آزادی آگه نموده وی از فرقت آثار با وصل تو چون بهشت

این بهشت آمد چنان تازه صلوة و درود رسولی را که معجزه او شکستان گلستان و گلستان

فخر بشر خلاصه مخترعات و آن تاج رسل مفاخر موجودات که علت غائی وجود و نشر

مخلوقات است اما بعد پس میگوید بنده ضعیف و کمینه نحیف الراجی الی رحمة الله القوی

الملقب بالخلیفه الخوشکی الجشتی که چون کتاب گلستان از مصنفات شیخ مصلح الدین

در حقیقت گلستانی است مملو از انوار حقیقت و مشحون از اسرار طریقت چنانکه مس

ذو تعلم از الحمد تا تمام او فواتح وصلت بشام جان وزیدن گیرد ولیکن از تداول مجبار از

تحریفات فراوان و تصحیفات بیکران رو نموده از مدتی مدید و عهدی بعید در

خواطر مکنون و مرتسم بوده که بروی شرحی مسمی بهارستان شرح گلستان تحریر

٢

… و حل مشکلات بوده وارد … نتوانستم تا که

جناب شمس الحق والدین محمد … قدس سره را دیدم

بر گلستان شرحی تحریر نموده بندۀ بنا علیه هذا اجزا نوشتم که نام تا

تمام بر کتاب مذکور شرحی محرر سازم و چون نیت این ضعیف

مستفیدان است مرجو از حضرت صمدیت آنست که مراد و تحریر او

… علم از تعلم او ابواب فیوضات غیبی و واردات لدنیه بکشاید

بسم الله الرحمن الرحیم منت بالکسر بار نعمت بر دیگری نهادن

و منعم علیه را رهون احسان خود گردانیدن و این خاصه منعم حقیقی است و دیگر را در وی مشارکت نه صورت نبندد

که منت که مشهور است در فارسی بسر منت گویند و اهل هند بهو را خوانند ماخوذ است از منّ علیه و منّه

اجر غیر ممنون یعنی اجری که با وی ایشان منت ننهند و اصل او از تقطیع یا قطع است من منت الحبل

اذا قطعت و منت در حق بندگان منهی است ولکن در حق خداوند تعالی منهی نیست چنانکه منت نهند

اول قوله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و منت نهند ثانی قوله تعالی یمنون علیک ان اسلموا قل

لا تمنوا علی اسلامکم الخ و در بعضی نسخ مر خدای را عز و جل که ترجمه المنة لله است عز فعل ماضی از عزه

بمعنی قوی شدن و ارجمند گشتن است و جل فعل ماضی از جلال بمعنی بزرگ بودن است که

که طاعتش موجب قربت است چنانکه در آیه و اسجد واقترب اشاره بآن گشته و بشکر اندرش مزید نعمت

همانا که در کلام سابق ... الا انسان ... اجمالا نسبت ممد حیات بفتح ...

فرو میرود بالفعل ممد یعنی مدد کننده و اسمی از اسماء الهی و از این جهت با ممد گویند

و آن حقیقت است در قوت حساسه بجزی که اضافه مینماید آن قوت را و بواسطه او حیوان را حیوان گویند

و مجازی است در قوت نامیه از آنکه از طلایع اوست و مقدمات او مجازیست در آنچه مخصوص

بانسان از فضایل است چنانکه عقل و ایمان و علم و موت ضد اوست و چون بر می آید مفرح

مع التشدید فرحت بخشنده ذات و آن مایه الشیء هو هو است و گاهی او را بر وجود

و نفس اطلاق کنند و در اصطلاح متصوفه مر ذات الهی را باعتبار عدم صفات گویند و در اینجا

مراد از شخص انسان است و بودن دخول نفس ممد حیات برای آنست که ثبوت حیوانیه

که تعلق بحیوه دارد بواسطه اوست چه اگر نفس واردی دخول نماید حیوان جماد گردد

و نفس مفرح ذات برای آنست که ما دام که نفس محبوس بود در قلق و اضطراب باشد

و چون از حبس وا گذارد قلق و اضطراب مندفع گردد و در هر نفسی نفس را است خواه بفتح بود

بود یا بالفتح دو نعمت موجود است یکی نعمت دخول نفس و دیگری نعمت خروج نفس تا یکی تمدید

حیوة و دیگری تفریح ذات و بر هر نعمتی شکری واجب برابر جهت که آن نعمت دخول نفس یا

خروج او بود و یا نعمت امداد حیوة و فرحت ذات و غیر آن و چون حال چنین است از دست

و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید یعنی چون نعمای الهی غیر متناهی است علی الخصوص نعمت

حقیقت

ذات

و حل و جمیع نفوس که نهایتی ندارد که امور را معلوم نیست و تعداد نفوس بشر متعذر یا متعسر است
پس خروج از عهدهٔ شکر او متعذر یا متعسر باشد یا آنکه چون شکر باعتبار مورد از همه عام است
زیرا که مورد او قلب و لسان و جوارح است در جمیع اوقات از طاقت بشری و ادای
شکر از جمیع موارد در جمیع اوقات دشوار است چه متوجه بودن جمیع موارد در او همه اوقات
از طاقت بشری خارج است یا آنکه چون توفیق بر شکر یافتن نعمتی دیگر است پس برای توفیق
توفیق دیگر است تا غیر نهایت و متناهی را از عهدهٔ غیر متناهی بر آمدن دشوار است
کی توانم شکر کردن ز شکر هر موی من * صد زبان در هر زبان گر دو زبان دیگری کی توانم
شکر کردن زانکه شکرش نعمت است * شکر آن شکری دگر باید بباید تا ابد آنکه و در اکثر
نسخه بیان دست و زبان حرف عطف است از آنکه شکر باعتبار مورد عام است
زیرا که مورد او زبان و قلب و جوارح است و شکر فعلی را گویند که مبنی از تعظیم منعم باشد و آن
فعل بر دو است که از زبان یا دل یا اعضا ورود یابد و در بعضی نسخ لفظ حرف عطف است
و بتقدیر استعاره بالکنایه بود زیرا که زبان را تشبیه بانسان داده و دست [illegible] اورا
تخییلا اثبات نموده و شکر بر رستنی ثابت گردانیده و بر سبیل استشهاد آیه گرفته و گفته قوله
تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور در عمل آرید ای اولاد داود شکر را که اندکی از بندگان
[illegible] اند و قاعده مقرر است که چون امر بفعلی نمایند از همان فعل صیغهٔ امر مشتق کنند چنانچه در طلب

ضرب اضرب گویند نه اعلی الضرب گویند پس اختیار اعلموا شکرا برشکر وا برای آنست که مردم شکر

را خارج اعمال صالح ندانند بلکه داخل در اعمال صالحه دانسته در ادای آن کوشند و شکور عبارت

از کسی است که مشغول بر ادای شکر بدل و زبان و جوارح در اکثر اوقات باشند و با وجود این

دانند که شکر را ادا نشوا کرد زیرا که توفیق شکر چون نعمت است مستدعی شکر دیگر است بعضی گفته

شکور کسی است که خود را از ادای شکر عاجز داند و بعضی گفته شکور کسی است که بنده را بر عمل قلیل

جزای جزیل دهد و نزد بلا بگذارد او را شاکو گویند چنانکه در انوار است و بشنوه پیوسته که روزی امیر المؤمنین

عمر رضی الله عنه میگذشت مردی را دید که در دعا میگفت اللهم اجعلنی من القلیل فرمود

که این چه دعاست وی گفت آیا در قرآن نخواندی و قلیل من عبادی الشکور فرمود لولا

هذا الرجل لهلک عمر بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد تقصیر بالفتح

فرو گذاردن کار و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن چیزی چنانکه چهار رکعت را دو رکعت گذاردن

و عذر بالضم مصدر عذر چنانکه نذر بالضم مصدر نذر و آن بتحریر آنست چیزی راست که گناه

را محو سازد چنانکه گویند نکردم این فعل را یا کردم برای چنان و چنین یا کردم و تایب شدم چنانکه

در انوار است و درگاه مراد از آستانه و صفات و ذات کسی است و درگاه خدا مراد ذات

و صفات اوست چنانکه در حواشی بیضاوی مسطور است و خدا بالضم و دال مهمله

جوامع الکلم فرموده که خدا بدال مهمله بوجه خود آینده و بذال معجمه خود زاینده و جز

ؐ عتبه

خوانیده و خود زاینده است که لم یلد و لم یولد صفت اوست آورا ضد المهمله و ضد المعجمه

خوانند و در عبد اللهی آورده که ضد اندال معجمه خاص بواجب است و بمهمله بر مادر و پدر و استاد نیز اطلاق

کنند و همچنین استاد که بذال معجمه اطلاق او جز بر معلم فقه روا نیست و بدال مهمله عام است که بر د

و بر دیگرانی اطلاق نمایند بدانکه تقصیر بر دو نوع است یکی آنکه در ادای شکر قاصر باشد و حق او را

ادا نتواند کرد چنانکه گوید گر ذکر شوم ادا نگردد ذکرت ور فکر شوم ادا نگردد فکرت (حمد) گر شوم

ادا نگردد حمدت ور شکر شوم ادا نگردد شکرت دوم آنکه تقصیر در ادای عبادت باشد.

زیرا که حق عبادت او از هیچ کس موجود نگردد و لهذا فرموده که ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد یعنی اگر عذر بدرگاه خدا آب ورد و خواهد که شکر یا عبادت او کما ینبغی

بجای آورد هیچکس از انبیا و اولیا و ملایکه و صلحا نتواند که سزاوار خداوندی او بجای آورد و از

جهت در جزاست که اگر خداوند تعالی همه انبیا و اولیا و ملایکه را محو گرداند او را ظالم نباید گفت بلکه

عادل باید گفت برای قلت معرفت ایشان چنانکه در عرایس مذکور است و خالی نیست که وی بجا آوردن

از اضافات بندگان خواهد بود که از ادای شکر و عبادت او عاجز اند لهذا مولانای جامی در لوایح

گه از دست و زبان نیاید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانکه خود گفته ای گوهر ثنا [illegible] تو نشست که جود

[illegible] آنجا که کمال کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای

تو بود. باران رحمت یا لفظ مهربانی کردن مهر باد و باران و در مجمع البحار آورده که رحمت در لغت

آدم رقیه قبلیست و مهربان ارنست و در خداوند تعالی مهربانی و احسان اوست و بر رزق نیز اطلاق

کنند و منه اوا او قنا العناس شمار قسمه ای رزق و حصانش بعد فرا مجانستی کنند ای بحر العلوم بحاشیش همه

از مخلوقات بهار است که جمادات و نباتات و حیوانات و انسان باشند قرار رسیده و فرا بالفتح میان و بالا

و دور و پس و نزدیک و کنج و فراکن مخفف فراخ کن و بمعنی کنج سیا و شان نیز آمده چنانکه گویند فرا فاز

ای کنج خانه و فراآب ای در میان بور آید برای تحسین کلام آمده چنانکه در شامل است کذا فی عبد اللهی

و خوان بالضم معروف که عرب آنرا مایده خوانند و گیاهی که در کشت برآید و او را از کشت برآرند تا کشت پاک شود

ابو شکور گوید از بیخ بکند و را بس خوار بینداخت مانند خسک خوار را خوار چیز خوانند و در عرف ظرفه

را گویند که سبز رنگ و روغن بیارایند و بروی طعام و خوانه نهند نشستم گرد خوان پادشاهان که رخت او

ز خون بیگناهان چنانکه در بحر العلوم است الوان جمع لون بمعنی رنگ نعمتهای بیدریغش همه جا کشیده

برابر است که دنیا یا آخرت بود زمین یا آسمان باشد مکان یا لامکان بود و پرده ناموس ننگ و عار و راز

و در عبد اللهی آورده که ناموس در لغت [illegible] س اگر چه سریانی است و صاحب قاموس آورده که در عرف

قدما حکماء آن شخصی که بوحی و الهام از دیگران ممتاز باشند تا وظایف عبادات و احکام معاملات چنانکه

مودی بصلاح و معاش و معاد باشند تعیین فرماید و در عرف متأخران شی شارع احکام مجدد عرف قدما احکام

او را ناموس شنود و در اصطلاح متأخران شریعت افلاطون گویند هم اصحاب قوی العظمه شدند کان بگناهی فاحش

صفت گناه بفاحش از قبیل مجاز عقلی است و آن گناه کبیره است و بعضی گفته که گناه فاحش مراد از فرط

از ده طبیعت

بگناه

در شنایعیم قوه شهویه است چنانکه زنا که آن اقبح احوال مردم است و اشنع افعال انسان است
وبعضی گفته که گناه فاحش مراد از قذف زناست و در وظیفه روزی خواران بخطای منکر بالضم انکار
کرده شده در شرع که آن گناه کبیره است و بعضی گفته که منکر چیزی که بر فاعل او انکار کنند در آثار قوه غضبیه
و نزد متصوفه گناه فاحش و خطای منکر بخل و سوء ظن فی الله است و حب دنیا و بغض موت و عمارت ضیاع
و طلب زیادت و بعض فقرا و فقر و منع زکوة و منع حج و جهاد و حب ریاست و طلب زنان مسلمانان برای
زنا و شرب خمر و سماع معازف و تکبر و تجبر بر ضعفا و مساکین و جور و ظلم و عناد و قلة الانصاف و مانند آن چنانکه در
عرایس مذکور است قطعه ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری کریم ضد لئیم یعنی کرم کننده
و در عین المعانی آورده که کریم الله از جمله اسمای ثبوتی است و او را در اسمای جمالی شمار کنند و در لغت معنی او بزرگ
و قیل فضل دهنده و قیل دهنده بغیر سوال و مقدس از نقایص و عیوب و اگر عابد در بستر خود این نام بسیار گوید
و بخواب رود فرشتگان را فرمان رسد که دعا کنند الله در حق او گویند و فرشتگان ثنا از زبان
گویند که او بکرم کرده و گویند که امیر المومنین علی رضی الله عنه این اسم را بسیار گفتی از آن
جهت او را اکرم الله وجهه گویند و بعضی گفته که چون در زمان جاهلیت سجده به بت نکرده او را کرم الله
وجهه گویند و خزانه غیب بفتح و کسر اول مراد از تعین اول و تعین ثانی است و خزائن و هدایا
متصوفه گویند محقق را باید که از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در باب عزة و کرامت
ظهور یابد فاعل و فعل و انفعال وجود حق را داند و جسد عنصری خود را صفیه ای از صفات حق شمارد

کذلک فی القواعد الکلیة از نفیس المعانی دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

دوستان مراد از مومنان یا مطیعان یا عارفان و دشمنان مراد از کافران یا فاسقان یا محجوبان

محروم بالفتح بی نصیب و بی روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده و نظر بفتحتین نگریستن

در چیزی بتامل و مراد از شفقت نیز و در عبد اللهی از نتاج آورده که نظر بمعنی چشم داشتن و نظر

انتظار نگریستن و در کنز اللغات آورده که نظر بالتحریک نگرندگان و همسایگان نزدیک و او جمع

ناظر است و مراد از نظر درینجا نظر رحمت است پس اگر مراد از دشمنان کافران باشند مراد

از رحمت رحمت عام خواهد بود چنانکه تخلیق و ترزیق و تصحیح و جز آن که شامل مومنان و

کافران راست و اگر مراد از فاسقان و محجوبان باشند مراد از رحمت خاص است که مغفرة

و ایصال انعام آخرة است و بعضی گفته که مغفرة در آیة ان الله یغفر الذنوب جمیعا شامل

جمیع گناهان است اگرچه شرک باشد برای عموم لفظ و برای دلالة حدیث الا کی ان یشرک بالله

ثلث مرات چنانکه روایة احمد است و تفصیل اینمعنی از شرح مثنوی و ارشاد الطالبین که هر دو

از مصنفات این ضعیف اند طلب کن فراش بالفتح مع التشدید گسترانده فرش و آن

قالی و بساط و جز حصیر و مانند آن است که برای نشستن مردمان بر زمین اندازند باد صبا

و آن بادی است که از طرف مشرق آید و نور ضد او ست و در عبد اللهی آورده

که صبا بادی است که از تحت عرش خیزد و آن بوقت صبح وزیدن گیرد و باعث شگفتن

گلها و

کلها شمومو و در اصطلاح متصوفه رحمانی را گویند که از جهت مشرق روحانیات آید میرسد باد صبا

رقص کنان می آید خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید را گفت تا فرش زمردین

یعنی سبز رنگ عبارت از رویانیدن سبزیها موسم بهار است که از جهت وزیدن باد صبا

میروید و اضافه فراش بسوی باد صبا از قبیل اضافه صفت بموصوف است چنانکه در خلاق

ثیاب و لجین الماء گفته اند بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات بالفتح جمع بنت دختران و

لعبها که دختران بآن بازی کنند نبات بالفتح جمع نبت رویدن گیاه و پیدا شدن در مهد بالفتح

گهواره و گسترانیدن و زوجه را نیز بطریق تشبیه گویند زمین بپرورد واضافه در بنات نبات

و مهد زمین اضافه صفت بموصوف است چنانکه در لجین الماء است و درختان را بخلعت

بالکسر جامه دوخته که بادشاهان مرحمت کنند و آن در اصل جامه است که از تن خود برآورده

بدیگری بپوشانند چنانکه در اساس آورده که خلع علیه اذا نزع ثوبه علیه و طرح نوروزی منسوب بنوروز

و آن روزی است که آفتاب در حمل آید و آن روز جشن مغان است و بعربی نیروز گویند قبای سبز ورق

بالکسر جامه دیبا که منسوج از حریر سطبر بود و سندس جامه دیبا که منسوج از حریر باریک باشد و منه عالیهم

ثیاب سندس خضر و استبرق کذا فی بحر العلوم در بر گرفت یعنی در پوشید و اطفال جمع طفل بالکسر

بچه نوزاده مردم شاخ را بقدوم بضمتین پیش آمدن و از سفر آمدن و بالفتح تیشه و نام موضع

موسم بهاری کلاه شکوفه بفتحه [illegible] بر سر نهاده بالضم آنچه بفشار

نسخه: گفته

نسخه: بگسترد

نسخه: فرموده

نسخه: گرفته

بیرون آید از آب و مایع از خرما و انگور و جز آن و آنچه از ثقل ماند و بالفتح تاج و دستار و کلاه و هر چه بر
نهند و بالکسر ثقل و رسوب افتاده و چیزی فشرده تاک منسوب بتاک و آن درخت انگور و آنچه از رز رست
کنند و بر آن چیزها میدارند و هندیش جهنگر گویند و در عربی بیند هر احمقی را گویند بقدر تیش نهد عائق
و بنگ نشته در فزون آمده و موضع بوستان کردن و سر و تمام گشته و تخم خرما تیز بیش نخل باسق
مرتفع و بلند منتهی از بسق و بسوق بفتحتین بلند شدن درخت خرما دقایق شدن بر اصحاب خود در فضل
و منه النهایة فیه الباسق المرتفع فی علوه و منه و النخل باسقات و ح کیف ترون بواسقها ای
ما استطال من فروعها ای فروع السحاب کذا فی بحر العلوم قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری یعنی حق سبحانه و تعالی ابر و باد و ماه و خورشید و فلک را در کار تربیت تو مقید گردانیده
زیرا که هر یکی ازینها در مرزوق تو سعی می‌نمایند تا دانه خورد و سنه تو تخته گردد و تا او را سائیده نانی بکف
آری و بغفلت آن رزاق یاد کرده نخوری اما کار ابر ریختن باران است تا زمین تر گردد و دو روی کشتکار کنند
و اما کار باد تلقیح حبات و نبات است چنانکه در آیه و ارسلنا الریاح لواقح اشاره بآنست
و اما کار ماه رنگ دادن ثمار است و لهذا او را صباغ فلک گویند و اما کار خورشید پختن
ثمار است و ازین جهت او را طباخ فلک گویند و اما کار فلک حرکت است زیرا که بحرکت او
تغیر زمان و تبدل لیل و نهار است چنانکه در آیه و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره اشاره
بآنست همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری یعنی همه از ابر و باد و ماه

و خورشید

و خورشید و فلک پیرامون تو گشته و فرمان بردار شده اند و شرط انصاف نباشد که تو فرمان کسی را
که ایشان را فرمان بردار تو گردانیده است نبری یعنی انصاف آنست که چون حق سبحانه ایشان را
فرمان بردار تو گردانیده تو او را فرمان بری و هر چه از عبادت و معرفت بر تو فرض گردانیده
بجای آری چنانکه آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون مشعر بر آنست
در حدیث خبر بالفتح ضد انشا و آن چیزی است که محتمل صدق و کذب باشد و بالضم علم چنانکه
در انوار اللغات است و در مطول شرح جامع الاصول آورده که خبر نزد علمای این فن مرادف
حدیث است و گویند که حدیث چیزی است که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعمل آمده و خبر چیزی که
از غیر او بعمل رسیده و لهذا کسی که مشتغل بتواریخ و مماثل او باشد او را اخباری گویند و شخصی که مشتغل
بحدیث نبوی بود او را محدث خوانند و بعضی گفته که درین هر دو لفظ عموم و خصوص مطلق است
پس هر حدیث خبر است از غیر عکس از سرور کاینات جمع کاینه یعنی مخلوقات و مفخر
بالفتح جای فخر و نازش مفاخر جمع موجودات رحمة للعالمین برابر است که مومنان باشند یا
کافران زیرا که آن حضرت رحمت است مر مومنان را که بدو راه یافتند که انما انا رحمة
مهداة و رحمت است مر کافران را که بسبب وی از عذاب استیصال ایمن بودند وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و در کشف الاسرار آورده که از رحمت
وی بود که امت را در هیچ مقام فراموش نکرد اگر در مکه معظمه بود و اگر در مدینه طاهره اگر در مسجد

حرام بود و اگر در حجره طاهره مجلس بر فروزد عرش و مقام قاب قوسین یاد فرموده که السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین فردا در مقام محمود بساط شفاعت گستردن گوید امتی امتی
عاصیان برگزیده و روا مرا آخر زمان دست در دامان تو وا زند جانی در سلسلش نا رسید از حضرت
با نصرت تو آن سنبذن چون تو سی و اهر دو عالم رحمة للعالمین وصفوة بالفتح والضم والکسر
خالص و برگزیده چیزی و بحذف تا بفتح صاد و فتح فا بمعنی صفوة است کذا فی عبد اللهی آدمیان در تتمه
بفتح اول و کسر ثانی نیز باشد و چیزی که غایة باشد و اخر نیز کذا فی بحر العلوم دور بالفتح گردش و گرد کردن و عهد
و زمان دوران بالفتح هنگام و روزگار و در انوار اللغات آورده که زمان نزد ما عبارت از متجدد
است که بآن متجددی را تقدیر کنند و نزد فلاسفه عبارت از حرکت فلک است و نهاد برحق سبحانه
زمان جاری نشود و وقت اخص از زمان است زیرا که وی زمان مفروض برای امری است
چنانکه در مفردات است محمد بالضم مع التشدید در لغت ستوده و آن نام ذات است که حمد او
در زمین و آسمان بسیار است یا حمد او مر خداوند تعالی را اکثر است و آن اشرف اسمای آن سرور است
و اسمای او نزد بعضی هزار است و نزد بعضی سیصد و نزد بعضی نود و نه و این نام او برای الهام بوده است
مصطفی بالضم برگزیده و برگزیده شده صلی الله علیه وسلم صلوة و درود خدا بر وی باد و سلام او و صلوة
از حق سبحانه رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعاست و بعضی از محققان
برآنند که صلوة از خداوند تعالی رحمت است و نیز او طلب رحمت و تحیة الاسلام فرموده که صلوة
موضوع است

نسخه احمد مجتبی

نسخه رسول الله

موضوع است از برای قدر مشترک و آن اعم است بمعنی علیه و استعمال لفظ صلوة بکلمه علی باعتبار
ملاحظه معنی نزول با عطف و تحنن است چنانکه مذکور شد شفیع بالفتح
شفاعت کننده و شفاعت درخواست کردن است ولیکن در اصل جفت گردانیدن است
چنانکه شفیع که فرد بوده و شفیع او را جفت گردانیده بضم کردن نفس خود با سوی او چنانکه
مذکور است مطاع بالضم اطاعت کرده شده چنانکه در آیه و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله
نبی بالفتح بمعنی خبر دهنده و مشرف بر حق و در انوار آورده که آن کسی است که از خداوند تعالی
خبر دهد و در شفا آورده که رسول و نبی هر دو مترادف اند بمعنی هر یک کسی که برای تبلیغ احکام مبعوث باشد
و در کشاف آورده رسول کسی که بروی کتاب نازل شود بخلاف نبی که وی عام است و تفصیل معنی رسول و
نبی از بحر العلوم طلب کن کریم بالفتح کرم کننده و ضد لئیم قسیم بالفتح قسمت کننده آب حوض کوثر
بمومنان جسیم بالفتح خداوند جسامت و بزرگ و بزرگ تن و در شرح نووی [?] در وصف موسی علیه السلام
آورده جسیم سبط و هو یرجع الی الطویل لا بمعنی سمین لانه [illegible] وصف الدجال نسیم بالفتح
اسم مشتق از نسم [illegible] بمعنی تبسم کننده است زیرا که از صفات آن سرور بوده که
کثیر التبسم بوده و [illegible] نسیم [illegible] بمعنی باد خوش بوی است و بوی خوش و باد نرم و اول بادی که
در وزیدن آید [illegible] بعد از [illegible] رجل عدل [illegible] و بمعنی خوب روی [illegible] و در روضة الاحباب
آورده که عرق مبارکش در غایت خوشبوی بود چنانکه جابر بن سمره روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

دست مبارک خود بر سینهٔ من مالید از دست وی رایحه خوش شنیدم گویا از طبلهٔ عطار بیرون
آورده بود و وائل بن حجر روایت کرده با رسول صلی الله علیه وسلم مصافحه کردم بعد از آن تا
چون دست من عرق میکرد بوی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم و در احادیث آمده
که نوبتی دلوی پیش آن سرور بردند از آن دلو آب آشامیدند پس آب دهن مبارک در آن
انداخت و در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آن چاه می آمد وسیم بالفتح نکوروی
و داغ و نشان نیز ازین معنی از وسم است که بمعنی داغ و نشانه کردن است و این بیت اشارت
که داغ مهر نبوت در میان دو شانه آن سرور بود و بروایتی بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت
پاره بود مقدار مشتی بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و بروایتی خاتم نبوت مثل تفاحه سیب مانند
بود و بروایتی نبوات مجتمعات بوده و بروایتی بر آن نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین
و بروایتی بر آن نوشته که توجه فانک منصور لیکن این دو روایت ضعیف است چنانکه در تکملات
السیر است بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان درین بیت النجات از
غنیمه مخاطب است و پشتیبان و پشتوان بالضم و با فارسی یاری دهنده و حصار و پشتیبون
و پشتیوان مخفف آن چنانکه در کشف است و آنکه در بعضی نسخ چه غم که ای غم است غلط از
ضعف استعداد بالکلیه است بیت چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان نوح بالضم
نام پیغمبری که او را شیخ المرسلین و آدم ثانی گویند و او نوحه بسیار کردی از آن او را نوح
گفتند

کفند و نوحه او برای آن بود که زوری براهی مرتفع و سنگی رنگین بودی برابر شد بنظر حقارت بودی
بنگریست بامر الهی سنگ در گفتار آمد و گفت که اگر نقش را عیب میکنی نقش را در آن اختیار نیست
و اگر نقاش را عیب میکنی ببین که چه میکنی نوح علیه السلام در نوحه در آمد و تا آخر عمر از نوحه باز نیستاد و بعضی گفته
که نوحه او برای آن بود که دعای در حق پسر خود کنعان کرده چنانکه مجید است که رب انی من اهلی جواب آید
که انه لیس من اهلک از آنکه وی کافر بود و چون دعا را در باب کافر جسارت دانست بگریست چنانکه
در کتب سیر و تواریخ مذکور است و کشتی ان بانکر دارنده کشتی که ملاح است بلغ العلی بالفتح والمد
بلندی و بقدر و منزلت و بالضم والقصر بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن و بالا بلندی و
بزرگواری بکماله کمال بالفتح تمام شدن و تمام کشف الدجی بالضم والف مقصوره تاریک شدن
و تاریکی و در نهایه آورده که استعمال او در تاریکی شب است یقال دجی اللیل اذا تمت ظلمته بجماله جمال بالفتح
خوبی یعنی آن سرور به بلندی قدر و مرتبه بکمال خود رسیده بود و روشن کرده بود شب تاریک بخوبی و جمال
خود چنانکه از جابر بن سمره مروی است که گفت که در شب مهتاب دیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم را حله
سرخ پوشیده و در صحیفه بدر و رخساره با نوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که
نزد من از ماه احسن بنمود و از ابوهریره مرویست که ندیدم هیچکس را احسن از رسول خدا گویا که آفتاب در جبهه مبارک
وی جاری بود و در ربیع بنت معوذ گفت لو رایته لرایت الشمس طالعة و ابن عباس گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هرگز در برابر آفتاب بایستادی الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کردی و هرگز در پیش چراغ ننشستی

در کلام ص

الا که نور او بر نور جمیع انبیا غالب بود وی حسنت جمیع خصاله که موجود ... صلوا علیه

و آله صلوات و درود بروی گویند و آل و آل رسول صلی الله علیه و سلم مراد از اهل بیت است چنانکه در

بحر العلوم است و در النهایه آل محمد علی الاکثر اهل بیته و آل الرجل من آل الیه دینا او مذهبا او نسبا و در

شرح تاویلات آورده که آل مراد از امت او از مومنان است و این قول مختار محققان است و در مفردات

آورده که آل مراد از فقهای عامل کما ورد کل تقی آلی و اگر گویی که عطف آل بر ضمیر متصل بی اعادهٔ حرف جار جایز

نیست گوییم که در اینجا جهت ضرورت شعریه واقع شده یا گوییم که علی مقدر است و نزع خافض در سعهٔ کلام

جایز است بلکه که در ضرورت شعر شیوع نماید و آنچه شیعه گویند که لفظ علی را بر لفظ آل جایز نیست آوردن بنابر

حدیث من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی جواب او بر سه وجه است اول آنکه حدیث موضوع است بنابر آنکه

اکثر علما که در احادیث صحاح واقع شده بعلی است چنانکه در صحیحین مذکور است دوم آنکه زیادتی

علی برای رفعهٔ قدر و منزلت آل است چنانکه در اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم زیادتی اطیعوا در

والرسول برای رفعهٔ قدر و منزلت رسول است و عدم آن در اولی الامر برای عدم رفعهٔ قدر

و منزلت ایشان سیوم آنکه علی در اینجا بکسر لام است یعنی هر که فرق کند در میان من و فرزندان من یعنی گوید

که این فرزندان علی اند فرزندان نبی نیست وی از جفاکاران است از آنکه فرزندان فاطمه فرزندان

من اند بدانکه چون یکی از عادات مصنفان است که در ابتدای کتب خویش اول بتحمید افتتاح کنند بعد

بنعت مشغول شوند شیخ نیز اول کتاب خود را که گلستان است بحمد الهی شروع کرد پس در ذکر

رحمت

رحمت الهی و در بیان چون نعت حضرت رسالت پناه را ادا فرمود و این از کمال فصاحت
و بلاغت اوست و تقدیم و تاخیر نموده و آن چنان است که هر گاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار
دست انابت بالکسر از گناه برگشتن و باز گشتن و رجوع آوردن و دست برای قبول حاجت
بر داشتن چنانکه در عبد الهی است باشد اجابت بالکسر جواب دادن و رفع کردن فضلات
هر گاه حق بالفتح مع التشدید خداوند تعالی و ضد باطل و ثابت و واجب شدن و غالب شدن مدعی
بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و سزاوار و ملک و دو قسمی و در اصطلاح متصوفه حق عبارت از وجود
مطلق یعنی غیر مقید بهیچ قیدی کذا فی بحر العلوم جل و علی بر وار و ایزد بالکسر در فارسی نام خداوند
تعالی و یزدان مثله تعالی در وی از نظر نکند برای آنکه یکبار گناه از وی صادر شده باز میخواند یعنی بار دیگر خداوند
تعالی را بنده گنهگار بخواند و مغفرت گناهان خویش خواهد باز خداوند تعالی از وی اعراض بالکسر
روی گردانیدن و انکار راندن و بالفتح جمع عرض و آن چیزی بود که نایستد و مستقل بنفس خود نباشد
و قائم بغیر باشد کذا فی بحر العلوم کند باز میخواند یعنی آن بنده گناهکار خداوند تعالی را بتضرع بوزن
تفعل زاری و فروتنی کردن چنانکه و زاری عطف تفسیری اوست بخواند حق جل و علی فرماید که یا

نسخه: سبحانه و تعالی

ملائکتی ای فرشتگان من قد استحییت من عبدی هر آینه بتحقیق حیا میدارم از بنده خود و حیا بالفتح و المد
در لغت شرم داشتن و شرم در اصطلاح حکما انحصار نفس در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت
احتراز از استحقاق ندامت و مذمت الحیاء خیر کله کذا فی بحر العلوم و لیکن حیا در ینجا بمعنی انقباض حق

نفس حیثیت ملک لازم نیست که از و مستجاب است و لیس له غیری و نیست مر آن بنده

را غیر از من فقد غفرت له پس تحقیق بخشیدم گناهان او را چنانکه حاصل ترجمه اوست که

که دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم اگر گوئی که اعراض کردن اول دو مرتبه

برای چیست چرا در اول مرتبه او را اجابت نمیکند و حاجت او را نمی برآرد گویم که جواب او در سه وجه است

اول آنکه بنا بر آنکه تضرع و زاری او بکمال رسد و دوم آنکه چون اعراض خداوند تعالی زیاده بیند بار بگناه

مراجعت ننماید سوم آنکه دعا بسیار کند که الدعا مخ العباده اشارت بر این است چنانکه فرماید که از بسیاری

دعا و زاری بنده شرم میدارم کرم بین و لطف خداوندگار کار بکاف فارسی خداوند و

را مرکب استعمال کند و خداوندگار گویند و کرم مترادف اوست چون کارگزار چنانکه در کشف است

گنه بنده کردست و او شرمسار سار مانند و جای و جانوری پرنده که آواز او را با واز چهار

تشبیه کنند اگر گوئی که شرمساری از دعا و زاری بنده است نه از گناه او گویم که چون دعا و زاری

متفرع بر گناه است پس شرمساری از وی شرمساری از گناه است یا آنکه درین کلام

باشد چنانکه استحیا از دعا و زاری احتمال دارد و از گناه نیز احتمال دارد از آنکه در حدیث مطلق واقع

شده فقد بر آنکه چون در ما تقدم ذکر کرده که طاعت و عبادت او موجب قربت است توهم می

باشد که عبادت و طاعت او در خور طاقت بشری ممکن است در اینجا در دفع توهم فرماید که

انی معتکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف یعنی اعتراف بمعنی اقرار کردن

و جبر کردن

و جز آن روی و پرستیدن حجر یعنی عابدانی که برای عبادت در کعبهٔ جلال و بزرگی او معتکف اند و آن کعبه

جلال و بزرگی او عین جلال و بزرگی است یا کعبهٔ معروف که بیت الله است در مکه که از بنای ابراهیم

علیه السلام است که ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة اشاره بآنست چنانکه از مناجات

ایشان است که ما عبدناک حق عبادتک یعنی ما عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو زیرا که

حق عبادت خداوند تعالی از طاقت بشری خارج است و واصفان حلیه بالکسر آرایش و پیرایه

و صورة بشره و النهایة الحلیة تبلغ الی مواضع الوضوء ای التحجیل حلیة اهلیة تحلیة اذا البسه الحلیة کذا فی

بحر العلوم جمالش بتحیر بودن تفعل سرگشته شدن و حیران گشتن منسوب چنانکه از مناجات ایشان

است که ما عرفناک حق معرفتک یعنی ما نشناختیم ترا حق شناختن تو در ترجمه عوارف آورده که معرفت

عبارة از باز شناختن معلوم مجمل در صورة تفاصیل است و معرفت ربوبیة مشروط است بمعرفة

نفس که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفة عبارة از باز شناختن ذات و صفات الهی است در صور

تفاصیل افعال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجد حقیقی و فاعل مطلق

اوست و تا صورة توحید مجمل مفصل عینی نشود چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال

متجدده مستفاده از ضر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و قابض و باسط حق را

نه بیند و نشناسد به توقف و رویت او را عارف نخوانند و اگر در اول وهله تغافل بود و عن قریب حاضر گردد

و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق

مطلق را در صور وسایط و روابط باز شناسد و تا نیرت تخیل را جولانگاه وسایط کند او را

دشمن که خوانند بیت گر کسی وصف او ز من پرسد ـ بیدل از بی نشان چه گوید باز یعنی اگر کسی وصف

خداوند تعالی را از من پرسد و گوید که وصف او را بیان کن من که عاشق و بی دلم از خداوند تعالی که بی نشان

است چه باز گویم و درین اشاره است بآنکه حق سبحانه و تعالی باعتبار ذات بحت بی نشان است

گرچه باعتبار صفات نشان دارد مولانای جامی گوید ای نام تو نشانت نه تو و اسم گشتن ای بیگذری ز همه

نام و نشان بیت عاشقان کشتگان معشوق اند ـ بر نیاید ز کشتگان آواز یعنی عاشقان کشتگان

صفات قهر و جلال یا فرقت و قطیعه معشوق اند و از کشتگان آواز بر نیاید فکیف که بیان اوصاف

معشوق نماید حاصل آنکه مانع از عدم بیان وصف او دو چیز است یکی بی نشانی او که از جانب اوست

دوم معقولیت سخن که از جانب من است پس به هر تقدیر مرا از بیان وصف او معذور باید داشت

که از طاقت من خارج است و برای استشهاد این مدعی حکایتی ایراد نمود و گفت حکایت

حکیت

بالکسر سخن گفتن و نقل کردن سخن از جائی و مانند شدن و در مجمع البحار و فیه ما سرنی انی حکیت انسانا و ان لی

کذا ای فعلت مثل فعله یقال حکاه و حاکاه و اکثر ما یستعمل فی القبیح المحاکاة کذا فی بحر العلوم مدتی از

صاحبدلان بر جیب بالفتح گریبان پیراهن مراقبه بالضم چیزی را چشم داشتن و از پسی

رسیدن و پاسبانی دل کردن و هر چه غیر حق است آن را از دل جای نادادن و طمع

را رقیب دل گویند و بعضی گفته که مراقبه مشغول شدن دل است بآنکه در دل از جانب حق سبحانه

وارد شود

وارد شود از خصایص قرب که بدو اگر نفس التفات استغفار باید بود و در ترجمهٔ عوارف و بوده که مراد از علم

قیام در نزد یک متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطن حق سبحانه را

بر خود قایم و مطلع بیند و در کل احوال و اقوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط است

از آیه افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت و نشان این علم آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را

بکلیه ادب و موافقه احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفه او منخلع گرداند بر مثال بنده که او را سیدی

نافذ الامر صاحب هیبت بحکمی مخصوص مامور گرداند و از چیزی نهی فرماید و خود با سید و مراقبه احوال او

کند و بنده در مراقبه و قیام او مطلع باشد بیشک در محافظه و مراعات سید و موافقه حکم او

هرچه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در هیئة مخالفه بیند الا در صورت

موافقه و این علمی عزیز است بغایت نافع و آن را علم مراقبه نیز خوانند هر که آن را شعار باطن خود

کند از جمله مقامات شریفه و احوال عزیزه محظوظ گردد و هیبت الهی او را در جمیع عوارض و حوادث

معلم و مودب گرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از آن خبر داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرو برده

بود و در بحر مکاشفه بالضم آشکار کردن و در اصطلاح متصوفه آشکار شدن تجلیات ذات

و صفاتی و افعالی و آثاری معشوق مستغرق شده چون از آن حال باز آمد یکی از اصحاب جمع

صاحب نزد سیبویه و جمع صحبت نزد جوهری او را گفت دریں بوستان ای بوستان

اشارة بسوی علم مراقبه

مکاشفه یا شهود عالم غیب که تو بودی ما را چه تحفه بالضم آنچه برای ملوک هدیه فرستند

نسخه: یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت از آن بوستان که بودی ما را

نسخه: حالت

و در مجمع البحار آورده که تحفه در اصل ترانی بهم استعمال کنند بعد از آن بهر غرفه کمه بر نفایس اموال
اطلاق کنند و منه تحفة الصائم الدهن والمجمر یعنی از مذهب تحفة الصوم و شدة و قد یفتح الحاء والجمع
التحف کذا فی بحر العلوم گر انشه یا بفتح برزبانمودن و برزبانها گرم کردن آوردی گفت بخاطر داشتیم
که چون بدرخت گل مکاشفه که مراد از معشوق است یا درخت گل تجلی که ذات و صفات و افعال
یا درخت عالم ملکوت و جبروت و لاهوت است برسم دامن پر از گل انوار و اسرار یا حقایق و
معارف یا تجلیات ذات و صفات و افعال کنم و هدیه اصحاب شیخ یا خود را برم چون بدرخت
گل رسیدم بوی گلم چنان مست و مدهوش کرد که دامنم از دست برفت اشاره است بآنکه هر که
بمرتبه فنا فنا رسد شعور از و برخیزد و مادام که در شعور باشد بفنا فنا نرسیده است هر چند که خود را مرتبه
فنا فنا اثبات نماید و در لوایح فرموده که صاحب فنا را اگر بفنا خود شعور باشد از اهل فنا نباشد بجهت آنکه
صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند پس شعور بآن منافی فنا باشد رباعیه که فنا جوئی هیچ مخواه
از خود بهستیت جوی کی خواهی تا یک سر مو ز خویشتن آگاهی گردم زنی از راه فنا گمراهی یعنی گفتم که گلی
باغ گل دیدم و مست گشتم از بوی یعنی گفتم پیش از آنکه بباغ معرفت یا وحدت یا فنا رسیده بودم که چون
بآن باغ رسیم گلی را از گلهای انوار و اسرار او بچینم و چون بگلی از گلهای او رسیدم از بوی او مست گشتم
و چیدن او را نتوانستم و در لوایح آورده که فنا آنست که از جمیع ماسوی الله و از نفس خود فانی شوی
گردی و مادام که فنا و بی شعوری حاصل نشود فانی نگردد و چون این مقدمات را اثبات کرد در رباعی

دامنی پر کنم

مست کرد

مست شد بوی

در رباعیات

مدعیان این مقامات بر نفس خود و باید [قطعه] ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز مرغ سحر بلبل و خروس

یا فاخته و قمری و جز آن که در وقت سحر آواز بر آرند و سالک و سحر خیز را نیز گویند و پروانه بفتح

با فارسی کرمی که شب خود را بر شمع اندازد و سوخته گردد و پروانه و زیرک کان سوخته را جان شد

آواز نیامد یعنی ای مدعی که خود را مثل مرغ در آواز و نعره می براری عشق نداری و اگر خواهی

که عشق را بیاموزی از پروانه که عارف واقف است بیاموز که آن سوخته و فانی شده را جان بر آمده

و آواز نه بر آمده پس برای تصریح این علم ضمنا گوید این مدعیان در طلبش بیخبرانند کان را که خبر

شد خبرش باز نیامد یعنی این مدعیان که خود را در طلب او صادق دانند بیخبران از طلب یا وصال او

زیرا که کسی را که از طلب یا وصول او خبر شد خبر او باز نیامد یعنی با هیچ کسی از حال خویش خبر نگفت یا کسی

از حال او خبری نگفت زیرا که از حال او خبری ندارد پس آنچه ایشان از حال خود گویند دال بر بیخبری ایشان

است [قطعه] ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم خیال بالفتح پندار و شخصی و صورتی که در خواب بیند

و خیال متصله و منفصله کذا فی بحر العلوم قیاس بالکسر چیزی را بر چیزی اندازه کردن و گمان و گمانها و اندازها

را مفرد و جمع آمده و وهم بالفتح دل بچیزی رفتن بی قصد و گمان غلط بردن و جانب مرجوح و زنگ

وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم یعنی ای خداوند تعالی که برتر از خیال و قیاس و وهمی و برتر از هر چه

مصنفان گفته اند و ما آن را شنیده ایم و خوانده ایم مجلس تمام گشت و به پایان رسید عمر ما همچنان

در اول وصف تو مانده ایم یعنی مجلس بیان آن تمام گشت و به نهایت رسید عمر یاران و ما همچنان

که در بیان وصف تو سعی و کوشش میکردیم و میخواستیم که وصف ترا باخر رسانیم بتو رسیدیم که خبر بیدن

بلکه در اول وصف تو ماندیم و در تحقیق المحققین آورده که ذات و صفات حق سبحانه در دل اهل معرفت نور الا

که کسی را در آن تصرف رسد موجود شود در کمال انبیا و اولیا تصرف کردن نتوانند پس خلایق که در بارگاه عزت او کمتر از

موجودات باشند در کمال ازل چگونه تصرف توانند کردن زیرا که هر چند در قسم اسرافیل و روح الامین و جبریل و حبیب توانند گنجید بقدر

ایشان توانند بود و ازینجاست که طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری مر الکشف العلم و ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة

المومن حیرة و الاشارة عن المشیر شرک و جمیل بالفتح خوب و نیکو کذا فی الصراح سعدی ای مصلح الدین سعدی

شیرازی که مراد از تخلص دارد که در افواه جمع فوه و هو الفم عوام افتاده بالضم تحقیق و قافیه و اشباع

چنانکه در کشف جهانگیری است لیکن در محاورات بالفتح آمده و تواند که بر تقدیر کلمه مستعمله باشد و حاجت تحقیق

ندارد و صیت بالکسر آوازه و غوغا منتخب که در بسیط بوزن فعیل زمین فراخ و جای فراخ و جز فراخ و غیر

مرکب و بحری از بحور شعر و بسیطا جمع کذا فی بحر العلوم ربعی رفته و قصب الجیب بفتحتین نوعی از جامه

کم مزه و قیل نوعی از شکر و نوعی از نیشکر است چنانکه در مدار الافاضل است و در عبدالله آورده که قصب الجیب نام جوش کل

افکنده که زن شوهر را و شوهر زن را از ند و هندش بولاسه خوانند و قصب فی الجمله قصب الجیب معروف

و قصب السکر و قصب الذریره که در معجونات و جمله زنان بکار برند حدیثش که همچون شکر میخورند و رقعه

منشئ منشآت بالفتح جای فرود آمدن و پایگاه و مرتبه جا بالضم اشاره کرد و شن که چون کاغذ زر

امی برات و کاغذی که در روز بهمن بود و طبق زر که چون کاغذ ساخته باشند و کاغذ هندوی و جهی ادیمی

و در اینجا

ذکر مجاهد پادشاه اسلام مظفر الدین ابوبکر سعد زنگی خلد الله ملکه

و ورا ابراهیم آوردی کی نبذر کاغذی که در آن از نزدیک‌ها نوشته باشند می‌برند بر کمال فضل بالفتح افزونی و
نیکوئی و بخشش و بلاغت بالفتح بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن او حمل توان کرد بملک ذکر
سعدی که در افواه عوام افتاده برای آن گفته خداوند جهان قطب مثلثه محور و سپاده و سالار و
میخی که آسیا بر سر آن میگردد و دو کوکبی که نزدیک فرقدان است و مدار فلک بر روست و در اصطلاح متصوفه نام ولی که
اورا غوث نیز گویند و او مشهور جمیل جمله اولیاست و نام او عبدالله است و دو برادر یکی را نام عبدالرب
و جای او بر دست راست است و دیگر را نام عبدالملک و جای او بر دست چپ و او ناظر در ملک است
و مرتبه او از عبدالرب فایق است و چون قطب از دنیا نقل کند عبدالملک قطب شود و عبدالرب بجای عبدالملک
رود و تا قیام قیامت این قاعده برین قانون مقرر باشد و اگر تفصیل این معنی خواهی تحفه قدریه شیخ
محمد قدریه که از مصنفات این ضعیف است طلب کن دایره در اصل مصدر یا اسم فاعل است از دار
یدور دوراً و گردش الیس عجیبه زمان را نامیدند برای دوران منه دایرة السوء و در اصطلاح ارباب هیئت عظیمه است
که هر خطی که از مرکز او بمحیط او کشند مساوی باشد زمین و زمان قائم مقام سلیمان یعنی در حق سلطنت
مانند در حق نبوة ناصر اهل ایمان امیر المومنین شهنشاه شاهنشاه آنکه پادشاهان او دیگران باشند و
شوند و پادشاهان در او خدمت کنند چنانکه در کشف است و بعضی گفته که مخفف شاه شاهان است چنانکه گویند
سلطان سلاطین و فرع زجر است که اطلاق او بر غیر خداوند تعالی جایز نیست ولیکن شاعران مبالغه
نمایند معظم اتابک بالفتح نگاهدارنده و ادب آموز کودکان و پادشاهان نیز ازین را اتابک برای آن

نسخه
دایره زمان

گویند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود چون سلطان سنجر بتربیت اتابکی پرورش خطاب اتابک مستقیم

داشتند و برادرزادگان سلطان سنجر را بادشاه یکنفسد چنانکه سعد زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکم

راند کرد و بعد از فوت او ابوبکر یعنی بن سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت چنانکه در مدح او گوید الاعظم

بزرگ نسبه مظفر الدنیا والدین ظفر داده شده دنیا و دین است ابوبکر بن سعد زنگی اطال الله عمره الارض

دراز کند خدای تعالی عمر یا سایه او در زمین و اگر نسخه ظل الله آمده یعنی سایه خداست در زمین و رب الارض راض

عنه و پروردگار زمین از او راضی است بعین عنایت متعلق است بذکر جمیل سعدی یعنی ذکر جمیل سعدی

که در افواه عوام افتاده برای آنست که خداوند جهان بادشاه معظم اتابک ابوبکر یعنی عنایت بر وی

نظر کرده و تحسین بالفتح نیکویی کردن و نیکویی شمردن بلیغ بالفتح و کسر تا رسنده فرمود و ارادت

صادق نمود آری و رحی سعدی ارادت صادق نموده چنانکه مریدان بر شیخ خود ارادت صادق نمایند

لاجرم در اصل بمعنی لابد و بالانقطاع است و در استعمال بمنزله ناچار و بی شبهه استعمال کنند گاه همه

بازدارنده انام بالفتح خلق عالم یعنی آفریدگان جهان از خاص و عوام برابر است که خاص و عام

از اهل دنیا باشند یا خاص و عام از اهل دین باشند بمحبت او ای محبت بادشاه با سعدی گراید میل کنند

آمده که الناس علی دین ملوکهم و دین بالکسر کیش و شان و عادت و راه و روش و جزا و فرمان بردار

گشتن و بادشاهی و خاصیت و حال و کار و مفرد و جمع در او برابر است و بالفتح وام و دوام داد و ستد

و وام ستاندن و فی النهایه هو من الدین العادة ... باخلاقهم و الکرم و الشجاعة و نحوها ... انتهی

نسخه: کرده است

کفته و پس تو وینجا بمعنی با عدای کیتی است و در بعضی نسخ کیش نامقدم است و ازو کسب نیست ملک الشعرا بیت نظم

که ترا و مسکین نظر است مسکین بفتح و کسر و ضم ضعیف و مظلوم و بی تکبر باشد کین جمع

در اصل مسکین ماخوذ از سکون است گویا که فقر او را در سکون انداخته و در شرح کسی که او را اثری از مال

نباشد چنانکه در انوار است آنار دم از آفتاب مشهورتر است آثار جمع اثر بفتحتین نشان و نشان زخم

و پی و مشهورتر شدن از آفتاب از روی مبالغه است گرچه و همه عیبها درین بنده در است یعنی

اگر همه عیبها درین بنده سعدی است و این از روی تواضع و تکلف است هر عیب که سلطان بپسندد

هنر است یعنی چون عیبها که درین بنده است سلطان ابوبکر بن سعد زنگی پسندیده است

مردمان نیز آنرا پسندیده اند فکیف که پادشاه هنر را پسندد و که مردم آنرا بطریق اولی پسند کنند چنانکه

درین زمان سلطان ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر خلد الله ملکه رفع سبابه را پسندیده

اکثر مردمان رفع سبابه نمایند اگرچه روایات در رفع او مختلف واقع شده و اکثر روایات بر عدم رفع

اند و هذا المحقق ابن همام در فتح قدیر آورده و عن کثیر من المشایخ لا یشیر اصلا و هو خلاف الدرایة والروایة

فی التاتارخانیة ثم اذا اخذ فی التشهد وانتهی الی قوله اشهد ان لا اله الا الله هل یشیر باصبعه السبابة

الیمنی لم یذکر محمد فی الاصل فقد اختلف المشایخ فیهم من قال لا یشیر و فی الکبری و علیه الفتوی و منهم من قال

یشیر ثم کیف یصنع عند الاشارة حکی عن الفقیه ابی جعفر انه قال یعقد الخنصر و یحلق الوسطی مع الابهام

و یشیر بالسبابة و فی العتابیة و لا یشیر بالسبابة عند التشهد و هو المختار و فی الغیاثیة هو المختار

اولا اینکه عیبها که در سخن او است عین بسیار سلطان است
از مردمان پسندیده است

الید

و البنصر

وعلیه الفتوی فیه ای مع الرسوم دینی انما کتقار اشعار بانه لا التغییر ولا العقد و نیدانطـ هرا جمول بحکمه

کما فی الزاهدی وعلیه الفتوی کما فی المضمرات والولوالجی وخلاصه وغیرها کلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی بدستم بدانکه گل خوشبو را در حمامات بر ابدان و اعضا مردمان صرف

نمایند و این گل را با انواع روایح و خوشبوها مخلوط سازند و از صرف این خوشبوها بر ابدان و اعضا ابدان

اعضا ملائمه و لینه و روایح اخذ کنند و چون شیخ را نیز در حمام آن گل خوشبو دست داده از روی بعجب باد

خطاب فرماید بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم یعنی بدان گل گفتم که از غایت خوشبو

مثل مشکی یا عبیری زیرا که از بوی دلاویز تو مستم و چون از بوی دلاویز تو مستم پس تو از مثل مشک و عبیر ان

گفت چه مستی از بوی دلاویز مشک و عبیر حاصل شود نه از بوی دیگر بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی

با گل نشستم گل مراد از گل معروف که از روی گل را خوشبو سازند یا مراد از معشوق که در خوشبوی مثل گل است

و از دست وی گل بشیخ سعدی رسیده جمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم

یعنی جمال همنشین که مراد از گل یا معشوق است در من اثر کرده و گرنه من همان خاکم که در اصل خود هستم و همچنین

جمال معروف در عارف اثر کرده و گرنه عارف همان خاک است که در اصل بوده و همچنین جمال سلطان

ابوبکر در شیخ سعدی اثر کرده و گرنه همان شیخ سعدی است که در اصل فقیر و ناکس بوده بدانکه لقب شیخ

مصلح الدین است و در فضل و کمال و حسن سیرت و صاحب کمالات عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت

سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بود و تمام ربع مسکون را مساحت کرد و سی سال دیگر

بسجاده

بر سجاده طاعت نشسته را و طریق هر دو اول بخش گرفته زهی همه که بدین طریق صرف کرده و ظهور شیخ
در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بود و وجه تخلص شیخ سعدی بدان وجه
است و دیوان شیخ را تمامی آن شعر گفته اند اللهم میم در و عوض از یا است و لهذا یا و میم را در جمع
نشوند و این از خصایص این اسم است چنانکه دخول میم با لام تعریف و قطع همزه او و تا در قسم و نزد بعضی
اصل او یا الله امنا بخیر پس بحذف حرف ندا تخفیف کردند و حذف متعلقات فعل و او ندا ثانی است نزد
سیبویه چه میم منع میکند صفته را و در مجمع البحار آورده که عوض از حرف ندا است و قال الفرا اصله یا الله
امنا بمغفرتک کذا فی الانوار متع المسلمین بطول حیاته ای بار خدایا بهره مند گردان مسلمانان را ابدا
حیوة او و ضاعف ثواب حسناته و دو چندان گردان ثواب نیکویهای او و در بعضی نسخ بجای ثواب جمیل است

نسخه جمیله

و جمیل که بمعنی نیکو است مراد از ثواب است و آنکه در بعضی هر دو را آورده از تحریفات است و ارفع
درجة اولیائه و ولاته و بلند گردان مرتبه دوستان او و والیان او و دمر از تدمیر هلاک کردن علی

اعدائه

اعدا جمع عدو و دشمنان و شماته شمات بالضم مع التشدید جمع شامت مثل طلاب جمع طالب ماخوذ
از شماتت یعنی خوش وقت شدن بغم دشمن و در بعضی نسخ و شاته بجای شماته واقع شده و وشاة
جمع واشی بمعنی سخن چین است یعنی هلاک کن خداوند تعالی بر دشمنان او و خوش وقت شوندگان
بغم او و یا سخن چینان او بما تلی فی القرآن من آیاته بسبب چیزی که خوانده شده در قرآن از آیات
او اللهم امن بلده ای بار خدایا ایمن گردان شهر او را که شیراز است یا هر شهری که در دست

به دوام

دوام حفظ و نگاه دارنده و نگاه دارنده او را که سعد بن ابی بکر است لقد سعد الذی بدوام عهده هر ابنیه محقق

نیکبخت شده است و دنیا بدوام نیکبختی او یا نیکبخت کردن او اهل دنیا را و ایده المولی بالنصر

و تایید و مدد کند او را مولی تعالی بلوا لها یاری و ظاهر آنست که ضمیر سعده و ایده راجع بجانب و لذا است

برای قرب مرجع و برای بودن اسم او سعد و تواند که راجع بابی بکر باشد برای تقدم او و برای بودن

او والد سعد کذلک تنشا لینة بالکسر نرمی و درخت خرما و منه ما قطعتم من لینة او ترکتموها هو عرقها

عرق بالکسر بیخ و رگ ضمیر هو راجع بجانب ابوبکر است یعنی همچنان ای مثل سعد میروید درخت خرما

که آن ابوبکر بیخ آن درخت باشد و تواند که ضمیر هو راجع بجانب سعد بود یعنی همچنین ای مثل

ابوبکر میروید درخت خرما که آن سعد رگ اوست یعنی روییدن درخت خرما را مثل روییدن

ابوبکر سعد است یا سعد ابوبکر است که رگ اوست و حسن نبات الارض من کرم البذر و نیک روییدن

زمین از نیکی تخم است و چون ابوبکر تخم اوست و نیک است سعد که نبات اوست نیک است

ابده سبحانه و تعالی خطه بالکسر و التشدید مقامی که در وی عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود بواسطه

عمارت کردن نشان کند و جای که خط کشند تا دیگری فرود نیاید و بالفتح و التشدید حال و حاجة و خط

و نامه بری کذا فی بحر العلوم پاک شیراز بالکسر نام شهریست از پارس زمین که تهمورث پادشاه

آبادان کرده و بعضی گفته که آبادان کرده سلیمان علیه السلام است و معنی کنج و بیخ و آن با خرمی

است که از بیم سر زند نیز آمده را بهیبت بالفتح ترسیدن و ترس و بزرگ داشتن و بزرگی

لینة بمعنی شاخ درخت خرما تمام لفظ مرکب بمعنی شاخ ست ۱۴ ان

حالمان

چاکران عادل و بهمت بالکسر عالی‌نهمت به قصد و اینهاست وزن چهره در تاج آورده که بمعنی اندوه و لیکن

و بمعنی دعا نیز آمده عالمیان عامل یعنی چون چاکران عادل و عاملان عامل و روشکوهت داشته اند در حق او

دعا کرده تا زمان قیامت و ایشان سلامت نگهدارد و در بعضی نسخ دارد اقلیم پارس را خدم از آسیب دهر

اقلیم بالکسر بخشی و حصه از زمین و نزد بعضی هفتم حصه از ربع مسکون چنانکه تفصیل معنی او بیاید ان شاء الله تعالی

و پارس و فارس نام ولایتی که دران چهار شهر اند شیراز و سپاهان و یزد و کرمان و در مدار الافاضل آورده

که نام ولایت شیراز و در کشف اللغات آورده که در استعمال یکحرف یا پارس زیاده از وزن آمده حافظ

گوید عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است و آسیب بالفتح والمد

گویند و در قنیه آورده که چون دو تن دوش به دوش یا پهلو به پهلو بر هم همی آیند و باهم رسند و یکدیگر را کوفتگی رسد گویند

آسیب رسیده و عرب آن را صدمه گویند و دهر بالفتح زمانه و همیشه و عادت و همت و فرود آمدن و جمهور و جمع

دانستن از اسرار حسنی کذا فی بحر العلوم تا بر سرش بود چو توئی سایهٔ خدای اشارتست بحضرت السلطان العادل

ظل الله فی الارض امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان درت مامن رضا آستان محدود و پیش سرای

و در و قیل چوب زیرین در هستان و ستانه نشد و مامن جای امن و رضا بالکسر خشنودی و مرد پسندیده و در اصطلاح متصوفه

عبارة از انست که هر بلا و مصیبت که رسد از آن کراهتی نکند بلکه از ان حظ گیرند و جز آنکه بر بلا و مصیبت صبور باشند

با وجود کراهیت چنانکه گویند الرضا مع الشوق والصبر مع الکراهیة یعنی هیچکس در بسیط زمین نشان ندهد مانند در تو که مامن راضیانست

یعنی مرد یا فی را از انجا مرتبه رضا حاصل شود یا در مرتبه رضا دارد چنانکه از تقصیرات مردم راضی گردد و در غضب نشود

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا بمعنی ای پادشاه بر تست پاس و نگاه خاطر بیچارگان
و شکر پاس خاطر بیچارگان که از تو بوجود آمد بر ماست از آنکه ما نیز از بیچارگان ایم یا از آنکه در عهد ما چنین پادشاهی پیدا کرده
که پاس خاطر بیچارگان نماید و بر خداوند تعالی جزا یا سپاس خاطر بیچارگان است یعنی بمقابله او جزا دهد که جزا دهنده اوست
یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس یا رب بمعنی پروردگار است و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و بمعنی تعجب و حسرت و تاسف نیز
آید چندانکه باد را بود و خاک را بقا یعنی چندانکه باد و خاک و آب و آتش را بقا باشد و این اربع عناصر را بقا تا بروز قیامت است
حاصل آنکه تا روز قیامت خاک فارس را از باد فتنه نگهدار و در بعضی نسخ بجای خاک آب است و امر در و بمعنی است و قاضی [illegible]
در نظام تواریخ آورده که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد ملکشاه سلجوقی در حدود فارس سنه ثمان و ستین و خمسمایه اتابک
سلغر بر ملکشاه مذکور خروج کرده فارس را فرو گرفت و مردی [illegible] و با تهور بود و نسبت سلغری در تیر از او و تبار کرد و تا روزگار
غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان نوابا سلاطین سلجوقی بوده اند با مکارم اخلاق و سیرت
نیک گوی نیکنامی از میدان روزگار برده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال کم یا زیاده بوده و در روزگار
غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه به سلاطین منتقل شده کذا فی تذکره سبب تالیف فراهم آوردن و جمع کردن
این کتاب ای گلستان گویند پیچ پیچی تامل بودن تفعل اندیشه کردن و بیت تالیف بر گستش در ایام جمع بودم
که بشه نظر شکر دم و بر عمر تلف بفتحتین هلاک شدن و در فارسی تلف بالضم [illegible] که بعد [illegible] انگور و چران
باقی ماند چنانکه در کشف است شده تاسف بودن تفعل افسوس کردن و اندوه خوردن سنجیده دم و سنگلاخ
جای سنگ چنانکه دیولاخ بمعنی جای دیو است و در مدار الافاضل آورده که سنگلاخ بمعنی جای سنگ و رملی شکست

الی

و سخت بیا باشد و در حل لغات است یعنی گمان نکنی و آنچه در اکثر نسخ تنگ لاخ بجای آورده از سهو کاتب است و تواند که برای
مبالغه باشد چنانکه در علامه گفته اند و لال را به لاس بالفتح نام گوهری نفیس که جز بار زر نشکند و جزی که سخت بود بالماس مقید گردند
دهند نیز هیره گویند و نیز جنسی از پولاد جوهردار و بمعنی تیغ و آنچه نیز آمده است دیده می شود و این ابیات مناسب حال خود میگفتم
هر دم از عمر میرود نفسی * چون نگه میکنیم نماند بسی * یعنی هر دم از عمر نفسی میرود چنانکه دوازده هزار انفاس در روز و دوازده هزار انفاس در شب
از هر آدمی میروند و چون عمر تنها عبارت مقدر به انفاس است پس چون نگاه عمر یا انفاس خود نگاه میکنیم بسیار نمانده مگر اندکی مانده است
ای که پنجاه رفت و در خوابی * مگر این پنج روز دریابی * یعنی ای غافل یا نفس من که پنجاه سال از عمر تو رفت و تو در خواب غفلتی مگر
این پنج روز یعنی چند روز که از عمر تو باقی مانده آن را دریابی و تدارک ما فات کنی یعنی عمر گذشته چنانکه امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه تدارک
و تلافی عمر گذشته خود کرده و بصحبت امام جعفر صادق رضی الله عنه رسیده و معرفت الهی از آنجا کسب نموده و فرموده که لولا السنتان
لهلک نعمان یا آنکه ای مخاطب که پنجاه رکعت نماز که در ابتدا در شب معراج بر تو فرض شده بود بعد از آن بشفاعت آن بزرگوار تو
تخفیف شده چنانکه آن پنجاه قبل از ادا منسوخ شدند و پنج نماز بر تو فرض شدند و تو در خواب غفلتی و این پنج نماز نیز ترک میکنی
پس باید که این پنج را بگذاری و از دست ندهی که من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر اشاره بآنست در معارج النبوه آورده که آن
حضرت فرموده در زمان مراجعت با جبرئیل از اطباق سموات میگذشتم تا بار دیگر برادر خود موسی علیه السلام ملاقات نمودم از من پرسید
که خداوند تعالی بر امت تو چه فرض کرده اند گفتم بیست و پنج نماز در شبانه روزی و سه ماه روزه در هر سالی موسی علیه السلام گفت
باز گرد و از حق سبحانه تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند تحمل نکشیدن این بار ندارند فرمود که بهمان مقام رجوع کردم و گفتم
خداوندا امت من ضعیف اند پس بمقدار طاقت ایشان بر ایشان بار نه خطاب در رسید که ای محمد بر تو و بر امت تو شبانه روزی

بار عرض کردم باز گشتم و بموسی علیه السلام بگفتم گفت ای محمد امت تو ضعیف اند باز گرد و تخفیف طلب کن باز گشتم
و تخفیف طلب کردم تا پانزده وقت نماز قرار گردید القصه آمد و شد کردم تا پنج نماز در شبانه روزی و سی روزه
در سالی قرار یافت باز موسی علیه السلام بمراجعه دلالت کرد گفتم شرم دارم که باز گردم حق سبحانه خطاب فرمود که ای محمد
کسی که این پنج وقت نماز را در مواقیت ایشان بجا آرد و ماه رمضان را روزه دارد و از حق سبحانه خشم مرد دانسته
باشد او را در قیامت ثواب پنجاه نماز کامل است فرمایم و ثواب شصت ماه روزه ثبت کردانم و آنکه بعضی گفته که یک روز زادن
و دیگر روز مردن هست تا پنج روز انداز یک هفته نیز صورت پذیرد فلیف که در اسبوعات عمر نیز صورت پذیرفته باشد
خجل آنکس که رفت و کار نساخت خجل بالفتح اول و سکون ثانی شرمنده شدن و بفتح اول و کسر دوم مرد شرمسار و نیز بمعنی گناه
کذا فی بحر العلوم کوس رحلت بزد بار نساخت رحلة بالکسر و بالفتح بالانی بر شتر نهادن و بار بر نهادن و بالضم
قوم کذا فی بحر العلوم خواب نوشین بامداد رحیل نوشن و نوشین بالضم چیزی شیرین و عسل و آب حیوة باز دارد
پیاده را ز سبیل سبیل بالفتح راه و وسیله و سبل بالضم جمع هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت منزل بدیگری پرداخت
پرداختن بالفتح و با فارسی خالی شدن از علایق و خالی کردن و یا کسی در ساختن و انگیختن و ترک دادن و آراستن
و ساختن و فریب کردن کذا فی بحر العلوم یعنی شرمنده آن کس است که از دنیا باخرت رفت و کار آخرت را نساخت
دار دنیا رفت و منزل خود را بدیگری ترک کرد یا رفت منزل او بدیگری در ساخت یعنی خالی شد و آن دیگر بحیث
بجالی هم هوسی و بی عمارت نیز بسر دکسی یعنی و آن دیگر که اول و را عمارت پرداخته بود و نخست هیچ کرا دل بخیره بود
هوسی و عمارت را بدیگری پرداخت و برین قیاس هر یکی عمارت را بدیگری پرداخته و این عمارت را از سر خود بر ار

آخرت کنی نیز دنیا را عمارت را کنی یا خرمی بیند و به عمارت انهدام او خوشنود نباشد یار یا باید از دوست غدار دوستی

نشاید این غدار ازین غدار با نفع و الشتد بد غدر و مکر کند و بیوفا و قبل شکر انبوه یعنی دوستی را نشاید این غدار بیوفا که یار بایار

یعنی جهان است نیک و بد چون همی بباید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد خنک یعنی خوشی خوش و سرد و دم زدن و خوش

باد گفتش که بعد او را طوبی خوانند و خوشی او را برای آنست که مردمان به نیکی او را یاد کنند و در باره او استغفار و امرزش

از حق خواهند و در آخرت جزای نیک و ثواب از حضرت صمدیت بیابد چنانکه و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ا

مایه عیش آدمی شکم است چون بدرنج میرود ضد ضسم است یعنی مایه عیش آدمی شکم است یعنی بواسطه شکم عیش را حاصل

تواند کرد و چون بدرجه درجه میرود عیش را حاصل میکند آن آدمی را چه غم است و ریه بند و چنانکه تنگ میدهد گردل از غم برکند

یعنی از شکم او به بند و چنانکه تنگ میدود از اعتدال قبض او برآید اگر آن آدمی دل از غم برکندانی برکندن دل او را از غم می شاید

زیرا که بستن شکم و عدم گشادن او یکی از علامات و امارات مرگ است و رگشاید چنانکه نتوان بست کو شنوار

حیات و شیادست یعنی اگر شکم آدمی بگشاید چنانکه او را از ادویه نتوان بست پس آدمی را بگو که از جیوه و بنیاد

را بشوید و گویند که جالینوس در مرض اسهال شکم بغایت مهارت میداشت چنانکه مریضی که نزدیک او رسیدی شفا یافتی

آخر الامر او را عارضه اسهال عارض شد هر چند معالجه نمود شفا نیافت مردمان او را ملامت کردند که علاج اسهال خویش

نتوانی کرد گفت که خم را پر آب کنید چون خم را پر آب کردند مقداری ادویه را در و ریخت حالا آب او افسرده و هیچ نمیشد

هر چند که خواستند بیرون آوردند از افسردگی بیرون نشد بعد از آن گفت که در تداوی چنان مهارت میدارم و لیکن

قضا را نتوانم بند کردن و کان امر الله قدرا مقدورا چار طبع مخالف و سرکش چند روزی بوند باهم خوش

یعنی چهار طبع که عبارت از اربع عناصر یا اخلاط اربعه است که با وجود مخالفت و سرکشی از هم با هم آشتی چند روزی با خود

خوش باشند و بر یکدیگر سرکشی و مخالفت نکنند اگر یکی ازین چهار شد غالب جان شیرین برآید از قالب

قالب بفتح لام و بکسر نیز مستعمل است چنانکه خاتم که بمعنی انگشتری است بفتح و کسر تا آمده و دو معنی دارد اول بمعنی

بور و دوم بمعنی بهانه که بود که بعطا او صورتی کنند گدای عبداللهی لاجرم مرد عارف و کامل ننهد بر حیات دنیا دل هیچ

چون حال چنین است که مذکور شده لاجرم مردی که عارف و کامل است بر حیوة دنیا دل خود را ننهد یعنی دل

خود را بر حیوة آخرة بنهد وان الدار الآخرة لهی الحیوان اشارت بآنست برگ عیشی بگور خویش فرست برگ با لفتح

و کاف فارسی معروف و اسباب خانه و سامان خانه و توشه و سامان و دستگاه خود فرماید بهیکل قوی چون تنها و در رخت

ولیکن فرو مانده بی برگ سخت کس نیارد ز پس تو پیش فرست اگر گوی که اولاد و حفاد و آشنایان و دوستان

وخویشان مردگان ثواب میفرستند گویم که ثواب آنچه در عقب او فرستند چنان باشد که خود در پیش فرستد آنچه

آنچه خود فرستد زیادت از آنست که در عقب او فرستند چنانکه در صحیح اخبار مذکور است و بسیار کسان اند که در

عقب خود خلف نگذارند و بعضی کسان که بگذارند مگر کسی از آن باشد که برای موتی خویش چیزی از خیرات

در عقب فرستند چنانکه تجربه رسیده است م عمر برفست و آفتاب تموز تموز با لفتح و واو فارسی که ماه حدت

ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان یکماه شمرند م اندکی ماند خواجه غره هنوز یعنی عمر مثل تودهٔ برف است

و آفتاب هر روز که از مشرق بمغرب سیر میکند مثل آفتاب موسم تموز است که بران [illegible] برف میگدازد و اورا

میگدازد و از پس گداختن تودهٔ برف را تودهٔ برف اندکی ماند و بسیاری گداخته شد و خواجه که صاحب عمر است

که بران تودهٔ برف

هنوز ازین

معروف است و پندارد که آن توده هنوز بسیار است و حکایت شیخ فروش نیشابور که در صدقه خلیم شاعر مذکور است

بسیار مناسب این مقصود است م ای تهی دست رفته در بازار ترسمت بر نیاوری دستار؛ دستار معروف و مخفف

دستیار که بمعنی یاری دهنده و یاری داده در پیشه وری است و بمعنی دست آورده که مبیع است نیز آمده یعنی ای که

تهی دست در بازار رفته می ترسم در بارهٔ تو که مبیع یا یاری دهنده در دست نخواهی آورد همچنان بیرون از بازار

آخرة تهی دست از اعمال روی یاری ده یا مبیع بازار آخرة نخواهی آورد یا آنکه دستار خود را فروخته در بهای مبیع خواهی

داد چنانکه این معنی در افواه مشهور است م هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید؛ خوید بالفتح

اول دوخ وکشت نا بوده رسید گشت را گویند خرمن بالکسر توده غله پالیده و جای آن که پالیده باشند و شیخ محمد خفری گفته که

خرمن بالفتح خوشهای غله که بعد درودن بر بالای یکدیگر نهند کذا فی بحر العلوم پند سعدی بگوش جان بشنو راه چنین است مردانه

دل

برو یعنی پند سعدی که درین ابیات یا در کتب او مذکور است بگوش جان بشنو تا در تو اثر کند یا فراموش نشود و راه

بسوی حق یا معرفت او چنین است که شیخ سعدی گفته که مرد باشی و در راه برو که بمقصود توانی رسیدن بعد از تأملی بسیار

مصلحت آن دیدم که در نشیمن بالکسر و یای فارسی جای نشستن و آشیانه مرغان و مقامی که همیشه آنجا نشینند یعنی در جای

چنانکه در کشف است عزلت بالضم از زنان و فرزندان و عیال گوشه گرفتن برای عبادت و ورع و صلاح بدل

و گوشه نشینی و جدایی نشینم و دامن از صحبت فرزندان و مردمان فراهم چینم و دفتر اعمال و اقوال خویش از گفتار

پریشان بشویم پس بعد ای بعد از آنکه در عزلت نشینم و دامن از صحبت فراهم چینم یا بعد از آنکه دفتر از گفتار

پریشان بشویم پریشان یعنی آنچه موجب پریشانی بود در دنیا یا آخرة نگویم زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم

بنحوی و جه جمع

صم بالضم مع التشدید جمع اصم کر باد و بکم جمع ابکم گنگها بهتر کسی که نباشند با نفس اندر حکم بیخ کسی که زبان بریده یکنجی
نشسته از اهل صم و بکم باشد بهتر است از کسی که زبان او در حکم نباشد و قایل شود بچیزی که موجب کفر و اثم گردد
زیرا که صم و بکم از گناه گوش و زبان محفوظ باشد و ایراد جمع در موضع مفرد برای مبالغه در محاورات فصحا و بلغا شایع
و ذایع است تا یکی از دوستان که در کجا و غم انیس بالفتح همخوی و همدم من بود و در حجره بالضم خانه
و حظیره حجرات جمع و بالفتح گوشه سرا و حجرات جمع قسم بالفتح و التشدید غم جلیس بالفتح همنشین برسم قدیم
از در در آمد یعنی چنانکه رسم او قدیم بود که از در در آمدی همچنان از در در آمد خنده انبساط بالفتح خرمی کردن و
نمودن و بالکسر غلط عام است ملاعبه بالضم با کسی بازی کردن گره وقت انبساط بالکسر گستاخ شدن و گستاخی کردن
روی شدن و در فارسی بمعنی خوشی و انشراح استعمال کند بالکسر و جوابش بالفتح سر از زانو تعبد بوزن تفعل بندگی و عبادت
کردن و در اینجا مراد از مراقبه که در روی سر خود را بر زانو نهند خانقاه گویند مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سر رشته و سر زانو دبستانش بر بکر قسم برکشیده ببین تا که گرد و گفت که خون که امکان گفتار نیست
بگو ای برادر بلطف و خوشی امکان بالکسر دست دادن و جایز و ممکن گشتن و در انوار آوردن که آن قدرت و حصول
و جواز است و منه فاکل منهم فانکنک منهم کما فعل یوم بدر فان عاد و الخیانه فی مکنک منهم که فرو احو یحت اجل
در شد بحکم ضرورت زبان در کشید که یکبار اجل مراد از اجل یا ملک الموت است و ضرورت بالفتح بیچارگی و بمعنی گزیر و
ضرورت شده و در انوار آوردن که ضرورت چیزی که از و لابد است و گاهی بمعنی بد القیته و [illegible] ضروری
است [illegible] که در میان خاص و عام مشهور باشد برابر است که علم در نفس خود ضروری باشد یا استدلالی

(margin: مراغبت بالکسر میل کردن)

(margin: مراد آنچه معلوم از ضرورت دین است)

منشی برآیین واقعه مطلع گردانید که فلان بالضم آن شخص وفل مخفف فلان و فلان و فلانه مراد از آدمی است

فاما الفلان والفلانه کنایه از غیر آدمی چنانکه در کشف است و در اینجا فلان مراد از شیخ سعدی است عزم بالفتح

وضم آهنگ و جزم و ثبات در کار خدا و کار مقطوع و مفروض و پیغمبران اولو العزم پنج اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی

و محمد مصطفی علیهم الصلوة والسلام کرده و نیت جزم بالفتح بریدن و ساکن کردن حرف و برکردن اطراف

نموده که بقیه عمر معتکف بالضم متوقف در مسجد برای عبادت و باز ایستنده از چیزی نشیند و خاموشی گزیند

تو نیز اگر توانی معتکف شو و از توانی سر خویش گیر و راه مجانبه بوزن مفاعله بیگانگی کردن و بیگانه شدن

پیش از گفتار بعزت عظیم یعنی سوگند بعزة کسی که عظیم است یا سوگند بعزت که آن عزة عظیم است و صحبت قدیم

یعنی سوگند بصحبت کسی که قدیم است یا صحبتی که قدیم است که دم بر نیارم یعنی دم خود را بر نیارم بلکه دم و نفس دارم

یا سخن نگویم و قدم بر ندارم یعنی از این جای بجای دیگر قدم خود بر ندارم مگر آنکه سخن گفته شود یعنی تو با من

بگویی یا من با تو سخن بگویم و تو جواب دهی و برای ابهام یا تعظیم صیغه مجهول را اختیار کرد بعادة معهود که در میان

من و تو مقرر بوده است و طریق معروف بالفتح شناخته شده و عرف گشته زیرا که آزردن دل دوستان

که من یکی از ایشان هم یا چون شده دوستی دارم صیغه جمع بر بنی اطلاق توان نمود جهل است یعنی جهل از جاهل دوستی

است یا کار ارباب جهل است نه شیوه اهل علم و در بعضی نسخ لفظ دل در میان نیست والامر فیه سهل

[illegible] از آنکه کفارت او آزاد کردن بنده است یا اطعام عشرة مساکین یا صوم ثلثة ایام خلاف

رای صواب بالفتح حق و درست و راستی یعنی ضد خطا و بالضم زنگ است و نقض بالفتح شکستن عهد و بیع

وعبارت عهد بالفتح پیمان وسوگند و وصیت و امان و شناخت و روزگار و باران اولین و منزل [illegible]

و باب بود اولی الالباب خداوندان عقول خالصه از شوایب وهم و میل بسوی متابعت هوای نفس و ما

یذکر الا اولو الالباب که ذوالفقار بالفتح نام آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود که در روز بدر بدست وی عاص

بن منبه داشت علی مرتضی او را کشت و شمشیر را بنظر آن حضرت آورد و حضرت آن را برای خود اختیار کرد

بعد از آن بعلی بخشید و این شمشیر دو شاخه بود که در نشان آن و صاحب آن گویند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

چنانکه در روضة الاحباب است علی رضی الله عنه در نیام و زبان سعدی در کام بود و ملک باید کرد ذوالفقار

علی از برای کشتن کفار از نیام بیرون باید آورد و زبان سعدی از کام برای بیان مواعظ و نصایح بیرون

باید کرد زبان در دهان خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر برابر است که آن گنج معرفت و

حقایق بود یا گنج انواع شعر و نثر و انواع علوم که بزبان بیان توان کرد چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پیله‌ور یعنی چون در خزاین دل که زبان است بسته باشد چه داند کسی که صاحب این

خزاین گوهر حقایق و معارف یا علوم را فروشنده است یا پیله‌ور است که پیله‌های ضایع و حرف را

میفروشد و در بعضی نسخ بجای پیله‌ور پیله ور است و پیله در بسیار معنی وارد و ادنی خریطه عطار که در آن دارو نهند

چنانکه در [illegible] دکان دارد و کرم ابریشم و قیل بمعنی پشم نیز چنانکه در بحر العلوم مذکور است دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی طیره بفتح طای مهمله و سکون یا از خشم و غضب و خجالت و سرزنش [illegible] و غضب و خجالت و عیب

در کشف است و بالکسر و فتح یا بمعنی فال بد و سبکی یعنی دو چیز سبب خشم و غضب یا [illegible] عیب عقل است

بوقت

بوقت گفتن دم فرو بستن و بوقت خاموش شدن و در بعضی نسخ بجای طره تیره بشناسد و فوائد است بلیغ

دو ضرب تیر که عقل است عدم گفتن بوقت حاجت و گفتن بوقت عدم حاجت و الجمله زبان از

بالضم با یکدیگر کلام کردن او در کشیدن مصلحت بالفتح صلاح کار و نیکویی کار نه بد اشتم و روی از

بالضم با یکدیگر جواب کردن و هر دو بضمتین و تشدید مردمی کردن و مردمی بدانستم که یار موافق بود نه منافق

و ارادت صادق در حق من داشت نه اراده کاذب چون جنگ آوری باکسی در ستیز که از وی

گریز بود یا گریز یعنی چون جنگ آوری باکسی در ستیز شود که از آن کس ترا جان بود یا از وی گزیر نتوان داد که

ازین هر دو شق در حق وی بیابی بس باید که با وی جنگ نکنی و منقاد و مسلم او گردی بحکم فرو رفتن سخن گفتم

و تفرج بوزن تفعل و اکنون شدن [illegible] گشاده بیرون رفتم در فصل ربیع بالفتح فصل بهار و باران بهاری و جوی

و بالضم نام مردی که صاحب امیرالمومنین منصور بود و نهایت عقل داشت کذا فی بحرالعلوم که آثار صولت بالفتح

بیرون و تکبیر کردن برد بالفتح سرما و سرد و خواب و بفتحتین ژاله و بفتح اول و کسر دوم سرد و ابر ژاله بارنده

آرمیده بود و اوان بالفتح وقت و المرجع دولت بالفتح بخت و غالب شدن و بالضم گرد

فرو گرفته و مالی که آن را دست بدست درهم ستانند و گردانند و لی مبتازی و مالداری نمودن و بضم اول و

فتح ثانی بمعنی زمانه کذا فی بحرالعلوم ورد بالفتح گل سرخ و گلگون و شیر درنده رسیده پیراهن سبز بر درختان

[illegible] یعنی پیراهن سبز که در موسم بهار بر درختان بود مثل جامه عید نیکبختان [illegible] سبز باشند

[illegible] حضرت جامه سبز داشت و در حین ملاقات وضو و آن را پوشیدی و بعد از خروج

فتنه جوانمردی

و در بعضی نسخ [illegible] یعنی با یکدیگر [illegible] کردن

کبود آسمان

گو خون آلوده شدن

جو جامه عید نیکبختان [illegible]

و در شهر [illegible] حضرت [illegible]

بسیار کهنه شده بود و بعضی خلقان را با لفافه خاصه بودند و تیمن و تبرک آن را در روز عید پوشیدندی

والله اعلم و حضرت ابن محمد الحنفیه این را شرح کرده در جمعه و اعیاد پوشیده و نو و جامه خاصه برای روز جمعه ترتیب کرده

بود غیر از آن جامها هر روزه چنانکه در کتب سیر است اول اردی بهشت ماه جلالی اردی بهشت

بفتح اول از شیخ واحدی منقول است و بعضی از حکیم شهاب الدین کرمانی مصحح شده مدت ماندن آفتاب در برج ثور

که آن را یکماه دانند و فارسیان اردی بهشت خوانند و هندش جیت نامند و در زفان گویا نست که سوم

روز ماه را خوانند کذا فی بحر العلوم و جلالی تاریخ سال است منسوب بجلال الدین ملکشاه و تاریخها معمول پنج

یکی هجری دوم رومی اسکندری سیوم قدیمی یزدجردی چهارم جلالی که نسبه بملکشاه نیز گویند پنجم الهی

که بلا خط سال جلوس پادشاه وقت باشد چنانکه در کتب تواریخ است بلبل گوینده بر منابر قضبان

منابر جمع منبر جای بلند که در آنجا خطبه خوانند و وعظ گویند و قضبان بالفتح جمع قضیب شاخهای درخت

و قیاس آنست که قضبان بالضم جمع قضیب بوزن شکل و وحدان و لیکن بالفتح بر غیر قیاس است

بر گل سرخ از نم افتاده لآلی بالفتح جمع اللآلی جمع لؤلؤ مروارید ها همچون عرق بر عذار شاهد غضبان

غضبان عذار بالکسر روی و رخ و بنا گوش و فارسیان در مرصع آورده که خط از پیش و شاهد گواه و حاضر

و زبان دو فرشته و روز عرفه و روز جمعه و در اصطلاح شعرا امردی خوب صورت را گویند و در اصطلاح صوفیه مقصود

بر وزن فعلان بمعنی خشمناک خوانند کذا فی الکشف و غضبان بالفتح خشمناک و در انوار آورده که غضبان بر وزن فعلان جمع فاعل است

از آنکه صفت مشبه است و منه قوله تعالی فرجع موسی الی قومه غضبان اسفا شب را بوستان با یکی از دوستان

با یکی از دوستان ۲۵

برابر است

جز این نیست که دوست مذکور بود که سجع را در تکلم آوردن یاد گیری اتفاق بیت افتاد آن بوستان
موضع خوش و خرم و درختان دلکش کشنده دل و طلب و شوق انگیز در هم تو تو یعنی خورده بالضم
معدود ریزه هر چیزی و عیب مینا بالکسر والقصر آبگینه و شیشه و بمعنی سبز آمده برفاکش ریخته از پس که
بر گیاه بر درختان بران افتاده بود و عقد بالکسر گردن بند زنان و حمایل رشته مروارید که اهل هند
چهره خوانند و بالفتح بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و نکاح بستن و طاق فانه و نام ده عدد و با پنج یک
گرفته شدن وقت سخن گفتن چنانکه در کشف است ثریا بالضم ثریا اندمادل قمر و نام از اساد و نام بستان و آن شش
ستاره است و قیل هفت چنانکه در بحر العلوم است برتاکش ریخته یعنی خوشه‌های تاک او مثل عقد ثریا
آویخته بودند روضة نهر ما سلسال روضه بالفتح بوستان و مرغزار و آب اندک که در حوض بود چنانکه
تک حوض نا پیدا بود و سلسال بالفتح آب صاف خوشگوار و سلسل مثله یعنی باغی بود که آب جوی‌های وی صاف خوشگوار
بود و درخته سجع طیر ما موزون روضه بالفتح درخت بزرگ و سجع بالفتح شعر آوردن با قافیه و برآمدن آواز تو تو قمری
و آواز کردن اشتر یاد یعنی درختها بود که آواز جانوران آنها موزون و خوش بود آن پر از لاله‌های رنگارنگ
ضمیر آن راجع بر روضه است وین پر از میوه‌ها گوناگون ضمیر این راجع به روضه است و رنگارنگ در اصل رنگ برنگ
و گوناگون گون و گون واو عاطفه را برای تخفیف بالف بدل کردند رنگارنگ و گوناگون گفتند باد در سایه درختان
گسترده فرش بوقلمون بالضم جامه رومی که هر زمان برنگی نماید و قیل نام مرغی است بوسه که در عالم است دیبا
و آن از نهایت [illegible] ذات بیفتح برنگی نماید و میانه روز برنگی دیگر و شب برنگی دیگر کذا فی بحر العلوم و در عبد اللهی آورده

کسر این فرش بوقلمون

جانوری است از جنس باقوری بزرگتر که بدنش کمانا منقش در نظر آید و قیل نام چوبا و بعضی باد عاطر و بعضی گفته جانوری است
که از تنواو سطا کردن چیزی که جسم او ابپوشد ندارد و سر و گردنش گاهی سپید و گاهی سرخ و گاهی برنگ طاوس نماید
خاقانی گوید دو رنگی شب و روز سپهر بوقلمون با مراد آن از خاطر بوزن فاعل آنچه در دل خطور کند از خیر
و شر و در عرف اطلاق او بطریق مجاز که ذکر حال و اراده محل است بر قلب واقع شود باز آمدن بسوی خانه
برای نشستن در بوستان عالت آمد و بدیدش یعنی آن دوست را دیدم که دامنی پر از گل ریحان بالفتح
نام خطی از خطوط و بمعنی غم و هر گیاه که باشد و ریاحین جمع و جمع الجمع از شراب کذا فی الکشف و در بحر العلوم آورده که بمعنی روزی
و طلب روزی کردن آمده و سنبل بالضم خوشه گندم و گیاهی خوشبو که در بر کنار و ریحان شکل خطها باشد و از آن تشبیه زلف
و خط شاهدان کنند و هندش جهر خوانند و ضمیران بفتح اول و سکون ثانی نام گیاهی است و در عبداللطیفی آورده که ضمیران
بسکون یای تحتانیه مقدم بر میم و ضمیران بسکون یای تحتانیه مؤخر از میم گیاهی است زرد رنگ که رنگ عاشقان را
برنگ وی تشبیه کنند و نیل نیلوفر در آب روید و در فارسی او را اشکیسر هم گویند چنانکه در حل لغات است لیکن از
عبارت نخجان (?) مفهوم شود که ضمیران با عبارات دا اسپرم است فراهم آوردن و رغبته بالفتح اراده داشتن
شهر کردن و کفم گل بوستان را جایگه داشت از آنکه امر بدیهی است بقای بناشاه از آنکه بوستان بر درخت است
در زمانه قلیل بر درخت یا بر زمین خشک گردد و اگر در دست مردم است در اقل قلیل زمان از آن خشک شود چنانکه
بوی باقی ماندن است و عهد گلستان را وفای نه حکما گفته اند هرچه نپاید ای بلهوسان زیرا که باید
چنانکه در عبداللطیفی است دل بستن کار انسان باید یعنی دل را با موضع و مفید وابسته نباید کرد امید
که چون در بلند زمانه فنا نبرد

دل را

بما سوی الله هم

دل را از جهت فنا او تصدیعی تمام رو نماید و از جهت آن امید دل خود را امید کرد آمد که فنا پذیر نیست

ملک فنا است چنانکه کل شیء هالک الا وجهه مشعر بر آنست کفنا طریق نیست که دل را باید مقید

باید گردانید و آن چیز دیر پا ماند کلفم برای نزهت بالضم دوری از ناخوشی و نیکویی و فرحت و بالکسر

و ناز کیا ناظران و فسحت بالضم فراخ شدن و فراخی ای فراخی خاطر حاضران کتب بالکسر مصدر بمعنی مفعول

است یا فعال بمعنی برای مفعول است چنانکه لباس برای ملبوس بعد از آن تعبیر کرده اند از منظوم قبل از آن که مکتوب

گردد ز آنکه از چیزی است که مکتوب شود چنانکه در انوار است گلستان تصنیف بالفتح [illegible] از خود ترتیب

دادن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعض را از بعض تو آن کرد که با د خزان بالفتح هشتم روز مهر ماه و فصلی

از فصول اربعه سال و آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس بود و آن را ابر ماه گویند کذا فی بحر العلوم

روزگار با زای موقوف و کاف فارسی عهد و قیل با کاف فارسی بمعنی روز هم آمده است را ابما ورای جمع

ورق بالفتح برگ بیرون آوردن درخت و برگ گرفتن از درخت و برگ چیدن از درخت و بالتحریک

برگ و کاغذ بریده و ورق کاغذ و نوجوان و درم و دینار چنانکه در کشف است او دست تطاول

بالفتح دراز شدن و گردیدن کشتی و دراز کردن برای دیدن چیزی و دست دراز کردن کوتاه باشد و گردد

زمانه طیش ریعش را بطیش بالفتح سبک شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه خطا کردن و خزان

بفتح اول و کسر ثانی [illegible]

ل و کرتا [illegible] صدر بیع و آن فصلی است که در آن میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند

[illegible] است در کشف اللغات آورده که خریف میوه چیدن و زمین نیست و علف [illegible] شدن

چنانکه در بحر العلوم نیز هم

و بودن باشد آفتاب در میزان و عقرب و قوس و آن فصل خزان است ببرگ گل مرواید که کار آید از گل طبق بچه

با تنجر یک طبق مستی و زر و یعنی و میزان آن وقت و بیشتر روز و شب و باران عام و صحن نیست و تمام علتی که آب را نبود

از گلستان من ببر ورقه از آنکه طبق گل با تو نماید و ورق کتاب گلستان من با تو هر ماند و با تو بغیر از رفاه است

گل همین پنج روز و شش باشد پنج روز و شش روز و ده روز مراد از قلت ایام است وین گلستان همیشه

خوش باشد یعنی صاحب این گلستان همیشه خوش باشد یا این گلستان همیشه نیکو باشد حالا بیا مجهول برای

نیکر است یعنی وقتی که من این سخن گفتم گل از دامن برکت و دست در دامنم آویخت و گفت الکریم اذا وعد

وفا کریم وقتی که وعده کند بوفا رساند و تو چون کریمی و یا این وعده کردی باید که بوفا رسانی فصلی ای باید دو از

همان روز اتفاق بیاض بالفتح سپیدی و نام شکلی هم علم رمل و مبیضه آنکه از مسوده کنند یا از قبل از مسوده کنند

یا از قبل از مسوده چنانکه داب این ضعیف در جمیع مصنفات و مولفات است که مبیضه مسوده محتاج نبود

افتاد در حسن معاشرت بالضم با کسی زندگانی خوش کردن و آن باب است که در سیرت پادشاهان است

و الا سیرة نیز معاشره است و آداب مجاورت بالضم با کسی همسایگی کردن و آن باب ششم است که در

آداب صحبت است در لباسی که متکلمان ای تکلم کنندگان و سخن گویندگان را بکار آید و مترسلان

ای نامه پیغام فرستندگان را بلاغت و فصاحت افزاید باختصار از گل بوستان بقیه بالفتح

باز مانده از چیزی و در مجمع البحار او لو بقیة اولوا ابقاء علی انفسهم تمسکهم بالدین و منه بقیة الله باقی الله و الحلال بعد

التنزه من الحرام علیکم خیر لکم ما تجمعون یا تنظیف کنانه الانوار یا این بود که گلستان تمام شد امروز به مدح ممدوح گریز

اکنون به مدح ممدوح گریز میکند و میگوید و به ما ه

و چو بینی

ادوا

والحلال بعد م

مکنید و میگوید

وتمام آن شنوده گفتست تنجور پسندیده آید در بارگاه جهان پناه سایه کردگار بالکسر و دال موقوف و کاف اجر
فارسی کسی که همه کار ازوست و آن خداوند تعالی است پرتو بالفتح و با فارسی روشنائی هر چیزی ولیکن در اصل پرتو
چیزی گویند که وجود او بذات خود نباشد بلکه تابع چیزی دیگر باشد چنانکه عرض تابع جوهر باشد لطف پروردگار کهف بالفتح
پناه و غاری که در کوه باشد و کهوف جمع امان ذخیره بالفتح آنچه پس افگنده کنند و برای روز پسین نگاه دارند زمان [زمانه]
او را ذخیره کرده یا ذخیره اهل زمان المؤید من السماء تایید کرده شده از ملایکه آسمان یا از پروردگار آسمان المظفر
علی الاعداء ظفر و فتح کرده شده بر دشمنان عضد بفتح اول و ضم ثانی بازو و بفتح اول و سکون ثانی بر بازو زدن و بازی کرد
و درخت بریدن و بفتحتین درد مانک شدن بازو الدولة القاهرة یعنی بازوی دولتی است که غالب و قهر کننده است
غیاث بالکسر فریاد و فریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین الملة بالکسر و تشدید دین الباهرة ای [علیه]
کننده و روشن شونده و تمام و بزرگ شونده و بزرگی و خوبی یابنده یعنی فریاد رسنده دینی است که غالب و روشن شونده
و بزرگی و خوبی یابنده است جمال الانام خوبی دهنده خلق است مفخر الاسلام جای فخر یا فخر دهنده اسلام است سعد
بن اتابک الاعظم سعد پسر اتابک بزرگتر است شهنشاه المعظم آن سعد اتابک بادشاه معظم است مالک رقاب [گردن]
الامم صاحب گردنهای امتان است مولی بالفتح صاحب و یاری و ناصر و متولی و اولی چنانکه در انوار است ملوک جمع ملک [بادشاهان]
العرب والعجم ملک عرب و عجم سلطان البر والبحر بادشاه بر و بحر است وارث ملک سلیمان مظفر الدین
ظفر دهنده دین است در امور دنیا و دین است ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله اقبالهما دایم کند خدا تعالی اقبال
آن سعد و ابوبکر را یا ابوبکر و سعد را و ضاعف جلالهما و دوچندان کناد بزرگی آن هر دو را وجعل الی کل خیر مآلهما

[حاشیه: گردنها — ظفر و فتح داده]

و بگرداند هر ضمیر و میسے امید ما ران هر دو را و بار نیمه متعجب بار و حز که حسیم دار و نظر و باید که التفات

بیارا باید التفات با نکه و این بر بستن و بکونه خشم دیدن و روی بجزی کردن و در اصطلاح علما از غایب بمخاطب

یا از مخاطب بغایب یا متکلم آمدن چنانکه در سوره فاتحه مذکور است نگارخانه رجب و نقش از نائی است

که نام والدینی تنگ چنر و خوبان چنر که اهل آن نگارخانه پر از نقوش و صور سازند و از زنگ و ارتنگ هر دو مفتوح واول

فارسی نگارخانه مانی نقش و رصور نگری و قبل ارژنگ نام پهلوانی تورانی که طوس بن تودر او را کشته بود و نام دیوی چنانچه

در کشف است و در عبداللهی آورده صورتها که مانی کرده و در بعضی ارسنگ و از زنگ را بمعنی ارژنگ گفته و بخانه و نام کتاب

اشکال مانی و این اصح معانی است و باین سه معنی ارژنگ نیز از آنست و نام دیوی از دیوان مازندران که بدست

رستم کشته شده و یکی از پهلوان توران که بدست طوس بن نوذر کشته شده امید هست که روی ملال در کشد

ازین سخن که گلستان نه جای دل تنگی است یعنی امید هست که روی ملال از کتاب من در نکشد از جهة

که گلستان که در و گلها باشند نه جای دل تنگی است یا آنکه روی ملال در نکشد ازین سخن من که گلستان است

از آنکه گلستان نه جای دل تنگی است بلکه جای فراخی دل است علی الخصوص که دیباجه همایونش دیباچه

بالکسر و جیم عربی روی و رخ و پیشانی و اول کتاب بیش از شروع در مقصود و فرق در خطبه و دیباچه

آنست که خطبه عبارت از الفاظ مشتمله بر بسمله و حمد و صلوة است و دیباچه عبارت از الفاظ مشتمله بر اسم مصنف

و سبب تالیف و غیر آن است بر وجهی که مشعر باهتمام تام باشد چنانکه در جامع الرموز هست

مبارک و میمون مترادف این نیز آمده کذا عبداللهی بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

بر اکنه اکر ضمیر غایب هم

(margin, right:) نامه

(margin, left:) و همایون بالضم

(margin, left:) در رسمیه علاقه ... در انگشت

[illegible]

نور مکارم اخلاق جمیع خلق امیر عادل فخر الدوله والدین شرف در بلخ وزیر فخر الدین است که در حق شیخ حسن عفا دوات

ادام الله علوه دایم کند خداوند تعالی علو و بلندی مرتبه او را بکر بالکسر دختری که مهر وی نشکافته بود و زنی که یکبار زاییده

و بالفتح شتر جوان و بضم کاف و کسر لام مرد بگاه خیزنده که او بحر العلوم عروس بالفتح زن نو عروس و داماد را نیز گویند

زیرا که مونث و مذکر درو برابر است و نام بیابانی در راه کعبه که آن را وادی عروس گویند و نام گنج کیکاوس که شهر طوس

نهاده بود و گنج خسروان را سلم و تور زر زده که زال و رستم و گیو بدید و پرویز شاه را نیز گنجی بود که عروس نام داشت خاکه

در کشف است فکرتی از بالاجا بر بناید نیز بر خود را از سبب الجا بالا نکند بلکه از غایت انفعال بسوی زمین بیند و بین

یا بس نویدی از شب بای خجالت بالفتح شرمنده شدن بسیار و برکیاه شدن زمین بر بار و دو فرار

دلان متجلی بالضم و فتح جیم و کسر لام تجلی کننده و روشن و آشکارا شونده و جلوه کننده نشود دیگر آنکه متحلی بالضم و فتح

حاء مهمله و کسر لام زیور پوشنده و آراسته شونده بر پور قبول امیر بالفتح پادشاه و حاکم و فرمان فرمای و در نهایه

فیه امیری من الملائکة جبرئیل ای صاحب امری و ولیّ و کل من فرغت الیه مشاورته و امرته فهو امیر کذا فی بحر العلوم کبیر

بزرگ مؤید تایید کرده شده مظفر ظفر کرده شده منصور نصرت و یاری کرده شده ظهیر یاری کننده و هم پشت و یوی

بر سلطنت و نیز مشیر بالضم و شین معجمه مشورت کننده تدبیر مملکت بالفتح مقام پادشاهی و ولایت و پادشاهی

کهف الفقراء پناه فقیران ملاذ الغربا پناه غریبان مربی الفضلاء پرورنده فاضلان محب الادبا دوست

دارنده متقیان افتخار بالکسر افزودن کسی را در فخر و افزون شدن از کسی در فخر آل فارس اولاد اهل

فارس ملک الطوائف جمیع یمین الملوک دست راست پادشاهان است فخر الدوله والدین بزرگ دولت و دین

دوست دارنده

غیاث الاسلام والمسلمین فریادرسنده اسلام و مسلمانان است عمدة الملوک والسلاطین عمده بمعنی تکیه‌گاه پادشاهان
و سلطانان است ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره دراز کند خداوند تعالی عمر او را و جل قدره و بزرگ کند
قدر و مرتبه او را و شرح صدره و گشاده گرداند سینه او را و ضاعف اجره و دوچندان گرداند اجر و ثواب او را
که ممدوح اکابر جمع کبیر بمعنی بزرگان آفاق جمع افق است و مجموعه و در بعضی نسخ مجموع و در بعضی مجمع
مکارم اخلاق است جمع خلق و خصلتها هر که در سایه عنایت اوست گنهش طاعتست و دشمن دوست
بدانکه این بیت از مشکلات ابیات است و تقریر معنی بیت بر وجوه است اول آنکه هر که در سایه عنایت آن وزیر است
از بس که مکارم اخلاق دارد و عفو او در باب جرایم گناهکاران بجای آرد گناه او را طاعت شمارد و چون
دشمن آن لطف و عفو او را ملاحظه نماید دوست گردد دوم آنکه هر که در سایه عنایت اوست گناه او طاعت
نزد خدا تعالی است و طاعت زیرا که حق سبحانه گناه او را بطاعت مبدل گرداند چنانکه فرمود فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
مشیر برین است و در حدیث است که اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب و دشمن او که نفس و ابلیس است دوست منقاد
و مستسلم گردد سوم آنکه هر که در سایه عنایت اوست گناه او را دشمن است و طاعت او را دوست و بر این
تقدیر تعقید لفظی است چنانکه در شعر و ما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه و خواجه حافظ گوید
اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست دانکه بعضی گفته که این فقرات
نیز در مدح پادشاه است پس مدح پادشاه را سه مرتبه ذکر کرده دو مرتبه اصالة و یک مرتبه ضمنا و مدح وزیر
یک مرتبه و لفظ ظهیر و نیز را میتوان تاویل کرد بتکلف صریح است و منشا این تکلف بشارت که پادشاه و وزیر

دشمن دوست شود

نسخه مصححه
عاصیش میکنند و دشمن و دوستی‌اش

وصف پادشاه زاده

تا بشارت که پادشاه و وزیرش

دانکه

مجمل الحکمی بدانکه اتابکان پادشاهان شیراز عادل و خیر بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد زنگی مردی بس جلیل و سیرت عادل

بوده و در شیراز دار الضیافه مظفری بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سنه سبع و ستین

و ستمایه بجوار رحمت پیوست و بعد از وفات ابوبکر اتابک سعد بن ابی بکر در کرم و فضیلت یگانه روزگار بود و در

طفلی بجوار رحمت حق انتقال نمود و مخترع زبان رباعی در مرتبه او گوید این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد هرگز گره بسته کار را نگشاد

هر جا که دلی دید که داغی دارد داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد بر ضمیر یکی از سایر بندگان و خواص جمع کاسه مضمون نامه

یعنی جانب و طرف و کتابی که بر شرح یا متن نویسند و متعلقات او را اهل نامه بندو ... خورد و ای جوان کند ازین جز العلوم عبد اللهی

خدمتکاران خدمتی که معین است اگر در ادای آن بر خود نهادن بوزن تفاعل جواز داشتن و سستی نمودن

و تکاسل بوزن تفاعل کاهلی بر خود گرفتن به کاهلی روا دارند هر آینه در معرض بالفتح جای عرض و معرض خطاب

آیند و در محل عتاب عتاب بالکسر ناز کردن و خشمگینی پیدا کردن و در کنز اللغات آورده که عتاب سخن کردن از سر خشم

و در تاج است مگر که افتند مگر برین طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان بر ایشان است کز پادشاهان باشند

یا وزرا نه با اهل اند و خیر اندیشان بر ایشان ای طایفه درویشان واجب است چنانکه در خبر است که من لم

یشکر الناس لم یشکر الله و گفته اند که من ضیع الرب الادنی لم یصل الی رب الاعلی و ذکر جمیل و دعای خیر بذات او راجع بسوی

بزرگان باعتبار هر واحدی بر همگنان بفتح اول و کاف فارسی همه کسان و همراهان و هم لباسان و دوستان

چنانکه در عبد اللهی است فرض در لغت بمعنی تقدیر و اندازه کردن و در شرع آنچه ثابت بدلیل قطعی شود که انکار او

بیرون عذر مستحق ذم گردد و در اینجا مراد بمعنی لغوی است و اگر مراد بمعنی شرعی بود از روی مبالغه باشد یا برای آنکه چون

چنانکه در عبد

وجود ایشان سبب صلاح عالمیان است پس دعا ایشان برای صلاح عالمیان بر عالمیان فرض است و ادا از
جنس خدمتی که آن خدمت از جمیل و دعا از جزیل است در غیبت بالفتح غایب و ناپیدا شدن و بالکسر بد گویی
کردن از پس مردم او کبیر از حضور گران ای دعا ذکر در حضور تصنع بوزن تفعل خود را برای آراستن و
نمودن و آن ای دعا ذکر در غیبت از تکلف بوزن تفعل رنج کشیدن و از خود چیز نمودن که آن در
خود نباشد و دعای که در اوقات مرجوه ای رجا و امید داشته شده که یکی از آن اوقات دعا در غیبت
گفته اید مقرون بالفتح وابسته و پیوسته و مقترن شده باجابت باد حاصل آنکه دعا در حضور از ریا دور نیست از جمله
تقصیرات است ولیکن چون متضمن دعا خیر است و دعا خیر در غیبت مقرون باجابت باشد چنانکه در اخبار صحاح
اوست و افضل از حضور است که مقرون بدعا نباشد بیت دو پای ملک را است شد از خوف یا چو بود در بند زاد
نادر ایام را خطاب به بود شاه یا بادشاهزاده یا وزیر است و دو تا یعنی دو گونه عبارة از دو انتکل است به اضافه
نادر ایام اضافه بیانیه است یا اضافه مشبه به بمشبه حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین حکمة بالکسر راست
گفتاری و درست کرداری و در اصطلاح متصوفه حکمة مراد از علم بحقایق اشیا و اوصاف و خواص و احکام اشیا علی
ما هی علیه و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل بمقتضی آن چنانکه در انوار و لکا
خاص کند بنده مصلحت عام را یعنی حکمت محض الهی است که اگر لطف جهان آفریننده بنده را از بندگان خود مخصوص
میگرداند یا از خاصگان نماید برای مصلحت عام بندگان و آن بنده ممدوح است که لطف جهان آفرین
مصلحت بندگان کرده دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست در دولت جاوید اضافه بیانیه

ادر اخاص [illegible]

یا بعبور از دولت بهشت کرده و بیرون آید مراد او از قربت و وصلت که عشق را جز زنده کند نام را چنانکه گفته اند ذکر المرء
عمر ثانیه وصف تو اگر کند ور نکند اهل فضل ه حاجت مشاطه نیست روی دلارام را اهل بالفتح خاندان و نیکو
و سزاوار و جای انس گرفته و فضل بالفتح بخشش و افزونی و نیکویی و مراد از اهل فضل درینجا اهل علم از علما و شعرا و فضلا و
عرفا و حذاق و مشاطه بالفتح زنیکه عروس آراید و زلف را شانه کند گیسوی عروس و مشاطه بالضم و التخفیف نیز گویند که از ایشان اخذ
چنانکه در کشف است و دلارام که آرام دهنده دل عاشقان است ذکر تقصیر خدمت و ذکر موجب اضاعت ملت

مشغولی

بدانکه آنچه بالا ذکر عذر تقصیر کرده بود عذری بود که فایده آن راجع بجانب ممدوح بود و آن دعاست در غیبت که از خارج پادشاه
است و آنچه اکنون ذکر میکند عذر عیب خود است که آن عدم استعداد فایده خدمت حضور است چنانکه گوید تقصیری
و تقاعدی که در مواظبت بالضم دایم بر کاری ایستادن و مداومت و فراوان ترک مواظبت بنده بارگاه خداوندی میرود
بنا بر آنست که طایفه از حکما هندوستان در فضیلت بزرجمهر بالضم و ضم میم موقوف نام حکیمی که وزیر نوشیروان بود و
وی خداوند عقل و علم و رای و زیرکی و بایع در علم خطابیه بود و چون حکما هندوستان شطرنج را وضع کرده نزد
گویند که واضع او صهصه بود نزد کسری فرستادند و گفتند اگر او را ذکر کردند بزرجمهر او را استخراج نمود و در مقابله او نرد را
وضع کرد و بسوی حکما هندوستان فرستاد چنانکه در بحر الجواهر است و ابوزید بلخی از حکما اسلام و فصحا و بلغا بود و او را
تصانیف در هر فن است و از کلام اوست که الموت الابد است پس از وی خوف مکن و اگر خوف داری از آنچه
بعد موت است پس شان خود قبل از موت باصلاح آر و از بدیهای خود خوف کن نه از موت و آنچه در مقامات حریری
ابوزید را ذکر کرده مراد از روایت ابوزید نیست بلکه دیگری که محیل و مکار بود و وی واضع شطرنج نبود چنانکه بعضی گو

از ظاهر کلام شیخ در بوستان است که گدایی که بر سیر مردی بهار الو بود را اسپ و زین و بار و بعضی گفته که مراد
از دیو شیطان است سخن نگفتند و ظاهر آنست که سخن گفتن ایشان در صفت بزرجمهر بعد از آن بگو
وی کیفیت شطرنج را بیان کرد و نرد را در مقابله او وضع نمود و بآخر الامر جواب بیش ای عیب بزرجمهر بیان کند
و در سخن گفتن بطی است صفت نسبه از بطو بالضم یعنی درنگ کردن است چنانکه فرماید بعنی در بنگ بسیار شنید بزرجمهر
بشنید و در جواب عیب خود گفت اندیشه کردن که چه گویم و بعد از اندیشه جواب گفتن هر چند که در آن
اندیشه زمانه بتعذر بگذرد به از پشیمان خوردن چون بر وی جواب گویم و در آن خطا کنم که چرا گفتم خطا
سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن یعنی سخن داننده که شاعر یا عالم باشد پیر کهنه که در
سخن دانا باشد و پیر کهنه باشد که بسی نیکی و بدی سخن دانسته باشد اول اندیشه کند آنگاه سخن بگوید تا از خطا و شر
سخن محفوظ ماند و در حدیث الا حصاید السنتهم اشارة برانست مزن بی تامل بگفتار دم نکو
گوی گر دیر گویی چه غم یعنی بی تفکر در گفتار سخن دم مزن هر چند که در آن تفکر دیر بگذرد و سخن نکو را نکو
اگر دیر گویی چه غم است بیندیش آنگه بر آور نفس وز آن پیش بس کن که گویند بس یعنی اول اندیشه کن
بعد از آن نفس را بسخن گفتن بر آور و از آن پیش بس کن که در کثرت سخن گوشی و مردمان از ملالت
گویند که بس کن حاصل آنکه در سخن دو عیب است یکی بی تامل گفتن و دیگری بسیار گفتن پس از این هر دو احتراز کن
بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگویی صواب نطق بالضم سخنی که تعبیر کنند از آنچه در دل ما
مفهوم بود یا مرکب و گاهی از روی مجاز اطلاق کنند بنا بر تشبیه بر آنچه جانوری آواز کند و قیصری در مقدمه شرح

فص

خصوص آوردن که آنچه متاخران گویند که مراد منطق ادراک کلیات است نه تکلم با وجود بودن او مخالف وضع لغة
فایده نکند این نیز از برای که این موقوف است بر آنکه نفس ناطقه مر انسان راست فقط و دلیل نسبت مر ایشان را بر این مدعی و تالم او
معروف درست و دواب جمع دابه ماخوذ از دبیب است بمعنی جنبیدن بر زمین است پس دابه بمعنی جنبنده است که جانور باشد و در
عام بمعنی چهارپا است و در عرف خاص بر شتر و اسب و مانند آن است و صواب ضد خطاست و بودن و دایم ناگزیر
ناصواب برای آن است که دابه مکلف نیست و انسان مکلف است پس او را گفتن صواب ثواب است و گفتن خطا عقاب
یا برای آنست که وی ناطق نیست اصلا و انسان ناطق با صواب است و عدم نطق بهتر از نطق ناصواب است پس حاصل عذر
تقصیر خدمت آنست که اگر در خدمت مبادرت نمایم و چیزی ناصواب گویم بهتر از آن آنست که در غربت باشم و از
ناصواب گفتن محفوظ مانم یا اگر در غربت تامل و تفکر نمایم بعد از آن چیزی را که فکر با وجه تجربه نماید بگویم فلیف در اعیان
جمع عین بزرگان و ذاتها و برادران و چشمها و در اصطلاح صوفیه اعیان ثابته ذوات اشیا را گویند که در علم الهی
ثابت بوده و حکما صور علمیه و متکلمین ماهیات خوانند و اعیان صور اسما الهیه اند و ارواح مظاهر اعیان و اشباح مظاهر
ارواح اند و حقیقت انسانیه اول در اعیان ثابته تجلی کرد بعد از آن در ارواح مجرده تجلی کرد و ذات و صفات و افعال از یکی
مفهوم باید کرد حضرت خداوندی که پادشاه یا پادشاهزاده یا وزیر است عز الله نصره اگر صیغه معلوم باشد بمعنی الله
قوی تا عزیز گرداند خداوند تعالی نصرت داده او را و اگر صیغه مجهول بود چنانکه قدس سره بمعنی الله قوی یا عزیز گرداند
نمود نصرت او را قندبر که مجمع جای جمع شدن اهل دل است و مرکز علما بحر ای مشابه بحر و دریا در فضل و علم
اگر در سیاقت با کر و با موحده بسته کردن و بیاشتاد کتابه راندن سخن دلبری کنم شوخی کرده باشم و نقابعته

بالکسر آلی که بدان نجاره کنند و پاره کالا که بفروختن فرستند یا خود از بضعه بضاعت اذا دفعها الیه و در منتخب آورده

که قطعه از مال و در عرف چیزی که مالک بمردی دهد تا او را بفروشد و تجارت کند و ربح تمام مالک را بود و عامل را اجرتی باشد

مزجاة بالضم بضاعت ردیه یا قلیله که او را در کار کنند و دفع نماید یا خود از ازجیته اذا دفعته و منه ترجیة الزمان

و منه بضاعة مزجاة و آن دراهم زیوف بوده که برادران یوسف علیه السلام آورده بودند و قیل صوف و سمن

و قیل صنوبر و حبة الخضراء و قیل اقط و سویق مقل کذا فی الانوار تحفه حضرت عزیز مصر و آن یوسف علیه السلام است آورده

چنانکه برادران یوسف آورده بودند و شبه بفتحتین مهره سیاه که بر سر سنگ [illegible] و در عرف [illegible] نوعی کانیست

در نظر جوهریان جوی از زر و سیم نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد و منارة بفتح اول صیغه ظرف

بمعنی جای روشنی و بالکسر صیغه آلت بمعنی آله روشنی و در اینجا هر دو جایز است و اصل آنست که متقدمین برای راه یافتن

مسافران در شب چراغ بر منار افروختندی و چون محل نور و آله نور است بدین اسم موسوم شده و جمع آن منائر

مثل معارج و مفاتح و منابر که جمع معراج و مفتاح و منبر است بلند و رواقی کوه الوند بالفتح نام کوهی در همدان

که در بلندی مشهور است و در بحر العلوم آورده که بلند باشد او را الوند گویند و در عبداللهی آورده که اروند نام کوه

از نواحی همدان و او را اورند نیز گویند پست نماید سحبان سحبان بن [illegible] حضرت خداوندی

با امثال مذکوره ممثل اند هر که گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بر وی تازد دشمن در اصل

دژمن بود دژ بمعنی بد و زشت است و من مخفف شد یعنی دارنده زشتی و بدی چنانکه خردمند بمعنی دارنده خرد

و قیل من بمعنی دل یعنی بد دل و فیه نظر سعدی افتاده است آزاده کس نیاید بجنگ افتاده آزاده

ازاده

آزاده باشد و در اصطلاح متصوفه کسی که آزاد از بندگی نفس و مقدس از رجس شیطان باشد و علاوه از ماسوی الله بود موید الله

بود و نزد ابوالقاسم قشیری آزاد از بندگی مخلوقات بود اول اندیشه و آنگهی گفتار و در بعضی نسخ بجای اندیشه

اندیش است پس اندیش مخفف اندیشه است یا صیغه امر پای بست آمدست پس دیوار پای معروف و بانده

زبان و نوع و دهر چیزی و مانده و توانائی و بیخ درخت و بنیاد دیوار یعنی بنا و دیوار را اول آمدن است بعد ازان

دیوار همچنان اندیشه اول آمدن است بعد ازان گفتار حاصل آنکه چنانکه دیوار موقوف بر بنیاد است همچنان گفتار

موقوف بر اندیشه است نخلبندم ولیکن نه در بستان نخلبند کسی که نخل باده را از نخل نر تلقیح نماید و کسی که از موم و

و جز آن نخلبندی نماید و لقب خواجه کرمانی زیرا که او را نخلبند شعرا گفتندی شاهدم نی ولیکن نه در کنعان بالفتح

شهری که سکونت یعقوب علیه السلام دران بوده و نام پدر نمرود و نام پسر نوح که ایمان نیاورد و در طوفان غرق

شد یعنی نخلبندم ولیکن نه در بستان که نخلبندان بستان از من افضل و اولی اند و شاهدم اما نه در کنعان که شاهد

کنعان که یوسف علیه السلام یکی ازانها ست از من افضل و اولی است پس حال من همچنان است و در نظر

اعیان خداوندی حکایت نظر مقصود با تقدم است که لقمان بالضم بن باعورا از اولاد آزر بن

اخت ایوب علیه السلام است یا ابن خاله اوست و معیشت کرد حتی که داود علیه السلام را دریافت و ازو

علم را اخذ کرد و پیش از بعثت داود علیه السلام مردم را فتوی دادی و منه و لقد آتینا لقمان الحکمة را لقد

که حکمت است که دانش در عرف علما عبارت از استکمال نفس انسانی است باقتباس علوم نظریه و اکتساب ملکه تامه

بر افعال فاضله بر قدر طاقت خود و منه و لقد آتینا لقمان الحکمة و قال مالک الحکمة الفقه فی دین الله و قال العلم الحکمة

و چون نور یهدی به الله من یشاء و لیس بکثرة المسایل کذا فی الانوار از که آموختی گفت از نابینایان حکمت را آموختم

گفتند چگونه حکمت را از نابینایان آموختی زیرا که حکمت را از نابینایان یافتن دشوار است گفت حکمت را از نابینایان

بدین وجه یافتم که نابینایان تا جای بعصا یا بسر پا یا بقول بینا سره نکنند و در بعضی نسخ جای نکنند

بینند واقع شده و این دیدن مراد از رویه قلبیه است یا بمعنی علم است یا دانستن که مثل دیدن است پای ننهند

در بحر الجواهر آورده لقمان حکیم بود که ذکر او در قرآنست که زبان از وصف او عاجز است و از کلام اوست

ای پسرک بر تو لازم است مجالس علما زیرا که خداوند تعالی زنده میکند بعلم دلهای مرده را و از کلام اوست مشغول

بدنیا مباش و دل را بمحبت او مشغول مکن زیرا که تو برای کسی که دنیا را آفریده و نیست هیچ خلقی نزد خدا اهون از دنیا

و از کلام اوست که یا بنی ارسل حکیما و لا توصیه و ان لم یکن لک رسول حکیم فکن رسول نفسک و بعضی گویند قدم

اطرق قبل الولوج مقدم کن بر آمدن را بر در آمدن یعنی در هر مکانی که در آیی در ابتدا فکر بر آمدن کن و اگر بر آمدن

نتوانند در آن مکان مدرای قربت بسیار ماهی و انتهی زن کن و بیچیتی در اول هر امری اول بحیلی خود را

در وی حاصل کن بعد از آن در وی شروع نمائی و آنکه در بعضی نسخ مصراع تا نه نویسند از ملحقات است زیرا که

شاطر بود خروس جنگ شاطر بوزن فاعل شوخ و بی باک و در کنز اللغات شاطر آورده و شاطر آنکه خود بیخ

آورده یعنی بدکاری و در تاج اسامی گفته شاطر آنکه کس را از بدکاری خود مانده کند و شطارت بازیچه زند

باز رویین چنگ رویین از جنس مسینه و نام مبارز ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و او با طوس بود و نام

پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته کذا فی بحر العلوم گر به شیر است در گرفتن

موش

کاد بکسر کذا فی التنقی ۵

نوشته لیکن نوشتن است در مصاف پلنگ مصاف بالفتح جای صف و بالضم بالگد زدن صف کشیدن و در کنز
اللغات آورده که مصاف بالضم جمع مصحف و بالضم والتشدید ایستادگی در جنگ و پلنگ بفتحتین
و کاف فارسی درنده معروف که عرب آن را نمر خوانند و هندش چیته نامند و نوعی از رنگ کبوتران و جانوران
و طعام بغرا این گویند و جمع دو رنگ نیز و آنکه بکسر مشهور است در افواه خطاست کذا فی بحر العلوم اما شما
بالکسر کاری کردن است و قصد کردن و پشت باز دادن بچیزی وسعت بفتحتین توانگری و توانایی و فراخی اخلاق
بزرگان که چشم از عیاب جمع عیب زیردستان بپوشند و در افشای بالکسر آشکارا کردن و بالکسر
و المد مانده شدن جرایم جمع جریمه گناهان کهتران نکوشند کلمه بفتح اول و کسر ثانی سخن و حجه و تحقیق و رسول
نیز و کلمة الله سخن خدا و عیسی بن مریم نیز بفتحتین و بالفتح سخن چند بطریق اختصار بالکسر کوتاه کردن و دست
بر خاصره یعنی تهیگاه نهادن و فیه نهی ان یصلی مختصرا قیل هو ان یاخذ بیده عصا یتکی علیها و قیل هو
ان یقرا من آخر السورة آیة او آیتین و لا یتم حدها فی الفرض کذا فی بحر العلوم از نوادر جمع نادر تنها مانده
و اندک و نایاب و غریب و امثال جمع مثل و آن در اصل بمعنی نظیر است یقال مثل بالکسر و مثل بالفتح و مثیل
بوزن امیر و شبه و شبیه ثم للقول السائر الممثل مضربه بمورده و لا یضرب الا ما فیه غرابة و لذلک حوفظ
علیه من التغیر ثم استعیر لکل حال او قصة او صفة لها شان و فیها غرابة مثل قوله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون کذا فی بحر الانوار
و اشعار و حکایات و سیر جمع سیرت بالکسر خاصیت و طریق و روش و خصلت ملوک جمع ملک بمعنی پادشاه
و مردم ماضی گذشته رحمهم الله رحمت کند خداوند تعالی بر ایشان درین کتاب یعنی گلستان درج

بالفتح نور فشاندن و دور کردن و بالضم پراکندن که مضمون آن در حکایت کرده ام و بعضی از عمر گرانمایه بر بی درج

یا کتاب یا تحریر خرج بفتح اول و سکون ثانی ابری که در آسمان و ولد پیدا شود و مالی که بیرون رود و دخل

ضد اوست یعنی مالی که درون رود و منه قول خرج و دخل تنگ جا و آنکه بجیم فارسی خوانند غلط است و در بعضی نسخ

صرف نمودم موقف تصنیف کتاب گلستان این بود که در دیباچه اشعار کرده شد و اتفاقا خداوند المستعان بالضم

یاری خواسته شده علی ما تصفون بر آنچه وصف میکنید شما را بماند سالها این نظم ترتیب نظم بالفتح شعر گوهر

مروارید درکشیدن و بسته ستاره نزدیک جوزا و ترتیب بالفتح از پس یکدیگر قال گرفتن و مرتبه بمرتبه در آوردن یعنی

نظم و ترتیب با ترتیب نظم که درین کتاب است ز ما هر ذره خاک افتد جایی یعنی چون بعد از مردن بیرون

پوسیده گردد هر ذره از خاک او به یادی از جا بیافتد غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقایی

یعنی غرض از تصنیف او اینست که نقشی است که از ما در جهان یادگار بماند زیرا که هستی خود را بقا نمی‌بینم بعد از آنکه

آیه کل نفس ذائقة الموت را خوانده ام و مرگ یاران و خویشان و برادران را معاینه کرده ام مگر صاحب دلی روزی

برحمت کند در حال درویشان دعایی و در بعضی نسخ بجای درویشان این مسکین است و مراد از دعا دعای مغفرت

کار

دعایی

یا دعا قبولیت امعان بالکسر دور تر رفتن و بسیار شدن و شتافتن نظر در ترتیب کتاب و تهذیب بالفتح

پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن ابواب جمع باب و ایجاز بالکسر کوتاه کردن و هذا انسب و بی واو در یک کلام و در بعضی

نسخ بدون واو است یعنی برای امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن را مصلحت چنان دیدم تا برین

روضهٔ رعنا بالفتح و المد مونث ارعن از رعونت بمعنی زن کول و سست و در فارسی بمعنی خوش نما و زیبا

اصمعی ۱۲

و دلکش

و خویشتن آراید و در بعضی نسخه‌ها بغین معجمه شد در باغ بسیار درخت چنانچه در میدان الفاظ افضل آورده و در بعضی نسخه بعین

بالفتح والمد عوب مرزنگ و بوستان پر از درخت سبز و گیاه سبز چنانکه در کشف است و حدیقه فرع از باغ و از

و بوستان با دیوار و سرباغ و در شرح نصاب آورده که حدیقه ماخوذ از حدق است و آن جمع کرده در گرفتن است

و باغ را برای آن حدیقه گویند که دیوار او را گرد بود و حدایق جمع کذا فی بحر العلوم علیا تانیث اعلی بمعنی بلند و برتر

و مراد از بلندی در درجه است و تواند که بغین معجمه و با موحده بوستان پر از درخت بود را چون بهشت بکسر

بهشت بفتح ها باب اتفاق افتاد یعنی چنانکه بهشت را هشت باب است او را نیز هشت باب اتفاق افتاد

از پی سبب مختصر آمد یا بملالت نه انجامد یعنی کتاب گلستان را برای آن مختصر نموده اند تا خوانندگان و نویسندگان

را ملالت نه انجامد باب اول در سیرت پادشاهان ماضی باب دوم در اخلاق درویشان باب

سیوم در فضیلت قناعت باب چهارم در فواید خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری

باب هفتم در تاثیر تربیت باب هشتم در آداب صحبت در آن مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت

ششصد و پنجاه و شش بود یعنی در آن وقت که ما را وقت خوشی بود و در تحریر این کتاب مشغول بودیم از هجرت

نبوی ششصد و پنجاه و شش سال بود چنانکه درین وقت که ما را در تحریر شرح او بهارستان وقت خوش است

از هجرت نبوی یکهزار و یکصد و چهار سال است مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

یعنی مراد ما از تصنیف کتاب گلستان نصیحت مردمان بود و ما آن نصیحت را گفتیم و با خداوند آن نصیحت و یا کتاب را حواله

کردیم و از دنیا رفتیم پس هر که بر آن عمل کند ثواب یابد و هر که عمل نکند مستحق عذاب گردد بد انکه در زبان ما تقدم

و ادب اکثری از مصنفات بطول نمودن در دیباچه نیاوردن جهت شیخ دیباچه کتاب خود را مطول نموده چنانکه مولانا علامه
سعد الدین تفتازانی کتابهٔ خود را که مطول است دیباچه مطول نموده بخلاف دیگر زمان که عادت اکثر از مصنفان بجانب
و بهذا این ضعیف دیباچه اکثری از مصنفات خویش موجز آورده و للکل وجهة هو مولیها و للناس فیما یعشقون مذاهب
باب اول در سیرت پادشاهان حکایت پادشاهی را شنیدم بکشتن اسیری اسیر بوزن فعیل در بند کرده
و بدو ال بسته شده من اسره اسرا و هو الحبل مع الشد و العصب و القوة و الحبس کذا فی مجمع النهایه و در بعضی نسخ.
بجای اسیر بیچاره است اشاره کرد بیچاره بمعنی اسیر در حالت نومیدی از حیوة یا خلاص زبان بر
از عربی یا فارسی یا ترکی یا افغانی یا جز آن که داشت و بعضی گفته اند زبانی که خالی از تعقیدی و رکاکتی بود
یا هندوی
ملک را دشنام داد بالضم بد و زشت گفتن و آن در اصل دش نام بود و دش بمعنی زشت است پس از کثرة
استعمال دشنام شده چنانکه دشمن دش من بوده و از کثرة استعمال دشمن شده چنانکه گذشت و آمد و در بعضی
نسخ صحیح داد دشنام گرفت و سقط بفتحتین خطا کردن در قول و فعل و در حساب و کتاب و درشت و کار زشت
و در بعضی نسخ سخط بالفتح و الضم خشم گرفتن و ناخشنود شدن گفتن آغاز نهاد و در بعضی نسخ سقط گفتن
فقط و در بعضی بوجه دیگر که گفته اند هر که دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید الا از سقط و دشنام
و جز آن دارد بگوید زیرا که مانع از گفتن آنچه در دل است خوف جان بود چون خوف جان بحصول یاس
مبدل گشت هرچه در دل مکتوم داشت باظهار آن پرداخت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد
سر شمشیر تیز بدانکه سر شمشیر را دو احتمال است اول آنکه مراد از قبضه شمشیر باشد یعنی بر سبیل [illegible]

گردن

ضرورة چون مرد را امکان گریز نباشد و در دست بگیرد قبضهٔ شمشیر را و با خصم خود جنگ بکند چنانکه بر وی فتح و ظفری یابد
یا کشته شود و قید ضرورة برای آنست که چون امکان گریز او را میسر باشد لازم است که جنگ نکند بلکه آیهٔ و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة عمل مینماید و بحدیث الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین کار میکند و دوم اینکه مراد از نوک شمشیر
باشد یعنی بتقریر معنی بدین نقد بر آنکه وقت ضرورة چون مرد را کاری پیش نباشد بدست میگیرد بر شمشیر تیز را هر چند
که گرفتن بر شمشیر او را نفع نکند چنانکه در وقت غرق شدن کیاه را میگیرد اگرچه گرفتن کیاه او را فایده نکند و معنی اول
مناسب بما قبل است و معنی ثانی ملایم بما بعد فتدبر اذا یئس الانسان ق چون نومید شود آدمی از جهت یا از نفع منسوب
طال لسانه دراز شود زبان او در سبب مسبوب کسنور مغلوب یصول علی الکلب شود یا لکر مع التشدید بر کرده
و الفتح مع التشدید سلاح جنگ و لباسی از دوال بافته مانند زره که در جنگ پوشند و آنرا بفارسی برگستوان گویند یعنی مثل وی
گربه مغلوب است که چون گریز خود را از سنگ نبیند بروی حمله میکند ملک پرسید که این اسیر چه میگوید یکی از وزرا او
بالضم جمع وزیر نیک محضر بالفتح مصدر میمی بمعنی حضور که زبان او را میدانست گفت ای خداوند بنده در بعضی نسخ
ای ملک میگوید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی وی این آیه میخواند که معنی او د[ر] نسخه
که بهشت آماده کرده شده است برای متقیان و برای کسانی که فرو خورندگان خشم اند و عفو کنندگان از مردمان و خداوند
تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و ظاهر آنست که زبان وی عربی بود و زبان پادشاه پارسی بنابران او را اندا
و وزیر این مودی را پشیمان کرد و تواند که زبانی دیگر باشد و وزیر مضمون او را نقل کرده باشد ملک را بروی رحمت و در بعضی
نسخ رحم آمد و از خون او یعنی از کشتن او باز خوبی که بر سر او قبل از آن بود درگذشت و او را اسیر خلاص داد و وزیر
از

دیگر که ضد با یکدیگر دشمن قوی نیفت و مانند و برابر و همتا او ای وزیر اول بود گفت ابنای ای پسران جنس

یا یکدیگر یک گونه از هر چیزی که از روی گوهر باشند هم از روی و قبیل نوعی از چیزی و در اصطلاح منطقیان مقول بر کثیرین

مختلفین بالحقایق چنانکه حیوان مقول بر انسان و فرس و حمار و مانند آن است ما را که اهل وزارت اند

داده جهت باید که در حضرت مصدر سبع حضور است و در عرف کلمه تعظیم که بر همان شخص اطلاق کنند باعتبار رد که محل

حالی چنانکه خدمت عالی پادشاهان و در بعض نسخ پادشاه جز براستی سخن گفتن او

و باز گفت و تو بر خلاف آن عرض کردی ملک ازین سخن که وزیر دوم بعرض رسانید روی درهم کشید

و گفت مرا آن دروغ وی پسندیده تر آمد ازین راستی که تو گفتی زیرا که آنرا ای وزیر اول را

روی در مصلحتی بود که خلاص اسیر است و این را ای وزیر دوم را بنای بر خبثی که قتل اسیر است و خردمندان

گفته اند از مقوله پادشاه یا شیخ است دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز زیرا که دروغ مختلط

با مصلحت است و راستی انگیزنده فتنه و فساد است و چیزی که انگیزنده مصلحت باشد بهتر از چیزی که انگیزنده فساد و فتنه

باشد اگر چه در نفس خود دروغ حرام باشد و راستی مباح حاصل آنکه دروغ اگرچه در اصل خود حرام است و راستی مباح

ولیکن گاهی بدروغ مصلحتی و ضرورتی و حاجتی عارض شود که برای آن دروغ مباح باشد و گاهی فتنه و فساد لاحق شود

که برای آن حرام باشد و ضابطه آنست که کلام وسیله بسوی مقاصد است پس هر مقصودی که ممکن است توصل

بسوی او بصدق و کذب جمیعا پس کذب درو حرام است و اگر ممکن باشد توصل بکذب نه بصدق پس کذب درو

مباح است اگر تحصیل مقصود مباح بود و واجب است اگر تحصیل مقصود واجب باشد چنانکه عصمت دم مسلم چنانکه

در احیاست کذا فی نور الانوار هر که شاه آن کند که او گوید در بعضی نسخ بجای هر که هر چه است و هر که ترجمه من است

و هر چه ترجمه ما و بر هر دو تقدیر لفظ موصول است و موصول و ضمیر او راجع بموصول که هر که است و بر تقدیر نسخه هر چه

راجع بجانب وزیر حیف باشد که جز نکو گوید حیف بالفتح جور و ستم کردن و ستم یعنی هر که بادشاه آن کار کند

که آن کس گوید برابر است که وزیر بود یا امیر یا جز آن ظلم و ستم بر آن کس یا بر آن بادشاه است که جز نکو گوید که آن

غیر نکوست یا آنکه هر چیزی اگر بادشاه آن کند که وزیر آن چیز را گوید حیف بر وست که جز از نیکی چیزی دیگر که بدی است

گوید این لطیفه بالفتح نیکویی و چیزی نیک و در اصطلاح متصوفه اشارتی دقیق که معنی آن روشن بود و در عبارت

نگنجد و قیل سخن باریک و موزون و در عبد اللهی آورده که در نکته و لطیفه عموم و خصوص مطلق است زیرا که نکته سخن

باریک را گویند و چون مورث انبساط باشد آن را لطیفه خوانند بر طاق ایوان بالکسر صفه بزرگ و در تاج الاسامی آمده است

خانه پیش گشاده و بلند فریدون بکسرتین نام بادشاه ایران زمین که ضحاک کشته بود و او را افریدون نیز

همه و قصر نیز گویند و وی اول روز مهرگان بر تخت ملک جلوس کرد خلق آن روز را مبارک گرفتند و جشنها کردند

و عید گرفتند و او حکیم پیشه بود و اختراع شراب ازوست و او را شاه دارو نام نهاده و گویند که تخم شراب نسبت بجمشید است

و فریدون بعد پانصد سال بادشاهی داشت چنانکه در مدار است نبشته بمعنی نوشته و فرق در هر دو

آن است که نبشتن خاص بکتابه کردن است بخلاف نوشتن که بمعنی در نوردیدن نیز آمده بود و این لطیفه

اینست که جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس یعنی جهان ای برادر با کسی نماند و چون

که با کسی نماید دل خود بدو بستن خطاست پس باید که دل را در جهان آفریننده بندی و بس کنی برای الله

که آن کی گوید

جهان آفریننده یا تو باید مولوی معنوی فرماید عشق آن زنده گزین کو باقی است وز شراب جان فزایت ساقی است

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که او چون تو بسیار پرورد و کشت یعنی مکن تکیه بر ملک دنیا و پشتیوان خود برا که

او که خداوند تعالی است یا هر یکی از ملک دنیا و پشت است یا دنیا چون تو بسیار کس را پرورده و کشته

است ترا نیز اگرچه پرورده خواهد کشت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

یعنی چون قصد رفتن کند جان تو که پاک است و در محبت جهان آفریننده بسته پس ترا بر تخت و خاک مردن برابر است.

واین نصیحت عام است برابر است که پادشاه باشد یا وزیر یا جز ایشان که دل خود را در جهان آفرین بندد

در جهان تا جان وی پاک گردد و او را مردن بر خاک و تخت برابر باشند حکایت یکی از ملوک خراسان

بضم کشور چهارم که منسوب بخورشید است و خورشید را خراسان گویند سلطان محمود سبکتگین بکسر تا و فوقانیه

مثناة و کاف فارسی نام پدر سلطان محمود غزنوی را در خواب دید بعد از وفات او بصد سال که جمله وجود

و در بعضی نسخ اندام او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش که همچنان یعنی چنانکه در دنیا بودند یا در بدن

بودند در چشم خانه میگردیدند و نظر همی کردند سایر حکما جمع حکیم از تعبیر آن خواب عاجز شدند

و بیان کردن نتوانستند مگر درویشی که خدمت تعبیر خواب بجای آورد و گفت هنوز چشمش [illegible]

سلطان محمود نگرانست که ملکش با دیگرانست همچنان چشم توای پادشاه و سایر پادشاهان نگران

باشد که ملک ایشان با دیگران باشد بدانکه در تعبیر خواب لازم نیست که در نفس الامر آن چنانی باشد که معبر تعبیر کرده

چه معبر بحسب طاقت خود تعبیر میکند پس اگر خواب موافق تعبیر او بر آید علم مجید است بر صغ خواب باشد و اگر مخالف آید

چه بر روی خاک

برابر است

معلوم شد که از احاطهٔ علم و خبر دور است چنانکه مرویست زنی خواب دید که ستون خانهٔ وی بشکست چون بیدار شد

نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رفت و خواب خود را بیان کرد امیر المؤمنین گفت که شوهر تو در سفر رفته بمرد و بعد از آن

بخدمت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رفت و تعبیر خواب خود طلب کرد فرمود که شوهر تو بسلامت بیاید ان شاء الله تعالی

و شوهر او بسلامت رسید چنانکه در حدائق الحقائق است پس لازم نیست که تعبیرات

مطابق نفس الامر باشند زیرا که احتمال دارد که چنانکه در چشم خانه خود ببوی ایاز که محبوب او بود نگران باشند چنانکه

در جلوه نگران بوده اند و ظاهر از حال سلطان محمود همین است که چشم وی بر ملک جهانی ناظر بود و همچنانکه بر ایاز

ناظر بوده. و این ظن در حق او بیشتر از آنست که گویند بملک ناظر بودن زیرا که پادشاهی عادل عاشق حقیقی و ایاز

را المجاز قنطرة الحقیقة مجاز را قنطرهٔ حقیقت کرده این بعد چنانکه در منطق الطیر مذکور است پس نامور که

زمین دفن کرده اند که هیچکس بر روی زمین نیک نشان نماند یعنی بسیار نامور از پادشاهان و وزیران و اهل دنیا

را که بعد از موت در زیر زمین دفن کرده اند که از هستی او بر روی زمین نیک نشان نمانده برای ظلم و جور او که بنهاد

بر روی زمین میکرد و آن پیر لاشه را که سپرده اند زیر خاک لاشه ایست در حرف یون و یعنی لاغر و ضعیف

پیش کتاب چنانکه در عبدالحکیمی و در مدار الافاضل آورده که لاشه خر و مویه است لاغر و ضعیف و از برهه

معلوم میشود که بمعنی خر است که ترجمه حمار نوشته فالش چنانکه بگور در گرانی استخوان نماند یعنی نظران نامور که

که بعد از دفن کردن او در زیر زمین هیچ نشان او بر روی زمین باقی نماند خلاف انسان کامل که بعد از دفن

او در زیر زمین صفاتش بر روی زمین باقی ماند و خاک بر روی تصرف کردن نتواند چنانکه اگر بعد از

صد سال نیست قران نی کامل واقع شود لیکن انسان کامل همچنان از نظر ... تا موتی نماند غیف
که بر بدن انسان کامل تعرف نماید زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل فرخ بالفتح اول و ضم ثانی مبارک
و نیکو و در رفیه آورده که اصلش فرخ است عید شاد و مشدد که آن فرخ سمیت برم ساخت تقریب
حضرت رسالت پناه
مبارک باد و انکه بر درم و نوشیروان بالضم و واو فارسی پادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت پناه
در زمان او بود. و او مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحیه بود با هشتاد هزار مرد که تابع او بودند کشته
نوشیروان
و کوشکی که از ایوان کسری گویند بنای اوست و هر چه ناتمام ماند پسر او پرویز تمام بنا کرد و تازی او را انو
گویند چنانکه در کشف است و در عبداللهی آورده که نوشیروان نام پسر قباد است که به عدل مشهور است و وجه تسمیه او آنست
که قباد در بزم عیش نشسته بود و بدست او پیاله پر از شراب بود که مخبری خبر تولد پسر آورد و قباد از غایت خوشی گفت
که نوش روان کنید که عبارت از گردانیدن پیاله است بنابران نام او نوشیروان شد گرچه بسی گذشت که نوشیروان
نماند. یعنی نام فرخ نوشیروان زنده به عدل است اگرچه بسیار زمانه گذشت که نوشیروان زنده نمانده است یکی از
عدل او آنست که مزدک اباحی را با توابع او کشته زیرا که مذهب اباحیه را نه برانداختی هرگز عدل انوشیروانستی
بر پای کردن از آنکه حلال و حرام از یکدیگر تمیز نکندی خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ
برآید فلان نماند یعنی خیر و نیکی را بکن ای فلان و عمر خود را غنیمت شمار از آن پیشتر که بانگ برآید که فلان
در دنیا نماند بلکه کاینه دار آخرت انتقال کرده زیرا که در آن زمان هیچ خیر و نیکی نتوانی کردن و در هیچ
چند بیتی دیگر از تحفه است که صاحب ذکر او نیست حکایت ملک‌زاده‌ای را شنیدم که کوتاه قد بود

و حقیر بالفتح خوار و خورد و بالضم خوار از حقیر بالفتح خوار و ذلیل شدن و خوار شدن . و برادرانش بلند بالا و خوبروی بودند

بکراهیت ناخوش داشتن و استحقار طلب حقارة کردن در وی نظر کرد پسر بفراست بالکسر زیرکی است

برای دریافتن چیزی را و بالفتح سوار شدن و سواری کردن و دانستن دریافت چنانکه در خبر است اتقوا فراسة

المؤمن فانه ینظر بنور الله و گفت ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند اشاره بحدیث کل طویل احمق الا عمر

و هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر قضیه اکثریه است نه کلیه مثال او الشاة نظیفة بفتح و ظاء معجمه بمعنی پاک

یعنی گوسپند حلال است والفیل جیفة بالکسر مردار و جیفة یعنی فیل مردار است اگرچه گوسپند در جثه حقیر است

و فیل در جثه بزرگ و اگر مدار بر جثه بودی امر بالعکس بودی و لیس فلیس و اگر گوئی چه گوئی در جواب قوله تعالی

و زاده بسطة فی العلم والجسم گوییم جواب او بر دو وجه است اول آنکه قضیه کلیه نیست بلکه اکثریه است چنانکه گذشت

دوم آنکه بسطة جسم شدن بسط علم است که بواسطه اشراق علم نورانیت جسم پیدا شد و اما مثال دوم اقل جبال

الارض طور اخورد ترین کوهها روی زمین طور است و آن کوهی است خورد که بر وی معراج موسی علیه السلام واقع شده

و تجلی الهی مشرف گشته که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا وانه و بدرستی که آن طور

لاعظم عند الله هر آینه بزرگ تر است نزد خداوند تعالی قدرا و منزلا از روی قدر و منزلت

و مثال سیوم درین قطعه مذکور است که آن نشنیدی که لاغر دانا گفت روزی با ابلهی فربه یعنی ای ابله

یا هر کدام سامع آن شنیده که روزی لاغر دانا با ابله فربه گفت اسپ تازی اگر ضعیف بود همچنان

از طویله خر به اگر گوئی که اسپ تازی در جثه از خر کلان بود نه خورد و سخن در خوردی و کلانی جثه است

المؤمن فانه ح

گوسپند

کویم که در بنی منظر ضعیف و قوت است خوروی و کلانی جثه یا منظر زده وکثره است فنا بر پدر

از استماع این کلمات بخندید و ارکان جمع رکن و ارکان کلشی جوانبه التی یستند الیها و یقوم بها

کذا فی النهایه دولت بپسندیدند کلام او را و برادرانش بجان برنجیدند برای تعریضی که وی در کلام

خود بایشان کرد و از کلام شیخ یا کلام و ست بعد از رنجیدن برادران که گفت تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد یعنی مادام مرد که وی است یا من سخن نگفته بودم عیب و هنر وی با هم نهفته

و چون عیب و هنر خود را گفت یا کلم رنجید که همرا با او یا حاضر ندارد در بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ

خفته باشد در بیشه صحرا گمان نباید برد که خالی از سباع است شاید که در وی پلنگ خفته باشد همچنان هر مرد

گمان نباید برد که خالی از سبعی است شاید که پر از منع باشد و در بعض نسخ هر بیشه آمده و در بعضی نسخ هر بیشه

وسینی مهمله بمعنی نهالی است شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب بفتح اول و سکون دوم

دشخوار روی نمود چون لشکر از هر دو طرف در هم افتادند و قصد مبارزه بالضم با کسی برای جنگ

بیرون رفتن و قتل و دلیری کردن کردند اول کسی اسب در میدان بالفتح صحرا و آن در اصل جلدان از میدن

بمعنی جنبیدن است بعد از آن بطریق تسامح بر زمین فراخ اطلاق کردند چنانکه در عشته را صحبه گفته اند

و بالکسر مفعال از ودن بالفتح بمعنی لاغر ساختن بنا بر آنکه سیر و سواری صحرا اسب را لاغر میکند کذا فی رشید

چنانکه مضمار ماخوذ از ضمر بفتحتین و بضم اول است بمعنی لاغر میان شدن و لهذا اضامر و ضامره بمعنی سست باریک

میان است، چنانکه گفته اند پیر کوتاه قد بود و گفت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

یعنی من نه آن باشم که روز جنگ با دشمن پشت من بسوی دشمن بینی یعنی از دشمن بگریزم   آن منم کاندر میان خاک و

خون بینی سری یعنی من آنم که اندر خاک و خون سر من هر العبد اگر کشته من خواهی دید حاصل آنکه محاربه با دشمن از

حال خالی نیست یا گریختن یا غالب شدن یا کشته شدن و گریختن از حال مرد بعید است پس حال مرد یا غالب شدن

است یا مقتول گشتن   آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری

یعنی روز میدان هر که بگریزد بخون لشکر بازی میکند و این گریختن در روز میدان بر دو نوع است اول آنکه

برای تحرف قتال یا تحیز بسوی فیئه خود بگریزد در زمانی که بسیار آرایش بکنند چنانکه در قرآن مجید

آمده که الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فیئة (جماعة) دوم آنکه برای هزیمت بگریزد حاصل آنکه روز میدان هر که بگریزد

ظاهر آنکه چون جماعتی را از لشکر غنیم یا مال از ده بگریزد یا آنکه چون لشکر خود را برباد میدهد از آنکه بمتابعت

او بسیاری از لشکریان میگریزند و کشته میگردند   این قطعه بگفت و بر سپاه دشمن زد یعنی خود را با شمشیر خود زد

زد شنیدم مردان کاری بینداخت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت ای که شخص

منت حقیر نمود : شخص با تنقیح من و کالبد مردم و جران و سیاهی چیزی که از دور پیدا شود و شخوص جمع

تا درشتی هنر نپنداری : تا ترجمه حتی و بمعنی توبتی بر و برای تاکید نیز آید چنانکه زینهار و بمعنی بسیار نیز

آمده چنانکه در کشف است و درستی بمعنی ستبر ضد شکستگی و شین معجمه تن آوری و فربهی و قوی هیکل

بودن یعنی ای فلان یا پدر که شخص من در نظر تو حقیر نمود و شخص برادران بگیر زینهار که درشتی شخص ایشان را

هنر نپنداری و عدم درشتی شخص مرا عیب نشماری یا آنکه درشتی درستی ایشان را هنر نپنداری

چه لاغر است یعنی لاغرمیان است بنوعی که گوی بر واری نه گاوی میدان ز شور نگار راید اسپ لاغرمیانی
لاغری اول ز میان بدین آید بکار سواری یا بکار جنگ آید در رزم و میدان نه گاوی که فربه و توانا باشد
و تواند که اسپ لاغرمیان مراد از اسپ تازی بود که میانش لاغر و باریک بود و تواند که این ابیات منظومه
کم سپاه تازه خوانده باشد و تواند که مفهوم ابیات لغة باشد و شیخ او را در رشته نظم کشیده باشد آورده اند که
دشمن نه پیاس بود و ایشان اندک جماعتی از سپاه ایشان قصد کردند نعره بالفتح بانگ
و آواز کردن برد و گفت ای مردان بپوشید یا جامه زنان بپوشید و جامه زنان پوشیدن عبارت
از جبن و عجز نمودن است سواران را گفتی او تهور بودن بفعل خراب شدن و شکست شدن
و بی باک شدن و بیگانه بجنگ یا بکاری رفتن و بی ترس گذشتن اگر گوئی شجاعت دو طرفست
یکی تهور که او افراط است باید ... که عقل آنرا جمیل نداند و دوم تفریط که آن جبن از چیزی است
که حذر ... از آن مستحسن نیست پس تهور که او را ربیع مستحسن میشمارد مستحسن نیست بلکه مستحسن شجاعت
است گویم که چون در محاربه کار با نهزام پذیرد تهور مستحسن گردد اگرچه بذاته مستحسن نیست ازاله
نه تهور در آن زمان دفع و ستم ممکن نگردد زیاده شد یکبار دیگر حمله کردند شنیدم که آن دلیران ...
ظفر یافت ظفر بفتحتین و از ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دویدن آن از زمین
هموار و زمین دشت و گیاه روییده و بالضم ناخن ملک ... چشم بپوشید و ... بالکسر در بغل
گرفتن نزدیک ... طرف و طرف هر چیزی و بمعنی جدائی ... ابدی ... بفتح ... است ... یاد گوید

جو ورا بردی از میان بیبان بجل پاک کردی ما از نگار گرفت و هر روز بر تنش بیش بیش میکردند و ولی

بفتح اول و کسر ثانی و الله و منها یا ناصر و دوست و منه الله ولی الذین آمنوا خویشتن کردانید برادران دیگر

در حق وی حسد بفتحتین بدخواهی کردن کسی را و بدخواهی و در نهایه آورده که حسد بمعنی زوال نعمت

غیر است .. و غبطه تمنی مثل او بدون زوال و در مجمع البحار آورده که حسد ماخوذ از حسدل است و حسدل

قراد است زیرا که حسد دل را میگزد چنانکه قراد پوست را میگزد و کذا فی بحر العلوم بردند و زهر در طعامش

کردند خواهرش از غرفه برید غرفه بالضم بالاخانه که بر بام خانه باشد مقدار یک کف دست آب و بالفتح

یکبار آب بر دست بر دو نشستن و در رجه بر هم زد بعد و ریکه معروف بهم زد و اشارت کرد بانکه چنانکه در

بستیم تو هم دست را از خوردن به بند یا هر دو لب خود را از کشادن بطعام در بند یا آنکه در رجه چشم خود را

بر هم زد و اشاره کرد بانکه طعام را مخور که طعام مسموم است پیر بقراست دریافت که طعام مسموم است

دست از طعام خوردن باز کشید و گفت محال است ای محال عادی نه محال عقلی که هنرمندان نمیرند

گر بمیرد یکی از ایشان هم و بی هنران چنانکه برادران اند بجای ایشان ای هنرمندان بگیرند زیرا که در

جای ایشان از اهل هنر بندی باید نه بی هنری و مقوله اوست یا مقوله شیخ که کس نیاید بزیر سایه بوم بوم جانوریست

معروف که استخوان پوسیده خورد و سایه او بر هر که بیفتد پادشاه کیا رشود یعنی اگر هنرمندان از جهان معدوم

گردند هیچکس در ظل حمایت بی هنران نیاید و این قضیه نیز اکثریه است نه کلیه پدر را ازین حال آگهی دادند پس

دولت ملک ازین زهر و اول برادران برادر عاقل را اجر کردند ملک برادرانش را بخواند و گوشمالی

و در لغت گوشمال دادن کسی را برای سیاست و زجر و در عرف مراد از زجر و سیاست و آن چند نوع

است چنانکه زجر و تهدید نمودن یا عزل از خدمات عمل کردن یا عزل از منصب نمودن یا حبس کردن

و مانند آن بواجبی ای منسوب بواجب یا زیادتی یا غلط عامه است چنانکه در لفظ قدیمی و جدیدی واقع شده

و زیاده و سهد مینا و مانند آن و در بعضی نسخ بواجب داد پس هر یکی را از اطراف معین

گردنافته یا بکسر آزمودن دار زبانی و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شر افتادن فرو شست

نزاع برادران که با یکدیگر بجهت برخاست مرتفع گشت که حکما نقشه اند و هر دو پس در کلیمی

نگنجند برای عدم منازعه ایشان با یکدیگر و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند برای نزاع ایشان

با یکدیگر یا برای عدم نفوس در روایت آن و وجود نفوس پادشاهان نیم نانی گر خورد مرد خدای

بذل در روایت آن کند نیمی دگر بذل بالفتح بخشش کردن و بخشش هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه

بدانکه اقلیم هفتم حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله یکی از

هفت سیاره است چنانکه هندوستان حواله کیوان و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است و رنگ او سیاه

است و مزاج او سرد و خشک است و موثر بر خاک است و او پاسبان فلک است و اقلیم چین حواله مشتری

است و مشتری را برجیس نیز گویند و جای او ششم فلک است و رنگ او سفید و زرد و او است و مزاج او

گرم و تر است و موثر بر هوا است و اقلیم ترکستان حواله بهرام است و او را مریخ گویند و جای او پنجم آسمان است

و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او بر فلک چهارم است و رنگ او سرخ و زرد

بلاد چین

و فرح

و مزاج او گرم و خشک و معتدل است و آرایش و آسایش عالم از وست و اقلیم چهارم حواله زهره است و جای او

بر فلک سیوم است و رنگ او سپید و روشن و مزاج او سرد و تر است و وی منظر به فلک است و اقلیم روم حواله

عطارد است و مزاج او آمیخته است و او را دبیر فلک گویند و اقلیم پنجم حواله ماه است و جای او بر فلک اول است

و رنگ او [illegible] تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر بر آب است چنانکه در کشف اللغات و بحر العلوم

مسطور است همچنان در بند اقلیم دیگر اگر گوئی که چون تمام دنیا هفت اقلیم است و پادشاه بر آن هفت اقلیم

متصرف گشت پس بودن او را در بند اقلیم دیگر طلب محال است و طلب محال محال است گویم جواب آن بر وجوه

است اول اقلیم هفتم حصه از هفت اقلیم ربع مسکون است و چون پادشاه بر هفت اقلیم ربع مسکون متصرف

شد میخواهد که اقلیمی دیگر را سه ربع از دیگر بگیرد اگرچه اقلیم در سه ربع دیگر از متخیلات باشد دوم آنکه اقلیم

دیگر را از افلاک بگیرد چنانکه نمرود برای طلب پادشاهی بسوی آسمان صعود نموده بود و فرعون چرخ رفیع را بنا

کرده چنانکه یا هامان ابن لی صرحا گفته است سیوم آنکه اقلیم دیگر را از ظلمات در طلب الحیوة بگیرد و ذو القرنین

برای طلب الحیوة در ظلمات رفته بود چهارم آنکه اقلیم دیگر اقلیم معرفت باشد چنانکه سلطان ابراهیم

ادهم در طلب او از سلطنت برآمده بود و در ربع آخر نظر است پنجم آنکه اقلیم دیگر بر تقدیر وجود است

حکایت طایفه گروه و بعضی از جزو و در انوار آورده که طایفه فرقه که اقل او سه و قیل واحد یا

اثنان است و در کشاف است طایفه فرقه که ممکن است بودن او حلقه و اقل او ثلثه یا اربع است و آن

عایشه است کی نها الجماعة التی فیه حمل الشی و منه فامنت طایفة من بنی اسرائیل و کفرت طایفة [illegible] و آن عرب

در رنگ سپید زاد

بفتح وضم مثل مجسّم بفتح وضم واحد است و آن طایفه مخصوصه از اولاد اسمعیل علیه السلام اند جبالی که خوانده

شرح قصیده میمیه است بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ بالفتح موضع گذر کاروان نشسته و رعیت بلاد

در وقع کوچ بالضم جمع بلد یعنی شهر از مکاید جمع مکید بمعنی کیدها و مکرها ایشان مرهوب بوزن مفعول ترسانیده

شده و لشکر سلطان مغلوب غلبه کرده شده محکم آنکه ملاذی بالفتح پناه گاه والتشدید دروغ گوی

که گوید و نکند چنانکه عرقوب در عرب مشهور است که وعده میکرد و وفا نمیکرد منیع بالفتح استوار و بازدارنده

و عزیز و بالضم منسوب از قله بالضم والتشدید سرکوه و بالاء هر چیزی و تارک سر آدم و بالضم والتخفیف دو چوبی

که کودکان بآن بازی کنند کوهی بدست آورده بودند و ملجا بالفتح و ملجئ بالضم پناه گرفتن و جای

پناه و مأوی بالفتح جای بازگشت و جای خانه و در فارسی بمعنی پایه نیز آمده خود کرده بودند مدبران

ای تدبیر کنندگان ممالک بالفتح جمع مملکت مقامهای پادشاهی در وقع مضرت بالفتح مصدر میمی از ضرر

مشورت بالفتح و کسر واو و فتح آن میان خود انداخته نیک و بد کردن گردند که این طایفه دزدان

هم بدین نسق طریق که اکنون دارند مداومت نمایند مقاومت بالضم با کسی برابری کردن با ایشان

ممتنع گردد درختی که اکنون از قسمت بازی بمعنی معروف و پاینده هم فرود هر چیزی و توانایی بار

بیخ درخت و بنیاد دیوار کذا فی الشامل و عبداللهی و بعضی گفته که در ینجا بمعنی استقامت است چنانکه

هر چیزی را که استقامت و استدامت دارد پایدار گویند به نیروی مردی بر آید از جای نیروی بالفتح

و واو فارسی زور که بعربی او را قوه خوانند و گر تحمل روزگار عاجلی بالکسر بگذاری از زهلیت مجم

[illegible]

بجای پیل سیل

بگردش از پیچ بر پسلی گردون بالفتح و کاف فارسی فلک دولابه و نوعی از آنکه بدان درخت از بیخ برآرند
چشمه شاید گرفتن بمیل بالکسر رسیدن گاه بنای چشمه و میل جراحان و میل راه و میل سرمه دان و قلم که خال
و گنبد سر تیز در میدان چوگان بازی هر که گوی را در میان آن از دو قره برد چنانکه در کشف اللغات است و در
... یل بیاء موحده مفتوح واقع است چون بر شد نشاید گذشتن به پیل از آنکه آب بسیار عدد
غرق میکند سخن بریت قضیه مقرر شد که یکی را از مردمان یا جاسوسان تجسس بودن تفحص جاسوسی
کردن ایشان ای دزدان بر گماشتند و فرصت بالضم فراغ و مجال و نوبه آب خورد و بالکسر شنبه
پاره کرباس زن حایض خون را پاک میکند نگاه میداشتند تا وقتی که دزدی قومی برای غارت رانده بود
و بقعه بالضم و سکون ثانی پاره زمین و فی مجمع البحار و البقیع من الارض المکان المتسع ذو الاشجار و اصولها
و البقعة القطعة من الارض تخالفها التی بجنبها خالی ماند سی از مردان کاری واقعه حادثه زمانه و سختی
جنگ و قیامت و خوابگاه و حال و در اصطلاح متصوفه واقعه آنچه فرو آید از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه لطف
خواه قهر دیده و چنانکه آزموده را فرستادند تا در شعب بالکسر دره که در کوه باشد و سر راهی در کوه
و بالفتح قبیله بزرگ و نام کوهی و بالسکون فراهم آوردن و بصلاح آوردن و پراگنده کردن و شکافتن و تباه
کردن و این از لغات اضداد است چنانکه در کشف و در بعضی نسخ بدل شعب است جبل بفتحتین کوه و جبال
بالکسر جمع پنهان شدند بدانگاه که دزدان باز آمدند در بقعه خود آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح
بنهادند و غنیمت بالفتح مال و اسباب که از کسی بزور بگیرند و در بعضی نسخ بجای غنیمه غارة واقع شده و آن

بمعنی تاراج و مراد از غنیمت است بنهادند تحسین دشمنی که بر ایشان رسید و زردان تا جهت خوابیده

بود چنانکه یاسی بحر با فارسی محافظه و توبه و استوار داشتن و چهارم حصه از روز شب از شب یلدا رست

قرص خورشید در سیاهی شد قرص بالضم کلیچه و گرده نان و بالفتح بچنگال گرفتن و بچنگال بردن و گزیدن کیک

و زوال بر کندن از چیز که هندش پیره خوانند یونس اندر دهان ماهی شد یونس بالضم نام پیغمبری است که چون ماهی

از شب یلدا رست قرص خورشید در سیاهی شده و بیاضی که در جانب مغرب بر آسمان می‌نمود غایب شد و لهذا امام

اعظم رضی الله عنه فرموده مادام که بیاض است وقت نماز عشا نشود برای عدم غروب قرص آفتاب و غروب قرص او

در سیاهی ممثل است بغیبوبه یونس در دهان ماهی حاصل آنکه چنانکه یونس را دو غیبوبه است یکی غیبوبه در آب دوم

غیبوبه در بطن ماهی همچنان قرص خورشید را دو غروب است یکی در عین حمئة چنانکه آیة وجدها تغرب فی عین

حمئة مشعر بر آنست دوم در ظلمت و آنکه بعضی گفته یونس در زبان پهلوی بمعنی ماه است و معنی مراد از

حوت خالی از ضعف نیست مردان از کمین گاه جای پنهان شدن بجستند دوست یکان یکان

بر کتف بالکسر و بفتح اول دیگر یعنی شانه و شانگاه و بفتحتین نیز مستور و همین شانه شدن بستند یا مراد از

بزرگاه ملک حاضر آوردند ملک همگان را بکشتن فرمود اتفاقا جوانی در میان ایشان

بود که میوه عنفوان بضم اول و سیوم آغاز جوانی و اول نبات و اول برخیدن و لذا قیل عنفوان

گلشنی اوله و سبزه گلستان عذارش عذار بالکسر خط ریش نو دمیده یکی از وزرای ملک محضر بر

بعضی نسخ پای الامر فیه سهل تخت ملک را بوسه داد بوسه دادن پای تخت را از قبیل مجاز

مجاز عقلی است

چنانکه در نصاب المیزاب وجری النهر گفته اند فرو می شفاعت بر زمین نهاد و گفت این بیت
از باغ جوانی بر بالفتح بلندی و کنار مرد و برنده و میوه درخت و بستان زن جوان و پسر زاده
نخورده است و از ریحان بالفتح گل معروف و ارزاق و روزی تمتع بیافته توقع بوزن تفعل
چشم داشتن بکرم اخلاق خداوندی آنست که بخشیدن خون او بر بنده منت نهد ملک روی
ازین سخن ای سخن شفاعت در هم کشید ای اعتراض نمود و قبول نکرد و موافق رای بلندش
نیامد و گفت پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
گردکان بالکسر و کاف فارسی میوه که بهندش اکهروت و اخروت خوانند و تبارزیش جوز نامند چنانکه در نصاب
در قبل غلوله یعنی تربیت نااهل را چنانست که گردکان بر گنبد یعنی چنانکه گردکان بر گنبد قرار نگیرد همچنان تربیت
بر نااهل قرار نگیرد و نسل فساد ایشان ای دزدان منقطع کردن اولی تر است و بیخ تبار بالفتح
خیلی خانه و خاندان و در عشره هلاکی و هلاک شدن ایشان بر آوردن مصلحت زیرا که آتش نشاندن
و اخگر بالفتح انگشت سوزان و افروخته که بی زکال باشد گرد و در موید الفضلا آورده چنانکه در بحر العلوم
است گذاشتن و افعی بالفتح ماری است که بنظر خود بکشد فاما چون نظاره بر زمرد افتد دیده اش بطرقد
کشتن و بچه اش نگاه داشتن کار خردمندان نیست ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری
بید بیاء فارسی نام درختی که بار ندارد و آن بهفده نوع است بعضی از ان در ظلمات اند و یکی از ان گربه بید
و بعضی بامشید و مترادف هم نیز آمده چنانکه در عبدالباقی است و در لطایف آورده که نام درختی

چشم داشتن
بمعنی آتش
ابمعتم

که بار نداردو آن هفده نوع است گربه بید و فربید و مجنون بید و مشک بید و بید موش و بید طری و جز
آن و نام دیوی ما ژند لانی و بمعنی باد و بیهوده و ناسود مند نیز کذا فی بحر العلوم با فرد مایه روزگار بسر
کرفتی بوریا شکر نخوری نی بر انواع است نی شکر و نی بوریا و نی نائی و نی قسم و جز آن در روزگار بکسی بسر بردن
عبارت از روزگار باو بآخر رسانیدن است و دیر چون این سخن از بادشاه شنید طوعا و کرها
ای از روی طوع و رغبت یا از روی اکراه و جبر بپسندید یعنی قبول کردن او نصیحت بادشاه خالی از دو حال نبود یا از
روی طوع بود یا از روی اکراه و بر حسن رای ملک آفرین خدا آفرین کرد و گفت انچه خداوند فرموده عین
صواب است و مسئله اسم مکان و زمان و مصدر میمی بمعنی سوال و اصل او مسئله بود بهمزه متحرک و ما قبل او ساکن اول او
را ملین کردند برای لین عریکه او برای مجاورة ساکن پس حذف کردند برای اجتماع دو ساکن پس حرکه او را بما قبل
داده مسله شده چنانکه در نوادر و معراج است بی جواب و لیکن حقیقت آنست که اگر در سلک با لکسر رشته
مروارید و جز آن صحبت آن بدان تربیت یافته طبیعت ایشان گرفته اما چون در صحبت بدان تربیت
نیافته بنده امید وار است که در صحبت صالحان تربیت پذیرد که هنوز طفل است و بیرت بمعنی بالفتح
از صدور کذشتن و ستم کردن و خورمی و نشاط کردن و باران سخت باریدن و در صحیح عمار تقتله الفئة الباغیة
ای الظالمة الخارجة عن طاعة الامام و قیل الطائفة لدم عثمان رضی الله عنه و اصل البغی مجاوزة الحد کذا فی بحر العلوم
و عناد بالکسر ستیزه کردن و از راه بی راه کردن و روان شدن آن گروه ای گروه دزدان و نهاد
بالکسر بنا و رسم و خلقت و تن و وضع کرده و مافی نهان او و منقطع بالضم فالکسر بریده و قادر نشو بنده
و قادر نشو بنده ج
دهرت

دوست یا بنده بر چیزی نشده و در حدیث است که ما من مولود هیچ زاده شده از بنی آدم الا و قد یولد مگر آنکه

تحقیق زاده شده است علی فطرة الاسلام بر خلقت اسلام و در اکثر روایات است علی الفطرة ای فطرة الاسلام

فابواه پس مادر و پدر آن مولود یهودانه یهودی کنند او را او ینصرانه یا نصرانی کنند او را او یمجسانه

یا مجوسی کنند او را حاصل آنکه خلقت و فطرت انسان بر فطرت اسلام است چنانکه اگر انسان را بطور خود بگذارند و مادر و پدر در او

تصرف بیهودیه و نصرانیه و مجوسیه نکنند البته بر فطرت اسلام باشند و آنچه خلاف فطرت در ایشان مشهود است از تصرف

مادر و پدر است پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد نبوه را دو احتمال است اول آنکه

موصوف مقدم بر نون باشد تقدیر معنی برین تقدیر آنکه پسر نوح علیه السلام که کنعان بود و با کافران نشست و کفر

و نفاق را از صحبت ایشان اخذ کرد پس خاندان نبوه و پیغمبری خود را گم کرد چنانکه در آیه قال یا نوح انه لیس من اهلک

انه عمل غیر صالح اشارت بآن است دوم آنکه نبوت مقدم باشد بر یای موصوف بود و تقدیر معنی برین تقدیر آنکه پسر نوح

علیه السلام با بدان نشست و بدی از صحبت ایشان تعلم نمود پس خاندان نبوه و پیغمبری خود را گم کرد

زیرا که اگر از صحبت بدان کفر یا موحش پیغمبر شدی چنانکه برادران او حام و سام پیغمبر شدند چنانکه در کتب تواریخ

مذکور است سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد بدانکه سگ اصحاب کهف که

متابعت ایشان نمود و ایشان هر چند دفع کردند وی مندفع نشد و حق سبحانه او را ناطق گردانید پس گفت

من دوست دارم دوستان خدا را شما بخسپید من نگهبانی شما کنم و بعضی گفته که آن سگ راعی بود چون وی متابعت

کرد سگ نیز متابعت کرد و قوله و کلبهم مؤید این معنی است ای صاحب کلبهم چنانکه در آیه است و کلبهم

ایشان

باسط ذراعیه بالوصید یعنی سگ ایشان بسط کننده هر دو دست خود بوصید است و وصید فنای کهف است
وقیل عتبه وقیل باب و از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه مروی است که اصحاب کهف هفت بودند
و هشتم ایشان سگ بوده اسماء ایشان اینست که یملیخا و مکسلمینا و مثلینا و ایشان اصحاب دست راست
ملک بودند و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و ایشان اصحاب دست چپ ملک بودند و با ایشان مشورت
میکرد و هفتم مرطونس راعی بود که موافقت ایشان نمود و نام سگ قطمیر و نام شهر افسوس بود و گویند که حشر سگ
روز قیامت بر صورت آدمی شود و حشر بلعم بن باعور در صورت کلب این سخن بگفت و طایفه از
ندما جمع ندیم بالفتح هم صحبت و هم نشین بزرگان و پادشاهان ملک بشفاعت یار شدند تا ملک
از سر خون او در گذشت و گفت جرم او را بخشیدم اگر چه مصلحت در ان نمیدیدم دانی
که چه گفت زال با رستم گرد زال پیر فرتوت نام پدر رستم که با موی سر و ابرو و مژه سپید از مادر زاده
بود و نام پدر او سام بود و رستم بالضم نام پهلوان ایران زمین که در عهد زاولستان و هند و سیستان توجه
داشت و او را پیلتن و تهمتن نیز گفتندی و زور هشتاد فیل داشت و ششصد و شصت سال عمر او بود
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و زال این نصیحت او را برای آن کرده بود که وی دشمنان را حقیر و بیچاره
شمردی و بر قوت و زور خویش غرور داشتی آخر الامر برادر رستم شغاد او شغاد اقطاع کابل را بوجه آزوقه در
خواسته چون درخواست او مقرون باجابت نشده شغاد با ضابط کابل کار بلیه طرح دیگر ساخته و بر رستم ام
شکایت خود باز نموده که چون با تو معاصرة میکنم میان جمع زبان باستحقاق و اهانت تو میکشد رستم

تو میکشید ... رستم

برسم

برستم تنها با پانصد سوار بسبب ... از نیمروز عزیمت کابل کرده چون قرب کابل رسیده شغاد پیشانی

باز شد و گفت چون خبر مقدم جهان پهلوان خواهد شنید همه حال تلافی خواهد نمود من پیش رفته بروم و بحسن کفایه و

سیاقت ابیات او را بیارم تا غرض فوت نشود پس باستعجال تمام برخاسته آمد و از قدوم رستم اعلام داد و او دور اشاره راه

چاهها کنانده و در میان آن سیخها و تیغها و خنجرها ایستاده داشته و سر آن چاهها بچوبهای تنک و خس پوشیده که آدمی

ازان آگاه نگردد پس شغاد با خرد باستقبال رستم آمد و غاشیه رستم پیاده بر دوش نهاد پیش پیش آمد

رستم روان شد چون بدان چاهها رسید آهسته آهسته ازان در گذشت رستم با رخش در چاه افتاد مجروح شد شغاد

و خنجر و تیغ در سواران رستم نهاده رستم بنهار حیله خود را بران چاه افکند شغاد بعد کشتن سواران در تحت درخت

نزدیک چاه ایستاد و معاینه کرد که حال رستم چه اینده چون نظر رستم بر او افتاد گفت ای بدبخت نیک کردی

کمان زه کرده با چند چوبه تیر نزد من بدار تا ازین چند دمی که باقی است اگر جانوری قصد من کند دفع او توانم کرد

شغاد کمان رستم زه کرده با چند چوبه تیر در پیش نهاد رستم چون تیر و کمان یافت گفت که اکنون مکافات

کرده خویش بگذار شغاد ترسیده در پس درخت پناه کرد رستم تیر را در تنه آن درخت زده چنانکه از سینه شغاد در

گذشت فرامرز بن رستم بکینه آن لشکر کشید ضابط کابل را با خیلخانه بعد ازان حاجی گشته و خاک کابل زیر و زبر کرد

و نعش رستم را در نیمروز برده چنانکه در کتب تواریخ مذکور است دیدم که رستم آب از سرچشمه خورد مقوله را

باشیخ است در نظر دشمن خورد چون بنیر آمد شد و بار ببرد بلغ چنانکه سرچشمه خورد امکان دارد و بزرگ شدن

بیان دشمن خورد امکان دارد و بزرگ شدن را بلکه این امر وقوعی است که بچشم معاینه کرده ام فی الجمله

بیشتر ازان او

با اسب

همه علف تیغ کرد ایده

ترا بعد ازین تمتع نخواهد بود

چون چنان دیده

از اینجا

پسر را بناز و نعمت بپروردند و استاد و ادیب بدانکه استاذ بذال معجمه معرب است و بدال مهمله نیز آمده است و استاد در اصل
استاو بود زیرا که استا در فارسی بمعنی کتاب است و او بمعنی دانا بعد از ان قلب مکانی نموده اوستاد گفتند پس
تحقیق نموده استاد گفتند و گاهی از روی تخفیف دال را نیز حذف کرده استا گویند و ادیب ادب دارنده
و دهنده را بر سینهٔ او نصب کردند بالفتح بر پای داشتن و بر پای کردن و بایستگی رفتن و سرود گفتن
و دشمنی کردن و رنج کشیدن و رنج کردند با حسن خطاب بالکسر سخن کردن با کسی چنانکه تو و شما گفتن و در
صراح آورده که خطاب سخن در رو گفتن و قیل نام لقب چنانکه در بحر العلوم است و ورد جواب ادیب را اداب جمع
ادب بالفتح حسن اخلاق و در ترجمهٔ عوارف آورده که ادب عبارت از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال است
و افعال بر دو قسم است افعال قلوب که آن را نیات خوانند و افعال جوارح که آن را اعمال نامند و اخلاق
و نیات بباطن تعلق دارد و اقوال و اعمال نسبت بظاهر دارد پس ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطن او بمحاسن اخلاق
و احوال و نیات و اعمال آراسته بود چنانکه اخلاق او مطابق اقوال و نیات او بود و موافق اعمال باشند چنانکه باید
و چنانکه باشند نماید چنانکه در کفایة الاسرار است و خدمت ملوکش درآموختند تا در نظر همگنان از مردمان
یا وزرا و امرا پسندیده آید باری وزیر بالفتح دستور زیرا که وی یا مشتق از وزر بمعنی بار است از آنکه
وی بار امیر دارد یا مشتق از وزر بمعنی ملجا است لذا که امیر برای او اعتصام و التجا میکند در امور چنانکه در الموارد است

خود را بر

از شمایل بالفتح جمع شمال خلقها و عادتها و [illegible] او در حضرت ملک شمه بالفتح و التشدید
بوی و اندکی و با دیگر و التخفیف بمعنی مذکور نیز آمده و جمع جمیع نیز و جغرات که هندش [illegible] خوانند [illegible]

همیگفت

چنانکه حاصل او این بود که تربیت غافلان در روی اثر کرده است وجهل بالفتح نادانی و نادانستن

قدیم یعنی جهلی که آدمی را از آدم علیه السلام میراث رسیده چنانکه در آیه انه کان ظلوما جهولا اشارت بآنست

یا جهلی که در طبع طایفه دزدان مرکوز بود از جبله بکسرتین و تشدید لام آفرینش و آفریدن و بسکون

با خلقت و جمع جبلی را الجبلة الاولین هم العدد الکثیر من الناس او پدر شنده ملک را این سخن تعجب آمد گفت

عذر نیست پدر را غذا داده شد بشیرها و نبات عندی و نشو و نما یافته نزد من فعنی اباک نیست که خراو

را ان اباک ذیب پدرت که پدر تو گرگ است و در بعضی نسخ بجای عندی عنایت واقع شده و ایضا او

است چه او ضمیر عندی و معاید جمع ضمیر در نا یاء متکلم طباع جمع طبع و اذ نا بالیمه نیست اگرچه در محاورات شایع

ذایع است اذا کان الطباع بالکسر خوی و زشت طباع سوء بدانکه چون سوء مضاف واقع شود بضم

خوانند چنانکه در سوء الدار و سوء الحساب است وچون مضاف الیه واقع گردد بفتح خوانند چنانکه در رجل السوء و

دایرة السوء است وچون سوء در بین مضاف الیه است بفتح باید خواند یعنی وقتی که خویها و سرشتها خویها و سرشتهای

بد باشد فلیس بنافع ادب الادیب پس نیست نفع کننده ادب ادب دهنده عاقبت گرگ زاده

گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود یعنی چون این پسر زاده دزدان است عاقبة الامر دزد شود چنانکه زادن گرگ عاقبة

الامر گرگ شود خود گوید یکی بچه گرگ می پرورید چون پرورده شد خواجه را بر درید سالی دو بر این

تربیت یاد او نظر ملک برآمد طایفه از اوباش بالفتح جمع بوش بضم اول ... بطریق قلب مکانی

نه زیرا که قیاس او آنست که جمع او اوباش ... بعد از آن بطریق قلب مکانی جمع او اوباش گردید

و آن در اصل لغت معنی مردم مختلط و درآمیخته است و در عرف جمعی مردم را باشد که نبود است تعالی
میکند و در بحر العلوم آورده که اوباش بالفتح فرد و فرومایه و ناکس و مردار را از جنس آمیخته را بهمت و در استعمال آورد
دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان را گویند و اوغاش مثله محلّه بادی بپوشند و عقد بالفتح شمار کردن
و پیمان موافقة بالضم باکسی هم کاری کردن و هم پشت شدن و ولایتی باشد بستند تا
بوقت فرصت در پیراو برانش را بگشت و بعضی بقیاس بر و نهند و در اشعار بالفتح غاری
که در کوه بود چنانکه در کشف است و زدان بجای پدر نشست و عاصی بیفرمان و گناهکار و عواصی
جمع شد برابر است که عصیان آنست عصیان بادشاهی مالک فرصت تحمر بوزن تفعل اندوه خوردن از فرصت
چیزی نیک و در بعضی نسخ تحرّ بوزن تفعل است و آن سرگشته شدن است و گرد کردن آب جمع شدن
آب تند بدان تفکر بوزن تفعل اندیشه و فکر کردن گزیدن گرفت و گفت شمشیر نیک را آهن بد چون
کند کی ناکس تربیت نشود ای حکیم کس یعنی چنانکه شمشیر نیک از آهن بد کسی نتواند ساخت همچنان
تربیت کسی ناکس را کس نتواند ساخت چنانکه در زیر زر و زر اکسی یعنی نیک نتوان ساخت یاران
که در لطافت طبعش خلاف نیست نداعنه بالکسر نرمی و مهربانی و پاکیزگی و در دین و ناقه کوی چنانکه در عهد الهی
است و خلاف بالکسر پس چیزی و دگرگون و مخالفه کردن و درخت بید و ناساز کاری کردن
و دگرگون کردن و منه النهایه خلاف الشی بعده و کذا فی بحر العلوم در زمانه نادر روید در شور زمین خشن
بوم بالضم جغد و زمین نا رانده که هنوز آن مزروعه نشده و منبع ظلمت و خلقة و منبع و بادیه

و نام ولایتی که در آن دیبای منقش بنگار رنگ بافند فردوسی گوید • دلیری بجوییند زان مرز و بوم که مردی نباید

ز مردان روم • و در بعضی نسخ در شوره زار و خس است یعنی در زمین شوره خار و خس روید یعنی مثل تربیت

مثل باران است و مثل تلمیذ مثل زمین پس اگر زمین صالح زراعت باشد از باران در آن زمین لاله روید

همچنان اگر تلمیذ قابل باشد در وی تربیت اثر کند و اگر قابل نباشد اثر نکند چنانکه در زمین شوره باران اثر نکند.

زمین شوره سنبل بر نیارد • در او تخم عمل ضایع مگردان • یعنی زمین شوره سنبل را بر نیارد و پس در او تخم امید

خود را ضایع مگردان همچنان زمین استعداد ناکس شوره است و در وی تخم تربیت خود را ضایع مگردان نکویی

با بدان کردن چنانست • که بد کردن بجای نیک مردان • یعنی نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن

بجای نیک مردان یعنی چنانکه بدی با نیک مردان بد است همچنان نیکی با بد مردان بد است اگر گویی این

سخن مخالف آنست که در بوستان گوید • بدی را بدی سهل باشد جزا • اگر مردی احسن الی من اسا • گوییم که این

هر دو حکم کلیه نیستند زیرا که در بعضی مواضع نیکی با بدان نباید کرد چنانکه مثلا اگر کژدم زنبار را بگذارد و باز نیش

زند پس گویا که با نیکمردی بدی کرد و مستلزم نیش او گشت و در بعضی محال با بدان نیکی باید کرد چنانکه مثلا

اگر کسی گناهی کرده از وی توبه شد و باز بوی گناه معاودت ننمود که التائب من الذنب کمن لا ذنب له چنانکه

رسول صلی الله علیه و سلم اسیران بدر را نکشت و فدیه از ایشان گرفت و یکی از ایشان عباس رضی الله عنه عم

آن سرور بود و پس آیت نازل شد لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم • حکایت سرهنگ و سرآهنگ

بالفتح و کاف فارسی پیش رو لشکر و مقدم کار که عمل بر دست او باشد زاده بر در سرای اغلمش بالضم نام پادشاهی

عقل در اصل بمعنی حبس است و ادراک انسانی را عقل برای آن گویند که حبس کند از آنچه قبیح است و عقل گویند
بر آنچه حبس است بعد از آن اطلاق کردند بر قوتی که بآن نفس ادراک میکند این ادراک را و منه و انتم تتلون
الکتاب افلا تعقلون و در شرح عقاید آورده که عقل قوتی است مر نفس را که بآن مستعد میشود مر علوم و ادراکات را
و همین معنی است آنکه گفته اند که آن قوت غریزی است که تبعیت کند باو علم ضروریات نزد سلامة الآلات
ذکیاستی بالکسر فهم و زیرکی و فهم بالفتح و بفتحتین دریافتن و دانستن و بضم اول کسر دوم دانا
و بالضم نام قبیله و فراستی زاید الوصف یعنی زیاده از وصف داشت هم از عهد خوردسالی و در بعضی
نسخ خوردی و بعضی گفته که خوروی بدون واو باید نوشت آثار بزرگی در ناصیه مبوی پیدا بود
مثله او پیدا بود و لمعان بالفتح روشن شدن و درخشیدن انوار در جبین بالفتح
و بدال و در مجمع البحار و منه الجبین ای جانب الجبهة وللانسان جبینان یکتنفان الجبهة
تواند که مبین بضم اول و کسر ثانی بمعنی ظاهر و آشکارا بود و تواند که بضم اول و فتح ثانی و تشدید یا بیان کرده شده بود
گشته بالای سرش ز هوشمندی : می‌تافت ستارهٔ بلندی : یعنی بالای سر او از عقل و زیرکی ستاره بلندی
که بلندی است یا مشتری است می‌تافت یعنی چون عقل و زیرکی داشت از آن جهت معلوم می‌شد
که مرتبه او بلند خواهد شد و الجمله مقبول نظر سلطان آمد زیرا که جمال صورت و کمال معنی داشت یعنی
صورت و سیرت در وی مجتمع گشته بود و حکما گفته اند توانگری بدل است یعنی کسی که دل او توانگر
دارد وی توانگر است نه توانگری بمال است زیرا که اگر کسی مال دارد و دل او توانگری ندارد فقیر است

چنانکه در حدیث

بزرگ ... بوقت ... شده ...

چنانکه در بحر است که الفقه غفه ... لا یعنی ... اخبار خبس او از سر همکنان بر منصب بالفتح

مرتبه واصل و پایه داشتن کاه و مناصب جمع او حسد بردند و خیانت بکسر الخا معجمه و یا شناه تحتانیه بالفتح

و نا راستی کردن و راغب گفته که خیانت و نفاق یکی است زیرا که خیانت را با عتبار عهد و امانت گویند و نفاق را با عتبار

دین گویند چنانکه در بحر العلوم است و بکسر جیم و نون گناه کردن و گناه و در الطیبی لا تجنی جان الا علی نفسه الجنایة الذنب

والجرم ما یوجب العقاب او القصاص یعنی انه لا یطالب بجنایة غیره من اقاربه و اباعده ولا تزر وازرة وزر اخرى کذا فی

بحر العلوم منسوب کردند و در کشتن او سعی بیفایده نمودند بنا بر آنکه چون پادشاه بر روی مهربانی بود پس هر خیانتی

که از او صادر می شد طاعت می داشت چنانکه فرماید گناهش طاعت است دشنام دوست یا برای آنکه افترایی و بهتانی بر وی

بسته بودند که بعد از تفتیش احوال ابرار ذمه او ظهور نمود مؤید توجیه اول است آنچه گوید دشنام چه کند چو مهربان باشد دوست

ونظیر این حکایت قصه آدم و شیطان است هر چند شیطان خواست که آدم را در ضلالت اندازد چون حق سبحانه بر وی مهربان

بود توبه او قبول کرد چنانکه در آیه فتاب علیه انه هو التواب الرحیم اشاره بآن است ملک از روی کابر پرسید که موجب حصمی

یا برای نسبت یا مصدریه است تو در حق ایشان چیست گفت در سایه خداوندی همکنان را خشنود کردم

مگر حسود بمعنی بدخواه بدخواهی کردن که او راضی نشود مگر بزوال نعمت من زیرا که حسود ما خوذ از حسد است

و حسد تمنی نعمه الغیر بزوال او از وست و غبطه تمنا مثل او بغیر زوال است اول حرام است و ثانی مباح فانه مرادی

و اقبال بالکسر پیش آمدن و پاینده کردن و سعادتمند شدن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی

گردانیدن و دولت خداوندی باقی باد یعنی چون حسود زوال نعمت من میخواهد پس اگر مطابق خواهش او نعمت

بس زوال پذیرد اقبال و دولت خداوندی باقی باد که در بقای او فایده عالم و عالمیان است یا آنکه حسود رانمی‌شود

مگر بزوال آن نعمت من و زوال دولت خداوندی که در حق من است که آن اقبال و دولت در حق من پاینده باد و یا الله حسود نمیخواهد

مگر زوال نعمت من و زوال پاینده دولت خداوندی که اقبال و دولت خداوندی باقی باد توانم آنکه نیازارم اندرون

کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج در است زیرا که از من بادی رنجی نرسید و بلکه از خود رنجی بوی رسیده که زوال نعمت

من میخواهد چنانکه شیطان زوال نعمت آدم علیه السلام خواسته بود و پس یافت از حسد آنچه یافت بمیر تا برهی

ای حسود کین رنجی است که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست و این بر تقدیری است که حسد خود را علاج نکند

اما اگر حسد خود را علاج کند تواند که از مشقت او در دنیا قبل از مرگ تواند رست و علاج او بر دو قسم است علمی و عملی علاج علمی

آنست که بداند که حسد از مرضها عظیم است که او را ضرر کند نه آن را که حسد بروی میکند در دنیا ابتلا بغم و اندوه

دایمی که مراد دشمن اوست و در دین بباطل شدن حسنات و متعرض شدن بغضب و در هر دو نوع فایده آن

کس است که بروی حسد میکند پس حال حاسد مانند حال کسی است که بر دشمن خود تیر می‌اندازد و تیر باز میگردد و دو چشم

وی میرسد و او را کور میسازد و اما علاج عملی آنست که هرچه مقتضای حسد بود چندان بجا آرد و چندگاه بر آن

تکلف نماید تا حسد بدوستی مبدل گردد چنانکه در اینجا گفته است تو رنجیان با رنج خواهند مقبلان را زوال نعمت

و جاه تو ر بخت بدبخت و حاسد و مقبل بضم و کسر با اقبال کننده و سعادتمند و دولتمند و بفتح با اقبال کرده شده

و مقبول گشته و روی بدولت آورده شده گر نه بیند بروز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه یعنی اگر در روز

کسی که شب پره چشم است یعنی چشم او ضعیف است مثل شب پره با چشم شب پره نه بیند اشیا را چشمه آفتاب را در علم

دیدن

دیدن او چه گناه است زیرا که بد خفاشی آفتاب برای نبودن آنها است نه برای پنهان کردن چه [illegible] گناه از چشمه است

یا آنکه اگر نه بیند بروز شب پره چشم چشمه آفتاب را از غایت ضعف خود پس چشمه آفتاب در عدم دیدن او چه گناه است بلکه گناه خفاش بر

چشم است

راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه یعنی اگر راست خواهی هزار چشم چنان که بروز نتوانند دید مانند چشم شب پره

چشمه آفتاب نتوانند دید کور بهتر است که آفتاب سیاه بهتر است همان حاسد کور بهتر است نه محسود کور بهتر و در اینجا اشارت است

بآنکه حسد مثل تیری است که حاسد بسوی محسود می اندازد و آن تیر باز میگردد و بچشم وی میرسد و کور میسازد چنانکه گفته است حکایت

یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که دست تطاول بمال مردم دراز کرده بود و جور و اذیت . بالفتح ایذا و آزار رسانیدن آغاز

نهاده تا بجائی که خلق از مکاید ظلمش بجهان رفتند یعنی از ملک او متفرق و پراگنده شده در جهان رفتند و از کربت

بالضم غم و اندوه جورش راه غربت . بالضم مسافر شدن و از وطن دور رفتن گرفتند چون رعیت کم شد

ارتفاع بالکسر بلند شدن و از جای برآمدن و غله و دانه که از مزارع بردارند و اینجا حاصل زراعت ولایت

بالکسر تصرف کردن و دست یافتن و ایالت و والی و حاکم شدن و یار دوست شدن و یاری و دوستی و پادشاهی راندن

نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان دست زور برآوردند و بروی خروج کردند برابر است که نسبتی عام

او باشد چنانکه بیاید یا دیگران از اجنبیان هر که فریادرسی روز مصیبت خواهد فریادرسی تواند که بیار نیک بود و تواند

که یا مصدریه باشد و مصیبت بکروهی که بآدمی رسد اعم از آنکه رنج و غم و اندوه و ماتم بود و مصابه و مصوبه مثله گو در ایام

سلامت بجوانمردی کوش یعنی او را بگو که در روزهای سلامت از مصیبت بجوانمردی کوشش کند تا جوانمردی مصیبت او را

دفع کند یا مردم برای جوانمردی او در دفع مصیبت او کوشند بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف

که بیگانه شود حلقه بگوش

حلقه بگوش بنده و مطیع و فرمان بردار و لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و مهربانی و شفقت کردن و نرمی و یاری

و مهربانی کردن و بفتحتین نیکو شدن و نکویی و در اصطلاح متصوفه لطف پرورش معشوق است عاشق را بطریق موانست

و موافقت و موانست چنانکه در کشف است و تکرار لطف کن لطف برای تاکیدات باری در مجلس او ای پادشاه

حکایت ها همی خوانند بدانکه شاهنامه کتابی مشهور از مصنفات فردوسی طوسی است و اکابر روزگار متفق اند

که شاعری در همه روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده زیرا که داد سخنوری و فصاحت

در شاهنامه داده زیرا که مدت یک هزار سال گذشته که از شعرا و فصحا هیچ آفرین را یارای جواب شاهنامه و نشنیده اند

و نام فردوسی حسن بن اسحق بن شرف شاه است و از دهاقین طوس بوده از قریه رزان و در روستاق طوس کاریزی

و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و چون عامل طوس بر و جوری و بیدادی میکرد

برای شکایت عامل بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود میگردید و بخرج المیوم در ماند و شاعری پیشه کرده

قطعه و قصاید میگفت و از عام و خاص بدو صلاتی بدو میرسید و در سر شوق آرزوی استاد عنصری می بود از غایت

جاه عنصری او را این آرزو دست نمیداد تا روزی بصد حیله خود را در مجلس عنصری افکند و در آن مجلس عسجدی

و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بوده حاضر بودند عنصری فردوسی را روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت

ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی نشیند فردوسی گفت بنده را درین فن اندکی مهارتی است عنصری گفت

چون روی تو گل نشکفد اندر گلشن عسجدی گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت مژگانت

گذر همی کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند

نهاد

استاد عنصری فردوسی را گفت این که گفتی مگر ترا از تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم

القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه کردن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری ازین معنی خورم شده

بعرض سلطان رسانید که جوانی از خراسان آمده و از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند برآمد سلطان گفت او را بگوی

که در مدح من چند ابیات بگوید فردوسی گفت چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را بغایت خوش آمد فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید پس او را در سر البستان خاص

حجره داد و نزد وست ... و وجه مقرر کردند تا مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود بعد از آن

اجازت وطن گرفت مدت چهار سال در طوس بود باز بغزنین مراجعت کرد و بطریق اول بنظم شاهنامه مشغول شد و سلطان

گاه گاه او را بنوازش ممنون می فرمودی و چون شمس الکفاة حسن میمندی ممدوح او بود و التفات با ایاز که از خاصان سلطان

بود نمیکرد و ایاز ازین معنی تافته شده بعرض رسانید که فردوسی رافضی است و چون سلطان در دین صلب بوده هیچ

طایفه نزد او دشمن تر از روافض نبود سلطان فردوسی را طلب فرموده گفت که تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا

در زیر پای فیل هلاک کنند فردوسی در پای سلطان افتاد و گفت من از اهل سنت و جماعتم بر من افترا کرده اند

سلطان در حق او بدگمان شد و وی نیز از سلطان هراسان گشت و بهمان کتابت شاهنامه را با تمام رسانید و او را

طمع بود که سلطان در حق او احسانی بزرگ بجای آورد و مثل ندیمی مجلس خاص سلطان او را صله کتاب شاهنامه بتعصب

هزار درم نقره انعام فرمود چنانکه هر بیتی را انعام درم نقره باشد فردوسی این انعام را ادبیت حقیر دانست

بیرون حمام در آمد بیست هزار درم اجرت حمامی را داد و بیست هزار درم را فقاعی خرید و بیست هزار را ب

شصت هزار

قسمت مستحقان نمود و خود را در شهر غزنین مختفی ساخت و بجمله کتابت شاهنامه از کتابدار سلطان

بدست آورد و چند ابیات در هجو در مذهب سلطان الحاق کرد چنانکه گوید بسی سال بردم بشهنامه رنج

که شاهم ببخشد مرا تاج و گنج ‡ اگر مادر شاه بانو بدی ‡ مرا سیم و زر تا بزانو بدی ‡ چو اندر تبارش بزرگی نبود ‡ نیارست

نام بزرگان شنود ‡ پرستارزاده نیاید بکار ‡ اگر چه بود زاده شهریار   چون در زوال مملکت ضحاک

بالفتح مع الشدیه نام پادشاهی که در هر دو کتف او ماران پدید آمده بودند و فریدون او را کشته و عهد

فریدون رسید وزیر ملک ازو پرسید که فریدون گنج و ملک و حشم بفتحتین خدمتکاران و قومی که در صحراها

در خانه چاشتها روز کار کنند و بسکون تا بمعنی خشم کردن و در مجمع البحار فی حدیث شکروا الیه صلی الله علیه وسلم ان لهم

عیالا و حشما هو بالحرکه جماعة الانسان اللائذون به للخدمة و یغضبون له والخدم اخص فذکره تخصیص بعد تعمیم

وهو بفتحتین کذا فی بحر العلوم   نداشت چگونه بروی ملک مقرر شد گفت چنانکه نشدی خلقی بتعصب بفتحتین

عصبه دوستی کردن کسی و حمیت و مددی کردن و قرابتیان که از جانب پدر باشند و جنگ و دشمنی بروی

گرد آمدند و تقویه کردند تا فریدون پادشاهی یافت   بدانکه ضحاک نام پادشاهی است که بعد از جمشید

بتخت نشست بنهایت زشت روی بود و کوتاه قد و ظالم و دروغ گوی و بسیار خوار و بد زبان و بیشرم

و بی خرد و در آخر عمرش دو غده گوشت از هر دو دوش او بر آمد چنانکه از علت سرطان مجروح شد و تسلی آن

جز بمغز سر آدمی دست نمیداد بدین سبب خلق را می کشت و در آن زمان در اصفهان آهنگری بود کاوه

نام دو پسر داشت هر دو را برای کشتن بردند کاوه فریاد برآورد و پوست آهنگران بر سر چوبی کرد و در دست

خلقی

خلقی بسیار در مخالفت ضحاک با او موافقت کردند و در وان شدند و بفریدون پیوستند و جنگ عظیم کردند و ضحاک را بر انداختند

و فریدون بادشاهی او هزار سال بود و گویند که ضحاک اول پدر را کشته پس بوسوسه شیطان دو مار از کتف او پیدا

شدند و چون ماران را می بریدند ماران دیگر پیدا شدندی و چون گرسنه شدندی مغز آدمیان هر یک را دادندی طعمه ماران از

مغز آدمی پیدا شدندی و دوش آن لعین را گزیدندی آخر الامر فریدون جفت بقوه کاوه ضحاک را بر انداخت اما جرم

کاوه زانجا اهر و نعل منقل ساخته علم خویش ساخت و بعد مردن فریدون سلاطین آن را هنگام جنگ برای یمن با خود داشتندی

درفش کاویانی و درفش کیانی نام او گردید تا آخر عهد بادشاهان عجم چنان بود و چون عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

رضی الله عنه خراسان فتح شد درفش کاویانی را بغنیمت بردند امیر المؤمنین آن را بسر لشکریان قسمه فرمودند چنانکه

در کتب تواریخ مذکور است و در بعضی کتب آورده که ضحاک معرب ده آک است و ده آک بمعنی ده عیب است

چه آک بمعنی عیب است و در وی ده عیب بود اول زشتی صورت دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی

پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گویی دهم نزد بعضی بی دینی و نزد

بعضی بدی و نزد بعضی بیخردی وزیر گفت چون گرد آمدن خلق موجب بادشاهی است تو مر خلق را چرا پریشان

میکنی مگر سر بادشاهی نداری مقوله وزیر با شاه فیضی که همانه به که لشکر بجان بروری که سلطان بلشکر کند سروری یعنی

همان بهتر است که لشکر را بجان خویش پروری یعنی پرورش ایشان بجان خود کنی یا چنانکه جان خود را پرورش

میکنی همچنان لشکر را نیز پرورش کنی زیرا که سلطان بلشکر سروری میکند چه اگر لشکر نباشد سروری نتواند کرد پس باید که

لشکر را بجان پرورد که سبب سروری اوست ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست

بعضی بی دیانتی

گفت ملک را کرم نفحتین جوانمردی و مروی و عزیزی باید تا بروی بیایند و رغبت با خلایق گرد آیند

و رحمت باید تا در پناه مملکتش ایمن نشینند و ترا ازین هر دو یعنی کرم و رحمت یکی نیست نکند جور پیشه سلطانی

که نیاید ز گرگ چوپانی یعنی پادشاهی که جور پیشه بود سلطانی خود را بآخر رساند ملک او زودی زوال مملکت او و

زیرا که مثال سلطان ظالم مثال گرگ است پس چنانکه گرگ چوپانی را نشاید ظالم سلطانی را نشاید چنانکه در خبر است که الملک

یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم پادشاهی که طرح ظلم فکند طرح نفحتین در فارسی رشته بنای دانچه نقاش

اول نقش نی کند بعد ازان رنگ آمیزی نماید بیخ دیوار ملک خویش بکند یعنی پادشاهی که طرح ظلم افکنده بیخ

دیوار ملک خود را بکنده تا دیوار ملک او بزودی انهدام پذیرفته اگر گویی که بعضی ظالمان را دیوار ملک تا مدتی منهدم

نشود چنانکه ضحاک را سلطنت هزار سال بود گوییم که نادر است و نادر کالمعدوم است وازج ظلم الهی است که بعضی از ظالمان

را بسیار مهلت دهد که داعی علم ان کیند تیمی اشارت باین است ملک را باید وزیر ناصح موافق طبع نفحتین درشت

و خود عاق نیامد روی ازین سخن درهم کشید و بزندانش فرستاد مدتی برنیامد که بنی عم پسران اودر

بمنازعت بالفتم با یکدیگر نزاع و خصومت کردن و از برد مند شدن برخاستند و بمقاومت او

و ملک پدر ازان پادشاه خواستند قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده

و لشکر آراستند

ای بنی عم او گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از دست تصرف او ای پادشاه بدر رفت و بر ایشان

ای بنی عم مقرر شد پادشاهی کو ستم دارد روا بر زیر دست دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است

یعنی پادشاهی که ستم را بر زیردست روا دارد دوست دار او که ستم است روز سختی دشمن زورآور است

الا

زیرا که برای قسم همچنین رعیت و لشکر او را اعانه و امداد نکنند یا آنکه دوست دار او نبود نسخه دشمن او باشد

یعنی حق سبحانه دوست دار او را برای ظلم او دشمن او کند و تقلیب دوست بدشمن در قبضه اختیار او است چنانکه

در خبر است که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء   با رعیت صلح کن و ز جنگ خصم

ایمن نشین که شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است   یعنی با رعیت صلح کن و محصول را که موافق طاقت ایشان باشد

بر ایشان مقرر نمایی و از جنگ خصم ایمن نشین زیرا که پادشاه عادل را رعیت لشکر است که در روز محاربه خصم

پادشاه را اعانت نماید تا بمعاونت ایشان او را دفع تواند کرد چنانکه در خبر است که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته

حکایت   پادشاهی با غلام عجمی   ای منسوب بسوی عجم که ضد عرب است   در کشتی بفتح کاف فارسی سفینه

انچه از آب بدو باز بدو بکر خواندن غلط است چنانکه در تحفه السعاده است و در موید الفضلا آورده که کشتی بالفتح

و بالکسر بصورت کشتی سازند و اهل هندوستان که بکر خوانند غلط است چنانکه در عبداللطیفی است   نشسته بود و غلام

دیگر بار یعنی هرگز کشتی ندیده بود   دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده بود گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش

افتاده   چندانکه ملاطفت بالضم بایکدیگر لطف کردن   کردند آرام نمی گرفت ملک را عیش از و   ای از آن غلام منغص

بالضم و الفتح غیر مکدر بود عیشی   بد شد و هیچ چاره نمیدانستند یعنی هیچ چاره دفع گریه و زاری و لرزه که بر وی

افتاده بود نمیدانستند   حکیمی   و آن حکیم یعنی فیلسوف است یا بمعنی خداوند حکمت و آن معرفت افعال اشیا یا فضل

علوم است و کسی که در جای حکایات نیکو داند حکیم گویند چنانکه در انوار سهیلی است و در آن کشتی نشسته بود ملک را گفت

اگر فرمان دهی من وی را خاموش گردانم گفت غایت لطف و کرم باشد پس فرمود تا غلام را در دریا انداختند باری چند غوطه

ازاب بدو بکرد نه
دیگر خواندن ص

افتاده

بخورد چنین مولیش کر فقد و مثل کشتی آورده‌اند و هر دو دست و رسکان با لضم و التشدید جمع ساکن
و سباله کشتی و در اینجا هر دو معنی بر سبیل بدل توان گفت   کشتی در آویخت و قرار گرفت ملک بر ایستید از سید بن
آمد یعنی او را در دریا انداختی   یا قرار گرفتی او ملک الیسید بن آمد   و لیکن اندرین   انداختی
تو در دریا یا قرار گرفتی او چه حکمت بود حکیم   گفت   غلام   اول محنت غرق شدن نچشیده
بود و البرم   لا حرف نفی و جرم بمعنی حق و قیل بمعنی کسب و قیل بمعنی بر و آنچه در عبد اللهی آورده که لاجرم بمعنی
هر آینه باشد حاصل معنی اوست   قدر سلامتی   در اکثر نسخ بیاست و یا نسبه یا اشباع است نه یا مصدریه
تا تحصیل حاصل لازم آید و در بعضی نسخ سلامت بدون یاست چنانکه در خواجه حافظ بهر دو نسخ اشارت است
سلامتی کسی که سلامتی همه آفاق در سلامت تست   کشتی نمیدانست و همچنین   که غلام   غرق شدن
دانست   قدر عافیت   دور کردن خداوند تعالی بدی را از کسی و صحت و تندرستی   کسی داند که
بمصیبتی بالفتح رنج و اندوه و بلا گرفتار آید   و ازین جهت رسول صلی الله علیه و سلم عم خود
که عباس است سه مرتبه فرموده یا عماه سل الله العافیه چنانچه در کتب حدیث است ای
خوش نماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است یعنی چون مقرر است که هند را الهند توان شناخت
و لهذا گفته‌اند که الاشیا تعرف باضدادها قدر و قیمت نان جوین بسیری نتوان شناخت بلکه بگرسنگی توان
شناخت و چون من گرسنگی دارم آن نان جوین نزد من معشوق است اگرچه ترا بسبب سیری زشت نماید
و آنکه بعضی گفته که سیر بالفتح بمعنی عبور کردن است و لفظ تو بدل آن نیست و جوی بدل جوین است حوری

در بعضی نسخ نان جوین

بز

نیست زیرا که در اکثر نسخ که بنظر آمد همچنان نیست و ناوک بمعنی کشتی بلفظ هندوی است و شیخ در کتب خویش

لفظ هندوی را نیاورده چنانکه از تتبع کتب او مفهوم میشود بخلاف امیر خسرو دهلوی که بنده ره لفظ هندوی را

در کتب خویش در بعضی مواضع آورده است و چون معنی بر تقدیر اول تصحیح یافت حاجت بدین تکلف نیست

حوران بهشتی از دوزخ بود اعراف و در دوزخیان پرس که اعراف بهشت است حور بالضم جمع حوراء بمعنی زنی

سپید چشم و بسیار سپید و سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و چون فارسیان حور را مفرد استعمال کنند با

در جمع او حوران توان گفت مثل مسلمانان و کافران و کتبها و اسبابها و جز آن و اعراف بالفتح و بیای تحتانی

اجزما و دیواری است میان بهشت و دوزخ و در عبدالله آورده که اعراف برده ایست میان بهشت و دوزخ امام

زاهد فرموده که از مشک سپید و این موضع را بدان جهت اعراف گویند که ساکنان آن عارف باشند

باحوال اهل بهشت و دوزخ و ساکنان این موضع انبیا و شهدا یا افضل مومنان باشند یا ملائکه بر صورت

و بر تقدیر بودن ایشان بر اعراف دلیل فضل و کرامت ایشان باشد چه ایشان بر منازل خود در بهشت

داران متلذذ میگردند و عذاب دوزخ را مشاهده مینمایند و بخلاص از آن ممنون و محظوظ باشند

و قاضی بیضاوی گفته که در اعراف کسانی باشند که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد چنانکه یکی از پدر و مادر

راضی باشد و دیگری نه یا موحد آن باشند مقصر در علم بر این تقدیر بودن ایشان در آن جهت نقص ایشان

باشد و در موید الفضلا بمعنی آخر با مشتهای بیت شیخ آورده است چنانکه در بحر العلوم است فرق است میان الله

یارش و در بر بالفتح بستان زن جوان و بلندی و بالده صحری و نزدیک و کنار و میوه درخت و بها

کمر بندی ح

زاهد فرموده که اعراف تلی است از ح که اعراف

رجال ح

حجر بیند ح

هر چیزی و نفع در زمین خشک نظامی گوید زمینی که دارد بر و بوم سست اساسی بر و بیخ نتوان درست

وکنار مردم چنانکه در عبداللهی است باکه گویم خشم استطارش بر در بعضی مراتب ارباب عشق متفاوت

است زیرا که بعضی را وصال دوست داده چنانکه معشوق را در بر خود حاصل آورده‌اند و بعضی را فراق

رهنمی نموده چنانکه بر در او منتظر ایستاده که کدام وقت وصال او دست دهد مولوی معنوی فرماید

آن یکی را روی او شد سوی دوست وان یکی را روی او خود روی اوست **حکایت** هرمز نام

نام پسر نوشیروان که نام پدر او خسرو بود و نام شهری در کنار رود دریا و در بعضی نسخ شهزاده هرمز است

و برین تقدیر هرمز بدل از شهزاده است را گفتند که از وزیران پدر ای نوشیروان چه خطا دیدی

که بند فرمودی کشف خطایی معلوم نیست ولیکن دیدم که مهابت با لفتح مصدر بمعنی ترسیدن

مصدر میمی است از هیبت

است و باب افعال ازین ماده مستعمل نیست بلکه مهیب بفتح میم مثل مبیع است والله بضم میم خوانند

غلط است در دل ایشان ای وزیران پدر بیکرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند

برای خود که در دل ایشان از آنکه مهیبست ظالم تصور کنند و ظالم را بقا اندک دانند ترسیدم بگزند

بفتح کاف فارسی و فتح زای معجمه آفت و زیان خشم زخم و در ابراهیمی بضم بتصحیح نسخه است وگوید بکام تو

باد سپهر بلند بجانی تو هرگز مباد اگر بند چنانکه در مدار الافاضل است خونش آهنگ بالفتح

مد و قصد و موزونی ساز و خمیده که طاق ایوان که باصطلاح بنایان آنرا لنگر خوانند و بمعنی صف خوش

و مانند آن و طرز و روش و ضعف مردم و جانوران و کشیده و آهنگیدن بمعنی کشیدن و بمعنی طرد

داهوز

و آخور خانه نیز آمده چنانکه در بحر العلوم است   هلاک بالفتح نیست شدن و تباه گردیدن واقف دن   من کند نیس

قول حکما را کار بستم ای بعمل آوردم که حکما گفته اند از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم و گر با چو او صد برآیی

بجنگ و در اکثر نسخ چو اوست و در بعضی نسخ چنو است و چنو بمعنی چون اوست چنانکه در کشف است نه بینی که چون

گربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ چنگال بالفتح و جیم فارسی پنجه و دست بر ابر است که از مردمان باشد

یا از جانوران و چکاب بالفتح مشکل و پلنگ بالفتح نوعی از شیر که خط سیاه دارد و در بعضی کتب فرس آورده که نوعی

از جانور درنده است که آن را شیر چوپان نیز خوانند و بمعنی نوعی از رنگ کبوتر نیز آمده چنانکه در عبد اللهی است   از آن مار

بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ   راعی شبان و نگهبان و حاکم و حضرت رسالت که نگهبان امت است

و ایشان که [illegible] است چنانکه حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته مشعر بر آنست یعنی برای آن مار بر پای شبان

که اکثر برای رعی در صحرا بود زند که می ترسد که سر او را بسنگ زند یا برای آن انسان را میزند که می ترسد مار که او را بسنگ زند

و تواند که راغی بغین معجمه بمعنی منسوب بسوی راغ باشد که بمعنی دامن کوه جانب صحرا است یعنی برای آن مار صحرایی را میزند

که مار او را بسنگ زند و آنکه بعضی راغ را بمعنی بیش گفته بصحت نه پیوسته   حکایت   یکی را از ملوک

عرب رنجوری بود در حالت پیری ای رنجوری او را در حالت پیری عارض شده بود   و امید زندگانی قطع کرده بود

بواسطه عروض رنجوری در حالت پیری زیرا که رنجوری که در حالت پیری لاحق گردد دشوار است که از روی صحت دهد

یا برای شدت مرض امید زندگانی قطع کرده بود   ناگاه سواری از در درآمد گفت بشارت   بالضم دشوار مژده

و نیکو بالفتح شاد شدن و نیکو رو شدن و نیکو روی و در نهایه آورده که بشارت بالضم خبری که به بشیر دهند چنانکه

راعی آن خود ست

بمعانه چیزی که بعامل دهند کذا فی بحر العلوم باد که فلان ولایت و قلعه را بدولت خداوند مسخر کردیم
و در بعضی نسخ کردند و در بعضی کرده اند و دشمنان امیر بالفتح بندیوان در کرفتار گشتند سیاه و رعیت
جملگی مطیع بالضم فرمان بردار شدند ملک بفتح ... از دل بر ورد بر آورد و گفت این مژده مرا نیست
بلکه دشمنانم راست یعنی وارثان ملک را زیرا که دشمن میخواهد زوال دیگری برای خود همچنان وارث
زوال ملک مورث را میخواهد برای خود و لهذا گفته اند که الاقارب کالعقارب دریغ امید بر سر بهم
دریغ عمر عزیز دریغ بالفتح و یا فارسی افسوس خواندن و تأسف چنانکه در کشف است آنچه
در دلم است از در م فراز آید فراز بالفتح کردن و بستن و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم
چنانکه در کشف است یعنی هرچه در دل فراز امید است از در م پیش آید و حاصل کردد امید بسته بر آمد و لی چه فایده
زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید یعنی امید بستن که مسخر کردن ولایت فلان و قلعه است بر آمد و لیکن
امید نیست که عمر گذشته من باز آید پس از بر آمدن امید بسته چه فایده مرا حاصل شود که عمر من بسر آمد اگر کوئی
که چون عمر بسر آمد معادت مملکت چنانکه از کعب الاحبار مروی است که گفت در بنی اسرائیل پادشاهی بود که هر وقت
که ما سیرت او و صفت او مطالعه میکردیم عمر خطاب بخاطر میگذشت و چون سیرت داود صاف عمر ...
میشنودیم آن پادشاه بخاطر خطور میکرد و در عهد آن پادشاه پیغمبری صاحب وحی بودند که مرجع و مرجع
یکبار حق سبحانه بآن پیغمبر وحی فرمود که آن پادشاه را تنبیه فرمای که از عمرش روز زیادت نماند آن پیغمبر
بموجب وحی آسمانی او را از بر آمدن زندگانی آگاه کرد امید بود که از سیم در آید پادشاه از سریر فرود آمد

ادوی ...

روی تضرع وابتهال بر خاک مسکنت وابتذال نهاد و گفت خدایا هیچ اثری بر علم قدیم تو پوشیده نیست که تن احکام

شرع در میان تمام انام تقدیم رسانیدم و طریق عدالت و راستی نمودم اکنون بکرم قدیم و لطف عمیم تو امیدوارم

که مدتی دیگر در عمر من مهلتی ارزانی فرمائی تا پسرم محمد بلوغ رسد و جماعه من زبان شود و بروایتی تا یب گردد حق تعالی

تعالی او آن پیغمبر وحی کرد که آن پادشاه در درگاه ما تضرع و نیاز درویشانه نمود و عرض کرد پانزده سال در عمر او افزودیم

که درین مدة طفل او بالغ و جماعت او را اید یا تایب خواهد شد گویم که این نادرست و بر نادر حکم نتوان کرد و هذا چون

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این سخن استماع فرمود بر بستر مرگ تکیه کرده بود گفت یا رب خدایا روح مرا بسوی رحمت خویش

قبض کن پیش از آنکه عاجز و ملول شوم چنانکه در روضة الاحباب است کوس رحلت بکوفت دست اجل ای جان خسیم

وداع بر بکنید بفتح اول است چه مصدر باب تفعیل فعال بفتح اول باشد تل سلام و تسلیم و کلام

و تکلیم و در کشف اللغات آورده که وداع بالفتح دعاء خیر که در وقت رفتن گویند و وداع بالکسر آرام رفته ای

دوست و ساعد و بازوی همه تودیع یکدیگر بکنید در خبر است که چون در نزع عذاب سکرات بر بنده نازل شود ندا

آید یار حست بر و چون روح بسینه رسد همین ندا آید و چون بر و زانو و ناف رسد همین ندا رسد و چون

بحلقوم رسد ندا شود که بگذارید تا بعضی اعضا از بعضی اعضا وداع کنند پس چشم وداع کنند و گویند السلام علیک الی یوم

القیمة و همچنین گوشها و دستها و پایها نفس وداع کنند پس باقی مانند دستها و پایها بی حرکت و نطق و هر دو چشم

بی نور و هر دو گوش بی سمع و اگر باقی ماند زبان بنده بیدون ایمان و دل بدون معرفت نعوذ بالله منها حالی

بنده چه در آنجا هیچ یکی از رفیق و اولاد و اخوان و دوستان امداد نکنند و اگر پروردگار مهربان رحمت نکند

شطیها و از تفصیل این معنی خواهی از جامع الحقایق که از مولفات این ضعیف است طلب کن روزگارم بشد به بادا

من بکردم شما حذر بکنید حذر بفتحتین پرهیز بردن و ترسیدن و بیدار بودن و ساخته شدن و پرهیز دیم

و فدا از ملت و فیه حاذرون ای مستعدون و حذرون ای مستیقظون کذا فی بحر العلوم یعنی روزگار عزیز بباد لذات

نفسانی از ما داد یا از منهیات حذر بکردم شما از ما داند یا نواهی حذر بکنید بر من مستمند دشمن کام آخرای دوستان نظر

بکنید مستمند بالضم حاجتمند و غمگین یعنی بر من مستمند کام دشمن است که آن کام دشمن فهلاک در ست آخرای

دوستان نظر رحمت بر حال من کنید و به الفاتحه و دعا یاد کنید تا بسلامت ایمان از دنیا رحلت کنم یا بدعا

شفاعة رحلت کنیم یا

وصحت یابم حکایت بر بالین آنچه زیر سر نهند در زبان عامه بطیدن و بمعنی خوابگاه نیز

بالضم خاک و فارسیان بمعنی گور استعمال کنند و نام ندای زکریا بالفتح نام پیغمبر عدوف چنانکه بمعا

علیه السلام که پسر اوست و اظهر آنست که این اسم عجمی است و اگر عربی بود منقول از فعل است چنانکه یعیش

و یا برای الکرم

دعا او فرموده که او را لحبه

را دیعیم و یغلب و یا شدان و گویند که او را یحیی برای آن گویند که زنده شده بود و رحم مادر او یا

زنده شده بود بدعوت او دین الله چنانکه در انوار است و شیخ روزبهان قدس الله سره در ع

یحیی برای آن گفتند که هر که بسوی روی او نظر کردی جمال حق را در نبوة او مشاهده کردی تا دل او

از موت فترة زنده شدی یا برای آنکه وی سبب حیوة کسی بود که بر و ایمان آوردی معتکف بالضم

اعتکاف آرنده و آن در لغت بمعنی اقتباس است و روی فرا چیزی کردن و گرد چیزی در آمدن و

مقیم شدن و در عرف شرع بمعنی لبث در مسجد بقصد قربت است و وی سنت است در رمضان که

عبد الله

عبد اللهی در جامع ای مسجد جامع دمشق بکسر دال قصبه ایست بشام و قیل شهری است عظیم بشام

که هوای خوش و سازگار دارد و پنداری بقعه از بهشت بدنیا آورده اند و در عربی دمشق بکسر دال و فتح میم است

چنانکه در کشف است یکی از ملوک عرب که به بی الفانی موصوف بود بزیارت بالکر و ریافتن

مقام متبرک و دریافتن شخصی عزیز یا مرد شیخ عزیز المعنی بزیارت تربت یحیی علیه السلام آمد نماز گزارد

یا نفل خواند و دعا کرد و حاجت خواست بدانکه زیارت قبور مستحب است باتفاق علما برای که رقت دل

آرد و یاد موت و پوسیدگی استخوان و فنا و بیاست و جز آن از فواید و عمل دران دعا مر اموات را سلام و استغفار

برای ایشان و باین زیارت سنت وارد شده زیراکه آن حضرت ببقیع غرقد میرفت و سلام میکرد بر اهل

[illegible] ایشان و اما استمداد باهل قبور در غیر انبیا علیهم السلام اتفاق است اما در غیر ایشان

جماعتی از فقها منکر شده اند و میگویند زیارت روا نیست مگر برای دعا موتی و استغفار برای ایشان و رسانیدن نفع

بایشان بدعا و استغفار و تلاوت قرآن و اثبات نموده اند آن را مشایخ صوفیه و بعض از فقها و آن

مقرر است نزد اهل کشف و کمال از ایشان تا آنکه بسیاری را فیوض و فتوح از ارواح رسیده است

و این طایفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند حتی که امام شافعی فرموده که قبر موسی کاظم تریاق مجرب است

مر اجابت دعا را و نیست معنی این مگر آنکه برکت روحانیت و امداد وی دعا قبول می افتد بدرگاه حق و امام

محمد غزالی فرموده هرکه استمداد کرده میشود بوی در حیات استمداد کرده میشود با وی در ممات و بعضی از مشایخ فرموده که ارواح

مثل شمشیرهاست و ابدان ایشان مثل نیامها و یقین است که شمشیرها برهنه بیشتر از آن کار کنند که در نیامها باشند

و استغفار کند برای

نفع بایشان

امر محقق

و یکی از مشایخ فرمود که دیدم چهار کس را از مشایخ که تصرف میکنند در قبور خود همچو تصرف ایشان در
حیوة یا بیشتر شیخ معروف کرخی و شیخ عبدالقادر جیلی قدس الله اسرارهما و مشایخ دیگر از اولیا شمرد
و مقصود حصر نیست بلکه آنچه وی دیده و دریافته گفته چه مشایخ خمسه یعنی پنج پیر قدس الله اسرارهم و مشایخ دیگر
در قبور متصرف اند بدون شک و شبهه و اگر تفصیل این مقدمه خواهی رساله مرآة الوجود و مظهر الشهود که
از مؤلفات این ضعیف است طلب کن و حاصل دعا از او اینست که گفت درویشی نسبت نبود ای جان
آنها که غنی تر اند محتاج تر اند درویش بالفتح و قیل بالضم دریوزه و دریوش در لغتی است
مقلوب از دریوش است چنانکه درویزه گر مقلوب دریوزه گر است چنانکه در بحر العلوم است و غنی بفتح
اول و کسر دوم مال دار و بی نیاز پس اگر درویش گویند مرادی بی علایق و آزاده باشد و غنی مراد از مردی
گرفتار حشم و خدم و اموال و اسباب یعنی احتیاج او بحشم و خدم و اموال و اسباب زیادتر از مرد آزاده و بی علایق
است و اگر درویش مراد از مردی تهی دست باشد و غنی مراد از مال دار احتیاج او با آن اعتبار است که دنیا
همانکه در وجود محتاج مؤثر است همچنان در بقا نیز محتاج محصل و کاسب و این حاجت اند ترتیب [illegible] الله
چیزی در دست ندارد و برای قوت دریوزه ننماید آنگاه مرا گفت از آنجا که همت درویشان است و صدق
معاملات ایشان با خداوند تعالی یا مردمان زیرا که درویشان چنانکه با خدا باشند با مردمان نمایند و چنانکه
با مردمان نمایند با خدا باشند و اگر خلاف آن کنند مرائیان باشند نه درویشان چنانکه خود گویند گندم نمای
جو فروشان گندم نمای و گفته اند که همت الرجال تقلع الجبال خاطری یعنی توجه خاطر یا همت خاطر [illegible]

و قید درویشی

و از ادبام [illegible] و غنیی

ترتیب از آنکه [illegible]

همراه

همراه هر کس که از دشمن ضعیف اندیشناک گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی

یعنی دستیاری زحمت دشمن بر تو برای آنست که بر رعیت ضعیف رحمت نکنی بلکه ظلم و جفا

مبادرت نمائی و اگر بر رعیت ضعیف رحمت کنی حق سبحانه برحمت خود دشمن را از تو دفع کند چنانکه در حدیث آمده است

که ما من طامة الا و فوقها طامة اخری بباز وان توانا و قوت سر دست بازوان جمع بازو بر خلاف

قیاس است چنانکه چشمان جمع چشم و درختان جمع درخت و دستان جمع دست زیرا که قیاس آنست که جمع بازو

جمع چشمها و جمع درخت درختها و جمع دست دستها باشد خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان

شکست بنا بر آنکه حق سبحانه که منتقم اسم اوست انتقام او را مهمل نخواهد گذاشت زیرا که انتقام و کینه

که در جمیع [illegible] ثمره از انتقام منتقم مظاهر او است چنانکه در آیة فانتقمنا من الذین اجرموا و کان

حقا علینا نصر المومنین اشارة بآنست و سر در این انتقام آنست که انتقام بواسطه اجتماع اسمای جلالیه و جمالیه

و اسمای متضاده در وجود آید و ترکیب تضاد و اسما در عین واحد خاصه حق سبحانه و تعالی است و در غیر او تا ممکن

و متعذر بلیس لازم است که آنچه از خواص حق باشد بر غیر او محمول نگردد و اگر کسی خود را بستم بر متغایره آورد

غیر وجود مطلق دانسته بر خود حمل کند موجب عقاب و مستحق عذاب گردد چنانکه در عین المعانی آمده است نترسد

بخت بد اگر نترسد را بنون نافیه خواند بخت بد را نیز بنون نافیه بخواند و اگر بترسد را بیای موحده خواند

بخت بد را نیز بیای موحده خواند که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست و در نگیرد بنون بخواند بتقدیر

اول و بیا بخواند بر تقدیر ثانی چنانکه ظاهر است هر آنکه تخم بدی کشت چشم نیکی داشت چشم با جیم فارسی

بازو با دو جمع

موجودات موجود است

معروف و امید و خشم و زخم و در عینه آورده که ماهی است که تخم او را صاف کردن و باریک ساخته در
چشم اندازند و هندش چالسو گویند دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست چنانکه در آیه جزا سیئة
سیئة اشارت بآنست و در قول ابی بکر که الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر اخبار
زان زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده و گر تو می‌ندهی داد روز دادی هست یعنی از گوش جهل پنبه
غفلت را بیرون آر و فریاد خلق را بشنو و داد خلق بده و اگر تو داد می‌ندهی داد روز داد که روز قیامت
است وادی هست زیرا که آن روز روز جزا انام است چنانکه در مالک یوم الدین اشارت بآنست

بآنست ۳

بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش ز یک گوهر اند یعنی بنی آدم در حقیقت اعضای یکدیگر اند زیرا که
در آفرینش از یک گوهر اند که آن آدم است چنانکه در کریمه یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء اشارت بآنست چو عضوی بدرد آورد روزگار

اتقوا ربکم الذی ۵

دگر عضوها را نماند قرار یعنی چون آدمی را عضوی از عضوها روزگار بدرد آورد دگر عضوهای آدمی را برای
آزار آن عضو قرار باقی نماند برای آنکه تمام اعضا با یکدیگر و چون حال چنین است تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی یعنی چون تو از محنت دیگر آدمیان بی غمی نشاید که نام تو آدمی نهند بلکه نام تو باید
که حیوان نهند زیرا که صفت آدمی آنست که همه آدمیان مثل اعضاست و چون بعضوی دردی رسد بدیگر اعضا نیز
آن درد رسد و این صفت در تو نیست و در حدیث است که الرحمة معلقة بالعرش یقول الا من وصلنی
وصله الله و من قطعنی قطعه الله حکایت درویشی مستجاب الدعوات بفتحتین جمع دعوة

بالفتح

بالفتح خواندن خدا را باجابت مقصود خود و خواندن کسی را بسوی طعام و جز آن · در بغداد · بالفتح نام شهری عظیم

که در اصل باغ داد بوده است زیرا که پیش از آبادانی نوشیروان عادل هر هفته دران باغ داد مظلومان داد می داد

رسانیدی و چون شهر بنا کردند از کثرت استعمال الف ساقط گردانیده بغداد گفتند چنانکه در کشف و غیران است و نام

خطی از خطوط جام جهان نمای که آن نزد کیخسرو بود و اکثری از مورخان برانند که نزد جمشید بود و هر وقتی که خواستی

راز هفت اقلیم دران معاینه کردی · پدید آمد حجاج بن یوسف ثقفی که عامل عبدالملک بن مروان بر عراق

بود و وی اظلم زمان خویش بود چنانکه بسیاری را از صحابه و تابعین بقتل رسانیده مثل عبدالله

ابن الزبیر و سعید بن جبیر را و بعد از قتل سعید بن جبیر بر هیچ یکی قدرت نیافت زیرا که چون سعید بن جبیر را در سنه خمس

و تسعین در شعبان بقتل آورد در رمضان یا در شوال از آن سال وفات یافت و گویند که بعد از قتل سعید اکله

در بطن او پدید آمد چون طبیب را برای او طلب کردند لحم منتن را گرد رشته معلق ساخته در حلق او روان کرد

گذاشت آنگاه بیرون آورد دوباره خون با او همراه بود گفت این مرض علاج پذیر نیست · و کان ظالما

و نقل است یا بی [illegible] سعید بن جبیر کلما اردت النوم اخذ برجلی کذا فی اسماء الرجال او را خبر کردند که درویشی مستجاب

الدعوات فی البغداد رسیده است · بخواندش و گفت دعای خیر بالفتح نیک و نیکی و بال برگزیده و آنچه بر سر

برسی کنی گفت خدایا جانش بستان · وا او را بمیران گفت زید برای خدا این چه دعا است ای [illegible]

[illegible] نیست بلکه دعای خیر است گفت این دعای خیر است ترا برای آنکه ظلم کم کنی و جمیع مسلمانان را

بتوسط آنکه از ظلم تو خلاص شوند چنانکه در آیه و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی

در ص ۱

در شعبان بقتل آورد

منتن را طلب کرد در حلق او [illegible] همراه

بردادو اثما انشان بابنت و تنها بکذا آن درویش و حق او این دعا کرده باشد بعد از انکه سعید بن جبیر را

کشته چه بعد از کشتن سعید بن جبیر بعد از یکماه وفات یافت چنانکه گذشت و در خبر است که هر که بمیرد لمنی

کند اله کاشکی قبل ازین بمردمی اما محسن برای انکه بسرعت بمقام خود رسیدی و اما مسیء برای انکه بیشتر گناه نکردی

ای زبردست زیردست آزار گرم تا کی بماند این بازار یعنی ای زبردست که زیردست را آزار کننده

گرم تا کی بماند این بازار زبردستی یا آزار دادن تو خواهد ماند بچکار آیدت جهانداری مردنت به که مردم

آزاری یعنی بچکار خواهد آمد ترا جهانداری که در وی مردم را آزاری مردن تو بهتر است

زیرا که در حیوة که مردم را آزاری بر تو گناه نویسند و در مردن هیچ گناهی ننویسند پس زندگانی که در وی گناه

حاصل کنی مردن بهتر است که در وی گناه حاصل نکنی حکایت یکی از [illegible] بی الانصاف

پارسایی را دید پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است گفت ترا نه دیگران را خواب نیم روز که آنرا

قیلوله گویند و آن سنت است برای آنکه تا در آن یک نفس که خواب کنی خلق را نیازاری چنانکه

در خبر است که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده خواجه حافظ گوید مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت

ما غیر ازین گناهی نیست اگر گویی که قیلوله همه مردمان را سنت است و در راه ای سنت ثواب است پس در تخصیص

ظالم بقیلوله فایده ظاهر نیست گویم که ثواب یقظه که باعمال صالحه و افعال حسنه متصف بود زیاده از ثواب قیلوله است

و لهذا محققان گویند که اختیار کند نوم را بر یقظه اختیار کند نقص وارد نی وطوق موتی را از انکه نوم برادر موت است

و ازین جهت نوم بر خداوند تعالی جایز نیست بابر منتفی بودن از وی نقایص و چون ملائکه قریب اند از نوم

ازان ...

از ایشان منتفی گشت و همچنین اهل حبث چون در ارتفع مواضع اند نوم ایشان مرفوع آمد فاطر مثل الطرق اعنی النقط

والنشر مثل الشی فی النوم ظالمی را خفته دیدم نیم روز یعنی در نیم روز یا تا نیم روز گفتمش فتنه است خوابش برده به

یعنی گفتم در حق او که این فتنه است یعنی بیداری او مستلزم فتنه است پس خواب که او را برده است بهتر است

زانکه در بیداری باشد زیراکه بیداری موجب آزار مردمان است چنانکه در خبر است که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها آنکه خوابش بهتر از بیداری است آنچنان بد زندگانی مرده به یعنی آنچنان که بدی از زندگانی

او است مردن بهتر است یا آنچنان بد که از اهل زندگانی و حیوة است مرده بهتر است و در بعضی نسخ را آنچنان که

و بهتر بودن مردن از زندگانی برای عدم کسب گناه است که در زندگانی او را کسب میکند. حکایت یکی

ملوک را شنیده ام که شب را در عشرت یا لکسر زندگانی نیکو و خوش دلی و در اصطلاح مقصود عشرت لذت ذات است

با حق سبحانه و تعالی روز کرده بود و در پایان مستی همی گفت ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست یعنی

در جهان خوشتر ازین یکدم نیست که در او عیش و عشرت حاصل است کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

یعنی بنابر آنکه از نیک و بد اندیشه نیست و از کسی از اعدا و خصمان غم نیست درویشی برهنه بر سرما

خفته بود سخن پادشاه را بشنید و در جواب گفت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت

نیست غم ما هم نیست یعنی فرض کردم که ترا هیچ غمی از نیک و بد نیست غم درویشی و بی زری ما هم نیست

یعنی هرچند که از جمیع وجوه بی غم باشی باید که از تیمار فقرا غمگین باشی زیراکه پادشاهان را غم خواری فقرا و مساکین

لازم است ملک را بر حالت ضعف بالفتح و الضم سست شدن و سستی و ناتوانی او رحمت آمد صره

تفقد

بالضم و الشد بر میان کیسه و بالفتح آنچه بشکند و شیخ حکم داند و دیگران دگرده   هزار دینار از روزن

غرفه بیرون داشت و گفت ای درویش دامن بدار گفت و از کجا آرم که جامه ندارم ملک را شفقت

بفتحتین مهربانی و بالفتح مهربانی کردن و آن در اصل لغت بمعنی ترس است و چون مهربانی و دوستی را از ترس

با از لغات و لیات لازم است از روی مجاز بر مهربانی استعمال کنند و در بعض نسخ بجای شفقت رقت است بر و زبان

خلق عیان   صره هزار دینار   مزید بالفتح زیاده کردن و زیادن   کرد و تسیر در ساد درویش

که هزار دینار در صره بود گرفت   و باندک روزگار بخورد و پریشان کرد و باز

و از بر کف آزادگان نگیرد مال   آزادگان درویشان که از رقیت الوان حر و آزاد اند صابکه در آب

از راه البحر و ماطعی اشاره باست   نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال   ال در کف

آزادگان ممتنع است بعدم صبر در دل عاشقان و عدم قرار آب در غربال در حالتی که ملک را پروای

بفتح بفارسی فراغت و فرصت و اهد او در صراح فرصت را به پروا ترجمه کردن گرچه آن نبود بعض

که ملک را از کثرت اشتغال ملک فرصت پرداخت حال او نبود و در کشف اللغات آوردن که پروا در استعمال

بمعنی باک و ترس است و قیل بمعنی احتیاج و التجا   حال خود بگفت ملک   بفتحتین یعنی زیر و زبر

و نیز غم   بر آمد و روی از او در هم کشید   ای اعراض نمود   از اینجا گفته اند اصحاب فطنت بالکسر زیرکی

و تیزی خاطر و دریافتن و دانستن   و خبرت   بالضم آزمودن و دانستن

و از باش که در مجمع البحار تخبر و استخبر اذا سأل عن الاخبار لیعرفها   را از حدت بالکسر و الشد تیزی

دینار نزدیک هلاک احمد و گفت

یعنی عدم قرار

۱۶۲

بتحقیق

تخفیف دال یگانه شدن و تنها شدن در مجمع البحار فرد فرداً ای منفرداً وحده وهو فعل کرمه

وحده و ذکر هما ظاهره که از بحر العلوم صولت بالفتح حمله بردن و تکبر کردن - پادشاهان پرحذر باید بود که

غالب بکسر لام سر آمده و پیش آمده و در بعض نسخ اغلب همت ایشان معظمات بالضم و سکون عین و تخفیف

ظا جمع معظمه امور ای کارهای بزرگ مملکت متعلق باشد و تحمل بوزن تفعل بار بر داشتن و بر خود نهادن

سختی از یکبارگی و قبول کردن چیزی و در اصطلاح حکما تحمل عبارت از ملکه تکلف استعمال آلات بدنی است در اکتساب

فضایل با جمیع و شمائل پسندیده چنانکه در بحر العلوم است ازدحام بالکسر انبوهی کردن و آن در اصل افتعال از زحمت

است و تا بدال بدل شده چنانکه ضابطه حرف است عوام جمع عام یعنی مردم عام نکنند حرامتش یعنی نگاه داشتن

که هنگام فرصت بدارد نگاه حرام بالفتح احترام است حرمت و شده و ناروا و ناروا داشته یعنی ضد حلال و دیگر

باشد که از او نگاه داشته باشد و در مجمع البحار فیه والحرام کفارة یمین هو ان یقول حرام الله لا افعل کما یقول یمین الله

ویحتمل ان یرید تحریم الزوجة والجاریة من غیر نیة الطلاق و منه حرام بمعنی حرام عرفی است نه حرام شرعی و اگر

حرام را بمعنی واجب گوئی نیز روا بود بیا بو حسن بخوانا قند بر محال سخن با پیچ نرنیش که بیهوده گفتن

میر قدر خویش میراکر بفتح با بو حسن بود بمعنی ضایع کردن است و اگر بضم بود بمعنی قطع کردن و بریدن

بکف این گدای شوخ چشم مبذر بالضم و ذال معجمه کسی که مال را صرف کند در آنچه نباید و نشاید والفرق

بینه و بین اسراف و اصل تبذیر بمعنی تفریق است و در خبر است که آن سرور سعد را الکنت در جایی که وضو

میکرد ما هذا السرف فقال فی الوضوء اسراف قال نعم وان کنت علی نهر جار اگر گوئی در این تقدیر مستحق

بانگ گوید و در تو ای خواجه بر لب جوی * نیست اسراف ما هم چه بشنوی گویم که توفیق در این هر دو است

که اسراف در قصه است که آب را از نهر بگیرد و خارج از نهر وضو بکند چنانکه آب وضو در نهر بیفتد و عدم اسراف

و قبح است که در نهر وضو کند چنانکه آب وضو با آب نهر مخلوط گردد و بنا بر آنکه در اول تضییع آب است و در ثانی

تضییع آن نیست   را که صید بی مال و نعمت بخیلی بدن تقلید   بر انداخت بر آید که خزینه بیت المال

ای خانه مال مسلمانان زیرا که همه مسلمانان را در آن مال بقدر معین حق است   لقمه مساکین جمع مسکین است

نه طعمه بالضم روزی و خوردنی و وجه کسب افزون باشد برادران شیاطین جمع شیطان بالفتح دیو و در اینجا مراد از باطل

و مار و متکبر و گردن کش و در اینجا اشارت است بآیه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین مبذران برادران

شیطان اند زیرا که عدول از جاده مستقیم سخاوت کنند و جمیع مال را در غیر موضع نهند و [illegible] که وضع شیء

در موضع اوست تجاوز کنند یا از آنکه مردم را هدایت باسراف کنند فضلوا واضلوا صفت انسان است

حق ایشان و فرمان

ابلهی گور را روشن شمع کافوری نهد شمع بالفتح موم که طرف شهد است و در خانه توانگران و در شب موم بسوزند

و از اینجا است که بعضی از چراغ اسم شمع را موضوع ساخته اند و خواجه نظامی گوید شمع که او خواجگی نور یافت

از کمر خدمت زنبور یافت * چنانکه در عبداللهی است و شمع کافوری مراد از شمع موم سپید زیرا که کافوری منسوب

منسوب بکافور است و کافور سپید و ام بعد چنانکه در کشف است   ز دو بینی گشتش شب مستغرق نباشد در چراغ

برای اسراف کی او از تبذیر مال در محل آورد   یکی از وزرای ناصح گفت ملک را پادشاه مصلحت نیست که اصلی

کسان را بیغ دولت زیرا که مبذران اند   وجه بالفتح روی و طور و طریقه و برابر و ذات و جهت و لجه

بر معاش از سلطان و ملوک معین شود چنانکه ده و زمین و مشاهره کفاف بالفتح آن قدر قوت که کفایت کند و بس از
و بالکسر گرد چیزی و دامنهای پیراهنها معین داری تا بتفاریق جمع تفریق خوانند و در نفقه بالتحریک زر روزی
و بالحاج معاش و بالضم سوراخ موش اسراف بالکسر از اندازه خرج کردن و برگزاف کاری کردن و در اصطلاح
مصروف چیزی که نی نیست و بی رضا خدا خرج کند چنانکه در بحر العلوم است نکند اما آنچه و موی از زجر بالفتح تیزبانی و
و از کاری باز داشتن و بمرغ فال گرفتن و هر جا که در حدیث زجر واقع شود مراد از نهی است چنانکه در نهایه
است و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن ظاهر آنست که یکی را
بلطف امیدوار کردن ظاهر آنست که یکی را بلطف امیدوار کردن فاعل مناسب است چنانکه علام کاف
که در بعض نسخ است بوده اسم است و اگر کاف علیه باشد در عقب او مناسب سیرت ارباب همت نیست مقدر
باید کرد و گرنه ربط ما قبل حاصل نشود چنانکه ظاهر است و بار دیگر بنومیدی خسته بالفتح مجروح و زبون و بالکسر و بخیل
شدن کردن بر روی خود در اطماع باز نتوان کرد اطماع بالفتح جمع طمع و بالکسر در طمع انداختن و دیگری را
چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد فراز بالفتح بلند و نشیب چون کوه نشسته و چراگاه و بستن و گشادن
و گستردن و بالا چیزی و بلندی و نزدیک و پیش و پس چنانکه در مدار الافاضل است کس زنهید که
تشنگان حجاز بالکسر مکه و مدینه و نام پرده سرود و در لغت آن که دسته‌ها تنها تافتند و آن را بالا له نیز خوانند
و بمعنی حاجز نیز جمع الحجاز لنا از رواق الحجاز هی مکه والمدینه و یا منضم الیهما من البلاد بلب آب شور گرد آیند
لب معروف و کناره چیزی و آب شور معروف و دریا قلزم که آب شور دارد هرگز چشمه نیست شیرین گی بالفتح

کدام جا و هر کدام مقام فردوسی در شاهنامه در اکثر محل کی را بمعنی که او و جای و بمعنی چه استعمال کرده است چنانکه
در کشف است و در عبد اللطیفی آورده که کی بمعنی جا چنانکه هر کی بمعنی هر جا باشد و بمعنی کی و بمعنی که او آمده فردوسی
گوید سر نامه آفرین خدای کی هست باشد همیشه بجای هر دم و نو رو مرجع گردانید تا استفاده از ارباب شرح حاصل
کنید و ظاهر آنست که چون وزیر این نصیحت را بیان کرد و بادشاه نصیحت او را قبول کرد و جلافات
او را بمعنی ساخت حکایت یکی از بادشاهان پیشین یعنی متقدمین که در رعایت رعیت
سستی کردی و لشکر را سخت داشتی یعنی استقامت سلطنت از دو چیز است یکی رعایت رعیت دوم رفاهیت
لشکر و وی در حق هر دو ظلم بجا آوردی لاجرم دشمن صعب روی نمود و چون التقا ضیقی دست داد همه
سپاه یا رعیت و سپاه از دشمن هزیمت خوردند و پشت دادند چنانکه در بیت سیهزم الجمع و یولون
الدبر اشارت بان است اذا شبع وقتی که سیر میشود الکمی بفتح اول و کسر دوم مرد دلاور و سلاح پوشنده
یصول بطشا حال بتاویل مصدر یفعل یا مفعول مطلق مثل ضربته سوطا یعنی حمله میکند در حالتی که حمله
کننده است یا حمله کرده و خاوی ای خالی البطن ای شکم یبطش حمله میکند بالفرار که
بگریختن و در بعضی نسخ این بیت در آخر حکایت است ولیکن در اینجا اظهر است چو دارند گنج
از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ برای انکه جان دادن عزیزتر است از زر دادن و چون
ارباب دنیا از زر دادن دریغ کنند ابد است که سپاهیان از جان دادن دریغ کنند چه مردی کنند
در صف کارزار چو دستش تهی باشد از روزگار ضمیر شین راجع بسوی سپاهی یا مرد که مفهوم از

مردی کند

از مردی است یکی از زنان ای کرکتکان یا سپاهیان که بوتن و دوستی داشت ملامت کردم و گفتم

که دون بالضم خوار و زبون شدن و فرو و دغیره و زبون و بخیل و فرومایه و کمینه و نزدیک قریب نکو و فی الطبی کم

قتل دون دنیه ای قد امه کذا فی البنیات و ناسپاس نعمت خداوندی که در حق او از نفقه و نقود و جز آن میرسد و سفله

بفتح اول و کسر فا مرد فرومرتبه ناحق شناس ای حق نعمت خداوند خود را ناشناسنده که باندک تغیر حال

که از عدم خرج دادن خداوند برو لاحق گردد یا از ازدحام غنیم برو وارد شود از مخدوم قدیم بر گردد و حقوق

جمع حق نعمت سالها که از جانب مخدوم برو صادر می شد در نوردد ای در پیچد و محو سازد و باطل گرداند

گفت اگر بکرم معذور داری جواب سوال تو بگویم گفت معذور داشتم گفت شاید در پنجا یعنی

شک نیست زیرا که شاید دو معنی دارد یکی برای شک دوم برای تاکید بمعنی باید که اسپم از غربت بعدم

اتفاق مخدوم جو کاه وجو یا بی دانه جو اگرچه کاه میسر آید و نمک از سپت بفتح ... گرباره

زین بر نکرو افتاده باشد و مقوله اوست یا مقوله شیخ سلطان که بزر شاه داده داوان

با سپاهی بخیلی کند با او بجان جوانمردی بعنی بسبی وجها و بجان جوانمردی نتوان کرد

یا بدادن جان جوانمردی نتوان کرد زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد سر دادن عبارت از کشته شدن

در جنگ است و در بعضی نسخ سر بنهد است یعنی سر خود را در جنگ بنهد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم

نهادن عبارت از گریختن یا عدم اتفاق دو سپه سالار مخدوم است حکایت یکی از وزرای معزول از وزارت

یا منصب شده بحلقه جماعه یا ذکار و ناعمار در ویشان در آمد برکت بالفتح افزونی و ...

نواب وقت و ذکر و دعا چنانکه در نهایه و بحر العلوم است صحبت ایشان ای درویشان در روی

ای در وزیر اثر کرد و جمعیت خاطرش از تفرقه و پریشانی اسباب دنیا دست داد ملک دیگر بار

با وی دل خوش کرد و عمل وزارت فرمود قبول نکرد و گفت نزد خردمندان معزولی از وزارت

که مشغولی بوزارت یعنی معزولی از وزارت به از مشغولی بوزارت است از انکه جمعیت خاطر در معزولی است

و تفرقه در مشغولی و ازین جهت در لوایح آورده که تفرقه عبارت از انست که دل را بواسطه تعلق با امور متعدده پراگنده

سازی و جمعیت انکه از همه بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه

ابد ماندند و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند و در یکی آویختند

ای که در دل تو هزار مشکل از همه منشعب شود آسودن ترا دل از همه چون تفرقه دل است حاصل از همه دل را بیکی سپار و بگسل از همه

یا انکه معزولی از وزارت است یا مشغولی بخداوند تعالی یعنی معزولی علی مشغولی است پس بهتر از عمل وزارت

است اگر گوئی که سید الطایفه جنید قدس الله سره مشغولی را افضل نهاده نه چنانکه گفته که ما فارغ مشغولیم و در رویم

مشغول فارغ گوئیم که این مرتبه هر کس را میسر نیست بلکه میسر مردم راست و نهد اخود را نیز از آن مرتبه منهی

نموده و سایر مردم را داخل گردانیده است و آن شنیده باشی که از مریدان شیخ الاسلام نظام الحق والدین محمد

بداونی قدس الله سره که منصب وزارت را گذاشته و در حلقه درویشان در آمد بود روزی بعرض رسانیدند اگر فرمان

شود خانقاهی بسازد شود تا آینده و رونده را خدمت کرده آید فرمود که این کار کمتر از عالی نیست که از آن بر آید

آنانکه بکنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند یعنی آنانکه بکنجی که مستلزم عافیت است نشستند

و ماهر دمانی

و با مردمان صحبت اختیار نکردند و دندان سنگ از دهان مردم را بشکستند یعنی چون بر در مردم بروند و سنگ با دندان
ایذا رسانند از آن خلاص یافتند و دهان مردم بسته از دشنام و غیبت بشستند که الغیبة اشد من الزنا کاغذ بدریدند
و قلم بشکستند و از دست و زبان حرف گیران رستند یعنی کاغذ محاسبه را بدریدند و قلم تحریر را بشکستند و از آن
جهت از دست و زبان حرف عیب و خطا گیرندگان رها یافتند یا آنکه کاغذ نوشتن کتابها را بدریدند و قلم تحریر
احوال و معارف را بشکستند چنانکه خواجگان قدس الله ارواحهم بنابر آن از دست زبان خطا گیرندگان شطحیات
خلاص حاصل کردند مولوی معنوی فرماید دفتر صوفی سواد حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست زاد دانشمند
آثار قلم زاد صوفی چیست اسرار قدم آن وثاق مطلع مهتابهاست بهر عارف فتحت ابوابهاست ملک گفت
هر آینه مارا وزیر خردمند باید کو یعنی خداوند خرد یعنی عاقل و دانا چه مند در فارسی مفید صاحبیت است چنانکه دانشمند
ای دارنده دانش و هوشمند دارنده هوش و سعادتمند دارنده سعادت است و جز آن که کافی بس کننده
و پاینده کننده و سالم از خیانت باید که تدبیر مملکت را شاید وزیر گفت ای ملک خردمند کافی انگشت
که با مثال چنین کارها ای کار وزارت و دیوان است در زدم برای و خاتمه عاقبت او زیرا که حلال او را
حسابست و حرام او را عذاب چنانکه در اخبار صحاح است و لهذا خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره فرمود
که دینداری و دنیاداری باهم جمع نشود و بندگی و خواجگی باهم صورت نگیرد همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانوری نیازارد یعنی همای برای آن بر همه مرغان شرف دارد و بزرگی و شرف و بزرگی او از آنست
که بر هر که سایه او افتد پادشاه شود که استخوان خورد و جانوری را نیازارد پس همچنان هر که در کنج عافیت نشیند

مفید

و مردم آزاری شد هر بسیار مردمان شریف و بزرگ او را حامد شود که المسلم من سلم المسلمون من لسانه

ویده حکایت سیاه‌گوش و آن جانوری معروفست که پیوسته ملازم شیر باشد را گفتند

که ترا ملازمت بالضم با کسی یا جای همیشه بودن صحبت شیر بچه سبب اختیار افتاد گفت تا فضله بالضم

آنچه زیاده مانده باشد از چیزی و طعام و فضاله مثله صیدش میخورم و از زشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم

زیرا که هیچ موری بواسطه قرب عیش ایذا نتواند رسانید گفتند اکنون که بظل حمایتش درآمدی و بشکر

نعمتش اعتراف نمودی چرا نزدیکتر او نیائی تا در حلقه خاصانت درآرد و از زمره بالضم گروه و جماعه

مردمان مخلصانت شمارد گفت با وجود که در ظل حمایت او درآمدم و بشکر نعمت او اعتراف نمودم

ولیکن همچنان از بطش بالفتح سخت شدن و حمله بردن و در نهایه البطش الاخذ القوی و منه

ذی البطش الشدید او ایمن نیستم چنانکه گفته اند و المخلصون علی خطر عظیم نزدیکان را بیش بود حیرانی

و اندیشه سیاست سلطانی اگر صد سال گبر آتش فروزد چو یکدم اندر وافتد بسوزد گبر مغ و سیاه گوش

یا شیخ است یعنی بر پرستش آتش مر پرستنده را اعتبار نیست همچنان بر ملازمت صحبت شیر یا بادشاه

اعتبار نباید کرد که در حالت غضب از وی بگذرد که افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون

اگر گوئی که چون سیاه گوش از حیوانات است نه از ناطقان تکلم از وی چگونه صورت بندد گوئیم که جواب او بر دو

وجه است اول آنکه اهل الله از هر صامت بلکه از هر جماد کلام مفهوم میکنند چنانکه در حدیث و علمنا منطق الطیر

اشارت بآنست دوم آنکه مراد از کلام حالست نه کلام مقال چنانکه در تسبیح لله ما فی السموات والارض

برای موجودات

برانمع است مولوی معنوی گوید ابراد قصه چون بیمانه ایست واندرو معنی مثال دانه ایست

گاه باشند و در بعضی نسخ افتدای اتفاق افتد که ندیم حضرت سلطان را بباید چون سلطان

در حال لطف و رحمت باشد و باشد که ترش رود چون پادشاه در غضب و قهر باشد و حکما گفته اند که

از تلون بوزن تفعل رنگ گرفتن و نوع نوع شدن طبع بالفتح سرشت و خوی پادشاهان

باید بود که وقتی بسلامی از مردمان یا وزیران برنجند چون در غضب و قهر شوند و گاهی

بدشنامی خلعت دهند چون در لطف و عنایت باشند اگرچه عقل مقتضی عکس گشت و آورده اند که

ظرافت بالفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیرکی و زیبایی و خوش طبعی بسیار

ندیمان است زیراکه بظرافت بسیار طبع پادشاهان خوش وقت نماید چنانکه راجه بیربل بظرافت

بسیار طبع جلال الدین اکبر پادشاه را خوش وقت ساختی چنانکه در افواه مشهور است و عیب حکیمان

بنابرآنکه حکمت حکایت کرداری و راست گفتاری است و ظرافت خلاف نیست و دیگر آنکه ظرافت مسخره

مستجلب سخریه است و سخریه و استهزا ضد حکمت است اگر گوی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مزاح بسیار

کردی چنانکه عبدالله بن الحارث گفت ندیدم من هیچ احدی را که مزاح بیشتر از رسول صلی الله علیه وسلم کرده

باشند گویم که مزاح آن حضرت همه حق بودی چنانکه نوبت صحابه گفتند یا رسول الله با ما مزاح میکنی پس

مزاح مناسب منصب نبوت نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و در قوله بسیار اشارتست یا آنکه اندک مزاح مناسب

حکمت بلکه نبوت نیست و بهذا حدیث و لا تمار اخاک و لا تمازحه بر و علی محمول است بر مزاحی که در آن

مزاح از حد افراط باشد و کسی بران مداومت کند چه کثرت مزاح مورث ضحک و قسوت قلب است والقلب القاسی بعید من الله صلعم

در روضة الاحباب است تو بر قدر خویش باش و وقار بازی و ظرافت بندیمان بگذار و وقار بالفتح آهستگی

و آرامیدگی و بزرگی و عقل بکمال رسیدن یعنی ای هر کدام سامع یا حکیم تو بر قدر و اندازه خود و وقار باش و گذار

ظرافت و مزاح را تبع خویش مکن بلکه کثرت بازی و ظرافت را بندیمان بگذار زانکه قسوت قلب دل اند

و غالب آنست که باید او اهانت برادر مسلمان منجر میشود و بسقوط مهابت و وقار منتهی مستجلب میگردد

فاما آنچه ازین امور سالم باشد جایز بلکه مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن ازد

که بغیر حق نگویند و ایذا نکنند چنانکه آن میکردند در غایت صعوبت است حجة الاسلام در احیا فرموده که از جمله

غلطها عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفه خویش کند و بران مواظبت نماید و دران تمسک بقول رسول

صلی الله علیه و سلم جوید و این کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گرد و در لعب و رقاصی ایشان

نظر کند و با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری داد عایشه را در نظر کردن بلعب و رقص ایشان تمسک

جوید و این خطا عظیم است چه بعضی از صغایر اند که باصرار کبیره میگردند و بعضی از مباحات اند که باصرار

کبایر شوند و سزاوار نیست که ازین معنی غافل شوند حکایت یکی از رفیقان جمع رفیق.

بالفتح یار و همراه و یاران و همراهان و آنکه در بسیار کارها شریک و همه باشد و او مفرد و جمع آید و

رفیق اعلی جماعتی از انبیا که در اعلی علیین سکونت دارند و قیل هو اسم من اسماء الله تعالی الرفیق

و الرافقه کذا فی النهایه و بحر العلوم شکایت ز روزگار ناموافق و ایام ناساعد بالضم یاری دهنده

بنبر دیگ بن آورد که کفاف بالفتح آن قدر که بس کند از نفقه و قوت اندک دارم و عیال بالکسر
و قبایل بالفتح زن و فرزند و توابع و بعضی گفته که عیال بالکسر جمع عیل مثل جیاد و جید و عیایل جمع الجمع مثل جیاید
جمع جیاد بسیار طاقت بار فاقه درویشی و حاجتمندی نمی آرم بار ها در دلم می آید که با قلیمی دیگر از نیز از
نقل بفتح اول و سکون دوم از جای بجای شدن چیزی و موزه و نعل کهنه و بفتحتین تیز زبان شدن و حاضر
جواب شدن و سکستن باد رخت و سنگ و بیماری نشتر و بفتح اول و کسر دوم حاضر جواب و موضع شکستان و بالضم
میوه که با شراب خورند کنم ای خود را و عیال خود را از شیراز با قلیمی دیگر ببرم تا بهر صورت بالضم نقش
ظاهر و شکل و پیکر و هیئة و صفت و بالفتح قارش که زندگانی کرده شود برابرست که صورت نیک باشد
یا زشت کسی را بر نیک و بد من اطلاعی نباشد زیرا که هیچکس را از حال نیکی و بدی من خبری نباشد و از این
جهت گفته اند در روی در شهر کی و گدای در سفر بسی گرسنه خفت و کس ندانست که کیست بسی جان بلب آمد
که بر وی کس نگریست یعنی بسیار در سفر گرسنه خفت و کسی ندانست که این گرسنه کیست و بسیار کس را در سفر جان
بلب آمد و کسی بر مرگ ایشان گریه نکرد و اگر در حضر (در خانه) بودندی بسیار کسان از گریه ایشان مطلع شدندی
و بر مرگ ایشان گریستندی باز از شماتت اعدای اندیشناکم که بطعنه در قفا بالفتح از قفا کشتن
چیزی را و بر قفا کسی زدن و بالکسر جمع یعنی قفاها می خندند و سعی مراد رحق عیال من بر عدم مروت
حمل بالفتح بر داشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خود نشاندن
و بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه کنند و گویند به بین آن بی حمیت را که هرگز

جمیت بفتح اول و کسر ثانی تنک و غار و شکستن از چیزی و تنک و غار بفتح اول و کسر دوم و بهمزه مفتوح

خیمه است کرم و بالکسر پرهیز بدن بیمار از چیزی که زیان دارد و حموة بالکسر مثله نخواهد دید روی بیکجی

برای آن جمیعی که از روی سر رفت تن آسانی گزینند خویشتن را و در بعضی نسخ بجای تن آسانی آسانی است

زن و فرزند بگذارد بسختی بدانکه نفقه زن و کسوه و سکنی بر زوج واجب است اگرچه زوج صغیر باشد و بر وطی

قادر نباشد برابر است که زن مسلمه باشد یا کتابیه یا صغیره که قابلیه وطی دارد و اگر قابلیه وطی ندارد

واجب نشود برای بودن مانع از جهة زن فلم یوجد تسلیم البضع فلا یجب النفقه بخلاف اگر زوج

صغیر باشد که قادر بر وطی نبود چه مانع از جهت اوست نه از جهة زن و نفقه کل ذی رحم محرم صغیر

یا فقیر و انثی بالغه یا بالغه فقیره او ذکر زمن او اعمی علی قدر الارث و یجبر علیه کذا فی شرح الوقایه

و در تحصیل علم محاسبه مفاعله از حساب است و آن علمی است که استعلام کنند از و استخراج مجهولات

عددیه از معلومات عددیه انیس باشند یا اکثر گوئی زمین که خارج شود از ین مساحت و وزن زیرا که این

چه آن علمی است باستخراج مجهولات مقداریه از معلومات مقداریه مخصوصه پس تعریف جامع نباشد

گوییم که آن مساحت و وزن نیز علم باستخراج مجهولات مقداریه مطلقا نیست بلکه از جهة عروض عدد

با وست پس مجهولات مقداریه راجع بمجهولات عددیه باشند باعتبار عروض عدد یا [illegible] است

معلوم عدد دیگر چنانکه در کتب علم حساب مذکور است چنانکه موضوع او معلوم عددی است

یا معلوم محاسبات است چیزی ای اندکی و در هم اکر [illegible] یا بجای چنانکه در بعضی نسخ است تنها

حمی

جهتی ای وجهی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه مصراع عهده شکر کی این معنی با جهد

بیرون شوانم آمد چنانکه در خبر است هر که شکر نعمت مردمان نگذارد شکر نعمت حق نتواند گذارد بیت

گفتم ای برادر عمل ای عاملی پادشاهان دو طرف دارد یا نان و بیم جان برای وظیفه و مزد معروف

و بیم جان برای خیانت و تهمت که در وی دست دهد و خلاف رای خردمندانست با میدنان

در بیم جان افتادن چنانکه آیه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه مشعر بر آنست کس باید که جانه در درویش که

خراج زمین و باغ بده خراج بالفتح یعنی حاصل ملک که پادشاهان گیرند و بالضم ریشی و دملی که بارم بود و

مجمع البحار مثل الاترجة طیب ریحها طیب خراجها ای طعم ثمرها تشبیها بالخراج الذی هو نفع الارضین

کذا فی بحر العلوم یعنی چنانکه کسب کرد درویشی و غصه راضی باید که خراج زمین و باغ بده همچنان کسی که عامل

باید که مطالبه و محاسبه عمل بده یا به تشویش و غصه راضی شو یا جگربند پیش زاغ بنه جگربند بالکسر دل و جگر و شش

و سپرز که با نای گلو آویخته باشند که هندش کلیجی خوانند و در عبداللهی آورده که جگر بالکسر و فتح کاف فارسی معنی معروف

و ریه و پسر و فرزند و اوسط هر چیزی و زاغ معروف و زغان جمع و آدمی متحرک و فتنه انگیز را نیز زاغ گویند یعنی

تو از دو حال خالی نیست زیرا که اگر عدم عمل اختیار کنی به تشویش و غصه فقر و فاقه راضی شو و اگر عمل اختیار کنی جگربند خود

که عیال و فرزندست پیش مردم زاغ صفت که فتنه انگیزترند بنه که در حبس و زندان کنند یا آنکه از عمل اختیار

کنی [illegible] و [illegible] خامیست یا به تشویش و غصه حبس و زندان راضی شوی اگر زنده گذارند یا جگربند خود را

پیش زاغ و علیواری اگر ترا [illegible] نکند گفت این سخن که عمل پادشاهان دو طرف دارد تا آخر

موافق حال من بگفتی و جواب سوال من برغبت بر نوعی که از بسی شماجهی معنی شود که موجب جمعیت خاطر بود تا بقیه عمر

از عهده شکر آن نتوانم آمد بیا و روی شنیده هر که خیانت نورزد و دست از حساب بدارد یعنی آنچه گفتی در حق کسیست که خیانت

کند اما هر که از اهل دیانت باشد و از عمل ضرر نکند و از محاسبه نترسد و بدارد برای دیانتی که دارد از رستی موجب

رضای خداست کسی ندیدم که گم شد از ره راست یعنی در هر چه خصوصا در عمل راستی موجب رضای خدای است زیرا که

هر که راستی دارد خدا از وی راضی شود و کسی را از راستان ندیدم که از راه راست گم شود و بمقصود نرسد و حکما

گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند ای عاجز و تنگ آیند خراجی ای کسی که منسوب بخراج است از سلطان

برای خراجی که سلطان از وی طلب کند و دزد از پاسبان برای عدم وجود دزدی او بواسطه پاسبان

و فاسق بیرون آینده و تجاوز کننده از فرمان الهی از غماز اشاره کننده بچشم و تهمت نهنده و عیب

گوینده بدر لطایف آوردن که غمازی شدید میتم سخن چین عیب جو و اشارت کننده و طعنه زننده و روسپی

با بانگ فارسی زن فاحشه و بدکاره و خوار از محتسب برای اقامت حدی را که بر و معصیت است از رجم و جلد

و آن را که حساب پاکست از محاسبه بالضم مفاعله با یکدیگر حساب کردن چه باکست زیرا که بعد از محاسبه امانت

و دیانت او ظاهر شود که مستلزم رفع درجه او گردد مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت رفع تو باشد بحال

دشمن تنگ رفع بالفتح بلند کردن و برداشتن و مرافعه نمودن و نفی کردن و در بعضی نسخ بجای رفع

دفع است و دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و باز داشتن یعنی در عمل فراخ روی مکن و نگاه دار

بمرو زبان منمای اگر خواهی وقت مرافعه خصومت تو یا رفع از عمل ترا مجال طعنه دشمن تنگ گردد

وظیفه حضور کرده

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک * زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ یعنی جائیکه گازران جامه ناپاک را
بر سنگ زنند و پاک کنند همچنان ارباب محاسبه اهل خیانت را حساب نمایند و پاک میکنند چه آنچه بر ایشان بتوان
لازم آید جواب گویند و از عهده آن فارغ آیند فاما کسی که اهل دیانت باشد محاسبه او را ضرری نکند بلکه براءة ذمه
او ظاهر شود * گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که مر و را دیدند گریزان و افتان و خیزان
میرفت کسی گفتش ای روباه ترا چه آفت بر تو وارد است که موجب چندین مخافت بالفتح مصدر
میمی خوف ای ترسیدن است گفت شنیده ام که شتران را سخره بالضم و الکسر و خاء معجمه افسوس و ریشخند
و افسوس و در عبد اللهی آورده که بیگار بی مزد و موونه میگیرند و ابو الفضل گفته که شیران بیا مثناة
تحتانیه است و نیخره بباء فارسی و بنون یعنی قفس و وجه حمل او برین عبارت آنست که در محاورات نسبه
سخره بذوی العقول بود و بغیر ذوی العقول نادرست هذا و اگر چه جائیکه مست به هر روباه یا شتران مفقود است
یا شیران نیز معدوم و غایت تکلف در توجیه آنست که شیخ درینجا مثالی آورده که در حقیقت عقل و فطنه بدینها مردم
دلالت او اتم و اکمل است یعنی چنان مردم را حقه عقل مستور شده که در شتر و روباه مثلا و اصلا امتیاز نتوانند
کرد فلیف در باب ایشانها و این مبنی از دعای است و مفید مبالغه که در عبارت تا بی نیست * گفت ای سفیه
بالفتح بی خرد و کلمه تا نحو از سفه یعنی جهل است ای جاهل حق یا جاهل نفس خود و بعدم تفکر در رو و سفه در لغت خفه
و طیش رستن سفه فلان رایه اذا کان مضطربا لا استقامة له و السفیه الجاهل کذا فی الانوار شتر را با
چه مناسبت است و مرا با او چه مشابهت گفت خاموش که اگر حسودان بغرض نصیحتی مقصود کا حوت و چند

بغیغ

و تیر آنرا از رود رستن و تنگدل شدن از ملال و برستن و از شیر باز گرفتن کودک چنانکه در کشف اللغات است

گویند که این روباه هم بچه شتر است پس این را نیز بسیج بگیرید وگرفتار ایم گرا اسم تخلیص

بالفتح خلاص گردانیدن و رهانیدن از سختی یا از دست ایشان باشد تا تفتیش نمودن تفعیل

از بیرون کردن و جست و جو نمودن حال کسی کند و تا تریاق بالکسر در اصل لفظ یونانی است از تریوق است (مشتق)

وآن اسم مرجری که میکرو حیوان از افعی و مانند آن بعد از آن نام نهادند مرداروی را که لحوم افاعی را در

داخل کنند برای دفع سموم و جوهری گفته که تریاق بالکسر دوای است مرسموم را و فارسی معرب است و عجم را

تریاق گویند از انکه مذهب عجم است و در تلخیص آورده تریاق بالفتح تریاق افاعی است و تریاق اکبر آنست که

مزاج روح عارض را از دار سمی زایل کند و استعمال او قبل از چهار سال جایز نیست چنانکه در بحر الجواهر است

و قیل آن مهره الیست از کله مار خوار و قیل کف گاو دشتی و هر که سوی تیر یا زهر خوردن یا مار گزیدن باشد او را

شفا بخشد و اگر از جانب عراق آید چنانکه در کشف اللغات است از عراق بالکسر معروف وآن

دو عراق است عراق عرب وآن سوی دجله بغداد است و عراق عجم وآن سوی شیراز است آورده

شود مار گزیده مرده بود و ترا ای رفیق همچنین فضل ای نعیک سلم است و دیانت بالکسر

دین داری کردن و تقوی بالفتح پرهیز کردن و ترسیدن و در اصطلاح متصوفه عبارت از تقدیس باطن

و نزد بعضی تنوره از لوث طبیعت و تنزیه اخلاق از دوس بشریت و این درجه اول از ولایت است

عبارت از ترک محرمات و اضداد امر و نزد بعضی اجتناب از جمیع ماسوی الله کذا فی بحر العلوم و امانت بالفتح

ابهار

زنهار و ضد خیانة تو انچه بکسی بسپارند تا هرگاه که خواهند باز بستانند و در النهایة و فیه المجالس بالامانة هذا ندب الی

ترک اعادة ما یجری فی المجلس من قول و فعل فکان ذلک امانة عند من سمعه او رآه انتهی متعنتان ای عیب جویان

و ایذا رسانندگان در کمین بالفتح پنهان شدن و پنهان اند مدعیان گوشه نشین برای جستن عیب

اگرچه حسن سیرت نیست بخلاف آن که قبح سیرت است تقریر کنند در معرض ظرف یا مصدر میمی

جولان یا دنیا آیی در ان حالت که اجمال ظرف یا مصدر میمی جولان یعنی حرکه کردن و گردیدن و بر گرد آن

مقالة بالفتح مصدر میمی قول است بین مصلحت بالفتح مصدر میمی صلاح آن می بینم که ملک قناعت

بالکسر خورسندی و پسندگاری برانچه قسمت باشد و راضی شدن بهرچه رسد که القناعة کنز لا یفنی را حراست

بالکسر نگهبانی از دشمن کردن و در شرح جامع الاصول آورده الحراسة فعل الحارس و هو من یحرسک و انت نائم

کنی یا در و شیطان او را در زیاید و ترک ریاست بالکسر مهتر شدن و سروری کنی که عاقلان گفته اند

بدریا در منافع بیشمار است در بالفتح مخفف درآمدن یا زآمدن برای تحسین الکلام یا حروف شعر و در

بالضم مروارید یعنی بدر آمدن و در دریا منافع از اخذ در و غیره و لعل و مانند آن بیشمار است یا بدر یا منافع در

بیشمار است و آنکه بمعنی یا دفع در را هر که گفته است وگر خواهی سلامت بر کنار است یعنی اگر سلامت

از آفات امراض و هلاکت و غرق و غیران خواهی بر کنار است و بعضی از فقها را کشتی برای حج

از آفات طریق شمرده اند ولیکن در شرح مشکوة فارسی آورده که چون اکثر کشتی بسلامت میرود او را از

امن طریق باید شمرد رفیقی چند ای بسمع نعت متعنتان و ادعای مدعیان بشنید بهم بر آمد

از آفات طریق شمرده

از آفات طریق شمرد

ورروی درهم کشید و سخنهای ارخشن بیت مصرعه خیالم که سیاهی بخشش و داد و دهش و جران آمیز
نقش گرفت که این چه عقل است و کفایت بالکسر بس کردن دلبند و سود گرفتن و کارگذاری کردن
و فهم و درایت بالکسر دانستن و پنهان شدن و فرو رفتن و درایه بالکسر و الفتح شده قول حکما درست است
که گفته اند دوستان بزندان کار آیند یعنی چون در زندان شوم و درویش ام و تو دوست منی مرا ازین زندان
بیرون آری که کار دوستان برآوردن دوستان از زندان است یا آنکه چون من در زندان خواهم افتاد
مرا در آن حال دستگیری کنی و از زندان برآری که بر سفره بالفتح زاد و توشه مسافر و سفره که بر وی طعام می
خورند یعنی کندوری و خورنده دشمنان هم دوست نمایند که از طمع طعام متحقق است دوست شمر آنکه در
زندان یاری و برادر خواندگی بدانکه برادر خواندگی ترجمه مواخات است در میان مسلمانان مستحب است
زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم عقد مواخات در میان مهاجران و انصار بسته بعد از قدوم آن سرور بمدینه
بپنج ماه یا هشت ماه در چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار
مشهور میان مورخان است و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری آورده که ابن عبد البر گفته
که در این مواخات دیگر مخصوص مهاجر بعضه که انصار در آن مدخلی نداشتند و حاکم ابو عبد الله نیشابوری
روایه میکند از ابن عمر که گفت رسول صلی الله علیه و سلم عقد برادری در میان ابو بکر و عمر بست و میان طلحه
و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت میان صحابه عقد برادری بستی و مرا
هیچ برادری تعین نکردی فرمود انا اخوک من برادر توام ای علی و بروایتی آمده که انا اخوک فی الدنیا و الآخرة

که بر سفره

برادریست در مرام

حاکم

چنانکه در کتب سیر و تواریخ است دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و در ماندگی

برابر است که بر پیشانی آدمی در ماندگی قبل از اختیار جهتی رو نماید یا بعد از ارتکاب آن دیدم که رنجی

متغیر از غضب و خشم میشود و نصیحت می بغرض بالفتح مقصود و خواست و قصد است [illegible] آزرده مند

ملول گشتن و تنگ دل شدن از ملال می شنود نزدیک صاحب دیوان بالکسر در اصل لغت بمعنی دفتر

است زیرا که اصل او دِوُّان بود واو اول برای سکون و کسر ما قبل بیا منقلب شد و دلیل بر واوی بودن

او آنست که جمع تکسیر او دواوین آید چه در جمع تکسیر و تصغیر را باصل او رد کنند و در عرف حال بر همان نسخه دیوان

اطلاق کنند رفتیم بسابقه معرفتی که میان ما بود صورت حالش بگفتم که این عزیز میخواهد که در سلک دیوانیان

منخرط گردد واهلیت بالفتح اهل و سزاوار شدن و استحقاقش استحقاق سزاوار شدن و سزاواری

بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب کنند [illegible] ای بر نصب کرد [illegible] بلذت لطف طبیعش را

بدیدند و حسن تدبیرش بپسندیدند کارش از آن پایه مختصر که برو نصب کرده بودند در گذشت و بمرتبه

برتر از آن متمکن شد همچنان نجم بالفتح ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق سعادتش در برج بلند

بالاوج بالفتح طرف بالا و بلندی هوا که ضد حضیض است ارادت الهی یا نقش مقصود رسید و مقرب حضرت پادشاه

شد و مشار الیه بالضم اشارت کرده شده بسوی او و در اصل مشار رفت که چون شخصی مشهور شود نام او را مردم

[illegible] مشتاق دیدن او بسیار شوند پس در هر محفلی که وی باشند و از کسی که واقف بود می پرسند او وی باشارت

او را تعیین میکنند و هذه المعنی اندک المشار الیه بالبنان و معتمد علیه بالضم اعتبار کرده [illegible] برو گشت بر سلطنت

که فلان

حالش از آفات عسره و امراض فاقه شاد مانی کردم و لفظ الاحرف تنبیه است لا تحزن

نهی حاضر با نون ثقیله اخا البلیة منادی که حرف ندا محذوف است و در بعضی نسخ اخو البلیة است

و برین تقدیر بدل از ضمیر فاعل نهی که در نهی است و طریق عرب آنست که در میان اتفاق و انفعال

بحری لفظ اب و اخ و ابن را در میان آرند یعنی هرآینه اندوهگین مباش ای برادر بلا یعنی اگر گرفتار

بلاها و محنتها فاقه و عسرت و جز آن فللرحمن الطاف خفیة یعنی پس مر بخشنده رزق را لطفهای مخفی

پوشیده از چشم مردمان است شاید که در ضمن این بلاها و محنتها فقر و عسره لطفها پوشیده شده باشد آخر

الامر ثمره و نتیجه آن ظاهر گردد چنانکه حاصل معنی او آنست که گوید منشین ترش تو از گردش ایام که صبر

گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد یعنی ای فلان یا هر سامع از گردش ایام که بر خلاف مراد تو

واقع شود ترش منشین و صبر کن زیرا که صبر اگرچه ترش است ولیکن برادر که اثر و نتیجه اوست شیرین دارد

پس تو چون صبر کردی یا کنی بر شیرین یافتی یا خواهی یافت یا از کار بسته میندیش دل شکسته مدار که آب حیوان

درون تاریکی است چنانکه در آیه ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا اشارت بدان است

در آن مدت یاران را با طایفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد یعنی با طایفه یاران برای حج بیت الله صوب مکه و

مدینه اختیار کردم چون از زیارت مکه بالفتح و التشدید شهری که در و کعبه واقع شده و گاهی با

کرده است و بمعنی این ذکر محل و اراده حال مراد از و کعبه دارند و نهذا صاحب کشف اللغات آورده بعبارت و بکعبه کرده

معنی مراد است باز آمدم بدقی بشار الیه دو منزل استقبال بالکسر پیشواز رفتن و پیش آمدن

مراد است

کرد ظاهر جانش و بدیدم بر زبان و ظاهر جانش بدیدم بصورت و در بعضی نسخ در هیئات درون نشان

گفتم حال تو چیست گفت حال من چنانکه ای جان است که بیش از بیست گفتی طایفه حاسدان

بر من حسد بردند و بجای منم متهم کردند ملک دام ملکه ای دوام باد ملک او و در کشف بالفتح وا برید

و بر داشتن چیزی و روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده و حجاب حقیقت آن ای حال آنها ساخته

استقصار بالفتح طلب قصر و کوتاهی کردن بقرمو و بفا موحد و در بعضی نسخ بفولاد یافته است و بر این بوده

و الف استقصار برای نسبت است ای نزد اسه قصر بقرمو و یا بر تقدیر نسخه استقصار است قندیر و یاران قدیم

و مهربانان حمیم بوزن فعیل آب گرم و تابستان و خویشان و دوستان و غم خواران و خوی و یاران و گیاه و مال برگزیده

و هم فتیت پرده چنانکه در بحر العلوم است از کلمه حق خاموش گشتند و صحبت دیرینه فراموش کردند تخشم

چون کسی او فتاد همه عالمش پای بر سر نهند برای آنکه خشم مردم جزوی از خشم الهی است و جز تابع کل است

چنانکه اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اشارت بآنست چون نهند کاقبال دستش گرفت بیابی

نشان دست بر بر نهند نثار بالفتح تعنی پاکوب و ستایش و یا انگشت یا نستاین که پای بند شتر کنند و بالفتح بلندی

و کنار دستینه و بزد و بیوه درخت و پستان زن جوان و پسر و زاید چنانکه در بحر العلوم است یعنی چون لطف

الهی دست کسی گیرد و اقبال بسوی او رجوع آرد مردمان و رجالی که نثار کنند نهند و دست برای تعظیم بر سینه

دل

کنار نهند زیرا که لطف مردم جزوی لطف الهی است و جزو تابع کل است فی الجمله بانواع عقوبت گرفتار

بودم تا در این هفته مژده حاج تبع جای شکل بود جمع بودی درج کنند والله اکثر نسخ حاج نوشته سهو

سهو کاتب است زیرا که حاج بالضم و التشدید بمعنی حجت آورنده است و بالفتح و الکسر اسم حوالی که گرداگرد
چشم بود و بالفتح مع التشدید بسیار حجت آرنده و در اینجا هیچ معنی درست نتوان کرد رسیدار
بند گرانم خلاص کردند و بملک نیمروزم ای ملکی که نیمروزی است و آن قریه است یا ملک نیمروز
جهتی که برای من معین کرده بودند خاص کردند گفتم در آن نوبت که جهت اختیار میکردی
اشارت منع من قبول نکردی و اشارت منع برای آن بوده که عقل باد شتابان چون سفر دریاست
خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در تلاطم بود رفیق تفاعل بالکسر پنجه زدن و بهم یکدیگر زدن موجها
امواج بمیری یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار یا موج روزی افکندش مرده بر کنار زیرا که سفر
دریا با مال مسافر یا خانه از روشنی نیست یا در و مروارید است بهر دو دست خواجه مسافر در بغل خود آورد
یا موج دریا روزی او را مرده افکند بر کنار بنش بیاء عربی یا فارسی است از نیش ریش و رویش را بمعنی
خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن مصلحت ندیدم لاجرم بدین دو کلمه اختصار کردم زیرا که
گفته‌اند خیر الکلام ما قل و دل و آن اینست که ندانستی که بینی بند بر پای چو در گوشت نیامد پند مردم
یعنی ندانستی که بند زولان را بر پای خود بینی چون در گوش تو پند مردم نیامد یعنی اگر پند مردم در گوش
تو آمدی بند زولان بر پای خود نمی‌دیدی و چون ندانستی بند را بر پای خویش دیدی دگر ره گر نداری
طاقت نیش ره بالفتح مخفف راه معروف و بمعنی مرة و نوبت و قیل راه آنکه اول بود
مرود گویند ورد الفهم ... و بسیار و عادت و بار ... در زبان هر کس از این است چنانکه در کشف

نواز نو
زنند ۵ ۴

مکن انگشت در سوراخ کژدم و کژدم بالفتح و کاف فارسی عقرب و اشارت است بحدیث لا یلدغ

المؤمن من جحر واحد مرتین حکایت تنی چند از درویشان در صحبت من بودند ظاهر حال

ایشان بصلاح بالفتح نیکوکار شدن و نیک شدن و بالکسر آشتی کردن و نام یکی مبارک و صلاح بالضم مثله

آراسته و باطن ایشان بفلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا طعام سحری و بالضم و التشدید کشاورز

و جاه کن پیراسته یکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق این طایفه درویشان داشت ادراری

در اصل لغت بمعنی روان گردانیدن است و لهذا ادار وی را که بول را روان کند مدر گویند و در عرف عام بمعنی

وظیفه استعمال کنند برای استعمال مصدر بمعنی مفعول معین کرده مگر بفتحتین و کاف فارسی بمعنی لیکن استعمال

کنند و بمعنی یقین و تحقیق و تمنی و شاید نیز یکی از ایشان حرکتی بالفتح در لغت جنبیدن و جنبش و

فلاسفه حرکت عبارت از دو کون در دو آن در دو مکان است و سکون عبارت از دو کون در دو آن در یک

مکان است و بعضی گفته که حرکت عبارت از کون اول در مکان ثانی است و سکون کون ثانی در مکان اول است

چنانکه در انوار اللغات است نمود که مناسب حال درویشان نبود بمعنی فعلی کرد که وجود آن فعل مناسب

حال درویشان نبود ظن ای حسن ظن آن شخص که یکی از بزرگان بود در حق ایشان فاسد بد

شد و بازار ایشان ای درویشان کاسد شد خواستم که بطریقی ای بنوعی کفاف یاران

مستخلص

کنم و شفاعت در حق ایشان بجا آرم بنابران آهنگ خدمتش ای خدمت یکی از بزرگان

که ادراری برای ایشان معین کرده بود کردم دربانم ای دربان او مرا رها نکرد

و بجهت نفس سبدن ندارد و جفا گفتن یعنی چیزی گفت که مستلزم جفا است و آن دشنام گفتن و بازار است

یا گفتن بمعنی کردن است خواجه حافظ گوید حافظا ترک جهان گفتن طریق خوش دلیست معذورش

داشتیم برای دو چیز که یکی از جانب او بود و یکی از جانب ما که از جانب او بود این است که وضع او

برای منع است و لهذا او را حاجب گویند و آنکه از جانب من بود این است که بی وسیله رفتن خواستم و حال

آنکه حق سبحانه میفرماید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة که بزرگان گفته اند در سیر و

و در اکثر نسخه بجای وضیع و زیر است و این اولی است

وضیع سلطان را بی وسیلت نمی توان دید وسیله بالفتح نزدیکی جستن او بزرگ هر چه بسبب آن تقرب جویند

جویند بچیزی با خود من وسل الیه اذا تقرب الیه و فی الحدیث الوسیلة منزلة فی الجنة مخصوصة بالنبی صلی الله

علیه و سلم و قیل هی مقام الشفاعة و منه و ابتغوا الیه الوسیلة و وسیلة فعل الطاعات و ترک المنکرات

او وسیله محبة و معرفة و الاستعانة به عنه و قال جعفر اطلبوا منه القربة و قال الکاشفی ابتغاء الوسیله

التبری عن الحول و القوة فشهود الطول و المنة کذا فی الانوار سگ دربان جو یافته غریب بالفتح

حقیر و دور و بیگانه و هر چه که از ولایت بیگانه آمده باشد و چیزی نادر غرایب جمع و آنکه لقب بهاء

الحق والدین غریب است قدس الله سره بمعنی اول فرمایه عجیب است این ضعیف در مدح او گوید عاشقی

کو بصورت معشوق متبدل شود عجب است شمع را باد و سر ز آتش و آن لیک پروانه شد بصورت ناز

این گریبان گرفت و آن دامن ضمیر این راجع بجانب دربان است و ضمیر آن راجع بسگ است

دست با گریبان بهم زدن از گریبان و دامن است و گریبان معروف در اصل با خود از گری بکری

فارسی

فارسیست که بمعنی کردن بود و بان بمعنی نگاه دارنده چنانکه باغبان و دربان چنانکه مقربان حضرت بالضم
حضور و منع درگاه اکثر اطلاق کنند آن بزرگ توقف بفتحتین و انستن و اطلاع یافتن و استاد
و دوست داشتن یافته باکرام اکرام بالکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و تواضع و تحسین کردن درآورده
و بر هر مقامی تعیین کردند اما بتواضع بوزن تفاعل فروتنی کردن و بالکسر زبون شدن و نرم گردنی
نمودن و در اصطلاح حکما عبارت از آنست که خود را بزرگ نشمارد و در جاه کمتر باشد مرتبتی نداند و ملک
در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیست در امور فطری و سمات نقص و صفات عجز و اضطرار
یا اعتبار وحدت اصل و قرب حملی چنانکه انی خلقکم من نفس واحدة و نفس و ما خلقکم و بعثکم الا کنفس واحدة
اشارت بدوانست چنانکه در بحر العلوم است فروتر نشستیم و گفتیم بگذار که بنشینیم تا وصف بندگان
کنیم یعنی تا وصف بندگان کنیم که صف فروتر است بنشینیم گفت الله الله از قبیل الطریق
الطریق برای تحذیر است ای اتق الله اتق الله چنانکه در حدیث است الله الله فی اصحابی و فارسیان
بتعجب استعمال کنند چه جای این سخن است که بر سر و چشم نشستی تا راست بنشستیم که تا زیستی فی الجمله یعنی حاصل
کلام الله بنشستیم و از هر دری سخنی در پیوستیم ظاهر عبارت آن بود که گفتی بسخن در پیوستیم ولیکن چون پیوستن
مصدر متعدیست حذف با نیز جایز است تا حدیث ذلت بالکسر خوار شدن و خواری یاران در میان
سخن آمد گفتیم چه جرم دید خداوند سابق الانعام جرم بالضم گناه و بالکسر تن و رنگ و آواز و بالفتح کرم
و گل کردن و بفتحتین چاره و گزیر دست سابق الانعام کسی که انعام او سبق داشته باشد از دیگران که بنده

در نظر خویش خوار میدارد یعنی بنده را در نظر خویش خوار میدارد و آنچه وظیفه مقرر کرده در ادای آن

تعطیل بجا می آرد خدای را عزت مسلم بزرگوار و الطاف که جرم بندگان برقرار میدارد و برای ایام

بان اوراد را توقف نینداز د حاکم این سخن عظیم یا قبل و یا بعد مرتبط است پسندیده و بعید

تا ز اسباب معاش و معیش بالفتح زندگانی کردن و زندگانی کننده و جای زندگانی کردن یاران

که ادرار وظیفه یعنی بر قاعده قاعده و قانون و اصل و ضابطه بمعنی واحد است ما فی مهیا دارند و

مونت بوزن معونت و مثوبت در اصل لغت یعنی بار و مشقت است و در عرف بمعنی خرج استعمال کنند

تا بر بودن بوبار بر دمه ایام تعطیل بالفتح بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن

و فا نند شکر نعمت آن بزرگ که وظیفه یاران مقرر کرده است بگفتم و زمین خدمت بوسیدم و عذار

جسارت بالفتح دلیر شدن و دلیری کردن و جسارت در اصل تجاوز کردن و گذشتن

جسر برای گذشتن از وی گویند و بر دلیری برای آن اطلاق کنند که دلیری تجاوز از حد است

و در حال بیرون آمدم تا یاران را مژده برسانی ادرار و مونته ایام تعطیل سالم و

روند خلق بدیدار آن بزرگ و عذر خواهی یاران گفتم چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید روند بدیدارش

از بسی فرسنگ فرسنگ بالفتح و کاف فارسی سه کروه زمین که بعربی فرسخ خوانند یعنی خلق بدیدار کعبه

از دیار بعید از چندین فرسنگ میروند ترا تحمل امثال ما باید کرد که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ

یعنی ترا تحمل تقصیرات افعال ما درویشان یا گناهکاران باید کرد از آنکه تو مثال درخت باری

درخت

و درخت بابر را سنگ نزنند و هیچکس درخت بی‌بر را سنگ نزند بلکه درخت بابر را سنگ زنند

حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر خود که ملک بود یافت و شکرم اضافه بیانیه است یا اضافه

بسوی معقول بکشاد و داد سخاوت بالفتح جوانمردی و بخشش کردن بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه

و رعیت بریخت چنانکه حسب حال اوست که نیاساید مشام از طبلهٔ عود مشام بالفتح و الضم

بینیها و جای شمیدن ولیکن فارسیان مخفف استعمال کنند و عود چوب خوشبوی که هندش اگر

اگر گویند و نام سازی که بپارسی بربط گویند بر آتش نه که چون عنبر بوید و عنبر بالفتح داروی است خوشبوی

که چون او را بسایند بوی دهد و بهترینش سپید بود و کرا او را اشهب گویند بعد از آن ازرق که فستقی

خوانند بعد از آن اصفر که خشخاشی نامند طبیعتش گرم است در دوم و خشک است در اول

جوهر ارواح بود و درد معده را ببرد و بادهای غلیظ را دفع کند و دل و دماغ را قوت دهد و شربتی از و

یک دانگ و نیم است چنانکه در اختیارات است و تعصب معنی او بیایدان الله تعالی بزرگی باید بخشندگی

کن که دانه تا نیفشانی نروید ربع بادام که دانه را نیفشانند نروید همچنان بادام نخشند

بزرگی نیابی چنانکه در آیت و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة

مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء یکی از جلسا و جمع جلیس اعم از انکه وزیر باشند یا دیگری و او را

ملاطفت و همنشین مجالس گویند بی تدبیر نصیحت آغاز کرد که ملوک پیشین

این نعمت را ای نعمت خزاین و اموال بسیار کوشش بسیار اندوخته اند و برای

میراث

که بابت [?] روی نباید نهاده اند دست از این حرکت کرم و سخاوت که گشاده گو تا
زیرا که واقعها در پیش است که در آن واقعها خزینه و مال بکار آید و دشمنان در پس کمین
گروه نشسته اند که اگر خزینه و مال نباشد و نزد دشمنان موجود باشد سپاه و مردم با ایشان رجوع کنند
و از تو بگردند پس نباید که بوقت حاجت فرومانده باشند برای عدم وجود خزانه و مال اگر گنجی
کنی بر عامیان بخشش رسد بهر گدایی را برنجی یعنی اگر گنج خود را بر عام مردم بخشش کنی چندان مردم
عوام بسیار اند که بهر گدای را بمقدار برنج بخشش رسد و رسیدن برنجی بهر گدا گدا را از روی قابض
معتد بها حاصل نشود ملک فایده در آنست که بر عکس این مقدمه کنی که از هر یکی عوام جوی از سیم
بگیری چنانکه گوید چرا نستانی از هر یک جوی سیم که گرد آید ترا هر روز گنجی و چون گنج را گرد آید
در وقت حاجت بکار آید ملک را دهاوی [?] از این سخن که یکی از جلبا را و گفت در هم کشید
و موافق طبعش نیامد و او را زجر بالفتح باز داشتن و راندن و سیاست کردن فرمود
و گفت مر افزای بخدا مالک این مملکت که در تصرف من است گردانید نه بعد از آنکه مالک
این مملکت نبودم تا بخورم و بنخشم نه پاسبانم که نگاه دارم که گفته اند برای نهادن چه سنگ
و چه زر و آنچه گفتی که در وقت حاجت بکار آید جوابش آنست که حق سبحانه و در کلام قدیم خود
فرموده که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها خوف من این نیکم مراد که حق نزد او نزد او ثابت است
که در وقت حاجت من عطا کند قارون هلاک گشت چهل خانه گنج داشت قارون نام او در عبرانی

در عبرانی

قارون بود قرابتی پسر عم موسی علیه السلام قاهث بن لاوی بود واز کسانی بود که بر موسی علیه السلام
ایمان آورده بودند وچون وی در غایت فقر ودرویشی بود وموسی علیه السلام او را علم کیمیا آموخته تا بعمل
کیمیا چهل خانه گنج جمع کرده بود بعد ازان چون حکم زکوة نازل شد وی قبول نکرد وبر موسی علیه السلام تهمت
زنا انگیخته تا بدعای موسی علیه السلام در زمین منخسف گشت چنانکه در آیه ان قارون کان من قوم موسی فبغی
علیهم اشارت بانست نوشیروان که نام نکو گذاشت · چنانکه گفته اند که ذکر خیر المرء عمره الثانی **حکایت** آورده اند
که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی بالفتح شکار کردن وانچه او را شکار کنند وبفتحتین بریان کردند
از غایت تکبر نمک در شکارگاه خاص حاضر نبود غلامی را بروستا بالضم وواو فارسی وسین موقوف باشد
دیه فرستادند تا نمک بیارد نوشیروان گفت نمک بقیمت بستان تا بی رسمی ای بی عادتی نشود
زیراکه عادت مردم اهل عدل انست که چیزی را که بیع است بی بیع نستانند وچون بی بیع بظلم ستانند خلل عادت
ایشان خواهد بود وده یه خراب نگردد گفتند ازین قدر که گرفتن نمک بی قیمت است چه خلل
زاید گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است هر که از ظالمان بوجود آمد بران اندک ظلم مزید
کرد تا بدین غایه رسید که تمام دنیا مملو از ظلم است اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او
درخت از بیخ یعنی اگر ز باغ رعیت ملک سیبی بظلم خورد غلامان ملک بظلم درخت سیب را از بیخ برآورند
برای دار دشتن ملک ظلم را زیراکه گفته اند که الناس علی دین ملوکهم به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ زیراکه مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام

بدست پادشاهان عادل باشند همه کس را روی در عدالت باشد و کسب فضیلت بود و اگر بر خلاف این
باشد مردم را میل بدروغ و حرص و ظلم و سایر رذایل باشند و از اینجاست که در حدیث مصطفوی وارد
یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از حسنه که از رعایا صادر شود نصیب باشد و اگر ظالم باشد در آن سیه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد حکایت ظالمی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی و هرچه در خانه
ایشان از نقود و اسباب یافتی گرفتی تا خزانه بالکسر خانه که در وی مال نهند و گنجینه و خزاین جمع و در کشف العلوم
آورده که خزانه بالکسر و قیل بالفتح ولکن التحقیق ان القصعة لا تکسر والخزانة لا تفتح یعنی قصعه را که بمعنی کاسه
شکنند یا جز نهند و خزانه را گشاید یا فتح نخوانند سلطان آبادان کند و بجز بودن عادل ظالم
از قول حکما که ایشان گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوق بدست آرد خدای عزوجل همان
مخلوق را بر وی گمارد تا دمار بالفتح هلاک شدن و هلاکی و دمار بالفتح هلاک شدن و در صراح آورده که دمار
بالفتح هلاک کردن و هلاک کردن بر کسی و بر تقدیر ثانی تجرید از بعضی معانی است تکلف تقدیر
اول که در وی تجرید نیست آتش سوزان نکند بر سپند آنچه کند دود دل دردمند آورده اند که از زنبوری
عادل پرسیدند که ترا با وجود چندین ظلم چه چیز بکاشت معدلت راه نمود گفت روزی در راهی سگی خفته
دیدم ناگاه پیاده رسید و پای بر پای سگ نهاد پای سگ را بشکست چون برخی راه بریدم
سیاه حوادث آن را پامال نموده را گفتی پدید شده چنانکه اسب خود را بی محابا تاخت
بشکست هنوز سوار از نظر غایب نشده بود که دیدم پای اسبش بسوراخ موشی فتاد هم پای

کم بازی پیاده

[illegible]

هم بار بزرگ شد هم کرده

کردن را که بشکست سپیدهٔ او در آن روز نقش شد که آتش ظلم خانه سوز ظالم است پس همان بهتر
که عاقل در جمیع امور از ظلم و ستمکاری محترز بوده بناخن بیداد چهرهٔ مظلوم را نخراشد و به تیغ ستم دل مسکین
خون نکناد و نباشد بلکه از عقوبت روز جزا یاد آورد و بکظم دل ستم دیده را شاد نماید و الا هم در دنیا به
مکافات گرفتار خواهد شد و هم در آخرت نکته و در بعضی گویند پیر حمله حیوانات شیر است برای قوت و حمله که دارد
و کمینه جانوران خر و باتفاق خردمندان خر باربر به از شیر مردم در زیرا که در شیر ضرر مردم است و از خر فایده
انسان مسکین خر اگرچه بی تمیز است تمیز بوزن تفعیل صادر کردن اشیا را از یکدیگر بقوه عقل و این جا معنی
چون بار همی برد عزیز است عزیز بالفتح ارجمند و غالب و سخت و نایافت و نامقدر و پادشاه مصر را عزیز گفتندی
و پیش ازین نام وزیر مصر بود گاوان و خران باربردار به ز آدمیان مردم آزار زیرا که از خران و گاوان
فایده بردن است با وجود و از آدمیان مردم آزار ضرر متصور و چون نفع بهتر از ضرر است پس چیزی که از او
نفع رسد بهتر از چیزی است که از وی ضرر متصور گردد تا ملک را حقیقه ازدحام جمع و همه جابه‌جا باید جمع چمین
اخلاف قسس فقرای جمع قرینه ضابطه شکوه او از مظلومان و محمدت ظالمان و دوست ظلم و نکوهش عدل و جزا
معلوم شد در شکنجه و عذاب کشید و بانواع عقوبت بکشت تا دیگری بر مثل آن رو نیارد و مظالم جراه
نماید و مظلومان را از ظلم هلاک نکند حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجویی یعنی رضای سلطان
حاصل نشود تا خاطر بندگان نجویی و از آن استغنا ننمایی خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن
نکویی و لهذا حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول آنکه واخ خزینه دوم شفقت و رأفت
بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود به مردم خود نگذارد یکی از ستمدیدگان بر روی ملک
و بر حال تباه بالکسر باطل و بیکار او نظر کرد و گفت نه هر که قوت بازوی منصب دارد بسلطنت بخورد مال
مردمان بگزاف بالضم و کاف فارسی گفتار بیهوده و مقال دروغ زیرا که در اصل لغت برای تخمین بکار رود

ثم نسخ

و تکملة

و گفتار را شخص مرفوع است و حاصل او کاری کردن بی باکانه و سخن نقض بیهودن و در عربی جزاف
دانکه گزاف را بکسر اول گویند و هم درست یعنی نه هر که قوت بازوی و منصب از مناصب دارد در سلطنت بخورد مال مردمان
و بگزاف و بیهوده بخورد و این بطریق استفهام است یا آنکه هر که قوت بازوی و منصب دارد در سلطنت نخورد
مال مردمان نه بگزاف خورد توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
یعنی مثال خوردن مال مردمان بسلطنت یا بگزاف مثال خوردن استخوان است که فرو بردن او آسان است و لیکن
شکم خورنده را بدرد چون ناف او را بگیرد حکایت مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی
زد و درویش صالح را که بر سر او سنگ زده بود مجال انتقام با لگد کشیدن نبود سنگ را
با خود همی داشت زیرا که میدانست که خداوند تعالی منتقم است و از ظالمان انتقام ظلم را مهمل نگذارد تا وقتی که ملک
بر آن مردم آزار خشم گرفت و در چاه بند اش کرد درویش که بر سر او سنگ زده بود بیامد
سنگ که وی بر سر درویش زده بود بر سرش ای بر سر ظالم بکوفت ظالم گفت تو کیستی
و این سنگ مرا چرا زدی گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ است که در فلان تاریخ و تو ریخ
وقت چیزی پیدا کردن خانه و هم یا بیستم یا بیست و دویم ماه و مانند آن بر سرم زده بودی اگر کسی
گوید تخصیص سنگ را در انتقام فایده ظاهر نیست بلکه بهر سنگی که انتقام بگیرد جایز است گوییم که جواب
او آنست که تا متغیر نشود برانکه زیادتی در انتقام روا نیست اگرچه نقصان در وی از روی کرم جایز است
و برای آنکه آن ظالم متعدد نگردد گفت چندین روزگار کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم
و در بعضی نسخ همی کردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت دانستم که بزرگان گفته اند با کسی
را چون بینی بختیار یا بالفتح کسی که بخت او یاوری یاری کند و نام حضرت خواجه قطب الاسلام و الدین کاکی اوشی قدس
الله سره عاقلان تسلیم کردند اختیار بدانکه چون مصراع اول اثبات است و مصراع ثانی خبر ربط در هر مصراع

درست

هو الحکیم

درشت شود و برانکه چیزی مقدر کرده شود یعنی ای عاقل پا سرای را چون بحسیار یعنی تسلیم و تواضع را اختیار
کن زیرا که عاقلان تواضع و تسلیم را اختیار کرده اند با آنکه بجای مینی باشند باشند چنانکه در بعضی نسخ است
یا آنکه بجای عاقلان عاقلان باشند و بجای کردند کردن باشد چنانچه در بعضی نسخ است چون نداری ناخن
درنده تیز با دوان آن به که کم گیری ستیز یعنی چون ناخن درنده خود تیز نداری با دوان که ناخن درنده
دارند ستیز و جنگ نکنی که با ناخن درنده برابر نتوانی هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه
کرد یعنی هر که با کسی که بازوی خود را مثل پولاد قوی دارد پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کند زیرا که سیم ضعیف بود و
ندارد باش تا دستش به بندد روزگار پس بکام دوستان مغزش برآر یعنی در انتقام او موقوف باش تا آنکه
دست با پولاد بازو را روزگار دست به بندد پس در آن زمان بکام دوستان مغز او را برآر که در آن وقت
انتقام گرفتن ترا جایز است و لیکن صحیح آنست که در آن زمان نیز از وی انتقام بگیرد و آن نشنیده باشی که روزی
امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه طپانچه زد امام گفت ای فلان مرا قدرت است که انتقام طپانچه را از تو بگیرم و اگر خود
نگیرم بحاکم بگویم از تو قصاص بگیرد و اگر بدرگاه بادشاه حقیقی فریاد کنم وی نیز از تو انتقام بگیرد و لیکن نمی کنم
که اگر خداوند تعالی فردا قیامت مرا در بهشت برد مادام که ترا در بهشت نبرد من قدم در وی ننهم و برین
آنست که گفته اند بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا حکایت یکی را از
ملوک مرضی هایل حادث شد مشتق از هول بمعنی ترسانیده است عارض شد که اعادت ذکر آن مرض هایل
ناکردن اولی تر است زیرا که منجر میشود بسوی دعوت میهمان که ذکر نا کردن او اولی و افضل از ذکر
کردن است اگر ذکر کردن او نیز جایز است چنانکه در اولی استان است و ظاهر آنست که آن مرض سرطان
یا جذام یا صرع یا فرنگ بوده باشد زیرا که درین امراض عدوی و سرایت است چنانکه در حدیث است که
فر من المجذوم فرارک من الاسد طایفه از حکمای یونان با نفع و مشهور بعضهم است و اسامی بن کلبی گفته که

یونان نام پسر یافث بن نوح علیه السلام است و حکمای یونانیه بدو منسوب اند و در عجائب البلدان مذکور است که
یونان نام موضعی از زمین روم بوده که منشأ حکماست چنانکه در بحر الجواهر است متفق شدند که مر این رنج
را دوای نیست مگر زهرهٔ آدمی که بچندین صفت آن آدمی یا زهره موصوف بود ملک فرمود تا چنین
آدمی یا زهره طلب کردند دهقان بالکسر دهگان و حوطه و کدخدای دیه و ساکن دیه و بالفتح مورخ اهل
بستان فی مجمع البحار فیه فاتاه دهقان یا فیه اسم قصبة هو بکسر دال وضمها رئیس القریة ومقدم اهل
الزراعة وهو معرب کذا فی بحر العلوم پسری یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند پدر و مادرش را
بخواندند و بنعمت بیکران که دیت قصاص بصلح باشد چنانکه ده هزار درم یا صد شتر است خشنود کردند قاضی فتوی
بالفتح دستور حاکم و قاضی در مسئله و دستوری و اجازه و جمع او ماله بیرون خوانند داد که خون یکی از رعیت
برای سلامت و در اکثر نسخ سلامتی است چنانکه گذشت نفس پادشاه روا باشد چون بعد از قتل پاور
بدیه صلح کنند و اگر نه جواز قتل در مذهب ائمه اربعه بنظر نیامده مگر آنکه قاضی خود مجتهد باشد و از حدیث السلطان ظل الله فی
ولی من لا ولی له استخراج نموده باشد یا بر مسئله زنا قیاس کرده باشد زیرا که اگر پادشاه زنا کند رجم یا جلد کردن برو روا
نیست جلاد ای جلد برازنده و آن کسی است که دره میزند و سیاف کسی که میکشد و لیکن در عرف جلاد بمعنی
سیاف مستعمل شده قصد کشتن دهقان پسری کرد دهقان پسر روی سوی آسمان آورد و بخندید
ملک از آن پسر دهقان پرسید درین حالت که تویی چه جای خنده است گفت ناز فرزندان بر پدر
و مادر باشد برای مهر و محبتی که حق سبحانه در دل ایشان برای فرزندان انداخته است و دعوی پیش
قاضی برند تا مدعی و مدعی علیه بر یکدیگر جور نکنند و داد از پادشاه خواهند اگر ظالمی بر مظلومان ظلم کند
اکنون مادر و پدر بعلت حطام بالضم مع التخفیف و قیل مع التشدید خورد و شکسته و ریزه از هر چیزی
و منه قوله تعالی جعلناه حطاما در لطایف آورده که ریزه گیاه و سرمایه دنیوی و در حل لغات است اندک

ال

مال دنیوی و در مقام تجرید از بعضی معانی است و لهذا دنیوی را زیاده کرده مرا چون بسپردند
و فاقی ننشستم دنیوی داد برای طمعی که او را از پادشاه است و سلطان مصالح جمع مصلحة ظرف یا مصدر
میمی یعنی صلاح خویش در هلاک من دید اکنون جز خدا پناهم نماند من پیش که آورم ز دست فریاد
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد خطاب بخداوند تعالی است یا با پادشاه یعنی ای خداوند تعالی
تو پادشاه را یا ای پادشاه تو جلاد را بر من مسلط کردهٔ تا خون مرا میخواهد که ناحق بریزد اکنون پیش تو از دست تو
داد میخواهم که شر او از تسلط [illegible] او نجات دهی و بعضی گفته که افعال عباد مخلوق حق اند پس اگر از مردم صادر شود
در حقیقت از حق باشد نه [illegible] است کما قال الله خلقکم و ما تعملون اشارت بآنست و بر تقدیری که خطاب با پادشاه بود
[illegible] سلطان را ازین سخن [illegible] و دل بهم بر آمد [illegible] و گفت هلاک من او بیشتر از
از جمله [illegible] ملک [illegible] میوید و در کنار گرفت و نعمت بسیار بخشید و از بند
آزاد کرد بر تقدیری که پادر و بدر نبی حربی باشند زیرا که اگر والدین حربی باشند و پسر خود را بفروشند در روایتی آمده
که جایز است و بروایتی آمده که جایز نیست چنانکه در فتاوی ابراهیم شاهی مذکور است یا از قتل و کشتن آزاد
ای خلاص کرد و نجات داد گویند همدران روز ملک شفا یافت برای عدلی که در حق پسر دهقان بجای آورد
چنانکه در آیه اعدلوا هو اقرب للتقوی اشارت بآنست همچنان در فکر این بیتم که گفت بیت بر لب دریای
نیل یعنی من همچنان در فکر بیت محتشم این حکایت بودم که [illegible] حسب حال بر لب دریای نیل که در مصر است گفت
زیر پایت گر بدانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل چنانکه حال مور در زیر پای تو چیز از ضعف و ناتوانی
ندارد و همچنان حال تو در تحت پای پیل است پس اگر رعایت حال مور کردی و او را از پامال کردن نگاه داری
حق سبحانه رعایت حال تو کند و از پامال بودن پیل نگاه دارد و اگر نه هرچه مور از پای تو بیند همان از پای پیل

و چون پادشاه رعایت بر وجه تقاضا نموده حق سبحانه او را از مرض نایل خلاص داد و بدین قیاس در جمیع امثله بدا

حکایت یکی از بندگان عمرو لیث نام پادشاهی که از نسل خلفاء عباسیه بوده و شهر شیراز از نو

آبادان کرده اوست و بعضی آبادان کرده سلیمان علیه السلام است گریخته بود و کسان در عقبش رفتند و باز

آوردند وزیر را با وی غرضی و در بعضی نسخ غرضی و در بعضی نسخ نقاری ای خشمی بود و اشارت بکشتن

وی کرد تا دیگر بندگان این چنین حرکت که گریختن از حضرت سلطانی است نکنند و بنده پیش خداوند

کار خود که عمرو لیث است نهاد و گفت هرچه رود بر سرم چو تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم

خداوند راست یعنی هرچه بر سر من از لطف و جور رود و چون تو پسندی رواست زیرا که بنده با خداوند

خود چه دعوی کند حکم خداوند راست زیرا که مالک هرچه خواهد در ملک خود تصرف کند که او را ظالم نتوان گفت اما

بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آیی اگر بنده را بیگناه خواهی کشتن

باری بتاویل بوزن تفعیل بیان کردن سخن محتمل را و در عبد اللهی آورده که تاویل در لغت مشتق از اول است

و اول بمعنی انصراف بود و در اصطلاح مراد از صرف لفظ بسوی مآل است و گویند که فرق در تاویل و تفسیر آنست

که تفسیر بیان مراد متکلم بود و تاویل بیان یکی از محتملات لفظ و قیل تاویل بیان محتمل لفظ احتمال باطنی و تفسیر

بیان احتمال لفظ احتمال ظاهری میانه و در خور شرح مطول است شرعی بکش تا بقیامت ماخوذ و در بعضی

نسخ مواخذ نباشی گفت تاویل چگونه کنم گفت اجازت فرمای تا من وزیر را بکشم آنگاه بقصاص بامر کشتن ای بعوض

باز کشتن و بعوض جراحت کردن و بجه دادن باز ستاندن او مرا بکش تا بحق کشته باشی ملک بخندید و

وزیر را گفت در کشتن او چه مصلحت می بینی گفت ای خداوند بصدقه بصحیح آنچه در راه خداوند

تعالی دهند بفتح اول و ضم ثانی جهر ثانی گور پدرت این را آزاد کن در شرح دقایه آورده که در لفظ

آزاد

حرامزاده متولد از وطی حرام است

۱۵ ... حرامزاده ... [illegible]

حرامزاده متولد از وطی حرام است و این هم از زبانست چنانکه وطی در حالت حیض باشد و در عرف مراد ازو ولد
زنا دارند و بسیارست که مراد ازو دیگر نیز خبث دارند و فقها احد درو واجب نشود را به نجس تا مراد از [illegible]
قتل بیگناه نیفگند که گناه از قبیل او نیست بلک از قبیل یکی اول و فتح ثانی نزدیک و طرف و جانب
و طاقت و آشکارا و بالفتح بیش و نزد هست که قول حکما را معتبر ندانستیم که گفته اند چو کردی با کلوخ
انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی کلوخ انداز اندازنده کلوخ و در اصطلاح معاشران [illegible] شرابی
که پیوسته خورند و نیز شرابی که در آخر ماه شعبان خورند چنانکه در رسائل عبداللهی است و در مدار الافاضل
آورده که کلوخ انداز شرابی که آخر هفته شعبان بی ناغه خورند و در بحری است یعنی مذکور و فلاخن که بان
سنگ اندازند و بمعنی فلاخن است با استشهاد بیت کتاب یعنی چون با کلوخ انداز یعنی با صاحب فلاخن یا
مدمن شراب پیکار و جنگ کردی کار سر خود را با نادانی شکسته از آنکه وی با کلوخ سر ترا خواهد شکست چو پر انداز
بر روی دشمن چو ذرکش که اندر آماج نشستی آماج بالفتح و الف و جیم فارسی نشانه و آن خاک بلند که نشانه
تیر برو نهند و آلتی است بزرگان دکن و زران برا و نام آسی که ازار دستار بند چنانکه در کشف است و بعضی گفته
که با جیم عربی است حکایت ملک زوزن بالفتح نام پادشاهی را خواجه بالفتح و واو معدوله خداوند
خانه و حاکم و شیخ و معظم و خواجه نظامی بمعنی دل استعمال کرده و در مؤید است که طایفه حلولیه روح را گویند
چنانکه در کشف است بود کریم کرم کننده و بخشنده و بزرگوار النفس و نیک محضر که همگنان را در مواجهه
بورزش معامله رو بروشدی حرمت داشتی و در غیبت بالفتح غایبانه نیکو گفتی و بعیبه گفتن بر زبان
اتفاقا مصدر فعل محذوف است ای اتفق اتفاقا هرگزنه ای فعلی ازو در وجود آمده در نظر
سلطان ای ملک زوزن ناپسندیده نمود و عقوبتش کرد و مصادره بالضم تاوان ستاندن

و بازرفتن و خون کسی را بمال او فرو ختن فرمود سرهنگان ملک بسوابق جمع سابقه بمعنی پیش

انعام او معترف بودند و بشکران مواتی یا انعام مرتهن بضم اول و فتح چهارم کسی که مرهون بود

و بکسر چهارم آنکه رهن نزد او باشد در مدت تولیت او بایشان رفق بالفتح نرمی و خوشی نمودن و یاری

و همراهی کردن کردند و بتقیید انچه جستن و یافتن آن آسان باشد و در صراح گفته که رفق بالفتح با روی آشتی

با آهسته رود و ملاطفه بالضم با کسی نیکوئی کردن کردندی زجر و معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پیاد در

و غیبت یافتن روا ندانستندی صلح با دشمن خود کنی و گرت روزی در قفا عیب کند و در نظرش تحسین

کنی یعنی صلح با دشمن خود کنی که اتفاق چیر واقعه شده و اگر ترا روزی آن دشمن در قفا تو عیب کند از وی عفو

کنی و در نظر او در حضور او را تحسین کنی و انچه در قفا گذشته یاد میار سخن آخر بدندان میکند یعنی دو

دندان بالضم انداز آزار دهد سخن تلخ نخواهی دهنش شیرین کن یعنی سخن آخر که مراد از دشنام است

چه کلام برو ختم منتهی و کارها را به منجر میگردد و یا سخن ابتدا آخر الامر یا سخن آخر و طعام موذی را

بدهان میکند و اگر سخن تلخ نخواهی دهن او را شیرین کن و اگر دهن او را شیرین نکنی سخن تلخ

خواهی شنید صالحه و در اینجا ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم ابیات

بیان است تا آنچه مضمون خطاب با کلمه سخن با کسی کردن ملک بود از عهده یعنی ببردن آمد

و بجهت بقیتی و در بعضی نسخ ببقیتی و در بعضی نسخ نقیتی در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی

خفیه بالضم پنهان شدن و چاه و دیوالگی خفیات جمع پیامش فرستاد که ملوک آن طرف

که ملک زوزن تنگی از آیات ندانست قدر چنان بزرگواری ندانستند و بی عزتی کردند اگر خاطر عزیز فلان

ای خواجه کریم النفس احسن الله خلاصه بالضم پاکیزه چیزی و خوب ترچیزی و از دو عشق

بماند

بستن

گاو خالص یعنی نیک کرده اند خداوند تعالی خلاصه او را که دل راست یا نیکو کرده اند خلاص کردن او را بجانب
ما التفاتی کند و در رعایت خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده آید و اعیان مملکت بدیدار او مفتخر اند و
بجواب این حروف که در بین مراسله از التفات کردن بجانب ماست منتظر آید خواجه
کریم النفس چون بدین حروف که یکی از ملوک نواحی را در مراسله او بود وقوف یافت
از خطر بفضیحتین قدر و جاه و منزله و مهلکه و آنچه با او کردند و بهلاک نزدیک شدن
اندیشید در حال جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید که اگر بر ملا با تفحص و انفصال صحرا او اشکار او با تفحص
والحمد استوار شدن و بر شده از چیزی و با تفحص کردن و مردم بزرگ و خلق و خوبی مستلزم فتنه
و فساد باشد بر دست خط نوشت و روان کرد یکی از متعلقان ملک زوزن
که خواجه کریم النفس را با یکی از ملوک نواحی بود مطلع شد و ملک زوزن را اعلام کرد
ای خواجه کریم النفس را که حبس فرموده با ملوک فلان نواحی مراسله بوزن مفاعله بر کسی پیغام
فرستادن و بر کسی کتابت کردن دارد و ملک بهم بر آمد و کشف این خبر فرمود و قاصد را بگرفتند
و رساله بالکسر پیغام گذاری و کتابی مختصر که بجائی فرستند زیرا که در اصل مصدر است و در استعمال این
مقام بمعنی مفعول ای مرسول که اوراق مکتوبه است استعمال کنند را بخواندند نوشته بود که حسن
ظن بزرگان در حق بنده بیش از فضیلت بنده است و تشریف بوزن تفعیل بزرگواری گردانیدن
قبول که مهین را نزد خود فرموده اند بنده را امکان اجابت بالکسر قبول کردن ای ان
ای قبول کردن آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم ای خاندان ملک زوزنم
و سبب اندک مایه تغیر بوزن تفعیل از حال خود برگشتن با ولی صاحب و دوست

به ناحق نعمت قدیم بی وفائی کردن مروت باشند آنرا که جای نسبت هر دو مرا کرمی بد است

نیست پس این از قبیل ذکر محل و اراده حال است چنانکه غایط که در اصل بمعنی مکان است

که در وی قضاء حاجت کنند بعد از آن استعمال کردند بر انچه دران محل از قاذورات منفک گردد

عذرش بنه ار کند بعمری ستمی زیرا که آن ستم بنسبت آن افضل جلیل است که اعتباری را ناید

کان الحسنات یذهبن السیئات اشارت بآنست ملک یوزن را پیرست چنانکه

او بسیدیاره اند خلعت و نعمتش داد و عذر خواست از انچه عقوبتی کرده بود و بر وی مصادره

بود باین وجه که خطا کردم که ترا بی گناه موجب آزردم گفت ای خداوند انچه بر من از

عقوبت و مصادره رفت در وقوع آن خطای نمی بینم بلک تقدیر ایزد عز اسمه ای

تغییر ناپذیری است اسم او که الله یا هو یا رحمن یا رحیم است یا هر اسمی که باشند برین بوده که بر

بنده مکروهی یا نقص چیزی ناخوش رسد پس بدست تو اولیتر که اگر مکروهی رسد نه بدست غیر

تو که حقوق نعمت برین بنده داری وایادی جمع ایدی جمع ید است و ید در اصل لغت بمعنی

دست است ولیکن چون اکثر نعمت بسبب دست منعم علیه وصول یابد از روی مجاز بر نعمت

استعمال کنند و چون قدرة از دست باشد بر قدرة نیز اطلاق نماید منت بالکسر و التشدید

نیکوئی بزرگ بر گردن کسی نهادن و سپاس نعمت داشتن کذا در کشف است و داری در ینجا

مقدر است و مضاف الیه مقدم بر مضاف است ای منت ایادی یا اضافه بسبب بمعنی منت است

یعنی نعمتها که سبب منت میشود و منت بمعنی معروف که شمار نعمت و بار نهادن آن بر منعم علیه است

و فارسیان بمعنی سپاس نیز استعمال کنند و بعضی گفته که منت بمعنی نعمت و اول [illegible] بر تقدیر

چنانکه

اضافه

اذا فرحوا یعنی اصول اهل تصدیق نعمتهای رفت ای ان وصف انعام و نعمت بخشی اوست که حکما

اسلام که صوفیه اند گفته اند که گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج یعنی

اگر باعتبار ظاهر از خلقی گزند رسد مرنج زیرا که در نفس الامر نه راحت رسد از خلق و نه رنج بلکه هر چه

از راحت و رنج رسد از خالق رسد که در آیه والله خلقکم وما تعملون اشارت بان است از حد ادان

خلاف و نفس دوست که دل هر دو در تصرف اوست اشارت است بحدیث قلوب المومنین

بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء گرچه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیند

اهل خرد یعنی جایکه تیر اگرچه از کمان گذرد کسی که اهل خرد است از کمان دار بیند همچنان اگر رنج

و راحت از خلق برسد اما کسی که اهل معرفت است از خالق بیند اگر گویی که چون هر چیز بتقدیر خداوند

تعالی است و امکان ندارد که چیزی بر خلاف علم و اراده او موجود شود دعوت انبیا و تربیت

اولیا و دوا کردن اطبا برای چیست گویم که دعوت انبیا و تربیت اولیا و دوا کردن اطبا هم

بعلم و اراده او تعالی بود جایکه نتوانند که دعوت و تربیت نکنند و نتوانند که کفر و ایمان بیاورند

و نتوانند که دوا نکنند و در جمله چیزها خبط میدان حکایت یکی از ملوک عرب را شنیدم که متعلقان

دیوان ای متصدیان دفتر زیرا که دیوان بمعنی دفتر است را گفت که مرسوم یعنی رسم و وظیفه

گروهی فلان را چندانکه هست مضاعف بالضم اضعاف دو چند کرده شده کنید

که ملازم درگاه بالفتح آستانه در ملوک و سلاطین بود و در که ملتجی او مترصد ای منتظر فرمان

که برو وارد شود و در امضااش کوشد و سایر جمع و بقیه خدمتکاران بلهو بالفتح

بازی کردن و بازی و برگشتن از چیزی و چیزی که عمل چیزی بازدارد و جماع کردن و جماع

ورق و فرزند و در اصطلاح متصوفه اعتبار ذات بحسب غیبت و فقدانست چنانکه در کشف نیست

و طرب بفتحتین شاد شدن و [illegible] کردن و شوق و خوشی و فرح مشغول اند و در او از حضرت مهمانی

بالضم نهادن و سپس کنند صاحب لطائف فرماید از نهادش را بر رسیدن دوش و زین که ملک

او را دو چند که هر چه سر دیدی کشف علو بفتحتین بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن

و غالب شدن و بالا چیزی بر آمدن و بلندی و علو بالکسر والضم بالا مراتب جمع مرتبه بندگان

بزرگان جمع جلیل و علما جمع بزرگ است و بلند است همین مثال دارد زیرا که کسی که ملازم درگاه

او باشد مرسوم او را مضاعف کند و هر که با لهو و لعب و طرب مشغول بود مرسوم او را مضاعف کنند

بلکه منحط سازند دو بامداد بر آیا کشتی شاه سیوم هر آینه در روی تو بلطف نگاه مع آمدن او

بامداد در خدمت بادشاه مستلزم شود نگاه بلطف او را در سیوم بامداد چنانکه گفته اند خدم

خدم امید هست پرستندگان مخلص مخلص بالضم و کسر لام اخلاص ارند و اخلاص بالکسر

و خالص کردن و با کسی دوستی بی ریا داشتن و عبادت بی ریا کردن و روغن را پاک کردن

و در اصطلاح متصوفه اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آید و روی دل با حق بود و هر کار که کند و هر سخن که

گوید قطع نظر از خلق کند و بمدح و ذم ایشان التفات نماید و بفتح لام اخلاص داده شده

و خالص گردانیده شده و مخلص تواند که صفت پرستندگان بود و تواند که صفت خدا و بد تعالی

زیرا که مخلص یکی از اسماء اوست اگرچه در نود و نه نام در افلت نیست چنانکه در دعا توریست یا خالص

یا مخلص یا خلاص که نا امید نگردد [illegible] آله بالکسر در اصل معنی معبود است برابر است که

بحق باشد چنانکه الله یا معبود بباطل چنانکه اصنام و بهندی [illegible] را اله جمع [illegible]

نجه مست

در الحدود

و در تحفه آمده که آنان انسان یافت شهری و در قبول فرمان است ترک فرمان دلیل حرمان است
قبول بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن را میگیرد بوقت زادن و بالضم وزیدن باد صبا
و فرمان بالفتح امر الهی یا پادشاهی و دلیل بالفتح راه نمای و راه و حجت و در عرف چیزی که از
علم او علم چیزی دیگر حاصل شود و در اصطلاح منطقیان مرکب از دو قضیه برای تادی بسوی مجهول و در
اصطلاح اهل اصول چیزی که بتصحیح نظر در و ممکن بود توصل بسوی مطلوب خبری و در اصطلاح اطبا
بول مریض که از آن مرض را شناسند و در اصطلاح متصوفه مرشد کامل مکمل که رهنمای رسیدن کنند
و او را جام جهان نما و جام جم و آینه گیتی نمای و آینه اسکندر نیز گویند دلدل باید جمیع کذا فی بحر العلوم
هر که سیمای رشان دارد سیما بالکسر نشان و نشانه که در روی باشد و بدان کیفیت باطن معلوم
کرده شود سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یرید السمة التی تحدث فی جباههم من کثرة السجود من سیماهم
و الله اعلم کذا فی بحر العلوم هر خدمت برشان دارد خدمت بالکسر کاری کسی برای رضائی او بفروتنی
کردن و آنکه جهال بذال معجمه خوانند غلط است و بفتحتین خادمان و والی که برخدمت بندند چنانکه در بحر العلوم است
و در فواید الطالبین آورده که ای عزیز بعد از ارادت و محبت خدمت پسندیده بود و لیکن خدمت بی ارادت
و بی محبت قالبی باشد بی جان و قالب بی جان قدری و قیمتی ندارد و از اینجاست که گفته اند خدمت اندک
با ارادت و محبت بسیار باشد و خدمت بسیار بی ارادت و محبت اندک و خدمت بمال باشد و بتن هم باشد
و بهر کدام نوعی که کردن آید باید که آنرا فراموش کند و من بعد هرگز آن را ذکر نکند نه بزبان و نه بدل که
اگر بعد از خدمت روزی بر خاطر بگذراند منت بر آن کس نهد و اگر بزبان باوی یا بکسی دیگر بگوید
اذی بآن کس رساند و هر دو مبطل خدمت اینست معنی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی

ظالمی را حکایت کند که هیزم درویشان که برای فروختن آورده بودی بجبر بدی حیف بالفتح

جور و ستم کردن وفی الحدیث ان یحیف الله و رسوله علیک کذا فی النهایه و توانگران را دادی طرح

بالفتح انداختن و بمعنی جای دور و چیزی که بوی کسی را حاجت نباشد و در عبداللهی آوردن که

طرح مصدر است بمعنی مطروح چنانکه خلق بمعنی مخلوق و آن چیزی بود افگندنی که بدان کسی را احتیاج نباشد

خواجه نظامی گوید طرح بمعرفت در انداختم صاحب دلی ای درویشی که صاحب دل خود است چه او را از

خواطر دیه باز دارد و از اینجاست که بعضی از درویشان جمله خواطر نگاه دارند یا درویشی که صاحب

دل مردم است چه هر خطره که در دل ایشان خطور کند او را معلوم است بر و بگذشت و گفت ماری تو که هر گرد

به بیتی برزنی یا بوم که هر کجا نشیمن بکنی یعنی دو خاصیت در هوام و طیور بد است یکی گزیدن و دیگری را و هلاک

کردن او را چنانکه خاصیت مار است و دیگری کندیدن مکان و خراب کردن او را چنانکه خاصیت

بوم است و در تو هر دو صفت موجود است زیرا که بظلم درویشان را نیش میزنی و خانه ایشان را خراب میکنی

وجو بهامی برآری زور رست از نفس مرد و بامان یا خداوند غیب دان برو و یعنی بر خداوند غیب

ظلم نتواند کرد یا از علم او غایب نشود زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعا بر آسمان نبردی

یعنی زورمندی و ظلم بر اهل زمین مکن که تا دعای بد مظلومان بر آسمان برود و اهل آسمان برای مجازات تو

بر زمین بیایند یا دعا بر آسمان رفتن بمعنی از اجابت اوست چه دعا مظلوم مستجاب است چنانکه در احادیث

صحاح است ظالم از این سخن صاحب دل برنجید و بدی در خشم کشید و بدو ای صاحبدل با تو حکم

او التفاتی نکرد و قوله تعالی و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم شاهد اوست یعنی

وقتی که گفته شود او را که پرهیز از خداوند تعالی بگیرد او را غرور تکبر یعنی خاطر او را در گناه اندازد حث

[illegible]

و نصیحت ناصح التفات نکرد چه از سخن حق اعراض نمودن گناه است یا برای منع کردن بران کار
اصرار گرفت و زیادتی بران توجه نمود تا سببی آتش از مطبخ در انبار هیزم خس افتاد و سایر جمیع
است و بمعنی بلند و نهد البقیه آب و طعام را الور گویند آما از آتش بسوخت و از بستر بالکلیه
برای نشستن و خفتن بگسترانند برخاست برخاکستر آتش نشاند اتفاقا همان مرد صاحب
دل که اول بار او را نصیحت کردن بود بر وی بگذشت و دیدش که با یاران همی گفت ندانم
که این آتش از کی در سرای من افتاد صاحبدل گفت از دود دل درویشان در سرای تو
آتش افتاد که از ایشان هیزم را حیف میگرفتی و تو کرارا ابطح میدادی حذر کن ز دود درون
که ریش درون عاقبت سر کند یعنی حذر کن ای فلان از دود آتش آه درویشان زیرا که آتش
درون عاقبة الامر سر کند و بر آتش کننده سرایت کند و دود آتش او خانه ظالم را بسوزد بهم بر مکن
تا توانی دلی که آهی جهانی بهم بر کند یعنی از ظلم بهم بر مکن تا توانی دلی را زیرا که آه آتش بار او جهانی
را بر هم کند و بسوزد و مولوی معنوی فرماید تا دلی مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
پروانه ز ان بسوخت که با شمع در افتاد با سوختگان هر که در افتاد بر افتاد این لطیفه که در
آئینه مذکور است بر تاج کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس که ولیعهد جد خویش شده و او نبیره افراسیاب
بود چون افراسیاب پدر او را کشته کیخسرو در انتقام آن ولدیت افراسیاب تاراج و خراب کردن
گرفت و در ز کمر یکی از سرداران لشکر او بود افراسیاب را لشکر ساخته بعد از آن او گردن زدن و یکی
در شاه نامه کیفیت گرفتن و کشتن او بوجهی دیگر نبشته و کیخسرو سرابیب را ولیعهد ساخته خود
در میان غار در آمده و آن غار در شهر تبریز بر قرار است جا بکه در کشف است نبشته برای تنبیه دو
دنیا پر ملوک تا برحیت و بیاوی مغرور نگردند و موت را فراموش نکنند و آن لطیفه این است

عجب سالها دراز و ان چه روزها دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت یعنی چه سالها فراوان

از عمر و چه روزها فراز نبودن در دنیا زیراکه آخر الامر خواهیم مرد و خلق بر سر ما بر زمین

بخواهد رفت پس باید که از قبیل مردن زاد در راه آخرت جمع کنیم و چون از دنیا نقل کنیم آن

زاد را نقل خود گردانیم اگر گویی که بسیار و در غاز رفته وان غازها هیچکس پامال نگردانیده گوییم

که پامال گردانیدن باعتبار اکثر افراد ملوک است نه باعتبار کلیه چنانکه درست درست اندک صلحا

ملک ها بدست ها و گر هیچ این بخواهد رفت زیراکه تو کسط موت پادشاهان متقدم ملک ها

رسیده و برای موت پادشاه دیگران خواهد رفت چه موت امر ضروری است که هیچ آفریده

از و گریز نیست چنانکه آیه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده مشعر بران است و

حدیث کفی بالموت واعظا اخبار از ان است حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتی [illegible]

بود ای غالب و مقتدی و پیشوا و بزرگ شدن بود زیراکه مرادان بمعنی غالب شدن و پیشوا

و بزرگ شدن است چنانکه در کشف است چنانکه سیصد و شصت بند در بحر العلوم بند را

نوزده معنی آورده ولیکن درینجا مراد از خیال یا مکر و حیله یا حیله کشتی گیری است فاخر

فاعل از فخر بمعنی خوب و گرانمایه و بزرگ است و درینجا اشارت است بانکه در مصارعه بندهای فاخر

سیصد و شصت اند چنانکه رو دست دو دست [illegible] و یا گرفتن و بستن [illegible] زدن و بگری

نشستن و امثال آن و وضع هر یکی و وضع [illegible] وضع و وضع [illegible] و جران و حکم

جز آن و غیر فاخر بسیار اند که از تعداد خارج اند و این صنعت را بامیر المومنین علی رضی الله عنه

و امیر حمزه و جز ایشان از صحابه منسوب کنند و در علم بند آستین و هر دو زنبور و دیگر گرفتن

گرفتن یعنی در روز اول که بندها برای اند [illegible] حریف بکار بردی [illegible]

ایکـ

دیگر برای دفع آن چه آوردی مگر گوشه خاطرش با جمالی یکی از شاگردان میلی داشت میل بالفتح نظر به
خمیدن و از راه چیدن و روی بسوی آوردن و رغبت نمودن و در اصطلاح متصوفه میل رجوع با صل
دانگاهی از اصل و مقصد نه رجوع طبعی که جماد راست چنانکه در کشف است سیصد و پنجاه و نه بندش آموخت
مگر یک بند غریب که در تعلیم آن دفع انداختی و تأخیر کردی فی الجمله پسر در قوت و صنعت کشتی برآمده
با وی محال و در بعضی نسخ امکان مقاومت بالضم با کسی برابری کردن نبود تا بحدی که یکروز
پیش ملک گفت استاد را که بر من فضیلتی بالفتح افزون آمدن و افزونی است از روی بزرگیست
و حق تربیت بالفتح پروردن و پرورش و اگر نه فضیلت استاد را از روی بزرگی و تربیت باشد
بقوت ازو ای از استاد کمتر نیستم بلکه برابرم و در صنعت کشتی با او برابرم ملک را این سخن
شاگرد در حق استاد دشوار آمد بنابر آنکه شعار کفران نعمت و تربیت استاد بود فرمود تا مصارعه
بالضم با یکدیگر کشتی گردن کنند مقامی وسیع بالفتح فراخ متسع ترتیب کردند و ارکان جمع رکن
جز چیزی و جانب اقوی چیزی و دودمان یعنی اصل و خاندان و صحن خانه و آن چند و کرانه کوه چنانکه
در بحر العلوم است دولت و اعیان بالفتح جمع عین یعنی بزرگان و برادران مادری و پدری و
و ذات اشیاء و در اصطلاح متصوفه مراد از صور علمیه و نزد حکما عبارت از ماهیات اشیا و تفصیل او را از بحر العلوم
طلب کن حضرت و زورآوران اقالیم جمع اقلیم و آن هفتم حصه از ربع مسکون است حاضر شدند
پسر چون پیل مست درآمد بفتح تند و سخت حمله و عصیان و در عهد و پیمان عفونت که بدرجت حرارت
و عفونت شده و مگر ... بود و پوشیده تا آن در چنانکه در کشف است (و بحر العلوم) بمیدان درآمد بصدمتی بالفتح بهم بازخوردن
و بکاری صعب رسیدن چنانکه در عبداللهی است که اگر کوه آهنین و مقابل او بودی از جای برکندی

استاد دو گفت چون پیر و از جوان نوجود نابود و چنانکه در بعضی نسخ است حاجت بتقدیر نبود بتوان ارز
برزاست و لطف برابر بدان بند غریب ای عجیب و نادر که از روی ای از شت گرد پنهان
داشتنی در او بخت پیر و دفع آن نباید نه گشت و بهم برآید و در دفع آن کوشند و دفع آن
از آنکه دو دست خود یا دو دست او بر دارد و باید سر برآورد و بر زمین زد غریو بفتح غین
معجمه و یا فارسی آواز نرم در گلو یا گریه و فریاد یا گریه کنند چنانکه در کشف و عبداللطیف از حلق برآید
چنانکه رسم مردمان در مصارعه گاه است که بعد از انداختن پهلوان پهلوانی را غریو کنند ملک و دور
تا استاد را خلعت بالکسر جامه دوخته پادشاهان که با کسی مرحمت شود و بالضم طلاق که از آن در
مقابل مهر و کرمی مال و نعمت بیقیاس یعنی بیرون از حد قیاس و فکر داد بدو پیر را رجوع بلند
بالفتح نکوهیدن و رسوایی کردند که با استاد خویش دعوی مقاومت کردی و پیر بسر روی گفت ای
روی زمین و در بعضی نسخ ای خداوند برو آوری برخی دست یافت بلکه مرا از علم گشتی
که علم وسیع است و حکما را در و معقولات است که در آن مصنفات بیان صنایع و دقایق ایست
همین دقیقه بالفتح امری باریک که ادراک آن بسیار دشوار بود و چیزی که خفیف و سبک باشد چنانکه
در شرح جامع الاصول آورده که آنحضرت یا رو دقیقه ای حقیقه نگذاردی که در روی اطالت و تکلف و ریا بودی
چنانکه در بحر العلوم است مانده بود که از نهفته دریغ بالفتح افسوس و اندوه و دشوار میدانست استاد
در جواب گرد گفت از بهر چنین روز ای روزی که تو با من دعوی برابری کنی نگاه میداشتم
نشنیده که حکما گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند مقاومت کردن نتواند
و آنکه در بعضی نسخ بجای نتواند نتواند است بر تقدیری است که مده بمعنی مرحمت بود نه همیم ناقیه

[illegible]

قدر بر وی نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویشتن جفا دید اعلمه الرمایه بالکر تیر انداختن یعنی
بیاموزم او را تیراندازی کل یوم در هر روزی فلما اشتد ساعده ساعد بازوی مردم و بال مرغ
و در اصطلاح متصوفه مراد از قدرت محض یعنی چون سخت شد بازو او رمانی تیر انداخت بسوی من
اگر گویی که اعلمه در مصراع اول صیغه مضارع است و در مصراع ثانی رمانی صیغه ماضی و با هم تضاد است گویم

و در مستقبل

که جواب آن بر دو وجه است اول آنکه در محاورات در اکثر مواضع مضارع را برای تحقق و ثبوت بماضی تعبیر
کنند چنانکه در کلام ربانی اکثر امور را که در روز قیامت واقع شوند بماضی ایراد نموده چنانکه اقتربت
الساعة وانشق القمر مشعر از آن است دوم آنکه گاهی از ماضی که اهتمام بنقل مقصود باشد بصیغه مضارع تعبیر
نمایند برای اثبات برانکه گویا آن حالا موجود است چنانکه در این شعر ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت

لئیم

ثمه قلت لا یعنینی یعنی هر آینه میگذرم من بر لئیمی که مرا دشنام میدهد پس گذشتم و راه گرفتم که مرا مراد
ندارد حاصل آنکه ترجمه شعر در این ابیات است که یا وفا خود نبود در عالم و وفا بالفتح نگهداشت عهد
و تمام وادادن و نام غلامی و نام معشوقه که نام عاشق او مهر بود یا مگر کس در این زمانه نکرد یعنی از بس
که در این زمانه وفا بعهد مفقود است پس گویا که موجود نیست یا موجود است و کسی در این زمانه وفا نکرد
پس تردید واهی در دو مصراع باعتبار عدم وفا و وجود نداری است کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد لیکن این بیت بعینه ترجمه شعر عربی است حکایت درویشی مجرد بالضم معرا شده
تنها و آنکه عیال و اسباب دنیوی ندارد بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی برو بگذشت درویش
از آنجا که فراغ ملک قناعت بالکسر خورسندی و بسندی بر آنچه رسد و آن نزد متصوفه عبارت از
استغنا است بنفس است بما کل و مشارب و ملابس و جز آن و اکتفا بقدر ضرورت از هر

استهانه یابد نه از جهت حرص جمع مال که آن شرعاً و عقلاً مذموم است [illegible] درویش [illegible]

سر بر نیاورد و ندید و یا تواضع نکرد والتفات نکرد سلطان را از آنجا که سطوت بالفتح حمله بردن

و قهر کردن سلطنت است بهم بر آمد و گفت این طایفه خرقه پوشان بر مثال حیوان اند بالفتح جمع

جماد و آن جنسی است که شامل است هر ذی روح را برابر است که ناطق بود یا صامت و در عرف اکثر استعمال

او در غیر انسان است چه با حق و چه باطل و چه آن و ازین جهت در کشف آوردن که فارسیان بکون یا استعمال کنند

و مغز آن جانور گویند اند و اهلیت بالفتح اهل و سزاوار شدن و آدمیت بالفتح آدمی شدن

ندارند زیرا که انسان ناخود از انس است و هر که انس ندارد پس وی کی گوید که انسان نیست بلکه حیوان است

وزیر نزدیک وی رفت و گفت ای درویش سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی

بر [illegible] کار بفروتنی کردن و در اینجا مراد از تعظیم و تواضع است نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی

گفت ای وزیر سلطان را بگوی که توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد زیرا که متوقع بوسیله

خدمت وصول یابد بانچه توقع میدارد پس او را برای وصول متوقع خدمت کسی که از تو توقع نعمت دارد لازم

و واجبست و جواب دیگر بدانکه ملوک از بهر پاس ای پاسبانی و نگهبانی رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت

ای عبادت و طاعت او الخ و از سوال کردن شود چنانکه در حدیث است کلکم راع و کلکم مسئول

عن رعیته اشارت بآن است چنانکه حکما گفته اند پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت بدولت

اوست یعنی بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته پادشاه پاسبان درویش است اگرچه

نعمت نزد درویش بفر دولت پادشاه است پس پاسبانی درویش بر پادشاه است

و طاعت پادشاه بر درویش لازم نیست زیرا که گوسفند از برای چوپان نیست بلکه

چوپان

چوپان برای خدمت اوست: یعنی درویش مثال گوسپند است و بادشاه مانند چوپان چنانکه
چوپان برای خدمت گوسپند است بادشاه یعنی درویش مثال گوسپند است الخ برای خدمت درویش
است نه گوسپند برای خدمت چوپان و درویش برای دولت بادشاه است یکی را تو
کامران بینی: کامران بامیم موقوف آنکه کارها او بمراد ش برآید و رانندهٔ کام و در آدات آورده
آنکه کارها بمراد خود کند و هیچ مانعی پیش او نیاید دیگری را دل از مجاهده ریش: مجاهدت بوزن
مفاعله جهد و کوشش برای عبادت و طاعت خداوند تعالی کردن روزکی چند باش تا بخورد
خاک مغز سر خیال اندیش: یعنی روزها چند که قلیل اند باش و انتظار بر تا بخورد خاک مغز خیال اندیش
را که کامران و مجاهدت کش بوده هر دو برابر شوند حاصل آنکه بعد از مردن هر دو خاک شوند
و کسی که مجاهدت برای حق کند فضل بر دیگر کسی که در دنیا کامران شود یا آنکه در ایام معدودی منتظر
باش تا خاک گور مغز سر خیال اندیش را که کامران است بخورد و آنکه مجاهده و ریاضت کند خاک
گور او متعرض نگردد چنانکه بعد از نبش قبور اهل الله معلوم شد که کفن ایشان را از خاک نخورد یا بعد از
خاک مرده باز کند نشناسی توانگر از درویش: زیرا که بعد از پوسیده شدن عظام موتی و خاک
شدن اجساد مردگان امتیاز از توانگران و درویشان برخیزد زیرا که تمیز که بوجود و وجاهت و
الکفان بود برخیزد فرق شاهی و بندگی برخاست: چون قضای نوشته آمد پیش: یعنی فرق
بادشاهی و بندگی برخیزد چون قضا مکتوب که اجل مسمی است پیش آید و بادشاه و بنده هر دو
بمیرند زیرا که اسباب دنیوی که در میان هر دو تمیز بود هر دو در دنیا گذاشتند و خود بعالم آخرت
نقل کردند و چیزی از اسباب با خود با آخرت نبردند چنانکه در آیة ولقد جئتمونا فرادی کما خلقنا

کم اول مره ورنه تم با خود لطف کم ور انم طور نظم اشان بیا نگفت بدانکه درین حکایت اگر خطاب [illegible]
با پادشاه بود مخاطب پادشاه است واگر کلام شیخ بود خطاب با سامع یا نفس خود است ملک را
گفتار درویش استوار آمد برای نصیحت ور است که در او بود گفت بند از من چه خواهی از ایات
وامثعه دیوی تا بر نور وان کنم گفت ای درویش گفت میخواهم که دیگر زحمت ای زحمت
کردنش بر من یا توقع خدمت کردن ندهی پادشاه گفت مرا پندی ده درویش گفت
دریاب اکنون که نعمتت هست بدست کین دولت و ملک میرود دست بدست:
یعنی این خیرات و مبرات و صدقات را دریاب که درین زمان نعمت دنیا در دست تو موجود است
زیرا که این دولت و ملک دنیا از دست یکی بدست دیگری میرود و خیرات و مبرات و صدقات تا روز
قیامت باقی ماند پس یعنی که در دست داری بر پایداری آن مغرور مشو که از دست تو بدست دیگری
رفتنی است و صدقه و زکوة باقی ماندنی است چنانکه در خبر است که چون مردی بمیرد دو در از آخر
نقل کنند فرشتگان گویند چه را داورده و مردمان گویند چه ترکه گذاشته حکایت یکی از پادشاه
با وزیر دانا بود سر بر زمین نهاد یعنی سجده تحیت بجای آورد نه سجده عبادت چنانکه از عادات ملوک پیشین
بود که مردم بخدمت ایشان سجده تحیت بجا آوردندی و گفت اگر پادشاهی را زوال نبودی
بتو چون رسیدی بدانکه حاصل سوال پادشاه است که در پادشاهی جلد و [illegible] بسیار علو [illegible]
است بنا بر این اگر این جلال [illegible] از زوال متبدل نشدی چه خوش بودی که از فردی به فردی
منتقل نشدی بلکه بر شخص واحد منحصر شدی و حاصل جواب وزیر است که این عیب [illegible]
صفت کمال است که دیگران از وی انتفاع یابند چه اگر زوال نبودی بر [illegible]

[illegible]

ماندی

تا هیچ از این فایده تا نابودی و خلل از این نقصان است حکایت یکی از وزرای پیش ذو النون
مصری رفت و آن بزرگ معروف درویشی مشهور است که سهل بن عبد الله تستری مرید اوست
و چون سهل از خدمت او مرخص شده در تستر آمده اقامت گرفت تا دم که ذو النون از این عالم
رحلت نمود و چون تفحص کردند همچنان بود و وجه تسمیه الیه زنده بود بجانب مصر پشت نکرد و چون
وفات یافت بجانب مصر پشت نمود مردم گمان بردند که ذو النون از این عالم رحلت نموده است
و چون تفحص کردند همچنان بود و وجه تسمیه او بذو النون آنست که ذو النون بمعنی صاحب و نون
و نون بمعنی ماهی است و گویند که روزی ذو النون در کشتی نشسته بود گوهری از شخصی گم شد بر مردمان
در تفحص او شدند مالک صاحب گوهر نزد ذو النون رفت و گوهر خود را طلب کرد ذو النون سر آن
بماهیان کرد چندین ماهیان گوهرها قیمتی در دهان آوردند و پیدا و داده شد و ذو النون از کشتی پرواز
کرد و گفت که دزد را با شما صحبت نیست از آن روز او را ذو النون گفتند و شیخ محمد غوث قدس الله سره در اوراد
غوثیه آورده که چهار کس از اهل الله یک مرتبه است یکی بایزید بسطامی دوم ذو النون مصری سیوم جنید بغدادی
چهارم شیخ فرید الدین گنج شکر قدس الله اسرارهم و همچنین گوید است که روز و شب بخدمت سلطان
مشغول بودم و بخیر ایشان امید دارم و از عقوبتش ترسانم و حاصل سوال همت خواستن است که مشغولی خدمت
او تخفیف یابد و امید واری خیر او بمراد رسد و ترس عقوبت او مرتفع گردد تحصیل اینها یا دشاه مهربان
نمود تا از مشغولی او امید واری و عقوبت خلاص شوم یا از وزارت عزل کند تا از این هر سه چیز
رستگاری یابم ذو النون بگریست و گفت اگر من از خدای عزوجل چنان ترسیدمی که تو از سلطان
[illegible] از جمله صدیقان جمع صدیق و صدیق بفتح و تخفیف دوست و دوستان و او جمع و مفرد

آیت است و هنوز بی‌خبر و سته که کلمه تعالی است تصدیق کند و آنکه لا بعد ... ابوبکر بدست کرد و آنچه

یوسف علیه السلام بدان امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه شدی حاصل جواب نیست که همت تو در باب

تو اثر نکند زیرا که تو از خدا چنان نترسم چنانکه تو از پادشاه می‌ترسی پس من صدیق نیستم و هر که صدیق

نباشد همت او در حق دیگر اثر نکند یا آنکه ترا باید که چنانکه از پادشاه ترسیدی از حق سبحانه بترسی تا از

جمله صدیقان شدی و محتاج همت من نگردی پس بر تقدیر اول جواب ذو النون از روی تواضع

و کسر نفسی قصیفی باشد و بر تقدیر ثانی ارشاد و هدایت باشد گر نبودی امید رحمت و رنج: بدانکه چون

امید در رحمت است و بیم در رنج پس استعمال امید در هر دو در رحمت و رنج از قبیل قول عرب است

که علفتها تبنا و ماء باردا علف بسکون لام بمعنی چرانیدن است و چرانیدن باب مناسبت ندارد بلکه

ذکر آب در مثال عرب و ذکر رنج با راحت در مثال شیخ از قبیل استطرادی است یا آنکه بیم در اینجا

مقدر است یعنی اگر امید رحمت و بیم رنج نبودی چنانکه سقیتها در مثال عرب مقدر است پای درویش

بر فلک بودی: یعنی اگر درویش را در سیر سلوک امید رحمت بهشت و بیم رنج دوزخ نبودی بلکه

خداوند تعالی را عبادت برای عشق و محبت او میکرد پای همت درویش در سیر الی الله و سیر فی الله بر

فلک ذات و صفات واقع بودی یا آنکه اگر درویش را در ریاضت و مجاهده امید راحت و بیم

رنج از ما سوی الله نبودی بلکه عبادت و طاعت او را برای امید رحمت و بیم رنج از حق بودی

پای درویش در سیر آفاقی بر فلک اثیر بودی و لیکن برای طمع و توقع امید و بیم که از ما سوی الله

دارد در سیر سفول محبوس شده و سیر علویات میسر نتواند شد ور وزیر از خدا بترسیدی همچنان

کز ملک ملک بودی: ملک بفتح اول و کسر دوم پادشاه و ملوک بضمتین جمع و ملک بفتحتین فرشته

دایم

[illegible] سبب خوف [illegible] خاص بود [illegible] میکند و گر نه

هر که از حق سبحانه بترسد اعم از آنکه وزیر بود یا پادشاه یا دیگری مرتبه ملکی بهم رساند برای آنکه خوف

مستلزم بجا آوردن اوامر و اجتناب از نواهی است و ازین جهت گفته اند که الخشیة ملاک الامر

کله حکایت پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد بیچاره گفت ای ملک موجب خشمی که ترا برمن

است و بواسطه آن بکشتن من فرمان میدهی آزار خود در راحت مجو و مبرا

زیرا که اگر مرا بیگناه بکشتی در آخرة ترا در دوزخ عذاب کنند چنانکه آیه ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه

جهنم خالدا فیها اشارت بآنست ملک گفت چگونه آزار خود را بجویم بیگناه گفت عقوبت

کشتن تو برمن بیک نفس برآید و بزه و گناه آن بر تو جاوید بماند چنانکه در آخرة

بمقابله آن در دوزخ معذب گردی پس نشاید که بسبب هوای نفس که کشتن بیگناه است عقوبت

جاوید اختیار کنی چنانکه در نص قرآن است که هر که مؤمنی را متعمدا بیگناه بکشد جزای او جهنم

است دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت یعنی دوران

که زمان دنیاست مثل باد صحرا بگذرد و تلخی و خوشی و زشت و زیبا که در آن دوران بکسی عارض

شود بگذرد پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت یعنی ستمگر که

جفا میکند پندارد که جفا میکند و بر گردن او وبال بماند و بر ما بگذرد یا آنکه چون دوران بقا بگذرد

ظالم پندارد که وبال جفا بر گردن او بماند و بر ما بگذشت ملک را نصیحت او سودمند آمد از خون او

در گذشت و او را آزاد کرد یعنی از کشتن خلاص داد چنانکه بنده را از قید بندگی

آزاد کنند حکایت [illegible] چنانکه در بعضی نسخ است که وزرای نوشیروان عادل در مهمی باهم

وکرانا و سیم مشدد چیزی که صادر از او را در هم انداز و همت او با خود بشد و از جهت رای
عظیم اطلاق کنند چنانکه در نوبهار است از مصالح مملکت بالفتح پادشاهی و دولت اندیشه
همی کردند و هر یکی از ایشان رای میزدند و ملک ای نوشیروان نیز اندیشه میکرد بزر
جمهر که حکیمی معروف است رای ملک اختیار یا مگر برگزیدن آمد وزرا در سر ایشان ای دانا
بزرجمهر را گفتند رای ملک را چه مزیت بالفتح و یا مشدده افزونی و فضیلت و در
بعضی نسخ مزید است و مزید بالفتح زیاده کرده شده و زیاده و دیدی بر فکرهای حکیم گفت جهت
آن رای ملک را بر فکرهای حکما مزیت دیدم که انجام کار بالفتح آخر کار و کاری که [illegible] و آنکه
آید کار معلوم نیست و رای همگنان در مشیت ای اراده آلهی است و مشیت او معلوم نیست
و هذا اللفظ است تعلیق کند که رای صواب آید اگر موافق مشیت است یا خطا اگر مخالف
مشیت است پس موافقت رای ملک اولیتر است که تا اگر رای خلاف صواب یا مشیت
خلاف صواب آید بعلت متابعت او ای متابعت ملک با رای او از معاتبت
از معاقبت بالضم عقوبت کردن و از بیاد در آمدن و غنیمت یافتن و در بعضی نسخ معاتبه
تبازی جای خاف است و معاتبت بالضم بالکسر عتاب کردن ایمن باشیم که حکما گفته اند خلاف
رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن یعنی بخون خویش دست
باید شستن و وضو تا جز رسانیدن و غسل کردن که عبارت از وضو تا جز رسانیدن است چو وضو
و غسل کردن بخون بدون حیات درست نشود یا آنکه از خون خویش دست شستن [illegible]
باید اگر شه روز را گوید شب است این بباید گفت اینک ماه و پروین یعنی اگر پادشاه روز را گوید

که بسبب سفر دریا و زیارت نباید گفت که آنکه شاه و درویش بوده اند برای آنکه در خلاف او خوف هلاکت است

پس بحکم آنکه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة نفس خود را در هلاکه نباید انداخت حکایت سیاحی بالفتح

نوع المشدد بسیار گردنده و سیاحت کننده کیسوان تافته ای تاب داده و طایع شده و دراز کرده

و پیچیده و گفت که من علوی ام ای منسوب بسوی علی ام کرم الله وجهه اولاد علی از فاطمه رضی الله

عنها یا دون اوست بنا بر اختلاف در انساب ایشان و با قافلهٔ حجاز بشهری در آمد و گفت که از

حج بالفتح و بالکسر زیارت کعبه کردن و قصد کردن و قدم نهادن و بحجت بر کسی غالب شدن و مجادله

کردن و در نهایه آورده که حج در لغت قصد است و در شرع قصد معلی چنانکه در زبدة العلوم است

می آیم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام در مدح ملک ای ملک چون مدح خود را از

قصیده دید نعمتش داد و اکرام کرد و نوازش بیکران فرمود یعنی چون از قصیده روی دید

که آن زیارت حج بوده و در نسبت علوی و شعر در مدح بادشاه گفته پس بادشاه او را نوازش بیکران کرد

تا یکی از ندمای ای وزرای حضرت شاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را

روز عید اضحی بالفتح جمع اضحاة و اضحیه و ضحیه هر سه لفظ مترادف اند و اضاحی جمع اضحیه

و ضحایا جمع ضحیه و اضافه عید با ضحی از قبیل اضافه عید فطر است در بصره بالفتح که شهری معلوم

است و از مکه دور دیدم پس حاجی چگونه باشد زیرا که حاجی کسی است که در روز عرفه در عرفات

باشد و در روز عید قربانی که در روز عید در بصره بود دیگری گفت پدرش نصرانی منسوب بسوی

نجران که آن دیهی در شام است و نصاری با تا دینه منسوب اند و صاحب صحاح آورده که نصاری

جمع نصران است و بعد نصرانیم آمده چنانکه در کشف است بود در ملطیه بفتحتین و بکسر ثالث و یای مشدد

نام شهری است که در آن اغلب نصاری سکونت دارند او علوی چگونه باشد و شعرش که قصیده در مدح
پادشاه گفته بود در دیوان انوری که شاعر معروف است یافتند پس شاعر چگونه باشد ملک
فرمود که بزنید او را از روی تعزیر و نفی بالفتح نیست کردن و نفی شدن و راندن از شهر
کنید که چندین دروغ که خود را علوی گفتن و حاجی شمردن و شاعر نامیدن است چرا گفت
آن سیاح گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر دارم اگر آن سخن دیگر که با تو است راست
نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن سخن باقی با تو چیست گفت نمیدانم
گر این بیت سمع بالفتح شنیدن و شنوای و گوش و گوشها واو مفرد و جمع آمده رسیده است تا
غریب گرت ماست پیش آورد ماست چنانکه در اکثر نسخ است جغرات آب انداخته باشد و در اقطاع
ماسته گویند و آش بالفتح و المد چنانکه در بعضی نسخ است و آن طعامی معروف است که بر انواع باشد
چنانکه آش بغرا و آش ماهیچه و آش لنگ برا و آش چاشنی دار و آش چاشنی دار از همه انواع آش
بهتر است دو پیمانه آبست و یک کفچه دوغ پیمانه بیای فارسی قفیز و کیل که بدان غله و جز آن
پیمایند و از استاد شیخ محمد خفری مسموع است که پیمانه آوندی است که بدان شراب پیمایند چنانکه در
کشف است گر از بنده لغوی شنیدی مرنج لغو بالفتح بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ
و سخن و بوکنده که با اعتقاد دل نباشد و نیز شتر خورده که از غایت خوردی قابل بار نبود جهان
دیده بسیار گوید دروغ بسیار تواند که صفت دیدن باشد و تواند که صفت دروغ گفتن بود
ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخنی نگفتی پس فرمود آنچه مامول ای امیدوار از
داشته شد اوست مهیا دارند و بدل خوش باز گردانند و ایراد این حکایت برای آنست که

یا فتاح

که پادشاهان و بزرگان را از خطیات و هفوات مردمان از عفو کردن و اغماض نمودن ناگزیر است
هرچند که آن خطا به کمال رسیده باشد چنانکه آیه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شاهد
آنست حکایت یکی از وزرا از نیک محضر بر زیردستان رحمت کردی و صلاح؛ بالکسر بصلاح آوردن
وصلح کردن همگنان را توسط بخیر کردی بدانکه لفظ بخیر متعلق باصلاح باشد تقریر معنی چنانست که
در آنکه اصلاح کار بخیر کند واسطه شدی چنانکه در شرح محقق است اتفاقا؛ ای اتفق هذا الامر اتفاقا
روزی بخطاب؛ بالکسر در اصل لغت سخن با کسی گفتن و درینجا مراد از خطاب عتاب و قهر است
ملک گرفتار آمد همگنان؛ از وزرا و بزرگان و منصبداران در موجب استخلاص او سعی کردند و موکلان
زندان با عذاب و عقاب در معاقبه؛ ای عقاب و عذاب ملاطفه نمودند و بزرگان دیگر
خوشش بافواه؛ جمع فوه بمعنی دهان یا گفتند یعنی دهانها بتقریر آوردند و طلاقت لسان که در باب
کار فرمودند و اگر نه قید بافواه بیفایده نبود چه گفتن بدهان باشد نه بچیزی دیگر و در شرح مختصر آورده
که افواه جمع فوه بضم اول است پس واو را حذف کردند و چون واو محل اعراب نشست میم بدل
کردند و ضمه فا که برای مناسبت واو بود برای خفت بفتح بدل کردند چنانکه فم گفتند و چون در جمع تکسیر رد
هر لفظ باصل است رد باصل کردن افواه گفتند و در تصغیر نیز رد باصل کردن فویه گویند تا ملک از سر
آن خطاب در گذشت صاحبدلی برین حال اطلاع یافت و این نظم انشاد؛ بالکسر شعر دیگری
خواندن و تعریف کم شده کردن کرد و گفت تا دل دوستان بدست آری؛ دل بدست آوردن
عبارت از خوش کردن است و دوستان مراد از دوستان حق یا دوستان نفس خود بوستان پدر
فروخته به؛ بوستانها که از پدر میراث مانده باشد نه آنکه ملک پدر باشد و پدر زنده باشد که این عقوق

والدین است بلکه آنکه با مراد او باشد بخشش دیگ نیکوخواهان را هر چه رخت سرا است سوخته گرفته

یعنی برای بخشش دیگ نیکوخواهان یعنی دیگی که نیکوخواهان خواهند که او را بپزند و هیزم موجود نباشد

هر چه رخت سرا است گرفته به و آن دیگ را پخته به یا آنکه برای بخشش دیگ برای طعام دادن

به نیکوخواهان رخت سرای خود را سوختنی و فروختنی بهتر است * با بداندیش هم نکویی کن دهان سگ

بلقمه دوخته به یعنی بداندیش مثل سگ است و نکویی مثل لقمه و مشهور است که چون لقمه پیش سگ اندازند

سگ از گزیدن و عوعو کردن باز ماند همچنین چون به بداندیش نکویی کنند از بدی اندیشیدن

باز ماند حکایت یکی از پسران هارون نام یکی از خلفای عباسیه که الرشید لقب اوست پیش پدر آمد خشم

آلوده که مرا فلان سرهنگ زاده دشنام مادر داد یعنی مادر مرا بر زنا نسبت نداد که آن را

در عرب قذف گویند و بروی حد ثابت است تا زیانه سزاوار است بلکه چیزی گفت که [illegible]

هارون الرشید ارکان دولت که مراد از امرا و وزرا است بخواند و گفت سزای چنین کس

باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصادره * بتقسیم اموال ستاندن که آن

اخذ مال است و دیگری بنفی یا نفیح که راندن و اخراج کردن است بدانکه در اینجا اشارت

بتنوع تعزیر است و آن تعزیر بر انواع است زیرا که گاهی کشتن بود و گاهی بزبان بریدن و گاه

بتاوان گرفتن و گاهی بنفی و اخراج کردن چنانکه در کتب فقه مذکور است چنانکه در فتاوی حمادیه

آورده که در تهذیب مذکور است اذا عرفت هذا فاعرف بان التعزیر یکون بالقتل والضرب

والحبس والاخراج عن المال واخذ المال وغیرها والقتل یکون سیاسة رخصة والاباحة وجوبا

الدعوة الی البدعة والسحر والزنادقة الخنق وقصد قطع الطریق متعاطفة التقریب والسعی بالفساد

ولزناه والمواطئة فادر و خبدا انها تنفی و ردالنظریه و علم بدر کحمد التعزیر باخذ المال و قد قیل روی عن ابی یوسف

التعزیر باخذ المال یجوز للسلطان کذا فی حاویة و فی المجتبی لم یذکر کیفیة الاخذ و اری ان یاخذها

فیمسکها فان ایس من توبته یصرفها الی ما یری کذا فی البحر الزخار شرح الهدایة و فی الخلاصة

التعزیر باخذ المال ان رای القاضی او الوالی جاز کذا فی الذخیرة و اکثر بعضی گویند که تعزیر بمال منسوخ است

چنانکه در جامع از تعزیرات چیزی نیست زیرا که تعزیر بمال زیاده از تعزیر بقتل نیست پس منسوخ

شدن تعزیر بمال نه تعزیر بقتل لابد از بیان ناسخ و علت نسخ است با وجود که نسخ در مجتهدات نیاید

بلک در نصوص احادیث و آیات بود هارون رشید گفت ای پسر کرم ذشت که از تعزیر او

در گذری و عفو کنی زیرا که عفو بهتر از اقامة تعزیر است و از ین جهت است که در منهاج القضاة

آورده که تعزیر حق عبد است چنانکه سایر حقوق او و لهذا ابراء و عفو از و جایز است و در قنیه آورده که

فی حقوق العباد حتی یسقط بالعفو و لا یسقط بالتقادم و اگر نتوانی عفو کردن و در گذشتن را

تو نیز دشنام با و رسانیدن چنانکه مستفاد است از آیة و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس و العین بالعین

والانف بالانف الخ بعد از آن دشنام و زاد دشنام آن دهی که انتقام تو از وی از حد

دشنام او در گذرد پس آنگه که از حد گذرد ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل تو گردد اول

بفتح و دوم نزدیک و طرف و جانب و طاقت و آشکار اخصم بالفتح و تشدید دشمن و غالب شدن بر کسی

بخصومت و بکسر اول و کر باشد دشمن سخت و خصوم جمع در فرهنگ آمده که نزدیک خردمند

که با پیل و بان پیکار جوید د بالفتح و مد [illegible] و جوشن و این لفظ خرد در صفت پیل و مار و دریا

واقع شود و پیکار بفتح اول با فارسی جنگ و بکسر با دو فارسی نیز [illegible] مردان آگهی [illegible]

از تعزیر

تحقیق

که چون خشم آید بش باطل بگوید باطل ضد صدق و با درست و یا جزو شیطانی بود در اصطلاح متصوفه
چیزی که غیر حق است یا سوی الله یعنی حق عدم بود یعنی ترک باطل بگو حق را بین یعنی مردان کسی است
که با بیم و بانی جنگ گوید یا برای آنکه مشعر از هستی و انانیت است یا بجز از صفتی از صفات نفس
که این حرب بود یا القای نفس در تهلکه است که منهی است چنانکه در قرآن لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه اشاره
با گفت ولیکن مردان کسی است از روی تحقیق و حقیقت که چون خشم آید چیزی در او کند باطل
و ناصواب است نگوید زیراکه مردانگی است که از فواحش محترز باشند و کلماتی را که موجب اثم و بزه
باشند بر زبان نیاورند چنانکه در خبر است که همه مردم سرنگون بدوزخ روند مگر حصاید زبانها چو ویا
یا برای آنکه صدق نفس است و ضدق نفس عادت باشند یا برای آنکه مشعر از هستی و فرونیست که
صفات اهل الله است. یکی را زنی خوی داد و دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام بالتحقیق
نکو نیستی آخر کار و برای انجام منه بیش تر از آنم که تو خواهی گفت اند که دانم عیب خود چون می‌دانم که بعیب من
بر تر از آنم که تو خواهی گفت هرا تو آن بدی زیراکه من عیب خود را میدانم و تو چون من عیب مرا ندانی
و در خبر است که طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس اگر گویی که فاذقت را نیک فرجام گفتن
چگونه درست باشد گویم که از روی تواضع است یا برای آنکه از رحمت حق نومید نیست چنانکه
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مشعر بر آن است یا برای آنکه توبه از آن
گناه بعد از این معلوم خواهد بود که التایب من الذنب کمن لا ذنب له اشارت بآن است حکایت یا طایفه
بزرگان و یاران یکشنبه نشسته بودیم در زورقی با یکدیگر نوعی از گشته و قیل گشتی جهر بود
در پی با غرق شدن گرفت دو برادر بر یکدیگر ولی افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت که بگیر این

هردو

هر دو غریق را یعنی چون نزدیک بغرق شدن رسیدند پس گویا که از آن غریق اند چنانکه در
حدیث من قتل قتیلا فله سلبه اشارت بآن است که را صدق یار سید هم ملاح یکی را خلاص
کرد و دیگری جان بحق تسلیم کرد گفتم و در بعضی نسخ گفت سبحان الله یا کی است مر خداوند تعالی
را بقیه عمر نبی ای عمر غریق نمانده بود از آن در گرفتن او تاخیر کردی و دران دیگر تعجیل
یعنی خدا تاخیر و شتاب نمودن و عجلت و شتاب کردن ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقین است
که خدای است یا امر یقینی است و لیکن میل خاطر من در رهانیدن این یکی ازیرا در کم رهانیدن شدن است
بیشتر بود از رهانیدن دیگر غریق سبب آنکه وقتی در راهی مانده شدن بودم این برادر بتخلیص
مرا بر اشتر نشانده بود و از دست آن غریق تازیانه خورده بودم در طفلی ای در ایام طفلی
چنانکه در بعضی نسخ است گفتم صدق الله تعالی راست گفته است خداوند تعالی من عمل صالحا
فلنفسه یعنی هر که عمل صالح کند پس برای نفع نفس خود است و من اساء فعلیها و کسی که عمل بد کند پس
ضرر آن بر نفس اوست تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد یعنی در راه درون
خراشیدن خارها عذاب یا خارها جزا بد باشد کار درویش مستمند برار که ترا نیز کارها باشد یعنی کارهای
درویشی که مستمند است برار زیرا که ترا نیز کارها باشد که خداوند تعالی یا کسی دیگر بعوض آن کار
را برارد حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازو نان خوردی
یعنی شغلی کردی که آن را بسعی بازو و توان کرد چنانکه بار برداشتن و مصارعت و کشت کردن
یا حراثت و زراعت نمودن یا هیزم از صحرا آوردن و فروختن و بروی مزد و اجرت گرفتن و از آن
اجرت و مزد نان خریدن و خوردن پس آوردن ... از سعی بازو نان خوردن مجاز عقلی است

چنانکه در ابیات الربیع البقل مجاز عقلی است بار ی آن بوند بگفت در و نسیمها
که چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت عمل سعی یابی و رهائی یابی که خردمندان گفته
اند که نان جوین خوردن و بر زمین نشستن به که خدمت سلطان کردن و کمر بقیحین بجد بر
میان بندند و میان نیز و کمر بند غلط عام است زرین بر میان بستن چه نان جوین خوردن
و بر زمین نشستن اقل است مرحیات را در روز قیامت و برای آنکه کمر زرین بستن حرام است
در روایه مختار اگرچه بروایتی از امام اعظم است که زرین کمر بستن چون ببدن ملتصق نشود جایز است
چه این روایه ضعیف است و برای آنکه در خبر است که من سکن البادیه جفا و من اتبع الصید غفل و من
اتی السلطان افتتن بدست آهک تفته کردن خمیر آهک بالفتح والمد چونه تفته بودن
تخته سخت گرم شده و گرم گردن و جگر گرم شدن و در تحفه آوردن که تفته بتا و بنون هر دو
بوزن تخته است چنانکه در بحر العلوم و ذخیره است که مخفف تافته است که بمعنی گرم است به از آن دست
بر سینه پیش امیر نهی آهک تفته را بدست خود خمیر کردن و اجره او را در بها بمحتاج خرج کردن
اگرچه بوجه مزد دست است بهتر است از دست بر سینه بستن پیش امیر زیرا که در حدیث است
من قام بین یدیه الناس فهو من اهل النار و در بحر العلوم چند وجه اولویه این عمل آورده اول آنکه
این هیئت صلوه است و هیئت صلوه مخصوص برای حق سبحانه است نه برای اهل دنیا دوم آنکه
در تافته کردن آهک بدست آزار بدن است و دست بر سینه نهادن مرض روح سیوم آنکه در آهک
بدست خمیر کردن خوف مرض است و در دست بر سینه پیش امیر ایستادن خوف تلف است و خوف
تلف بدتر از خوف مرض است عمر گرانمایه و در این صرف شد صرف بالفتح گردانیدن و خرج

درهم کردن

وصله کردن و نو بکار وحیله دوخته‌ها بر نو کردن زمانه و افزودن و حروف جمع   تا چه خورم صیف چه پوشم شتا
صیف بالفتح موسم تابستان و شتا بالکسر ضد اوست یعنی موسم زمستان و در فارسی بالکسر گرسنه و ناهار
و اگر در محاورات مستعمل با تشدید است   ای شکم خیره بنانی بساز: خیره بالکسر شوخ و بی شرم و درشت
و شگفت و بسیار و آشکار او تاریک و بیهوده و حذف یا در و نعت است و بعضی جیم را بجیم فارسی
خوانده اند که بمعنی غالب است   تا نکنی پشت بخدمت دوتا: یعنی ساختن بنانی برای پشت کر تا پشت
خود را بخدمت سلطان منحنی نسازی گرفته به هیئت راکعان و رکوع و سجده برای غیر حق منهی است
یا در بین منت مخلوق است و دران منت خالق حکایت یکی مژده پیش نوشیروان عادل آورد که فلان دشمنی
ترا خدای تعالی برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا   خداوند تعالی یا شمر فروگذاشت   یعنی چون مرا
فروگذاشته پس در مردن او شادمانی نباید کرد چنانکه در کل نفس ذائقة الموت اشارت باشد
اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست: عدو بفتح اول و ضم دوم دشمن و بعضی از جدور کند بکسر و ضم گویند
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست: چنانکه در آیه است که فکل امة اجل اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون   ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری: جنازه بالفتح تخته که مرده را بران
نهند و در مجمع البحار آورده که جنازه بفتح و کسر مرده بر تخته است و قیل بفتح مرده و بکسر تخته که
بر و مرده باشد کذا فی بحر العلوم   شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود: ماجرا قصه سرگذشته چه در اصل
ما جری بوده است و جری فعل ماضی صله او یعنی چیزی که در زمان ماضی گذشته است حکایت گروهی
از حکما در حضرت   مصدر یعنی حضورات کسری: یعنی نوشیروان و کسری بکسر کاف و فتح را و الف
مقصوره لقب ذکری لقب بادشاهان فارس و معرب خسرو است و گویند که در فارسی بامالهٔ ر خوانند

مصلحتی سخن همی گفتند و بزرجمهر خاموش بود گفتند چرا با ما درین بحث سخن نگویی بزرجمهر
گفت وزرا بر مثال اطبا اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم یعنی علیل بیمار را چون می بینم
که رای شما بر صوابست مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد زیرا که تحصیل حاصلست و تحصیل
حاصل حکمت نباشد بلکه فعل عبث و بیهوده است که خلاف حکمت بود چو کاری بی فضول
من بر آید مرا در وی سخن گفتن نشاید زیرا که سخن گفتن در وی فضول است و حکیمان
از فضول احتراز کنند که در وی فایده حاصل نیست و گر بینم که نابینا و چاهست و گر خاموش بنشینم
گناهست یعنی اگر بینم که نابینا و چاه در یک موضع مجتمع اند و خوف وقوع او در وی است و اگر درین
صورت خاموش بنشینم مرا گناه افتادن نابینا در وی است زیرا که اگر خاموش نشستمی نابینا در چاه
نیفتادی الّا اینکه تواند که نابینا در چاه افتاده باشد از سبب دیگر ولیکن دلالت بر سبب مستلزم اوست چنانکه در حدیث آمده است که
دال علی خیر فله اجر مثل فاعله و من دال علی شر فله اجر مثل فاعله حکایت هارون الرشید که نام
از خلفاء عباسیه است و نام پدر او مهدی است را چون ملک مصر تمام شهری از شهرهاست
مسلّم و در تصرف شد گفت بخلاف ای برای مخالفت آن طاغی ای طغیان
و بیفرمانی کننده که فرعون است که بغرور سلطنت و حکومت ملک مصر دعوی خدایی
کرده بود چنانکه آیه انا ربکم الاعلی شعر بدان است اکنون نه بخشم این ملک ای مملکت مصر
را جز بخسیس ترین بندگان غلامی سیاه ای حبشی داشت خصیب بضم خاء معجمه
و فتح صاد مهمله بصیغه تصغیر یا خود از خصب که بمعنی فربهی و فراخی است چنانکه در شرح عربی است
و لیکن مشهور بلفظ معجمه است که یا خود از خضب بمعنی رنگ کردن و سبز شدن است چنانکه در بحر

العلوم است

العلوم است یعنی ملک را بهتری از زراعت داشت گویند آن خصیب عقل و کفایه با ملک پس گردانید
و کارگذاری کردن چندان نداشت تا بحدی که طایفهٔ خراج بالضم و تشدید بجمیع عمارت ممنوعت
کننده دشت و زرد و زراعت نامیده مصر شکایت آوردند که بر کنار رود نیل پنبه کاشته بودیم
و باران بی وقت آمد جمله پنبه که کاشته بودیم تلف شد گویند اکثر زراعت مصر بر کنار
رود نیل بواسطه سیلاب آب رود نیل شود نه برای باریدن باران و چون باران بسیار زند رود
نیل طغیان نماید زراعت تلف شود گویا که مقصود ایشان بیان آفته سماوی بود و تخفیف خراج چنانکه
در بعضی نسخ و لعادت خراج می طلبند موید این سخن است و وی مقصود ایشان را نافهمیده
گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی پس وی ندانست که غرق شدن پنبه را ضرر میکند
و پشم را ضرر نمیکند و ندانست که پنبه از کاشتن حاصل شود و پشم از جانوران چون بز و میش
دست دهد حکیمی این سخن بشنید و گفت اگر روزی بدانش بر فزودی ز نادان تنگ‌تر
روزی نبودی یعنی از نادان کسی تنگ روزی نبودی و این از روی مبالغه است و در بعضی
نسخ تنگ روزی‌تر است بنادان آنچنان روزی رساند که دانا اندران حیران بماند
یعنی حق سبحانه بحکمت بالغه و قدرت کامله خود بنادان چنان روزی میرساند که دانا در آن
حیران بماند از آنکه وی رزق را بر عقل قیاس میکند و گوید چنانکه حق سبحانه عقل را بعاقل بیش
رزق را نیز باو میرساند و چنانکه عقل را از نادان باز داشته رزق را نیز باز دارد و چون مقتضای عقل
را بر خلاف آن بیند حیران شود و نداند که این قیاس او خلاف حکمت الهی است زیرا که
حکمت در این گذشت که تا دو غرامت بر وی لازم نیاید فافهم

بخندید

بخت بالفتح طالع چنانکه ترجمه بدا خشد بخت گویند و بعضی گفته که بخت عبارت از تقدیر الهی که در
نهاد بنده از نیکی و بدی رفته است و بعضی گفته که بخت و نصیب یکی است و بعضی در هر دو
فرق نهاده و گفته که نصیب بمعنی بهره است و بخت را نیک و بد گویند بخلاف نصیب چه نصیب
نتیجه بخت است که آنچه در بخت باشد نصیب شود چنانکه در بحر العلوم است و در عبد الالهی بخت را
دو معنی زیاده کرده یکی سیاهی که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس گویند دوم جانوری که تشبیه
ملخ دارد چرخ پاینده آسمانی نیست : یعنی چرخ پاینده گردش فلکی نیست یا مجردات که علوی اند
نیست اوفتاده است در جهان بسیار : اوفتادن اینجا افتادن است یا افتادن مخفف
اوفتادن یعنی بر خاستن و دور شدن بی تمیز ارجمند و عاقل خوار : بی تمیز کسی که قوت مدرکه در تمیز
اشیا ندارد و ارجمند مرکب از ارج و مند است و ارج بمعنی قدر و مرتبه است و مند بمعنی صاحب چنانکه
خردمند و دانشمند و حکمت درین است که تا تقدیر الهی قضیه عدل مرعی شود چه اگر هر دو یکی را نصیب شدی
دیگری نا نصیب رفتی و دیگر آنکه تا ارجمندی آخروی عاقل را بعوض او نصیب گردد و دیگر آنکه تا عاقل بر
عقل خود مغرور نشود و عقل خود را سبب رزق نداند بلکه سبب رزق را تقدیر الهی داند کیمیا
که بعضی مرد در رنج : ابله اندر خرابه یافته گنج : بدانکه مردان کیمیا که بعضی در رنج برای آنست که بعضی
اجزا ادویه که کیمیا بکار برند بهم نرسند یا برای آنکه چون کیمیا گری او معلوم کنند او را ارباب حکومت
گرفته در زندان کنند یا برای آنکه اسباب و آلات او باعث مشهوری او شوند یا برای آنکه چون از زر کیمیا
را برای فروختن برد زر کیمیا را معلوم نمایند و او را بزندان برند و کیمیا بر انواع است یکی آنکه سیماب را
قتل نماید و چه از زر و برقلات اندازند و آن فلزات بذهب متبدل گردد و دوم آنکه اکسیر سیماب را
خشک

خشک گشته باشد خالص گردد سیوم آنکه فضه را بذهب مبدل کند چنانکه سپیدی او بسوی زردی مبدل باشد چهارم
آنکه نحاس را بفضه و ذهب متغیر کند چنانکه هیچ سیاهی در رو باقی نماند پنجم آنکه حبه اکسیر را بر آهن
طرح دهند و آهن بسیم مبدل باشد ششم آنکه آب قلعی را خشک کنند و چون آب خشک شود
سیم خالص پدید آید و این عمل کیمیا از مشایخ کبار منقول است چنانکه نقل است که چون یاران شیخ نظام الدین
تا فقیری از شده جوع نزد ایشان شکایت کردندی فرمودی که پاره ارزیز بیاورند و ادویه را از بازار بیاورند
و چون ارزیز و ادویه را حاضر آوردندی فرمودی که این ادویه را بدست بر ارزیز بمالند و چون بسیار بمالیدندی
پس از ساعتی دیدندی که آن ارزیز بسیم مبدل شده است پس او را در حوائج خویش صرف کردندی
و این از کمال مهارت او درین علم بود و بعضی گویند که این از خوارق عادات او بود و چه در علم کیمیا بدون
آتش دادن فلزات تغیر نمایند و اگر تفصیل این علم خواهی اسرار الهی و مزرعة الآخرة و سلسلة الذهب و منظر
العجائب و مظهر الغرائب را که از مصنفات این ضعیف اند طلب کن حکایت یکی از ملوک زنگ
چینی بجیم فارسی منسوب بسوی چین که خوبان آنجا است و در بعضی نسخ ختنی بخای معجمه و تای مثناة
فوقانیه منسوب بختا و ختن که اهل آن هر دو شهر خوب صورت باشند آورده اند که صاحب جمال
آن ملک را خواست در حالت مستی تا بادی جمع آید ای حاجت نماید بزرگ مبالغه گردد ملک زنگ خشم
شد و او را بسیاهی ای غلامی سیاه بخشید گویند سیاه زنگی بود که لب زیرین بپای او چون
طبع بالید بهوا از پره بپای فارسی و تشدید را دایره و فوج لشکر و آنچه در شمار که کنند و نام
گرد و کران و دندانه کلید و در تحفه یوسف است همه طول و عرض لشکر شاعری گوید که پره زنند لشکر عرش
جبر و راه جهد اهل او بنزد دیف سرطان را و در ینجا دندانه معنا است چنانکه از پره پیشی و درگذشته

و کیب زر نقش بسیار منشاه کتابه یعنی پایین گریبان فرو هشته ای آویخته و هشتن یعنی
فرو گذاشتن و گذاشتن و آویختن است چنانکه در کشف است بهیکلی ای شکلی و صورتی
که صنم خجسته یعنی بفتح حاء مهمله و سکون خاء معجمه دیوی که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود و نام
وی عفریت بود چنانکه در فتح منظر شهرت دارد و لفظ خجسته بطریق صفت واقع شده و ممکن
بود که چون سلیمان علیه السلام در باب حاضر آوردن تخت بلقیس با اعیان خویش مشوره کرد
گفت که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک از طلعتش رسیدی یعنی طلعت او را از
طلعت خویش بهتر دانستی بنابران رسیدی با وجود که وی در کراهیه طلعت خویش مشهور است
و علی القطر چنانکه در بعضی نسخ است و عین القطران چنانکه در بعضی نسخ است و علی یعنی
از چشمه کوکرد
چشمه بود و قطر بالفتح قطرات بر شتر مالیدن و قطران بالفتح و کسر طاء مهمله و آن چیزیکه بر شتر
گرگین مالند و در فارسی گران گویند و چکیدن آب و دار و سیاه که آن روغن درخت عرعر است
چنانکه در کشف است و در نوبهار آورده که عین القطر چشمه کوکرد است از نفخش بگندیدی ای گنده
شدن حاصل کردی و در بعضی نسخ بچکیدی است تو گرفتی تا قیامت زشت رویی بر و ختم است
بر یوسف نکویی یعنی بر دو کس نیک رویی و زشت رویی تا قیامت ختم شده است بی مثل
ایشان دیگری ندارد و نیک رویی بر یوسف علیه السلام چنانکه در خبر است که دو ثلث حسن از
بنی آدم یوسف راست و یک ثلث تمام آدمیان را و زشت رویی بر سیاه شخص بکنعان گریه
منظر شخص بالفتح تن و کالبد مردم و جز آن و گریه بوزن فعیل یعنی منکر و منظر بالفتح جای
دیدن و نگریستن گر رسیی او خبر نتوان داد یعنی رستنی او از خبر دادن بیرون بود گنده بغلی

دماغی

نسخه
و آنکه بغلی

نعوذ بالله از اذای چنان گنده بغل بود که از گند بغلی یا از روبجد ابیات منیجوا هم و در بعضی

نسخ گنده بغلش واقع شده یعنی از گنده بغلی او بجد ابیات منیجواهم مرداد با آفتاب مرداد

مخفف امرداد و آن نام ماهی از ماههای شمسی است که در آن ماه در برج اسد باشد و در آن ماه حرارت

و گرمی بغایت شدید او برسد و در کشف از زف نکو یا آورده که ششم روز از ماه است آورده اند

که سیاه را در آن ساعت نفس طالب نکوه یا کنزک و شهوت غالب بود مهرش مهر بکسر اول

محبت و شفقت و آفتاب و نام عاشق وفا جاییکه در عبداللهی است و مدت ماندن آفتاب در میزان

که فارسیان یکماه شمرند و مهر ماه نامند و در زف نکو یا آورده که شانزدهم روز از ماه است چنانکه در کشف است

و در بیجا مراد از داعیه شهوت است چنانکه گوید بجنبید و مهرش بر دو خشت مهر بالضم سکه و بند چنانکه در

عبداللهی است امیر خسرو گوید سکه او مهر درم ساز گرد بخشش او مهر درم باز گرد و در کشف آورده

که مهر بالضم کره و استخوان که در بالای سینه است بود و سکه پادشاه و در بعضی نسخ بجای مهر مهره بهاست

و مهره بالضم سنگ و گوهری گرد و زبانک دعا رمهن با مدادان ملک کنیزک را محبت بیافت

ماجرا نب که در کنیزک و سیاه گذشته بود پیش ملک گفتند ملک را خشم گرفت بفرمود با زاید

برای تحسین کدام است تا سیاه را با کنیزک دست و پای استوار بر بندند و از بام جوسق

بالفتح معرب کوشک در قعر خندق اندازند یکی از وزرا نیک محضر بسوی روی شفاعت

بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را دریغ که با کنیزک فعلی شنیع نمود خطائی نیست

بلکه معهود ظاهر است چه شاید بندگان به بخشش و انعام خداوندی معهود بالضم

واو با جوز از نعود بمعنی خو گرفتن است اند ملک بغفت خطاء او نیست که در تصرف

آفتاب

خجلت نمود

و جمله از شیطان و تمامی از رحمان است پس اگر روی اگر درین مفاوضه بالضم پیوسته باهم گردند
و نوعی از شرکت و بمعاوضه بیان کردن سخن چنانکه در مدارست و در کشف آوردن مفاوضه بالضم با کسی
مشورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن نبی تأخیر کردی چه خوش با چه زبان او سخن
زیرا که اگر تأخیر کردی هم او را فزون تر از قیمت کنیزک دلداری کردمی ای افزون
از قیمت کنیزک نقود دادمی یا کنیزک دادمی که از قیمت او زیاده بودی وزیر گفت ای
ملک روی زمین نشنیدی که حکما گفته اند تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسید تو مپندار که از
پیل دمان اندیشد و عدم اندیشیدن او از پیل دمان برای آنست که عدم نوشیدن او مستلزم مرگ
است چنانکه پیل دمان متضمن مرگ باشد با وجود که در مرگ اول عدم وصول بمقصود است و در مرگ ثانی
وصول بمقصود یا برای آنست که نوشیدن آب حیوان مستوجب زندگی است و پیل دمان او را
هلاک نتواند کرد یا برای آنست که چون مقصود او حاصل شد پس مردن او را ضرر نکند ملحدی
گرسنه در خانه خالی بر خوان ملحد با خواندن الحاد است و الحاد از حق گذشتن و گور را لحد کردن و در حرم
قتال و ستم کردن و یاری دادن و بید بردن و منه لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و در العباب یلحدون
یمیلون کذا فی بحر العلوم عقل باور نکند که رمضان اندیشد رمضان بالفتح ماه مبارک رمضان
که ماه صیام است مصدر رمض ای احترق چه درین ماه احراق از حرارت جوع و عطش واقع شود
یا برای آنکه گناهان سوخته کردند یا برای آنکه وقتیکه عرب اسمای شهور از لغت قدیم بلغت عرب
نقل میکردند برای وقوع این ماه در ایام حرارت برمضان تسمیه یافت و منه رمضان الحجر
گوید هست رمضان سنگ گرم و جمع سنگ حاجیان و وجه تسمیه با تمام شهور از منتخب الهی
طلب کن

طلب کنم ملک را این لطیفه آنکه چون آن و بیل دهان و لطیفه رمضان و بلکه پسندیده آید گفت ای پادشاه
بتو بخشیدم یعنی گناهان او را برای تو بخشیدم یا او را در بند که و قیمت تو کردم اکنون که ترک
حکیم گفت ای ملک پادشاه چنانکه در بعضی نسخ است که ترک را هم بسیار بخشش که پیش خود
بنگ هم سگ را نشاید و در بعضی نسخ نیم خوردن بنگ هم ور انشاید است که بزرگان گفته اند
هر که از ور اینده و ستی ببند که ز دو جای ناپسندیده یعنی جای که نزد شرع یا مردمان پسندیده نباشد
یعنی در و قبح عقلی یا شرعی موجود چنانکه در و اختلاف حقیقیه و شرعیه است تشنه را دل نخواهم
آب زلال بالضم آب خوشگوار و شیرین و بر لب شاهدان نیز اطلاق کنند چنانکه در عبد الهی است
نیم خورده و دهان کنند یعنی برای بسیار کند تا وراب دست سلطان و ترکی بیند چون ترنج
در او فتاده ترنج بفتحتین نام میوه ایست معروف که بهترین میوه هاست چه جرم او بزرگ باشد
و منظر او حسن و طعم او طیب و خوردن او بعد از لذت بوی خوش دهد و معده را دباغت کند
و قوت هاضمه بخشد و پوست او حار یابس و طعم او رطب و حماض او بارد و رطب و تخم او حار
مخفف و دور و منافع بیشتر است چنانکه در علم طب مذکور است و او را اترنج نیز گویند کذا فی
بحر العلوم یعنی دست سلطان ترنج را کی بیند یا ترنج دست سلطان را کی بیند چون ترکین
ترنج افتاده باشد تشنه را دل نخواهد آب زلال کور ده ملک است در دهان سکنج بفتحتین
کنده دهن چنانکه در جهانگیری است حکایت سکندر مخفف اسکندر است رومی منسوب بسوی ملک
روم که آباد آن کرد روم بن عیص است و وی پادشاهی بود که هفت اقلیم را فتح کرده بود و در
نبوت وی اختلاف است و اصح است که وی حکیم بوده چنانکه در شرح امانی است

را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب انچه بتیغ گرفته که ملوک پیشین ای متقدمین را چنانچه میسر
نشد پیروزی و خزائن جمع کرده و ملک و لشکر بیشتر از تو بوده و ایشان را
چنین فتحی میسر نشد گفت بعون الله ای بعون و یاری خدا هر مملکتی را که گرفتم
رعیتش را بیازردم یعنی بر ایشان ظلم و ستم نکردم تا آزرده نشوند و نام پادشاهان
که زندگان و مردگان اند و عدل ورزیده اند جز به نیکویی نبردم که این دو فعل سبب
گرفتن ملک آمده چه برای عدل و انصاف رعیت بر وی جمع آمده و برای ذکر نیکویی پادشاهان
سلاطین نزد وی مجتمع شدند و اجتماع رعیت و سلاطین موجب اخذ ملک است بزرگش
نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد یعنی بزرگ نخوانند او را اهل خرد که نام بزرگان
را برابر است که زنده باشند یا مرده چنانکه حسین منصور و ابو یزید بسطامی و جنید بغدادی و شیخ
محی الدین ابن العربی و امثال ایشان بزشتی برد و بر شطحیات که از ایشان منقول اند چنانکه
سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و انا الله و لیس فی جبتی سوی الله و لیس فی الدارین غیری و جز آن
طعن و لعن کند زیرا که هر یکی را از آن کلمات تاویلی و محملی است که اهل آن برای محمل حمل باید نمود مولوی
معنوی فرماید. نظمها چو تیغ پولاد است تیز گر نداری تو سپر واپس گریز پیش این الماس بی اسپر میا
کز بریدن تیغ را نبود حیا. و بعضی از قاصران که بزرگان متقدمین را و کلام ایشان را قدح کنند و بزرگی
خود و کلام خود کنند متصرف اند که بوی از معرفت بمشام ایشان نرسیده چنانکه در آیه الم تر الی الذین
یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء اشارت بانست این همه شرح است چو می بگذرد
تخت بخت از امر و نهی و گیر و دار گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و آن را نگاه

دار

حکومت

دار مُهر مقام گویند و این هر دو لفظ کنایه از حکومت است و در کشف آورده که گیر و دار حکومت
و فرمان دهی — نام نیکوی رفتگان ضایع مکن — تا بماند نام نیکت یادگار — و ضایع کردن نام نیکوی رفتگان
بر دو وجه است یکی آنکه هر که ذکر خیر ایشان نکند و نام ایشان بر زبان نگیرد دوم آنکه تذکره بدی نماید و نیکی ایشان
را از جمله بدان انکار دو چون چنان کند حق سبحانه مثل آن جزا ایشان بدهد نام مردمان نام ایشان
ضایع کند و بدی ذکر نماید چنانکه مقتضای اسم اوست

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسایی را چگویی در حق فلان عابد عبادت
کننده و پرستنده حق و خشم گیرنده و عار دارند که دیگران بطعنه بالفتح عیب ذخیره او
در قفا او سخنها گفته اند پارسا گفت بر ظاهرش ای ظاهر آن عابد عیب نمی بینم و در
باطن او غیب نمی دانم یعنی عیب کردن ایشان در قفا او خالی از دو وجه نیست یا عیب ظاهر
است یا عیب باطن پس اگر عیب ظاهر گویند عیب ظاهر او موجود نیست پس عیب کردن ایشان
کذب و بهتان است و اگر عیب باطن گویند مر عیب را که باطن است نمیدانم پس عیب کردن ایشان
از روی چیزی است که مرا واقف آن را اطلاع نیست هر کرا جامه پارسا بینی پارسا دان و نیک
مرد انگار بالفتح و کاف فارسی تصور کردن و تصور کن و تصور کننده چنانکه در بحر العلوم است
ور ندانی که در نهادش چیست محتسب را درون خانه چه کار یعنی چون ندانی که در نهاد او چه است از
نیکی یا بدی پس در نهاد او چیزی مگوی زیرا که حال تو مشابه بحال محتسب است و محتسب را درون خانها از فهمی
نیست بلکه کار او منحصر بر بیرون خانه است و از این جهت از جنید منقول است که میگفت نحن
نحکم بالظاهر حکایت درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه نهاده می نالید و در بعضی نسخ ملیم است

و مکیفت یا غفور بالفتح آمرزنده و پوشنده و یا رحیم بالفتح بخشاینده و مهربان و نرم دل و نام
خداوند تعالی که بر غیر وی نیز اطلاق کنند چنانکه گویند رجل رحیم و نگویند رحمن چنانکه در بحر العلوم است تو
میدانکه از ظلوم مبالغه ظالم و جهول مبالغه جاهل جفاکار آید یعنی ان ک کلام ایه انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا برای حمل امانت ظلوم و جهول در باره او واقع شدن از روی جفاکاری نسبت بوجود آید
که امانت حضرت تو و نزد او در کاه تو باشد و در معنی امانت علما را اختلاف است چه امانت بعضی
گفته که امانت مراد از شرایع است چنانکه نماز و روزه و حج و زکوة و جز آن و بعضی گفته که مراد از اسم
خلافت است و بعضی گفته که مراد از توحید و بعضی گفته که مراد از عشق و محبت است و بعضی گفته که مراد
از اختیار ناقص است که در ظاهر منسوب باوست و لهذا مورد خطاب و عتاب شده و در باطن مضاف
بحق و این معنی را هیچ موجودی متحمل نتوانست شد و آدمی از راه کمال [illegible] ادعای اختیار
برخود ظلم نمود و جهل خود را [illegible] در این مصرع [illegible] افتاده است عذر تقصیر چه آورم
که ندارم بطاعت استظهار بالکسر یاری خواستن و یاری کردن و پشت قوی کردن و بعضی تقویت نیز
چنانکه در کشف است یعنی چون مرا بر طاعت خود استظهار نیست پس عذر تقصیر و کوتاهی در حضرت
و عبادت آورده ام که آن تقصیر را ببخشند عاصیان از گنه توبه کنند عابدان از عبادت
استغفار بالکسر آمرزش و مغفرت خواستن عابدان جزا طاعت خواهند و بازرگانان بهای
بضاعت بالکسر مال که بان تجارت کنند و پاره مال که بفروختن فرستند و آن در اصل بمعنی دفع کردن است
ماخوذ از البضع بضاعة اذا دفعها الیه کذا فی النهایة و بحر العلوم من بنده امیدوار آمده بطاعت نیز روی

آمده ام

آمده‌ام ای در دو جهان مغفرت و عفو تقصیر خدمت نه بتجارت ای تجارت ثواب عبادت افعل
بنا ما انت له اهل یعنی بکن با ما چیزی که تو آن سزاواری که آن عفو و مغفرت است ولا تفعل بنا ما نحن
له اهل و مکن با ما چیزی که ما آن اهل و سزاواریم که آن عقاب و عذاب است گر گنه و جرم
بخشی روی سر بر آستانم یعنی اگر مرا ببخشی برای گناهان که بر من ثابت و متحقق بوده‌اند و اگر آن گناهان
مرا نبخشی روی سر خود را یا روی و سر خود را بر آستانه تو نهاده‌ام و او را از آن آستانه بر ندارم بنده را فرمان
نباشد هر چه فرمایی بر آنم یعنی بنده را فرمان نباشد و من که بنده‌ام مرا فرمان نیست که گویم چنین
یا چنان کن پس هر چه از گذشتن و جرم بخشیدن فرمایی من بر آنم بر در کعبه سایلی دیدم تواند که آن سائل مراد از
درویشی بود که سر بر آستانه کعبه نهاده می‌نالید و تواند که آن دیگر باشد که همی گفت و میگریستی خوش برانید
در گریستن و خوش بودن تضاد است یعنی بخوشی بیکرانست که آن گریستن شادی است چنانکه گریستن عفو می‌باشد
و این از قبیل صنعت طباق است چنانکه در علم بدیع مذکور است من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو
بر گناهم کش یعنی من نگویم که طاعت مرا قبول کن و مرا بعوض آن ثواب عطا فرما بلکه میگویم که قلم عفو بر گناه
من کش که از تقصیر خدمت یا از ارتکاب لذات و شهوات واقع شده بکش و آن را محو گردان زیرا که بزرگان
فرموده که در مجاری فیض جز از معاصی هیچ سدی نباشد و چون آن معاصی محو گردند حاجت بقبول طاعت
نیست چه استحقاق درجات محض فضل الهی است نه ناشی از ادای طاعات و عبادات و لهذا گفته‌اند که اصل
در دین اجتناب از مناهی است بعد از آن اتیان با وامر چنانکه در شرح مختصر است حکایت شیخ عبد القادر
گیلانی رحمة الله علیه بدانکه شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره از کمال اولیاست بود عبادت و علم و زهد
و ریاضت در زمان خود نادر بوده است در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه متولد شده در شب آخر ماه ذی الحجه و در سنه

احدی عشر و ستمائه در بغداد وفات یافته چنانکه بیست و پنج سال در بیابان عراق بقدم تجرید سیاحت
بود و چهل سال بوضوء عشا نماز بامداد گذارد و پانزده سال بعد از ادای نماز عشا بر یک پا ایستاده ختم
قرآن میکرد چنانکه شبی نفس وی آرزوی خواب کرد گفته او نشنید همانجا بر یک پا ایستاده ختم
قرآن کرد خواب بصورت متشکل شده پیش وی آمد آن حضرت بر وی غضب شده دفع کرد همچنین
دنیا و زخارف آن (تعلقات دنیا) بصورت مختلفه بر وی جلوه کردی و عشق دادی جلوه و عشق او را نخریدی و رد
بانگ زدی و براندی و بسیاری بودی که تا چهل روز چیزی نیافتی که آن را قوت خود سازد چنانکه
یکباری عهد کرد که طعام نخورد تا نخورانند و ننوشد تا ننوشانند چهل روز برین نوع گذشت بعد از
چهل روز مردی بیامد طعام پیش نهاد و خود برفت نفس از شدت جوع خواست که در طعام افتد
گفت عهدی که با خدا کردم نشکنم از باطن او آوازی بر آمد که الجوع الجوع هیچ التفات بدو نکرد شیخ
ابوسعید مخزومی در آنجا میگذشت آن آواز شنید آمد گفت یا عبد القادر ما هذا گفت این صوت
نفس است اما روح با مولی اتصال و آرام دارد پس وی آن حضرت را همچنان گذاشت و خود روان شد
پس در دل او ملقی شد که از اینجا نرود مگر بامر الهی خواجه خضر آمد و گفت برخیز و بر ابوسعید برو همچنان کرد دید
که شیخ ابوسعید منتظر بر در خانه خود ایستاده است چون او را دید گفت ای عبد القادر در طلب من کفایه
نکردی تا آنکه خواجه خضر را نگفت که رو بعد از آن در خانه برد و تلقین کرد و خرقه پوشانید و حلیه
او بدین وجه است که کان شیخ عبد القادر نحیف البدن و ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة
طویلها اسمر مقرون الحاجبین ذات صوت جهوری و سمت بهی و قدر و علم وفی اما شیخ مصلح
الدین سعدی شیرازی در ابتدا احوال بمدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ ابوالفرج ابن جوزی

تحصیل

بتحصیل علوم مشغول بود بعد از ان بتحصیل علم باطن و سلوک مشغول شده و مرید شیخ الاسلام عبدالقادر
گیلانی گشته و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نموده بعد از ان چهار بار حج گذارد و بیشتر
پیاده بغزو و جهاد بطرف روم رفته و ان درجه نیز دریافته چنانکه در تذکرة الشعرا مذکور است و لیکن
ظاهر از کلام او انست که وی مرید شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی است چنانکه در بوستان
گوید مرا پیر دانا مرشد شهاب ۞ دو اندرز فرمود بر روی آب ۞ یکی آنکه بر خویش خودبین مباش
دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ۞ دیدم در حرم کعبه روی بر جفا و در بعض نسخ بر جفا کلاهها بالفتح و جفا
مهمله ستر برده چنانکه در نهایه و بحر العلوم است بشنفت ای خداوند بخشنده داکر هر آینه مستوجب
عقوبتم در قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم یعنی چون روی ایشان در نضارت
و طراوت به بینم و خود را در ندامت و خسارت شرمسار گردم و چون نابینا باشم در وجههای ایشان
نه بینم از این ندامت و خسارت در امان باشم و این از کمال غیرت اهل الله است یا آنکه چون در زمان
غلبه حال و سکر قدمی نهاده علی رغبة که و ناگفته ام و این اگرچه از غلبه حال بود و بظاهر بسوی ادب ننموده
مرا روز قیامت نابینا برانگیز تا روی تو نه بینم و از ان شرمسار نگردم و این هر دو قول اگرچه متین و لطیف
اند و لیکن توفیق در ان انست که این قول در حالت سکر است و ان قول در حالت صحو و در سکر جایز است
انچه در صحو جایز نیست و در توجیه این قول شیخ از کلام طویل است پس اگر تفصیل ان خواهی جامع الفتوحات
را که از مصنفات این ضعیف در شرح دیوان است طلب کن روی بر حال بحر خسر می مالم هر سحر که
باد می آید ۞ باد بباد موصوف مراد از باد وی است که نفحه از نفحات حق با اوست چنانکه در خبر است که ان
لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها یا مراد از نسیم سحری بار خسرت که وزیدن او از سیاق

عرش است بیت روی خود بر خاک عجز می مالم هر سحرگاه که یاد می آید خود هیچ نوشته و یاد صحبت و
ترا می طلبم با نابینائی خود را منحوا هستم ای که هرگز فراموشت نکنم هرگز از غفلت یاد می آید بعضی ای
فلان که نگلم فاذکرونی هرگز فراموش نکنم و پیوسته بذکر تو مشغول باشم و ترا نگلم اذکرکم هرگز از بنده دار
یاد می آید و این چنین کلام از روی انبساط است چنانکه شبان موسی علیه السلام با خداوند تعالی
مناجات میکرد چنانکه در مثنوی مولوی مذکور است حکایت دزدی در خانه پارسائی در آمد چندانکه
خانه را جست چیزی از اثاث البیت نیافت دلتنگ برگشت پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن
خفته بود برداشت و بر رهگذر آن دزد انداخت تا محروم نرود و سر در ره گذر انداختن است
که چون با ملف نهفته و هدیه منت شود و پارسا نخواست که او را [illegible] بیند که خجلی کرده یا برای آنکه
چون دزد صاحب خانه را بیند متنفر باید و بافذکا [illegible] مشغول نگردد یا برای آنکه [illegible] خجلی نهفته است که بر روی منت
هدیه نهد چنانکه مرویست که دزدی پیراهن خواجه جنید قدس الله سره را دزدید و در بازار بسیفروخت خواجه را
در آنجا عبور افتاد دید که خریدار در او تعللات میکرد فرمود این پیراهن را بگیر که عیب ندارد بیت
شنیدم که مردان راه خدا ؛ دل دشمنان هم نکردند تنگ ؛ بیا راینکه دشمنی ایشان را از ایشان ندانند
بلکه از فاعل حقیقی دانند و چون تعینات را منظور نظر خود نمایند بعداوت و جنگ نپردازند چنانکه
مولوی معنوی فرماید ؛ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ؛ موسی با موسی در جنگ شد ؛ چون به بیرنگی
رسی کان داشتی ؛ موسی و فرعون دارند آشتی ؛ و تفصیل معنی این ابیات از اسرار عبداللهی که شرح مثنوی
معنوی است و از مصنفات این ضعیف است طلب کن [illegible] میسر شود این مقام ؛ که با دوستانت
خلافست و جنگ ؛ و عدم تیسیر این مقام برای آنست که این مقام توحید است و یاد دادم که

توحید وحد خلاف اثنینیت نه غیریت از روی تجرید و تجزید و وصول بمقام توحید نادر است که هر یکی را میسر گردد

خواجه حافظ گوید نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند مودت بودن بمعنی محبت

اهل صفا ای خداوندان صفا که صوفیه و متصوفه اند چه در روی و چه در قفا یعنی در روی و در قفا

برابر است نه جایکه در پشت عیب گیرند و در پیشت بمیرند جایکه مودت ارباب ریا و سمعه

است یا مودت اهل دنیا و دولت در برابر چو گوسفند سلیم بالفتح درست و رسیده و گزیده

بار و در اصطلاح متصوفه سلیم آنکه در دل او جز معرفت و محبت چیزی نگذرد در قفا همچو گرگ

مردم در و این از جمله صفات ارباب نفاق است چنانکه در آیه و اذا لقوکم قالوا آمنا و اذا

خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ اشارت بآنست هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب

تو پیش دگران خواهد برد زیرا که نمیمه و عیب جوی و رفقا از صفات اهل نفاق است و صفت

چیزی از موصوف خود منفک نگردد و نمیمه و عیب جوی که از صفات اوست از روی انفکاک

نپذیرد یا برای آنکه چون سامع در استماع آن عیب برادر مسلمان راضی شود حق سبحانه آن

مستمع را برگمارد تا عیب سامع را پیش دیگران برد بخلاف اگر در استماع آن رضا ندهد گردان

صورت او را از عیب دور دارد چنانکه این معامله بتجربه رسیده است حکایت چند از روندگان

متفق در سیاحت بالکر و در زبان گشتن و رفتن بودند و تنی یک رنج و راحت چو از هم

گذاشت موافقت کنیم مرافقه بالضم رفاقت و نرمی کردن و همراه گرفتن گرا چنانکه در شرح

و در کشف آورده مرافقه با کسی همراهی کردن و یاری کردن نگردند و گفتم این عدم مرافقه

کردن از کرم و اخلاق بزرگان بدیع بوزن فعیل نو پدید آرنده و نو آرنده و بی‌مانند و بدعت و نو پیدا کند
و نو آورده شده و حادثه نو و منه بدیع السموات والارض کذا فی بحر العلوم است و آن در حقیقت
روی تافتن از مصاحبت مسکینان تافتن و خایفین دریغ و زشتی است و اگر برای آنست که در فوق
مصاحبت شما ندارم چیزی نیست که تن در نفس خویش این قدر قوت دارم که در خدمت مردان
یار شاطر بوزن فاعل شوخ و بی‌باک باشم نه بار خاطر مردان باشم ان لم اکن راکب
المواشی مواشی جمع ماشیه زن رونده و دونده و شتر ماده که بسیار بچه دارد و مال غیر ناطق که آن
گاو و گوسپند و مانند آنست یعنی اگر نباشم من سوار مواشی ای مراکب که چهار پایان اند اسعی لکم
حامل الغواشی غواشی جمع غاشیه روز قیامت و بیهوش کننده و پوشش زین یعنی سعی میکنم و قصد
مینمایم برای شما در حالیکه غاشیه بردارنده باشم برای خدمت شما یکی از بنیان ای از رفیقان
که در سیاحت متفق بودند گفت ازین سخن عدم موافقت دل تنگ مدار که درین روزها
دزدی بصورت درویشان در زیر سر ایشان بر آمد و خود را در سلک یا لک رشته و رشته
مروارید و بالفتح کشیدن چیزی در چیزی صحبت ما منتظم کرده اند چه دانند مردم که در جامه
نویسنده دانکه در جامه کیست یعنی عدم معرفت متلبس بلباس شما بدست بعدم معرفت مضمون نامه
چرا کسی را که نویسنده او باشد از آنجا که سلامت حال درویشانست گمان فضولش یعنی
گمان فضول بودن او یا گمانی که فضول بوده برو نبردند و بیاری قبولش کردند صورت حال
عارفان دلق است دلق بالفتح پشمینه که درویشان پوشند و در فارسی آنرا ژنده خوانند
بالتحریک ولی یعنی پشمینه با بوبها آویخته و در کنز آورده جانوری مانند گربه که از پوست آن پوستین سازند

... وجود مدارا آوردن که هرونایه ... کسی چنانکه در بحر العلوم است   اینقدر بس که روی در خلق است

یعنی ظاهر حال عارفان دلق است زیرا که عارفان دلق را در ظاهر می‌پوشند و این قدر که پوشیدن

دلق است بس است هر که را روی بجانب خلق است زیرا که چون در ظاهر دلق او را ببینند او را عارف

پندارند فاما کسی که او را روی در حق باشد بر دلق که ظاهر حالست کفایت نکند بلکه باطن را نیز می‌پوشد

که آن تقوی است و آن تبری باطن او از جمیع ما سوی الله است که آن تقوی حقیقی است   در عمل

کوش هرچه خواهی پوش: تاج بر سر نه و علم بر دوش: یعنی در عمل کوشش کن و هرچه از لباس‌های فاخر

یا غیر فاخر بود بپوش بلکه تاج بر سر خود نه که از شعار پادشاهان است و علم بر دوش خود نه که از شعار

مبارزان است   حاصل آنکه اعتبار بر خرقه نیست بلکه اعتبار بر حرقه است و ازین جهت سید الطایفه

جنید قدس الله سره فرموده که اگر اعتبار بر خرقه بودی فاما خرقه خود ساختمی ولیکن عبرة

بحرقه است   ترک دنیا و شهوتست و هوس: پارسایی نه ترک جامه و بس: یعنی پارسایی عبارت

از ترک دنیا و شهوت و هوس است نه پارسائی عبارت از ترک جامه فاخر است فقط و درینجا

رد بر مرائیان است که ترک دنیا و شهوت و هوس نکنند و ترک لباس فاخر نمایند و این را شعار

پارسایان دانند   در قزاگند مرد باید بود: بر مخنث سلاح جنگ چه سود: قزاگند بفتح کاف

فارسی نوعی از جامه که در هنگام جنگ پوشند و تکند تا حرب بکار کنند و ابریشم که آن را القز گویند در میان

آورند و او را آکندی غند و کژاکند و کژاغند و کزاکند نیز گویند چنانکه در عبداللهی است و در مدار آوردن که

قزاقند و قزاغند نوعی از پوشش سلاحی و لحاف و زره که او را ابریشم پر کرده باشند و پوشیده

بر تیغ و تیر کارگر نکند یعنی در لباس درویشان درویش باید بود چنانکه در قزاکند مرد دلاور باید بود

سلاح

و بر مخنثان جنگ که فرو گذاشت چه سود کند یعنی چون لباس درویشی نا درویش را فایده نکند یعنی
گفته که فرو گذاشت بمعنی لحاف است و لهذا گویند که پای خود را باندازه فرو گذار باید کرد یعنی در لحاف
مرد باید بود و لباس مردان پوشیدن لازم است بخلاف مخنث که با وجود لباس مردان نامردی کند
یعنی چون نا درویش در لباس درویشان نا درویشی کند چنانکه در تو پیداست روزی تا بشب زنده
بودیم و شبانگاه بپای ای در رکت حصاری بالکسر محاصره کردن قلعه و یا رود و پالدی شتر
و نام ولدیتی و شهری خفته که در زدی توتیق ابریق بالکسر معرب آبریز بتقصیر همزه است که مخفف
آبریز است یعنی آونده آب و آبریز بمعنی طهارت خانه و بالوعه نیز آمده و لیکن بدین هر دو معنی مخفف
آبریز باشد چنانکه در شرح مختصر است و در کشف اللغات آورده که آوند چرمین که بهندش گرو گویند که

رفیق برداشت

رود و بغارت رفت تا سرای که خرقه در بر کرد خرقه بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند و این
از جمله رسوم صوفیان است و این را سندی یافته اند از حدیث ام خالد چنانکه مروی است
که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند و در آن گلیمی سیاه بود کوچک آن را برداشت و روی بجماعه
کرد و فرمود که را می بینید که این را بپوشانم همه خاموش ماندند آنگاه فرمود بیارید ام خالد را او را
حاضر آوردند آن گلیم را در و پوشانید و فرمود ابلی و اخلقی و بر آن گلیم علمی چند بود زرد
و سرخ و در آن نگاه کرد و فرمود یا ام خالد هذا سنا و این سنا است و سنا بزبان حبشه نیکو باشد جامه
کعبه را اصل خرابه یعنی جامه کعبه که آن خرقه است در گرد کعبه نیست چندان یعنی چندان رفت
که از نظر درویشان غایب شد و در آن حصار بیرحم گارفت درجی بالضم سپاره و آن که
مشغول آن و راجی است بدر دید تا روز او روشن شد و روشنایی شب که دزد و درجی و دزدیده بود

معلوم

مبلغی بالفتح جای رسیدن و فارسیان بمعنی مال استعمال کنند و درینجا معنی اول مراد است راه زده بود

که با و نتوانستند رسید و رفیقان بیگناه حقه با مداوان همه را بقلعه در آوردند و بزندان کردند و از پیش از ظهور

براءة ذمه از دزدی رفیقان همه را خلاص کردند و این ظهور براءة ذمه یاران از دزدی یا بطریق بینه ظاهر

بود که بر عدالت ایشان شاهدی داده باشند یا برای اخذ دزد و درج بمنزله او یا برای صورت درویش

ایشان که بر صفای باطن ایشان دلالة میکرد ازان تاریخ باز ترک صحبت گرفتیم و عزلت گزیدیم

والسلامة فی الوحدة والآفات بین الاثنین برخوانده‌ایم یعنی سلامت در وحدة و تنهای است و

آفتها در میان دو بودن است و درینجا اشارتست بآنکه خلوت را بر صحبت فضل است و متصوفه را اختلاف

است در آنکه صحبت افضل است یا خلوت بعضی بر آنند که صحبت افضل است و این قول مختار ابراهیم خواص

و توابع ایشانست و بعضی بر آنند که خلوت افضل است الخ و دلایل هر یکی در ترجمه عوارف مذکور است چو از قومی

یکی بیدانشی کرد و مرتکب فعلی شنیع و عملی قبیح گشت نه که را منزلت ماند نه مه را بنا بر آنکه مردمان

همه را بر که قیاس کنند و آنچه از که صدور یابد در حق مه تصور نمایند و ندانند که تفاوت در که و مه تفاوت بسیار است

پس برای تنویر این نظیری گوید نمی بینی که گاوی در علفزار علف بالفتح خورش ستور و چراه ان

و علفزار جای که در و علف ستور از گیاه و چراه ان بود بیالاید همه گاوان ده را یعنی چون گاوی

در علفزار افتد خداوند علف همه گاوان ده مر را با فتادن و خوردن علف متهم سازد همچنان چون

یکی از قومی یا مردی که منعزز بیدانشی و جهل فعلی است مرتکب کرده همه قوم را بآن فعل متهم سازند

گفتم سپاس و منت خدای را عز و جل که از فواید درویشان که در ضمن حکایت مذکور شد محروم نماندم

اگرچه بصورت از صحبت درویشان جدا افتادم اما بدین حکایت مستفید گشتم و احتمال مرا

مقدمه گاه

که درویش اند بکار آید و در همه عمر این نصیحت که سلامت در وقت و آفات در انتشار است

بکار آید چون بر وی عمل کنند سالم از آفات باشند بیت تا نرسید نا در مجلسی تا نرشید نا آراسته و

ادب و بدسازی وصول برنجید و ما هوشمندان کسی زیرا که از نا نرشید نا خود فعلی را تراشند که موجب

رنجید نا عقلا شود از برکه بر کنند از قلاب برکه بالکسر تیب جای که در وی آب ایستد که هندش تالاب

گویند تیکه در وی افتد گند منجلاب در بعضی نسخ چو سنگ بجای ما سکی است و در بعضی شود بجای

گند و منجلاب بالفتح وضم عزط گوی که در وی آب حمامها و مطبخها و مانند آن جمع شود و در بحر

العلوم آورده که منجلاب بمعنی گل و لای است حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بیاد فارسی بمعنی جانی

و فرمان ده شد چون بطعام خوردن و در بعضی نسخ چون بر خوان بنشستند کمتر از آن خورد

که ارادهٔ خوردن او طعام را بود و چون بنماز برخاستند بیشتر از آن کرد که عادت وی

دکاری که اکثر اوقات مردم بکنند و بران باشند تا ظن بالفتح و تشدید گمان و یقین با همت

نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ای گمان پادشاه یا مردمان برای صلاحیت و رقی

او زیاده شود چنانکه شیوهٔ ارباب سمعه و ریاست که در حضور مردم افعال خیر بسیار بجا آرند و در خلوت

کمتر از آن گذارند و چون شیوه او بر خلاف عادت ارباب صفوت و صفا بعضی شیخ در رد او گوید ترسم

نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان است ترکستان بالضم ملکی است که بجانب شمال

از کعبه واقع شده و هر که بجانب او رود مدبر کعبه بود نه مستقبل بحجاز هر که متصف بریا و سمعه بود

مدبر بر اخلاص بود نه مستقبل پس باید که سالک راه کعبه صفوت و صفا است باید که در خلوت عبادت بیشتر

از آن کند که در جلوت نه آنکه در جلوت بیشتر کند و در خلوت کمتر که این صفت مرائیان است چون زاهد

بمقام

مقام خویش باز آید سفره خواست تا چیزی تناول کند تناول بضم ثالث فرا گرفتن و برداشتن
چیزی را پسری صاحب فراست داشت گفت ای پدر تو که بدعوت سلطان بودی آنجا چیزی نخوردی که
اکنون میخوری گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید و دفع جوع و گرسنگی
کند گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید یعنی در آخرت ثواب بروی مترتب شود
و در ینابیع آورده که ابراهیم بن یوسف و محمد گفته اگر نماز را بریا بگذارد پس او را اجری نیست
بلکه بر وی وزر است و نزد بعضی کفر است و نزد بعضی نه اجر است و نه وزر گویا که وی نماز نگذارده
است ولیکن ابو اللیث در نوازل آورده که بعض مشایخ تجویز کرده‌اند که الریا بعد دخول فی
الفرایض و هذا هو المذهب المستقیم لان بدخول الریا لا یفوت اصل الثواب و انما یفوت
تضاعیف الثواب کذا فی ابراهیم شاهی ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر
در زیر بغل کردن چیزی عبارت از پنهان کردن است تا چه خواهی خریدن ای مغرور بالفتح
و غلطی نیز معجمه فریفته شده روز درماندگی بسیم دغل بفتحتین و غین معجمه عیب و فساد و قیل
تباه شدن و بیشه پر درخت و در فارسی دغل سیم ناسره و قلب و سیم دغل در اینجا مراد
از عبادت و طاعتی است که از روی ریا و سمعه کند و هذا در حدیث آمده که اتخذوا دین الله
دغلا ای یخدعون الناس و اصل الشجر الملتف الذی یکمن اهل الفساد فیه و قیل مراد اغلت
فی الامر اذا ادخلت فیه ما یخالفه کذا فی النهایه و بحر العلوم حکایت یاد دارم که در ایام طفولیت
متعبد بودم و شب خیز و مولع بضم اول و فتح لام حریص گردانیده شده و بکسر لام حریص شونده
زهد و پرهیز تا شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته بودم و

به مصحف عزیز بالفتح ارجمند و غالب و سخت و نایافت و در کنار گرفته بودم و طایفه گرد

گرا قل او سه بود و قیل واحد یا اثنان و در تلویح آورده که طایفه مثل مفرد است زیرا که وی اسم

واحد و ما فوق اوست چنانکه ابن عباس او را تفسیر کرده لانه اسم لقطعة من الشیء واحدا کان او اکثر

کذا فی الانوار گرد ما حلقه پدر را الفتم یا ازیشان ای ازین طایفه مردمان سر زمین از خود

تا دو گانه برای یگانه بگذارد گذاردن در اصل بزا است و در استعمال بذال نویسند

چنان خواب برده است ایشان را که گویی مرده اند گفت بعد پدرم را گفتم که ای جان

پدر تو نیز اگر بخسپی به از آنکه بیدار باشی و در پوستین بالضم معروف و عیب مردم

افتد زیرا که خفتن امری مباح است و در پوستین افتادن و عیب جویی نمودن غیبت است

والغیبة اشد من الزنا نه بیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش پندار بالکسر

و با فارسی پنداشتن و تکبر کردن و خود را بزرگ گمان کردن گرت چشم خدا بینی ببخشند و در بعضی نسخ

ببخشند بصیغه افراد است پس بر تقدیر فاعل بخشیدن خدا است که از سیاق کلام مفهوم میشود نه بینی

بهیچکس عاجزتر از خویش یعنی عاجزتر او را امر معروف و نهی منکر یا عاجزتر در عبادات

و طاعات از خویشتن کسی را نه بینی از آنکه همی عبادت و طاعت از هیچکس نبودی نگردد چنانکه

ما عبدناک حق عبادتک منقول است حکایت یکی را از بزرگان بمحفلی همی ستودند و در اوصاف

جمیلش مبالغه همی نمودند آن بزرگ بعد از تامل بسیار در اوصاف و نعوت خویش

سر بر آورد و گفت من آنم که من نفس خود را دانم و شما نفس مرا ندانید ای مقدمه اگر ظاهر

در میان عیوب نیست چنانکه مراد از رویت تواند که در میان هنرها باشد اگرچه مراد غیبت گفت

اذا

با تو یابان بعد محاسنی گفت فعل مجهول است و علانیتی مفعول ثانی هذا بدل مفعول ثانی است
و تذکیر او با وجود تانیث علانیتی برای بعدی که در وجود خارجی واقع شدن چه وی از مفعول خارج
و برای تشبیه مذکور شد اگر چه قرب ظاهری مقتضی عکس اوست و لم تدر بلاغ لطفی یعنی نسیند
کرده اکنون ای کسی که پیشماری نیکیها مرا علانیه مراد این است که شمردی و ندانستی چیزی که در
باطن مرا از عیوب است تخصم تخجیم عالمیان نیک منظر است تخصص بالفتح کما المذوق
و زخبث باطنم سر خجلت فکنده پیش خجلة بالفتح محقق خجالة شرمنده شدن بسیار و برگیاه
شدن زمین و خبث بالضم پلید شدن و کسی را بد نفس و ناخوش و بفتحتین پلیدی و بضم اول و
فتح ثانی پلید طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند او خجل از زشت پای خویش
خجل بفتح اول و سکون ثانی شرمنده شدن و بفتح اول و کسر دوم مرد شرمسار و زمین پر گیاه یعنی
خلق طاوس را بنقش و نگار که دارد تحسین کنند و وی شرمنده از زشت پای خویش است همچنان
مردم اوصاف پسندیده مرا که در ظاهر اند مرا تحسین کنند و من شرمنده ام از اوصاف ذمیمه
خود که در باطن من اند حکایت یکی از صلحا بضم اول و فتح دوم جمع صالح نیکوکاران لبنان
بالضم نام کوهی قریب اصفهان که معبد ابدال و اقطاب است چنانکه در کشف است که مقامات
جمع مقامه بالفتح مجلس و گروه آدمیان و بالضم ایستادن او در دیار عرب مذکور بود و
کرامات او در آن دیار مشهور بجامع دمشق در آمد و بر کناره برکه ای حوض ثانی که در آن جامع
دمشق بود طهارت صوفی که وضو است همی ساخت پایش بلغزید و بحوض در افتاد
و از آنجا بمشقت بسیار خلاص یافت معبد بوزن مفعل سند که و عبادت کردن

کلاسه بالضم نام موضعی یا حوضی

پیوستند چون از نماز بپرداختند یعنی وی و مردمان دیگر با وی و صیغه جمع برای تعظیم است و در بعضی
نسخ بوجه دیگر است یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست اگر حل آن مشکل فرمائید بگویم
گفت آن مشکل که حل او خواهی چیست گفت یاد دارم که روزی در دریای مغرب
بدون کشتی برفتی و قدمت تر نمی شد امروز در یک قامت آب که درین حوض جامع است
از هلاک چیزی نمانده بود درین چه حکمت است شیخ زمانی سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از
تامل بسیار سر برآورد و گفت نشنیده که خواجه عالم گفت لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی مرا با خداوند تعالی وقتی از اوقات است که در آن وقت
گنجایش ندارد و با من فرشته مقرب که جبرئیل و جز اوست و نه پیغمبر مرسل که نفس من یا هر پیغمبر است
و آن وقت فنا و بقاست و آن سرور فرموده که مرا با خداوند تعالی وقتی از اوقات است
زیرا که تنوین برای تنکیر است و نه گفت که آن وقت علی الدوام است بدانکه ایمعی در بعضی
است که تنوین برای تنکیر بود و اگر تنوین برای تعظیم بود چنانکه بعضی از متصوفه بر آن رفته بمفید دوام
است و چون احتمال اول اظهر است و بسیاری از متصوفه بر آن رفته اند بر آن برای استشهاد
آورد وقتی چنین بودی که با جبرئیل و میکائیل که هر دو ملک مقرب اند نپرداختی
بلکه با خداوند تعالی پرداختی با جبرئیل و میکائیل نپرداختی پس با خداوند تعالی چه نسبت و این
بر تقدیری است که نپرداختی بنون نافیه بود و اگر بیای موحده ظاهر است که حاجت تاویل نباشد و کان
با حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه که مادر وی زینب دختر مظعون اخت عثمان بن مظعون
بود و حفصه اول زوجه خنیس بن حذافه سهمی بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار

غزوهٔ بدر بر بوده و بعد از واقعهٔ بدر و بقولی بعد از احد وفات یافت و بعد از انقضای عدت وی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در سال سیم و بقولی در سال دوم او را بخواست و گویند که چون بیوه شد پدرش عمر خطاب
رضی الله عنه او را بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض کرد و حال آنکه در آن زمان زوجهٔ عثمان رقیه
دختر رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود و عثمان گفت در این امر تأملی کنم پس جواب گفت که
رای من اقتضا نکند که امروز حفصه را زن بکنم عمر نزد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بروی
عرض کردم قبول نکرد فرمود که حق سبحانه زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و منجمله
شد که حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم دختر خود را بعثمان داد چنانکه در روضة الاحباب است
و زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه
بود و وی اول نام بره داشت و آن سرور پیغمبر فرمود زینب نام نهاد چه بره بمعنی نیکو صاحب اسم
منعوت است و تزکیهٔ نفس مکروه است و کنیهٔ وی ام الحکم و مادر وی عمهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم امیمه بنت
عبد المطلب بوده و زینب اول زن زید بن حارثه بوده و زید او را طلاق داد حضرت او را
بحضرت بخواست و خویشتن او را او با وی عقد سال پنجم از هجرت بوده و تفصیل احوال ازواج مطهرات
را از تکملة الاسیه که از مولفات این ضعیف است طلب کنند در رسالهٔ حق نما فی بیان الاسرار ازین
التجلی و الاستتار تجلی بفتحتین روشن و آشکارا شدن و روشنائی و آن بر چهار قسم است اول
آثاری که وجود بصورت بعضی جسمانیات با جمیع متمم شود و درین تجلی تمثل بصورت انسان خصوصاً که
صورت متجلی له اکمل است چنانکه ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بآنست دوم تجلی افعالی
که سالک وجود را بعضی از صفات فعلیه متصف بیند مثل خالقیه و رازقیه و جز آن یا خود را
...وجود را متصف بصفتی از آن صفات بیند سیوم صفاتی که وجود را متصف بصفات ذاتیه

بیند یا خود را عین وجود منکشف بأن صفات بیند چهارم وانکه از تجلی فنا یابد و بتجلی لذت
شود که از روی هیچ اثر نیابد و شعور بر وی و از شعور بازد هنوز دوئی باقی باشد چنانکه در فرهنگ است
و استتار بالکسر پوشیده شدن و در پرده شدن و تجلی ضد اوست چنانکه در ترجمه عوارف آورده
که مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت است از غیوم صفات بشری بغیبت آن و مراد از استتار احتجاب
نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تمام آن در بحر العلوم است یعنی شهود و رویت
اسرار انوار حقیقت را در بیان تجلی و استتار است وچون در زمان تجلی بهمه خرق عادات و ظهور کرامات
از ایشان واقع شود زیرا که آن تصرف الهی است که موارد آن ابدان ایشان اند وچون در زمان
استتار باشند انچه از مقتضیات بشریت است سر زند لیکن در هر دو حال که از من دیدی هیچ تناقض
نیست که یکی باعتبار تجلی است و دیگر باعتبار استتار مینماید یعنی صاحب تجلی تجلی را مینماید
و پر باید آن تجلی را ذات هر دو صفات او را باعتبار احوال مختلف است که بر مکاشف مکشوف
کردند و در بعضی نسخ مینمایند و پر بایند بصیغه جمع است و ضمیر راجع بقضا و قدر است کما لا یخفی دیدار
نمائی پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی ای معشوق دیدار خود را در زمان تجلی مینمائی
و در زمان استتار از نمودن پرهیز میکنی و در نمودن و پرهیز کردن بازار عزت خود را و
آتش شوق ما را تیز میکنی چه اگر تجلی مداومت نمودی و استتار نبودی عارض نشدی عزت معشوق و شوق
عاشق مرتفع شدی آشنا [illegible] بی وسیله ف [illegible] میکنم [illegible] که دوست دارم او را بعز
وسیله [illegible] و اصل طریق لیس الا [illegible] که در روی هر راه را که میکنم و آن شان
[illegible] است یعنی هیچ [illegible] لطفی [illegible] را فروخته میکند آتش را [illegible] زدن خود
که از روی او [illegible] لذلک ترا [illegible] و [illegible] در بعضی نسخ کذا است یعنی برای [illegible] بهمان

[illegible]

چنین هراسوخته از آتش شوق و غریق در بحر عشق یا عریقی و رأیی که از روی خود میزند در آتش افروخته

می‌پراند یکی پرسید از آن گم کرده فرزند: یعنی از یعقوب علیه السلام که فرزند خود را که یوسف است گم

کرده بود که ای روشن گهر پیر خردمند: یعنی ای روشن گهر برای آنکه از اولاد اسحق و ابراهیم علیهما السلام است

و پیر خردمند برای آنکه خود پیغمبر بوده و پیغمبران خردمندان نسبت به ابلهان ز مصرش بوی پیراهن شنیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی: کنعان بالفتح نام پدر نمرود و نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف

علیه السلام در آن بود و نام پسر نوح علیه السلام و چاه کنعان که سه فرسخی از کنعان بود و عمق آن چهارصد

گز و بروایتی هفتصد گز و بقولی هفتاد گز و گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و او را جب الاحزان

گفتندی و آبی بغایت شور داشت چنانکه در کتب سیر و تواریخ مذکور است بگفت احوال ما برق جهان است

بالکسر یعنی جهنده و بالضم جمع ... ازینها اولی است دمی پیدا و دیگر دم نهان است: و این

در زمان تلوین است نه در زمان تمکین زیرا که ارباب تمکین بر یک حال متمکن باشند که آن تجلی ذات است و جمهور

متصوفه برآنند که صاحب تمکین افضل و اولی از صاحب تلوین است و شیخ محی الدین ابن العربی برعکس

که صاحب تلوین افضل و اولی از صاحب تمکین است چنانکه تفصیل او در کتب اوست گهی بر طارم

اعلی نشینیم: طارم بفتح راء خانه چوبین و قبه و خرگاه و گنبد و بام و خانه دو در اندرون چنانکه در کشف است

گهی بر پشت پای خود نبینیم: بسیار موجزه یعنی گاهی در مقام عالی بنشینیم و بدیدن مجردات و علویات

مستعد گردیم و گاهی در مقام سافل باشیم و بدیدن نفول که پشت پا و جز آن است مشغول گردیم

و در بعضی نسخ نبودن تا قبه نظر آید یعنی دیدن پای خود هم دست ندهد از پس که حجب و ریان

و مقصود حایل شوند فکیف که علویات و مجردات را ببینیم اگر درویش بر حالی بماندی

نرود است از دو عالم برفت ندی زیرا که دران وقت صاحب تمکین بودی و صاحب تمکین از
هر دو عالم فارغ است از انکه ابو الوقت است نه ابن الوقت و این ضعیف در دو بیتش بادو رنگها نسبت کرده
حکایت در جامع بعلبک نام شهری است که در اصل مرکب از بعل است که نام بت است و بک نام
بادشاهی که آن بت را پرستیده بود بعد از ان نام شهری نهادند که آن بعل و بک [illegible] در او بود بنظر
ترکیب افتراقی کلمهٔ پندار و وعظ با نفح [illegible] و اون ویند میگفتم تا طایفه افسرده دل مردن واز صورت
ای عالم صورت که عالم شهادت است یا صورت است بمعنی ای بعالم معنی که عالم غیب است یا معنی باطنی
ره ببرون دیدم که نفسم و در بعض نسخ نفس می در نمیگیرد و آتش سخن و وعظ در ایشان
ای طبیعت که تاب عقلت تربیت اثر نمیکند دریغ آمدم تربیت ستوران ای جاهلان یا غافلان
کردن و آینه داری در مجلس کوران کردن زیرا که ستوران را از تربیت چیزی حاصل نشود و کوران
از آینه داری فایده حاصل نکردد پس درین هر دو صورت تضییع اوقات است ولیکن در معنی باز بود
و سلسلهٔ سخن دراز بنا بر این چیزی که خارج از فهم سامعان بود میگفتم در معنی این آیه که نحن اقرب الیه
من حبل الورید یعنی حق سبحانه میفرماید که ما نزدیک تریم بسوی بنده از رشته رگ گردن او پس درین آیه
بیان غایت قرب اوست تعالی با بنده و درین آیه که و هو معکم اینما کنتم الایة و این قرب و معیت
خارج از فهم عقل است از انکه ورا از طور عقل است سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم دوست نزدیکتر
از من بمن است این مشکل که من از وی دورم یعنی معشوق که مراد از خدا است نزدیکتر
از من بمن است و این معیت و قرب بلکه بسیار نزدیک تر از قید بیان ثابت است چنانکه و هو معکم اینما کنتم
نیز برنتست ولیکن این سخن مشکل است که من بسبب حجب ظلمانی و نورانی که هفتاد هزار در من معشوق

پرستیده

دافع من

مطلع بنده و درم دیدار وام که این عجب را خرج بکنم یا و نتوانم رسید بس مطابق اول است آنچه گفته اند
نعره کم زن که نزدیک است یار و بطالتی نازد است آنچه گفته اند نعره از دوری بود بی اختیار و نیز
گفته اند نعره عاشق یعنی با اختیار چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من از وی مهجورم یعنی
چکنم و این نکته باریک را با که توان گفت که طاقت استماع آن ندارد زیرا که دوست در کنار من است
بحسب قرب و معیت او که با من است و من از وی مهجورم بحسب بُعد و دوری که مرا از وی است
نی از شراب این سخن مست و فقده بالضم آنچه فرو ماند باشد از چیزی و زیادتی بود قدح
ای ساقی این سخن در دست من بود که روشن راه مجازی یا حقیقی در کنار مجلس
گذر کرد و دور آخر درو ای دوران روشن اثر کرد نعره جانان برد که و یکان ...
او در خروش بفتحتین و واو فارسی فریاد و گریه و از خروشیدن و فاعل آن و فاامان مجلس خروش
گفتم دوران از مجلس من که با خبر اند در حضور و قرب الهی مستغرق اند یا در حضور معنوی اند که
قرب باطنی دارند و نزدیکان مجلس من که بابصر اند دور از قرب الهی یا دور
معنوی دارند از آنکه با من مناسبت ندارند فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجو
یعنی اگر سخن متکلم را سامع فهم نکند قوت طبع از متکلم مجوی که آن قوت مستمع را نفهماند بلکه قوت
طبع متکلم مستمع مجو کی تا کلام متکلم را فهم تواند کرد مولوی معنوی فرماید مستمع چون تشنه و جوینده
واعظ ار مرده بود گوینده شد مستمع چون تازه آمد ملال صد زبان گردد در گفتن گنگ و لال
فسحت میدان ارادت بیار فسحت بالضم فراخ شدن و فراخی تا بزند مرد سخن گوی گوی
گوی بفتح اول کاف فارسی بگو و گوینده و چیزی گرد که او را در چوگان بازی بکار برند

حکایت شبی در بیابان از غایت بی خوابی پای رفتنم و در بعضی نسخ از رفتنم نماند سر بنهادم

یعنی سر خود را بر زمین برای خفتن بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار که

رفتن نتوانم گفت ای برادر حرم که هر که در وی داخل شود و قوله تعالی و من دخله کان آمنا ایمن گردد

و کسی او را اگر رسانیدن نتواند در پیش است که باو رسیدن لازم است و حرامی منسوب بحرام

که آن دزد و حرام زاده است در پس ای در زمین پس یا در پس قطع طریق اگر رفتی جان

بسلامت بردی چرا که بحرم رسیدی که داخل او از آفات ایمن است و اگر خفتی مردی از آنکه

حرامی که رهزن است ترا بکشد و اموال و اسباب تو بگیرد خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت:

مغیلان بالضم نام درخت خار دار که بعربی غیلان گویند و هندش ببول خوانند و بادیه بیابان و صحرا

و این را بادیه بیدیه نامند چنانکه در کشف است شب رحیل و لیک ترک جان بباید گفت: از اهل قطاع

الطریق مردمان را کشته امتعه شان میگیرند گفتم ای ساربان نشنیده که گفته اند پای مسکین پیاده

چند رود: کز تحمل ستوه شد بختی: ستوه بضمتین و واو فارسی تنگ آمدن و تنگ آوردن که عرب

انرا ملالت خوانند خوش طبع و بختی بالضم شتر خراسانی و قیل شتر مرغ چنانکه در عبد الهی است و در بحر

العلوم آورده که شتر بزرگ و قوی و در مجمع البحار البختی الذکر بخت و بخاتی جمع تا بود

مرد فربهی لاغر: لاغری مرد باشد از سختی حاصل سوال ساربان آنست که در خفتن جان را بهلاکت

افکندن است و حق سبحانه فرموده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و در رفتن جان را بسلامت بردن و

حاصل جواب شیخ آنست که این مقدمه تو مسلم است ولیکن در حق کسی است که صاحب اختیار و سوار بود

فاما کسی پیاده و در اضطرار بود وی از این کلیه خارج است و چون تو سوار و صاحب اختیاری حال

شاید

شعله بقعر بیرست و چون فرصت یافتن و مضطرم حال فرصت به بلاد غدار و حاصل آنکه من در اضطرارم و رفتن نتوانم
پس گو تا که قطاع طریق مرا هلاک سازند و تو نه در اختیاری برو تا را قطاع الطریق گویند یعنی راه زنان نبندد و شاید که
حق سبحانه شیخ را قوت داده باشند که بدان قوت بحرم رسید و آن قوة اعظم است از آنکه از روی ظاهر باشد یا از روی
خرق عادات یا کسی اعانت برکوب نمود باشند حکایت پارسی را دیدم در کنار دریا محیط و جراحت
که زخم پلنگ داشت نقیح باو فارسی جانوری درنده که او را یوز نیز باشند و گویند نوعی از شیر که خورد است
داشت و بهیچ دارو به نمی شد و مدتی رنجور بود و همه مدت شکر خداوند عزوجل میکرد گفتندش که شکر چه میگوئی
از آنکه شکر بجا به نعمت بود و تو در رنجی نه در نعمت پس شکر خداوند است گفت شکر آن که بمصیبتی
بالضم بکروهی که با آدمی از آفت رنج و غم واندوه رسد گرفتارم نه بمعصیتی ای گناهی پس عدم گرفتاری
بگناه نعمتی عظیم است که شکر آن واجب است و گرفتاری بمصیبت لازم مکروهی نیست و لهذا گر مرا زار
بکشتن و هدان یار عزیز تا نگویم که در آن دم غم جانم باشد زیراکه طاعت مراد فوق از محافظة جان
است گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد که دل آزرده شد از غم آنم باشد یعنی مرا غم دل آزردن او
از غم جان است پس چون مرا حکم بکشتن فرماید مرا غم جان نباشد بلکه مرا غم آن بود که چه گناه از من صادر
تا وی حکم بقتل من فرمود و بگوید آن گناه را بیان کند از روی استغفار نمایم و بعد از استغفار رحم داند از
و بخشیدن بکند که در آن مخیر است حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانه یاری بدزدید
حاکم فرمود که دستش برای اجرا حد شرعی ببرند چه گلیم کمتر از قیمت ده درم نبود صاحب گلیم شفاعت
کرد که من او را بحل کردم یعنی عفو کردم از گناه کردم حاکم گفت شفاعت تو حد شرع را قطع نکند ای
تصحیح است بلکه قطع ید در سرقه از حدود شرعیه است نه از تعزیر و سیاسه فرو نگذارم جرا که عفو در

نمیگویم

از محفه و کرسی و چراغ

بحل

در حد وقت شرعیه جایز نیست واین بر تقدیری است که مراد از بحل عفو کردن از گناه بود وچنانکه ظاهر است
واگر مراد از بحل هبه کردن مسروق بود حد شرعی ساقط گردد زیراکه در هدایه آورده چون بر مزدوی در سرقه
قضا بقطع وارد کرده وآن مسروق را مالک بر سارق هبه نماید وتسلیم کند قطع نکنند وهمچنین است چون
مالک او را بر سارق بفروشند که قطع لازم نیاید خلاف از زفر است فی انتهی گفت راست فرمودی که حد شرعی
بعفو ساقط نشود ولیکن از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الوقف لا یملک یعنی وقف ای مال
وقف مملوک کسی نگردد بلکه مملوک مالک و محبوس بر ملک او است زیراکه وقف در شرع نزد ابی حنیفه حبس عین
بر ملک واقف است والتصدق بمنفعته است بر فقرا بمنزله عاریه و نزد صاحبیه حبس عین بر حکم ملک خداوند تعالی است
پس ملک واقف از وی زایل نگردد و منفعت او بسوی عباد عاید گردد و قیل لزم ولا یباع ولا یورث فلا یکون
کالعاریة و هر چه در ملک دیگری نیست وقف محتاجانست و صوفیان نیز از محتاجان اند و نیز در
شمس الائمه حلوانی وقف بر صوفیه جایز داشته و چون محتاجی از ما یحتاج الیه چیزی بدزدد قطع لازم نیاید و در این
کلام چند چیز مشعر از عدم قطع است اول آنکه در هبه قطع نیست دوم آنکه در وقف قطع لازم نیاید
سیوم آنکه اگر درویشی از گرسنگی چیزی بدزد و قطع در او لازم نیست چنانکه در کتب فقه مذکور است و در اکثر
رفار شرح هدایه آورده که چون قاضی حکم کند بقطع از روی بینه یا اقرار و مسروق منه گوید که این متاع او است
از من نه دزدیده بلکه نزد او ودیعه نهادم یا شهود بر شهادت بزور اداء کردند یا گفت که وی بباطل
اقرار کرده قطع از وی ساقط گردد و یستحب للامام ان یلقن السارق حتی لا یقر بالسرقة لما روی ان النبی
صلی الله علیه وسلم اتی بسارق فقال اسرقت ما اخاله سرق ولانه احتیال الدرء انتهی حاکم را این سخن استوار
آمد * زانکه مشعر از اندرا حد بود دست از وی ای از دزد با قطع وی باز داشت و ملامت کرد

کرفت

گرفت و گفت جهان بر تو تنگ آمد که دزدی از خانه چنین یاری کردی که از صد تو در گذشت در اقلیم
خود و همه بسوخت گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند خانه دوستان بروب و هر چه در آن جا بود
بگیر که ایشان را از رفتن دوست بد نماید و در دشمنان مکوب زیرا که ایشان را کوفتن در یا گرفتن
چیزی از خانه دشمنان نیک نماید و از مقوله دزد و یا شیخ است چون فرو مانی بسختی تن بعجز اندر مده
دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین یعنی چون بسختی فرو مانی تن بعجز اندر دشمنان را مده
زیرا که دشمنان بعجز تو رحم نکنند بلکه بدیدن عجز تو خوش دل گردند و خواهند که تو پیوسته در عجز و اضطرار
باشی پوستین خود برکن که ایشان یا برکندن پوست خود پوست خود را رضا دهند و خوش دل گردند
و این شعر از کمال صداقت است که در صدیقان موجود است یا آنکه چون بسختی فرو مانی تن بعجز اندر مده
بلکه تن خود را بالقدر بنه چنانکه دشمنان را پوست برکنی و بقدر رسانی و دوستان را پوستین
بگیری یعنی جان دشمنان بگیر و مال دوستان و اگر عکس این کنی خوب نیست حکایت یکی از پادشاهان
پارسایی را دید گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی هر گه که خدا را فراموش میکنم ترا یاد میکنم
زیرا که دو ذکر در یک دل یا ذکر جمع نشوند یکدل داری بس است یک دوست ترا یعنی آنکه فراموشی
خداوند تعالی جایز نیست و ذکر تو مستلزم فراموشی اوست لیکن ترا یاد نکنم مقوله پارسا یا شیخ است
هر سو دود آنکس ز در خویش براند وانرا که بخواند بدر کس ندواند یعنی هر کسی را که او را حق
سبحانه از در خود براند و هر طرف بسوی در خود بخواند بدر کسی از پادشاهان و جز آن ندواند مولوی فرماید
هر که از دیدار برخوردار شد این جهان در چشم او مردار شد یعنی چشم او خیال جاه و زر
همچنان باشد که می خواند بالجبر حکایت یکی از صلحا بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی
را در دوزخ پرسید که موجب درجات بهشتی چیست و درجه مرتبه در منزل بهشت و پایه

و دوستان را برای

۱

این ای بادشاه چیست وسبب درکات بفتحتین جمع درکه که عقوبتها گردان ودر بالش
جزی وبفتحتین نیز از منازل دوزخ آن ای پارسا چه که با خلاف آن که بودن
پارسا در بهشت است وبودن بادشاه در دوزخ نیز است گفت بادشاه باران درویشان
در بهشت است زیرا که هر که بر درویشان ارادت دارد در بهشت باشد و پارسا بتقرب
ونزدیکی بادشاهان در دوزخ است چنانکه در کلام مجید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم
النار اشاره بآن است دلق بکار آید و تسبیح و مرقع: تسبیح بالفتح خدای عز وجل را بپاکی یاد کردن
وبنماز گذاردن بعد ازان اطلاق کردند بر تسبیح چوبین باعتبار تسمیه محل باسم حال ومرقع
بالضم وتشدید خرقه که در آن پارها جامه بسیار دوخته باشند خود را ز عملهای نکوهیده
بری دار: نکوهیده بکاف فارسی بد ونماینده وبری بالفتح یا عیب وبیزار حاجت
بکلاه ترکی داشتت نیست: درویش صفت باش کلاه تتری دار: کلاه ترکی مراد
از کلاهی است که منسوب به ترک است وچون درویش او را بپوشد ترک جمیع الوان نماید
وآن بر چهار نوع است اول کلاه یک ترکی که در وی اشارت بسوی ترک ماسوی الله است وآن
را امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پوشیدی دوم کلاه دو ترکی که در وی اشارت بسوی دنیا وآخرت است وآنرا
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پوشیدی سیوم کلاه سه ترکی که در آن اشارت بسوی ترک دنیا وآخرت
ونفس است وآن را امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه پوشیدی چهارم کلاه چهار ترکی که در آن اشارت بسوی ترک
دنیا وآخرت ونفس وهوا است وآن را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پوشیدی وخواجگان نیز
این کلاه پوشیدند ودر جهانگیری آورده که کلاه ترکی بیا موصول است و ترک دو معنی دارد اول بافته
از پشم شتر دوم جامه که تا کمر باشد چنانکه در مختصر است وکلاه تتری کلاهی که منسوب بسوی تتار

رضی الله عنه

بفتحتین

شند که آن ولایت تنگ جز و کلاه خیر نیست و آن کلاه را اهل دنیا بر سر خود نهند حاصل آنکه
در راه درویشی صفت درویشی در کار است که آن تبرا از ما سوی الله است نه لباس درویشی
که آن تلبیس کلاه ترکی است اعم از آنکه چهار ترکی باشد یا سه ترکی یا دو ترکی یا یک ترکی یا حیران
حکایت سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بالضم نام شهری در ریگ سرخ بدر آمد و همراه
ما شد نظر کردم معلومی بالفتح دریافته و دانسته شده و بمعنی درم و دینار نیز مستعمل است چنانکه
گویند المعلوم توام نداشت خرامان همی رفت و میگفت نه بر اشتری سوارم نه چو خر
زیر بارم نه خلیفه رعیت نه غلام شهریارم خلیفه بالفتح پادشاه و از پس کسی آیند و قائم
مقام شوند خلفا جمع و عبدالله بن عباس گوید که خلیفه نام آدم با همه فرزندان اوست که
مخلوق میشوند فی ما بعد وقتی تا قیامت چنانکه در تفسیر زاهدی واحد الکلبی است حاصل آنکه از همه تعلق با حق
ما سوی الله فارغم زیرا که نه مرا غم حاصل است و نه غم محصول تو غم رعیت و نه غم شهریار بلکه از همه فارغم و با
مشغولم چنانکه گوید غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری گذرانم یعنی مرا
غم موجود نیست بدین وجه که از من مفقود میشود و پریشانی معدوم ندارم بدین وجه که کدام وقت نابود
نزد من موجود خواهد شد و نفس خود را در یاد هو میزنم و آسوده عمر خود را گذرانم حاصل آنکه غم موجود و پریشانی
عدم معلوم بر من راه نمیگردد بلکه در ذکر او از همه فارغم چنانکه در آیه و اذکر ربک اذا نسیت ای نسیت
ما سوی الله اشارت بانست و در بعضی نسخ در هر دو مصراع تقدیم و تاخیر است اشتر سواری گفتش
که ای درویش کجا میروی باز گرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان
نهاد و برفت چون بنخله محمود که در ضمن چند از خرما باشند که در کعبه اند و نام مقامی از خرماستان

در راه کعبه چنانکه در مدارست و در کشف آورده که بخلهٔ محمود هندی از در دخانی خرما که در کعبه اند
برسیدیم توانگری را که سوار شتر بود با خران آجل فرا رسید درویش سر و پا برهنه ببالین او آمد
و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی ای بر اشتر بزرگ قوی مردی و درین صورت بیان کمال
قدرت اوست زیرا که عقل مقتضی عکس اوست شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز شد او
بمرد بیمار بزیست؛ درین بیت بیان کمال قدرت حق و عجز خلق است زیرا که وی قادر است که بیمار را
صحت بخشد و تندرست را بیمار گرداند بلکه بمیراند چنانکه ممکن است که شخصی از تن خویش همه شب بر سر بیمار
گریست برای رفتهٔ قلیچ صد زخمی که بر وی است و چون از ورای حق سبحانه آن گریندهٔ را بمیرانید و آن
بیمار را تندرست گردانید چنانکه در بوستان گوید شبی کردی از درد پهلو نخفت؛ طبیبی در آن ناحیه
گفت؛ ازین دست کو برگ رز میخورد عجب دارم ار شب بپایان برد قضا را طبیب اندر آن شب
بمرد چهل سال ازان رفت زنده است کرد؛ ای بسا اسب تیزرو که بماند ای از رفتن و سیر کردن
بماند یا عاجز و ماند گشت که خر لنگ جان بمنزل برد یعنی اگرچه در عقل مرتسم است که اسب تازی بمنزل
رود و خر لنگ در راه بماند ولیکن از قدرت او تعالی قضیه بر عکس می‌گردد اسب تازی بماند و خر لنگ جان خود
بمنزل برد؛ بس که در خاک تندرستان را دفن کردیم زخم خورده نمرد؛ یعنی اگرچه عقل مقتضی آن بود که
زخم خورده را در خاک دفن کنیم نه تندرستان را ولیکن چون قدرت او مقتضی خلاف بود همچنان
کردیم که قدرت او خواست؛ حکایت عابدی را و در بعضی نسخ جاهل بعابد منضم است پادشاهی
طلب کرد؛ برای اعتقادی که بر وی داشت؛ عابد بیندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم تا مگر اعتقادی
که در حق من دارد زیادت کند آورده اند که داروی زهر قاتل بخورد و بمرد اند چون [illegible]

یعنی مغز پوست بر پوست بود و هیچ نیارزد بیان حال مرائی و مخلص است زیرا که حال مرائی مشابهه به پیاز دارد
و حال مخلص مشابهه به پسته و وجه شبه چنانکه پیاز همه پوست در پوست است و مغزی ندارد همچنان مرائی
نیز پوست در پوست است و مغزی از مغز ندارد و چنانکه پسته پر از مغز است او پوست ندارد همچنان مخلص
پر از اخلاص است و پوست ریا ندارد پس شیخ میفرماید که فرود گمان می بردم که مخلص است و آن عابد است
که زهر جو روی مخلص نبود بلک مرائی بود که مغزی از اخلاص نداشت پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز یعنی پارسایان که روی دل خود را بسوی اعتقاد مخلوق دارند در حقیقت ایشان
پشت بسوی قبله میکنند و نماز میگذارند یعنی اگرچه بحسب ظاهر روی بسوی قبله میکنند و نماز میگذارند ولیکن
در نفس الامر پشت بسوی قبله گذارند زیرا که متوجه بسوی خلق اند نه بسوی خالق یا از آنکه دل ایشان روی
بسوی خلق دارد و پشت بسوی خالق چنانکه صوفی یوسف حارثی که یکی از بلاد متصعف بود و کشف
ارواح داشت بدیدن درویشی رفت چون یاران حال آن درویش ازوی استفسار کردند
گفت درویشی عزیز است ولیکن بجانب خدا پشت دارد نه روی تا زاهد عمرو و بکر و زید حقی
اخلاص طلب بکن تشدید عمرو بالفتح و واو زاید در آخر او نام مردی از مردمان و واو زیادن
برای آنست که در عُمر بالضم و عَمرو بالفتح فرق حاصل شود و بکر بالفتح نیز نامی از نامها چنانکه زید نیز نامی است
و اخلاص بالکسر ضد ریاست و تشدید بالفتح زرق و فریبی که اهل تزویر دارند یعنی با دام کز زاهد
اعتقاد مردمانی یکی خلاق و فلان و فلان است اخلاص از ریا طلب بکن که خداوند بکرد و فریبی یعنی آن
اخلاص نیست بلک ریاست که اخلاص نام کردند و این چیزی نیست چون بنده خدای خویش خواهد
باید که بجز از خدا نداند یعنی چون بنده خدای خود را بخواند و یاد کند باید که در آن خواندن و یاد کردن بجز خدا

دیگری را نداند و نخواند که در واد کربنگ اداء نسبت انسان با کیست یا آنکه چون به بنده اضافه ای خویش خواند و بوی
خود قربا بخشد باید کر شده بخرا ورا نداند و اگر نه از ان مرتبه انحطاط پذیرد که در باز اغ البصر و ما طغی
انسان باکیست حکایت کاروانی را در زمین یونان بالضم و الفتح موضعی است در زمین روم گرفتار آمدن
و حال انکه بر ان زمین محیط است چنانکه در بحر الجواهر است دزدان بردند و نعمت بیقیاس بردند
که ره داری میکردند و بر خدای پا لیدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را شفیع آوردند که نعمت ما را بما بخشند هیچ
فایده در پا لیدن و شفاعت آوردن نبود از انکه اموال و اسباب ایشان را بتاراج بردند
و این عدم فایده برای آن بود که چون فیروزه شد دزد تیره روان چه غم دارد زگریه کاروان
زیرا که اگر وی غم از گریه کاروان و جز آن داشتی دزدی نکردی و اموال مردم را بغارت نبردی و چون وی
از ین فارغ است باین امر شنیع مرتکب شد و قتل و حد قطع را اختیار کرده است چنانکه حکم آن یقتلوا
او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم او ینفوا من الارض در حق ایشان است اتفاقاً لقمان حکیم هم
دران کاروان بود دیگر از بار زر کاین و در بعضی نسخ زرکاروانیان ای اهل کاروان گفت کسی یا
را نصیحتی کن و کلمه چند از حکمت و موعظه بگوی تا مگر دست از مال ما بدارند یعنی چون حکمت بگوی
دل ایشان غنا معنوی حاصل کند پس طمع در مال دیگری نکنند و چون موعظه بگویی خوف بر ایشان مستولی
گردد و خایف دست در مال کسی نیندازد لقمان گفت دریغ کلمه حکمت و موعظت با بینایان
گفتن زیرا که قفل بر قلب دارند با ایشان رهزنی و دزدی کنند و اگر رقت قلب در ایشان بودی باین امر شنیع ارتکاب
نمودندی پس کلمه حکمت و موعظه گفتن ضایع است آهنی را که موریانه بخورد موریانه بالضم
موقوف مورچه آهن که از زنگار در آهن افتد و مورچه مخفف اوست چنانکه در کشف است نتوان که

زو بصیقل

زو بصیقل زنگ صیقل یا الصحیح آنکه شمشیر و آینه را جلا کند و انچه بآن کار دو شمشیر جلا کند بازیه دل
چه سود کش وعظ نرود میخ آهنین در سنگ یعنی چنانکه میخ آهنین در سنگ نرود همچنان در
دل ایشان وعظ و پند اثر نکند چنانکه در آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
اشارت بآنست بروزگار رسیده است شکستگان و رباب که خیر خاطر مسکین بلا بگرداند یعنی
بیت نصحت لقمان با شیخ بازرگان راست که دزدان را نصیحت کردن چیزی نیست بلکه قبل
ورود بلا باید که خاطر شکستگان را دریابد و چیزی بایشان نماید چه خیر کردن برای خاطر مسکین بلا را
بگرداند چنانکه خبر معتبر الصدقة ترد البلاء شعر برآنست چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی بده و اگر نه
ستمگر بزور بستاند و آن ستمگر برابر است که پادشاه ظالم یا حاکم یا دزد یا جز آن باشد چنانکه در خبر است که حاکم
ظالم عدل است بروی زمین چه مردمان چون راه عدل نسپرند حق سبحانه ظالمی را برایشان مسلط گرداند
تا دمار از روزگار ایشان برآرد چنانکه در کتاب ممیز است که از مولفات این ضعیف است این حدیث را
از صحاح اخبار آورده است حکایت چنداله مرا شیخ اجل شمس الدین ابو الفتح خوارزمی که یکی از مشایخ
بود منش از روی استرشاد نموده ام ترک سماع فرمودی برای عدم وجود شرائط سماع یا برای عدم
لیاقت و استعداد من یا برای توغل اهل لعب و لهو دران در خلوت و عزلت اشتغال بنده اشارت کرد
و گفتی که انچه از سماع حاصل شود از خلوت و عزلت توقع توان داشت اگرچه در خلوت و عزلت
پس از مدتی مدید حاصل شود و در سماع بسرعت دست دهد چنانکه در عوارف مذکورست
نسا مرا غالب اندی و هوا و هوس طالب اندی بنابران سماع را نشنیدی و در بنجا اشارت
بانکه منع شیخ از سماع برای آن بود که بر مردم لهو و لعب غالب بود و هوا و هوس طالب نه آنکه سماع در حد ذات

از مشاهیر

خود منهی است ناچار برای غلبهٔ شباب و جوانان و طلب هوا و هوس بگذار و رای خام ناقد بی صد
بر رقصی و از سماع و مجالست درویشان حظی گرفتمی و چون نصیحت مرا یاد آمدی گفتمی قاضی ار با ما نشیند
برفشاند دست را: یعنی قاضی اگر با ما نشیند دست خود را از رقص افشان شدی و رقص را ترک
کردی یا دست خود را در رقص و سماع افشان شدی و حظ گرفتی محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
یعنی چنانکه محتسب اگر می خورد معذور دارد مست را همچنان چون قاضی با ما بنشیند ما را در سماع و رقص
معذور دارد و جنس در حق جنس خود رعایة کند چنانکه در الجنس الی الجنس امیل اشارة بآن است کند همجنس سماع
با همجنس پرواز: کبوتر با کبوتر باز با باز. تا شبی مجمع قومی رسیدم و در آن میان مطربی دیدم
گویی رگ جان میگسلد نغمهٔ ناسازش: یعنی گویی رگ جان سامعان یا متکلم نغمهٔ ناساز او میگسلد ناخوشتر از
آوازهٔ مرگ پدر آوازش: یعنی هر که آواز او را می‌شنود ناخوشتر میداند از آواز کسی که بر مرگ پدر آواز میکند
یا کسی که آواز مرگ پدر را بشنود آواز او را از آن آواز ناخوشتر داند گاهی انگشت حریفان از او در گوش
که آواز او را نباید شنید و گاهی انگشت حریفان بر لب که خاموش باش ای مطرب یا خاموش
باشید ای یاران که جای نازکیست شمع را نشاید. چنانکه موافق این قضیه گوید تهاج الی الصوت
الاغانی بطیبها. تهاج صیغهٔ مجهول از هیجان است و اغانی جمع اغنیه بضم اول و تشدید یا
مثل امنیه و امانی و اضحیه و اضاحی و اغنیه سازی که بی نفخ دم نواخته شود مثل چنگ و رباب
و مزمار سازی که بنفخ دم نوازند چنانکه نی و شهنای و جز آن یعنی برانگیخته شود یا برانگیخته میشوم
آواز اغانی یعنی سازها که مثل رباب و چنگ است برای آنکه خوشی از آن اغانی حاصل شود
وانت مغنٍ ان سکت نطیب. و تو مغنی و نوازنده که چون خاموش شوی ما طیب و خوشی یابیم

زبید

نه بیند کسی در ساعت خوشی مگر وقت رفتن که دم در کشی • رفتن مراد از رخصت شدن بگی و نه
نفس و دم در کشیدن مراد از خاموش شدن چون در آواز آمدن • برای کدخدا از لفظم آر
بهر خدا • کدخدا بالفتح خداوند خانه و در عرف مردی معتبر را گویند چنانکه در مدار است و در کشف اللغات
آوردن و قبل عیال دار • پنبه ام در گوش کن تا نشنوم • و در بعضی نسخ بجای پنبه زیبق است و زیبق
بالکسر سیماب و از خواص اوست که چون در گوش اندازند کری پدید آید • یا دری بگشا تا بیرون روم
یعنی عدم استماع از دو حال حاصل شود یا پنبه و زیبق در گوش انداختن یا بیرون رفتن اگر گوی
عدم استماع بانگشت در گوش نهادن نیز حاصل شود گوییم که چون صحبت بد بر گشت از انگشت
در گوش نهادن عاجز دست و پا یا مراد بیان ملالت مثلاً باشد نه حصر آنچه سه • بجمله یاری خاطر
درویشان • و در بعضی نسخ یاران • را موافقه کردم و نفسی با چندین مجاهده بروز آوردم
و این گفتم • مؤذن بانگ بی هنگام برداشت • نمی‌داند که چند از شب گذشتست • یعنی مؤذن را
بالتهی که پیش از بانگ گفتن بانگ گفتی و وی تا وقت بانگ گفتن است زیرا که • درازی شب
از مژگان من پرس • که یک دم خواب در چشمم نگشتست • و مؤذن چون درازی شب را ندانسته است
بانگ بی هنگام برداشته است • بامدادان بحکم تبرک • نه بحکم اجره زیرا که اجره مزامیر جایز نیست
چنانکه در فقه است • دستاری از سر و دیناری از کمر گشادم و پیش مغنی بالضم و غین معجمه مشدد
سرود گوینده بنهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکرانه • مطرب گفتم یاران ارادت • بالکسر
خواستن و خواست • نی در حق او خلاف عادت دیدند زیرا که عادت مثل چنان نبوده که دستار و دینار
بمطرب دهیم • و بر خفته • بالکسر سبک شدن و سبکی و نادان چنانکه در بحر العلوم است و در بعضی
بجای خفته حماقت است • بر حمل کردند یکی از ایشان زبان تعرض • بالفتح مع التشدید
پیش آمدن بچیزی است یکی رفتن و بچیزی واپرداختن و تباه شدن و رنج رسانیدن دراز کرد

بربط سرایم

و ملامت کردن آغاز نهاد که این حرکت بفتحتین جنبش و جنبیدن نامناسب بود که خلاف رای حضرت
کردی که آخر قدوهٔ جمیع مشایخ که شیخ اجل است و اطلاق مشایخ که جمع شیخ است بر فردی از
افراد از روی مبالغه در عرف واقع شده چنانکه در عرف اولیا را بر ولی اطلاق کنند در شیخ الاسلام
نظام الحق والدین محمد بدائونی قدس الله سره اولیا را اطلاق کرده اند. چنین مطربا که بکراهیت و زشتی
آواز او مشهور است و آدمی که در همه عمر درمی بر کف و قراضه بالضم ریزهای زر و سیم در دف نبوده است
و آن مطرب چنان است که در این ابیات وصف او مذکور است مطربی دور ازین خجسته سرای
خجسته بالضم مبارک نام زن که قصه او در طوطی نامه مشهور است کس ندیدش دوبار در یک جای یعنی برای
زشتی آواز او که یکبار او را طلبیدی بار دیگر نطلبیدی راست چون بانگ از دهن بر خاست یعنی این
سخن راست پیدا است که چون بانگ او برای سماع از دهن او بر خاست خلق را موی بر تن
برخاست زیرا که از بسیاری زشتی آواز موی بر بدن خیزد چنانکه از خوبی آواز بر تن [illegible]
برخاستن نیز بسیار است مغنا بر دخلی خود بداند و ازین قسم مطربان و مستمعان
بوده اند که حضرت خواجه قطب الاسلام قدس الله سره فریفته که این بدبختان مغنا را خوردند و اکرم سماع
ایشان مشهور است و بر السنه مذکور گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی بحکم آنکه مرا ارشاد
نوازش و بزرگواری و بزرگی و خرق عادت که از اهل الله ظاهر شود او را شیخ اجل یا مطرب رسید
تهکم ظاهر شد گفت مرا هم بر کیفیت آن واقف گردان تا من نیز تقرب بوزن [illegible] نزدیک کنند
و نزدیکی کردن تمام در مطایبه بالضم بازی خوش طبعی کردن و بازی کردن که او را بدا استعفا حنیفم
گفتم بلی چنان است که تو گفتی بعد از آنکه شیخ اجل مر او را به ترک سماع فرموده است و موعظهای بلیغ گفته و سمع
قبول او در نیافته است تا دست کرم طالع همیون بالفتح خجسته و مبارک نام مردی که از شما خجسته نام داشته و در فارسی
بوزینه را گویند چنانکه در کشف است و تخت همایون بالضم مبارک و همیون نام معشوقه های بدین نوع

بالضم پالان زنی
نام ...

سماع

بها بنشیم یار روزمین رهبری کرد بدست این مطرب توبه کردم که بقیه عمر خویش گرد سماع نگردم

بدانکه توبه کردن شیخ از سماع والله تعالی برحرمت سماع نکند چه توبه او برای عدم اهلیه مطرب بود نه برای حرمت سماع

ویکی از شرایط اهلیه مطرب است چنانکه یکی از شرایط او صحبت اخوان است آن شنیده باشی که چون شیخ الطایفه

جنید بغدادی قدس الله سره در آخر عمر از سماع توبه کرد گفتند چرا از سماع توبه کردی مگر بحرمت او قایل شدی گفت

ممن یعنی از که سماع را بشنوم که قایلان او اهل نیستند گفتند چرا خود نشنوی گفت مع من یعنی با اخوان

که در صحبت او سماع را شنیدمی نقل کردند و با اهل آن نشنودم و در عوارف آورده که سماع را شرایط است

یکی آنکه در میان ایشان امرد نباشد دوم آنکه جمعیت ایشان از جنس خود باشد و در میان ایشان فاسق و اهل

دنیا نبود سوم آنکه نیت قوال بها نباشد مگر اخلاص نه اخذ اجر و طعام چهارم آنکه اجتماع برای طعام و لطف الفتوح

نباشد پنجم آنکه قایم نشوند مگر بغلبه حال ششم آنکه وجد را ظاهر نکنند مگر از روی وجد و صدق و ابوطالب مکی در قوت القلوب

آورده که من از اصحابه شنیدم چنانکه عبدالله بن جعفر و معاویه و غیر ایشان که گفتند من انکر السماع مجملا فقد انکر

سبعین صدیقا حجة الاسلام غزالی در احیا فرموده که ان السماع قد یکون حراما محضا وقد یکون مباحا

وقد یکون مکروها وقد یکون مندوبا اما الحرام فهو لاکثر الناس من الشبان ومن غلبت علیه شهوة الدنیا

فلا یحرک السماع منهم الا ما هو الغالب علی قلوبهم من الصفات المذمومة واما المباح فهو لمن لا حظ له الا التلذذ

بالصوت الحسن واما المکروه فهو لمن لا ینزله علی صورة المخلوقین ولکن یتخذه عادة فی اکثر الاوقات

علی سبیل اللهو واما المندوب فهو لمن غلب علیه حب الله تعالی ولم لا یحرک السماع منه الا الصفات المحمودة

و فی الذخیرة سماع واما تبع التابعین الذین هم ابوحنیفه و ابویوسف و محمد بن الحسن الشیبانی و سفیان الثوری

والشافعی و مالک و احمد بن حنبل رحمهم الله فحکی صاحب التذکرة الحمدونیة ان اباحنیفة سئل و سفیان الثوری

عن الغنا فقال انه ليس من الكبائر ولا من افحش الصغائر وفيه الامتاع واما ابو حنيفة فحدث انه نهى عنه فمنهم
من حدث عن حفص بن غياث ومنهم من حدث عن محمد بن الحسن قال ذكر عند ابي حنيفة الغنا فقال
اما انا فوددت لو ان ما غرمه لزمني وحلف علي فاذ حلف اي موضع فيه سماع فاسمع وذكر ابن قتيبة
انه ذكر عند ابي يوسف الغنا فذكر قصة جابر ابي حنيفة التي يذكرها واما امام مالك فقد ذكرنا في
قصة ابراهيم بن سعد ما وقع من ذلك وقد حكى ابو الفرج الاصبهاني في كتابه الاغاني وابن حمدون صاحب التذكرة
انه سمع من يغني شيئا على غير الصواب فانه اراد ان يعيده فقال حتى اخذته من مالك بن انس وذكر الخطيب
البغدادي عنه انه غني وروى ابن طاهر بسنده انه سأله رجل من السماع فقال ما ادركت اهل العلم ببلدنا
ينكرون ذلك ولا يقعدون عنه ولا ينكره الا عامي او جاهل غليظ الطبع وكذا نقل الغزالي عنه وحكى
من الاباحة القشيري والاستاد ابو منصور والقفال وغيرهم وسائر جماعة من الفضلاء الى الكية بل
نفي في تحريم الغنا فقالوا لا واما الامام شافعي فقال الغزالي ليس تحريم الغنا من مذهبه وتتبعت
اما حدث من المصنفات فلم احد لغاية في تحريمه ولم يحك احد عنه التحريم بل حكى عنه الاستاد ابو منصور
البغدادي ان مذهبه اباحة السماع بالقول والالحان اذا سمعه الرجل من رجل او من جارية او من امرأة
يحل له النظر اليها متى سمعه في داره او دار بعض اصدقائه ولم يسمعه على قارعة الطريق ولم
يقترن سماعه بشيء من المنكر ولم يضيع بسبب ذلك اوقات الصلوة عن ادائها فيها واما الامام احمد بن حنبل
فقال ابو الوفا بن عقيل في كتابه المسمى بالفصول صحت الرواية عن احمد انه سمع الغنا عند ابنه صالح
كذا في منهاج السامعين واز تصنيف اباحة سماع جواهر منهاج السامعين را كه از مصنفات شيخ محمد
جونپوری است ومحاكمات العلماء في اختلاف الصوفية والفقهاء را كه از مؤلفات اين ضعيف است

طلب کن آواز خوش از کام و دهان لب شیرین : گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد یعنی فریفته دل
را دو شرط است یکی آواز خوش و دیگری لب و دهان شیرین و اگر نغمه با و مضموم باشد زیاده تا فریفتگی حاصل
شود و اگر نغمه هم نباشد فریفتگی وی ساقط نگردد بخلاف اگر آواز خوش و دهان و لب شیرین نباشد
که نغمه او چندان ذوق ندهد ور پرده عشاق و خراسان و عراق است : پرده عشاق و پرده خراسان
و پرده عراق هر سه پرده از دوازده پرده‌ها سماع است چنانکه در کتب موسیقی مذکور است از حنجره
مطرب مکروه نیز نبیند : حنجره بالفتح نای گلو و حنجور بالضم مثله و مکروه تواند که صفت حنجره بود و
تواند که صفت مطرب باشد حکایت لقمان حکیم را گفتند که ادب بالفتح گره عبارت از تحسین اقوال
و افعال و اخلاق است از که آموختی گفت از بی‌ادبان گفتند این چگونه باشد گفت هر چه از ایشان
در نظرم ناپسندیده آمد از آن احتراز کردم و این اخذ ضد از ضد است و آن را بعمل نتواند آورد
مگر حکیمی که موید بحکمه الهی باشد چنانکه حکمت را از نابینایان آموختن چنانکه در دیباچه گذشت نگویند از بازیچه
حرفی بازیچه آنچه بدان بازی کنند کز آن پندی نگیرد صاحب هوش : بگویند اگر بنا و موصوف بود
بگیرد و نیز بنا و موصوف باشد یعنی بی‌ادبان از سر بازیچه حرفی از حروف نگویند که از و پندی نگیرد
که صاحب هوش است از آنکه از وی احتراز نماید و اگر بنون نافیه بود نگیرد را نیز بنون باید خواند
یعنی از سر بازیچه حرفی را از حرفها نگویند که از وی صاحب هوش پندی نگیرد و یعنی هر حرفی که از بازیچه گویند
هوشمند از و پند بگیرد و اگر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش یعنی کار دانا
پیش نادان با وجود برعکس است چه دانا از حروف بازیچه نادانان پند گیرد و نادان از ابواب حکمت
دانایان بازیچه داند و این بواسطه فرط دانایی فرقه اول است و برای افراط نادانی گروه ثانی است

حکایت عابدی را حکایت کنند که شبی ده من بالفتح وانده وزن از اوزان معروف
که بیست و چهار واقیه است و هر منقال صد و بیست منقال و هر درم و صد و شصت و واقیه هفت و نیم
منقال است و هر درم ده درم و پنج بخش از هفت بخش درم و منقال یک درم و سه بخش از هفت
بخش درم و درم نیم منقال و پنج بخش منقال و حبه چهل و هشت حبه چنانکه نزد حکما مشهور است چنانکه
در معیار می است طعام خوردی و تا سحر نماز بودی عابدی را شنید که فلدق عابد در شبی ده من
طعام بخورد و تا سحر در نماز باشد گفت اگر نیم نان خوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی برای
آنکه شیطان از سیری که در نماز باشد بیشتر هیزد چنانکه از گرسنه خفته چنانکه در اخبار است و برای آنکه بسیار
خوردن شهوة بیفزاید و گرسنگی شهوه را بکاهد و ازین جهة گفته اند که ام الصوفیه اربعة قلة الطعام
و قلة المنام و قلة الکلام و قلة الصحبة مع العوام و برای آنکه تشنگی که از طعام بود از حکمت خالی بود
و برای آنکه از کثرة جوع بر دل نقطه سیاه افتد پس بمداومة جوع منبسط گردد چنانکه انبساط او همه دل را
احاطه کند چنانکه ازین معنی خبر میدهد اندرون از طعام خالی دار ؛ تا در و نور معرفت بینی ؛ معرفت
بالفتح شناختن و شناخت و شناسائی و در اصطلاح متصوفه شناختن وحدت را در کثرة و کثرة را در وحدت
چون بوحدت در گذشتی از دوی ؛ عارف اسرار توحیدش توئی ؛ کس نداند شرح حال معرفت
عاجزی اند کمال معرفت ؛ گر تو بینا سی بانوار یقین ؛ عارف و معروف جز حق را مبین ؛ تهی از حکمت
بعلت آنکه که پری از طعام تا بینی ؛ در خبر است که آن سرور فرمود شکم را سه حصه کنید یکی برای طعام و یکی
برای آب و یکی برای نفس و چون حکیمی این سخن را شنید گفت ازین بهتر نکته در حکمت مذکور نیست
و گویند که جالینوس دو بادام را خوردی و در آخر عمر یکی را ترک کرد و یکی را خوردن گرفت و چون

از حکمت

از حکمت آن پرسید گفت شکمی که از طعام پر باشد از حکمت خالی بود حکایت بخشایش الهی کم نشده
در مناهی . جمع منهی بالفتح باز داشته شده یعنی کسی که بخشایش الهی از او در مناهی کم شده بود و آن بخشایش
مراد از اختیار راه و امر است یا شهود و تجلیات و واردات چراغ توفیق ای توفیق چراغ هدایت فرا راه
او داشت و اظهر آنست که تقریر مصرع چنین کنیم که بخشایش و التفات الهی کسی را که کم شده بود در مناهی
چراغ توفیق فرا راه او داشت و در آن روشنی سلوک طریق نمود چنانکه گوید تا جلوه درویشان اهل تحقیق
در آید بدانکه درویشان اهل تحقیق مراد از درویشان اند که هر فیض و تصرف که از تعین اول در علم یا
در خارج رو کند فیض و تصرف خود دانند و تصور کنند که هر اسم را که فعل است آن فعل سالک است و آن
اسم تجلی ذات سالک است و عین اوست و خود منشأ همه اسما و صفات گشته و با همه فیضان وجود از
تعین او فایض شده پس این سالک را غایت تواضع و حفظ مراتب باشد زیرا که وی در غایت تنزیه که
حق تنزیه ممکن است تنزیه گشته لاجرم مراتب تنزل وجود را که غایت سفل است در یافته باشد و هذا اسرار دقیق
کذا فی علی المعانی . یمن بالضم خجسته و مبارک و برکت قدم بفتحتین پای ما و پیش پای و سابقه خیر
از خیر و شر و قدت نه نیکی و سابقه نیکی ولی و اثر چنانکه در کشف است درویشان و صدق نفس بفتحتین
دم و فراخی کار و گشایش کار و جرعه است که یکبار از آن میدن را بس بود و انفاس جمع ایشان و دم نام
جمع و مبنی جمع حماید جمع حمید و اضافه از قبیل اخلاق بیان است اخلاق قسمی مجاهده مبدل
گشت و تبدیل اخلاق اینست که دست از هوا و هوس کوتاه کرد زیرا که در قرآن مجید آیت
که افرایت من اتخذ الهه هواه ایا دیدی کسی را که گرفت هوی خود را اله خود و زبان طاغیان و رهی
او دراز که بر قاعده بنیاد و دستور و زن نشسته اول از ارتکاب فسق و مناهی است و رهانید

بالضم عبارة آزاد کردانیدن از چیزی و در اصطلاح متصوفه عبارة از بیرون آمدن از دنیا و گذشتن از
که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و جز آن چنانکه در کشف است. بی مخول اسم مفعول از
تخویل که بمعنی اعطا است و مصدر میمی بمعنی اعطا است و در بعضی نسخ نا معول واقع شده و در
اسم مفعول خواهد بود و پس برای فرقی که در نفی بکلمه نه و کلمه نا مقرر است زیرا که اول در مشتق منه باشد
زائد در مشتقات چنانکه در شرح مختصر است مقوله. شیخ با مریدست که بعد از توبه توان رستن از عذاب
خدای. در بعضی نسخ بعد از توبه بدون حرف عطف است. و لیکن می نتوان از زبان مردم رست ایرا که
مردم گویند که وی همچنان در فسق و فجور است یا فاسقی که ضمیر و چنان فعل منکر و مناهی میکرد
طاقت جور زبانها بیاورد. حکایت از باب بطلافت بیش پیر طریقت. یعنی پیری که طریقه سلوک را از وی
آموخته بود که در عرف حال مرشد گویند. بر سر دو کشف از جور زبان مردمان برنج اندرم که در حق
من بغیبت در غیبت کوشند و جز معنی آن سرور را که النعمة است [illegible] عدم تراضی نبوشند
شکایت با طاقه اورا بشنید جوابش داد که شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که همی پندارند
یعنی چون زاید تر شمارند و تو بهتر از آنانی پس شکر این نعمت گذار که عند الله مدار بر نیکی و بدی نفس
الامری است نه بر نیکی و بدی قول. چند گویی که بداندیش حسود عیب جویان من مسکین اند
که بخون ریختنم برخیزند که در هر دو مصراع مخفف که است یا مخفف زیرا که و بر تقدیر اول عند جمع
ز مضمون مصراع ثانی بیت اول است و بر تقدیر ثانی بیان مصراع تمام است. نیک باشی
و بدت گوید خلق. به که بد باشی و نیکت گویند. یعنی چون در نفس الامر نیک باشی و خلق ترا بحسب
ظاهر بد گویند برای عداوتی که با تو دارند یا برای چیزی که قبل از توبه عمل کردی یا برای عملی که در شرع جایز
است

و قسم دوم مستنکف چنانکه از رکوب حمار و تزوج عمه و جز آن بهتر از آنست که در غفلت الله هر بد باشد
و خلق ترا نیک گویند برای اختفاء بدی یا برای سمعه و ریا که در افعال داری یا برای دوستی که با تو
دارند یا برای رعایت و حمایت که از تو در حق ایشان واقع شده و این اولویه جاهای برای آنست
که خداوند تعالی علام الغیوب است هر فعلی که از بنده واقع شود خواه فعل نیکی خواه فعل بدی از
علم او مخفی نیست پس بحسب غیب آن با بندگان مکافات و جزا خواهد داد نه بحسب آنکه بندگان در حق
ایشان از نیکی و بدی اطلاق کنند چنانکه در آیه یوم تبلی السرائر اشارت بآن است اگر گویی که حکم در
اخبار صحاح که در صحیح بخاری و جز آن مذکور اند که چون بنده بمیرد ملائکه را حکم شود که بروند شهادت
مردم در حق او تحقیق کنند که بدی تذکر نمایند یا بنیکی چون دو کس شهادت به نیکی دهند از نیکان
نویسند و چون دو کس شهادت به بدی دهند از بدان نویسند گوییم که جواب آن از وجوه است اول
آنکه این حکم کسی است که محاسن او بر مساوی غالب باشند یا محاسن و مساوی مساوی باشند نه کسی که مساوی او
بر محاسن غالب باشند دوم آنکه این حکم عام در حق خاص و عام نیست بلکه در حق خواص است سوم آنکه حکم
است که در نسبه مغفرة داخل اند چنانکه آیه ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن
یشاء بآن اشارت بآنست و درین اجوبه این ضعیف منفرد است و اگر تفصیل خواهی شروح صحیح بخاری
و مشکوة را طلب کنی لیکن در بعض نسخ مقوله بر طریقت است و تواند که مقوله شیخ باشد و در بعضی نسخ
بوجه دیگر است که حسن ظن خلائق مبنی بر کمال است و نیکی و در بعضی نسخ و نیکم دیدست در سعی
نقصان بر خلاف آن که در حق تو گویند حاصل آنکه تو نیکی و تر آید گویند و فرو بدم و مرا نیکی گویند
و این قول مخالف و معکوس یکدیگر است و این از کمال تواضع و انصاف آن برگزیده اوصاف است

نکوسیرت و پارسا بودمی: اگر آنچه میگفتمی کردمی: درین بیت اشارتست بآنکه در کلام مجید است یا
ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون و درینجا اگرچه ضمیر متکلم مذکورست ولیکن مراد از وی ضمیر غایبست چنانکه
در آیهٔ ما لی لا اعبد الذی فطرنی مذکورست. آنکه تشنیع زنی بر من علی حیرانه: بدرستی هر آینه فرو پوشیده
ام از چشم همسایگان خود. والله یعلم اسراری و اعلانی: و خداوند تعالی میداند پنهانها مرا و آشکارها
مرا و در بعضی از شرح اسرار و اعلان را بکسر همزه مصدر داند بفتح جمع سر و علن آورده یعنی پنهانها
و آشکاراها مرا میداند. در بسته بروی خود ز مردم: تا عیب نگسترند ما را: یعنی در را بسته اند بروی
مردم تا مردم عیب ما را نگسترند و درینجا اشارتست بآیهٔ یستخفون من الناس و لا یستخفون
من الله الآیه. در بسته چه سود عالم الغیب: دانای نهان و آشکارا: چنانکه در آیهٔ یوم تبلی
السرائر اشارت بآنست. حکایت: پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من بفساد
بالفتح تباه شدن و تباهی و بدکاری و در بعضی نسخ بعناد است و عناد بالکسر ستیزه کردن و ستیزه
گواهی میدهد گفت بصلاحش خجل کن یعنی چون وی در حق تو بفساد گواهی میدهد تو صلاح
بجای آری خجل کرده باشی تو در حق او بصلاح گواهی ده تا خجل شود. تو نیکو روش باش تا بدسگال
بالکسر و کاف فارسی اندیشنده و گویند و بعضی امر از سگالیدن نیز آمده چنانکه در کشف است
بنقص تو گفتن نیابد مجال: نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و وی سعدی است و لازم این
است و آنچه عوام که نقص را بالضم نون خوانند نقص و غلط است چنانکه در مختصر است و درین بیت تعقید
لفظی است یعنی بنقص گفتن ای بگفتن نقص تو مجال نیابد. چو آهنگ بربط بود مستقیم
آهنگ بالفتح و المد موزونی ساز. کی از دست مطرب خورد گوشمال: یعنی چون تار گر

مستقیم

چنانکه در بحر العلوم است چو هر ساعت از تو بجای رود دل بتنهایی اندر صفا نه بینی

زیرا که اختیار خلوت و وحدت برای تحصیل حضور و نفی خواطر جامد نشود و خلوت چیزی نیست ورت

جاه و مال است و زرع و تجارت چو دل با خدا است خلوت نشینی یعنی اگر ترا جاه و مال و زرع

و تجارت است و دل تو با خدا حضور مشغول است در خلوت حقیقت نشینی اگرچه بظاهر با خلق مشغول باشی

چنانکه در آیه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارة بآنست و در رشحات آورده

که از خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره منقول است که در حج که دو کس را دیدم که یکی عالی همت

بود و دیگری دون همت اما عالی همت پس مردی کا بود که در منا بهفتاد هزار درم خرید و فروخت

نمود و دل او از حضور الهی توقف نیافت و اما دون همت پس مردی بود که حلقه کعبه در دست او بود

و از خدا غیر خدا را طلب میکرد حکایت یاد دارم که شبی در یک کاروان رفته بودم و سحر که بر کرانه

بیشه خفته شوریده بالضم و واو فارسی پریشان و دیوانه و سرگشته که در آن سفر همراه ما بود

نعره برآورد و در راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت گفتمش این چه حالت بود گفت

بلبلان را دیدم که بنالش آمده نالیدن چه نالش مصدریه است چنانکه تپش و آسایش و بینش

که تپش مصدریه است از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم در بیشه اندیشه

کردم که جمله حیوانات و طیور بلکه مخلوقات چنانکه یسبح لله ما فی السموات والارض شعر

در ذکر و فکر اند چنانکه در خبر است که زندگانی جانوران در ذکر است و چون از ذکر غافل شوند

مرگ ایشان مدرک گردد و مروت نباشد که ایشان همه در تسبیح باشند و من بغفلت خفته

باشم دوش مرغی بصبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش از بس کرماد [illegible]

بوزن خاور
ز استوار رود است
محمد اکرم

خواست یا برای ندامت بر غفلت خویشتن یا برای مراجعه تا مدد خود یکی از دوستان مخلص را نه مخلص
تواند که بکسر لام بود و تواند که بفتح لام باشد مگر آوازی رسید بگوش مگر برای آنست نیست یا بمعنی تحقیق
یا بمعنی شاید گفت یا وزند استم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش تنبیه از آنکه فساق قلبی و آشتی
یا برای آنکه پیش از این چنین حالت دست نداده بود گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان باشد
من خاموش زیرا که مرغ مکلف نیست و آدمی مکلف است و چون غیر مکلف تسبیح خوان بود
و مکلف غیر تسبیح خوان پس از حوزهٔ مکلفان خارج است حکایت وقتی در سفر حجاز با طایفهٔ
جوانان صاحبدل همدم یا بفتح یار و محب و موافق و هم نفس که مرافقت کنند بودند و همقدم
یا بفتح همراه و هم سفر و طالبی که قدم بر قدم پیر نهد و سلوک کند تا بفنا فی الشیخ رسد و از فنا فی الشیخ
بفنا فی الله رود وقتی زمزمه یا بفتح در اصل لغت آواز بر داشتن و در عرف عام آواز را
نغمه بر داشتن بیتی محققانه ای منسوب بسوی محققان که در او ذکر وصل و فصل و شوق و غیبه
و اسرار و انوار بودی بگفتندی عابدی دان در اصطلاح متصوفه مراد از کسی است که از آخر شب
تا وقت ضحی بجز وظایف خیرات و لوازم طاعات بچیزی دیگر مشغول نباشد مگر بعد حاجت اگر
کاسب باشد بعد از استحکام در کسب انتفاع مسلمانان اشتغال نماید و تواند که رغبت دنیا
و اسباب دنیا را در باطن او جای مانده باشد و فرق در عابد و زاهد برغبت و ترک است و
منت الله که زاهد با وجود [illegible] و دنیا علت اسباب دنیویه بر و موجود نبود و عابد بغیر اسباب هم
بدنیا مشغول باشد فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله امر بدو
کذا فی عین المعانی در سلک اهل سفر منکر حال درویشان بود یعنی از ورود حال
یعنی واردی که بر درویشان در راه عشق واقع شود از و خبر نداشت و در مشارق الاولیا

آورده که طریقه خواجگان ما قدس الله اسرارهم چنان بود که بر هر که دل ایشان خوش شدی فرمودندی

حضار را از روی دهان [illegible] چون نبید بو جهل را صحابه دارد و بید صدق مه و باور نکرد تا رسیدیم بحجله بنی هلال

نخلستانی که در راه کعبه است چنانکه در بازار است و چند از ورقات حرا که در راه کعبه اند چنانکه در عهد الهی

است نبود که بسیار [illegible] ام از نوای عرب بدر آمد آوازی حزین با الحان موسیقی بر آورد که مرغ

از هوا در آورد دختر عابدی را دیدم که برقص آمد و راه بیابان گرفت و برفت گفتم سبحان الله ای شیخ

ذوق سماع در حیوانات اثر کرد و در تو هیچ تفاوت نکرد برای آنکه قلبی که داری [illegible] قلبی

دارد و دور از جنت و دور از قدس است و در عوارف آورده که وقتی امام شافعی می رفت تا بجای رسید که در آنجا

سماع میگفتند بایستاد و بهمراهی که با او بود پرسید چیزی از حظ از این سماع می یابی گفت نه گفت گوش باطن

نور است بنابر آن حظی از سماع نیابد و اگر گوش باطن نور بودی حظی از سماع می یافتی و آنکه گفته گفت

بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری یعنی ای زاهد که تصفیه قلبی نداری چه دانی که بلبل سحری چه گفت

گفت تو چه آدمی بوده که از عشق الهی بیخبری چه آدمی است که عشق الهی دارد و از تصفیه باطن زبان طیور

و وحوش را می فهمد و اهل الله باذن الله منطق طیر را فهم کنند و سماع او را دوست دارند و از الحان او

حالت [illegible] کنند چنانکه سلیمان علیه السلام منطق طیر را فهم کرده [illegible] فاخته گوید کاش این خلق مخلوق نشدی

و طاوس گوید کما تدین تدان و هدهد گوید قدموا خیرا تجدوه و قمری گوید سبحان ربی الاعلی و خروس

گوید اذکروا الله ایها الغافلون چنانکه در کتب تفاسیر مذکور است اشتر شعر عرب در جاییکه [illegible]

اجزای بیخبر چه جانوری یعنی چون اشتر شعر عرب در حالت و طرب باشد مثل طرب که اهل سماع و وجد است

پس ای جز الاجزای زاهد که مثل جانوری چه بیخبری از حال درویشان و از ذوق ایشان و گفته اند

که حرکت در سماع بر سه نوع است طرب و وجد و خوف پس طرب را سه علامات است رقص و تصفیق [illegible]

[Margin:] حسینی [illegible]

[Margin:] چنانچه [illegible] خواهر [illegible]

[Margin:] مقوله [illegible] طبع جانوری

والسلام

واصطلام و فرحات و خوف از این رسته علامات است بیکار و لطم و زفرات و وجد از این رسته علامات است

رقص و تصفیق و فرح چنانکه در منهاج السالکین است و عند هبوب النازرات علی الحمی هبوب بالضم

وزیدن باد و بالفتح باد گرد انگیز و نازرات جمع نازره باد تند که خیزها را انتشر و پراکنده نماید و حمی بکسر

اول و فتح دوم موضعی که محفوظ برای سلطان و جز آن باشند و فارسیان مرغزار را گویند یعنی نزد وزیدن

بادهای تند بر مرغزار تمیل غصون البان لا الحجر الصلد غصون جمع غصن بمعنی شاخها و بان بنون

از درخت که در بلاد عرب است و بعضی گفته ابان درختیست که هندش سهنجنه گویند و صلد بالفتح

سنگ هموار و در الوکه آورده که روی سنگ املس یعنی از تراب باشد و منه قوله صلدا یعنی میل کنند

شاخها درخت نه سنگ سخت که آن باد سخت حرکت نکند پس عاشق مثل شاخها درخت باشد

و زاهد مثل سنگ سخت. بدگرش هر چه بپرد در خروش است چنانکه در آیه یسبح لله ما فی السموات و ما فی

الارض اشارة بآنست و ما داند درین معنی که گوش است یعنی صاحبدل داند درین معنی که خروش است بگر

بدگر او است که صاحب گوش است یا دل صاحبدلها داند که یعنی گوش شده است و در بعضی نسخ و ما

مخفف معنی ولیکن یعنی ولیکن میداند درین معنی هر که صاحب گوش است و نزد بعضی و ما مرادف

دوست خدمت نه بیت فلکش تسبیح خوانیست که هر خاری به تسبیحش زبانیست. بدانکه صوفیه

علیهم الرضی تصفیه باطن و مجاهده قلب بجای رسند که از حیوانات و نبات و جمادات تسبیح و تقدیس

شنوند و از ذوقها خود اشتیاق و هیمان و شوق و ولها دریابند پس با جنحه همت طیران نمایند از حضیض

بسوی فلکی نه از ارض بسوی سما و از سما بسوی کرسی و از کرسی بسوی عرش و از عرش بسوی آنچه خدا اراده

کرده است حتی که ملائکه از طیران ایشان متحیر شوند تا برسند بسوی مطلوب و محبوب خویش پس آن

جنحه

اشتیاق و شوق ایشان را تحریک میباید چنانکه میخواهد چنانکه حرکات ایشان مرتعش باشند
و سکنات شان چنان راسیات فهم اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا
کما لا یخفی ذلک عند العرفاء کذا فی منهاج السالکین حکایت یکی از ملوک عرب را مدة عمر بسر سپری
بکسر اول و فتح با فارسی بآخر رسیدن و در کشف آورده که سپری بمعنی تمام شدن و بسر رسیدن و بر رسیدن
شد و قایم مقام از فرزندان و بنی اعمام و اخوان و جز آن نداشت وصیت بفتح اول و کسر ثانی شنید و
اندرز کردن که هر که بامداد پگاه در شهر در آید تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض بالفتح کار بکسی
گذاشتن و با مهر نکاح کردن مملکت بدو کنند اتفاقا بامدادان اول کس که در شهر در آمد گدای بود
که همه عمر لقمه بر لقمه اندوخته بود و رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بران نامه نویسند و به لغت
خرقه چنانکه در کشف است بر رقعه و در بعضی نسخ خرقه بر خرقه دوخته ارکان دولت و اعیان
حضرت وصیت ملک بجا آوردند و او را بر تخت شاهنشاهی نشاندند و تاج شاهی بر سر او نهادند
و مفاتیح بالفتح جمع مفتاح قلاع بالکسر جمع قلعه و خزاین جمع خزانه بدو سپردند و کمر
خدمت بر بستند مدتی ملک راند تا بعد از مدت بعضی امرا گردن از مطاوعت و در بعضی نسخ
طاعت او بپیچیدند و ملوک از اطراف بمنازعت بالضم با یکدیگر نزاع کردن برخاستند و بمقاومت
لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمد و برخی از بلاد جمع بلد بمعنی شهرها و لغت بلاد
مشترک عباد در مجمع البحار آورده بلاد زمینی جای که ماوای حیوان باشد و اگر چه وراد بنا نباشد چنانکه در بحر
العلوم است از قبض تصرف او برآورده درویش از این واقعه بهم برآمد از سپاه و رعیت
خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیم که در حالت درویشی قرین بالفتح یار و مصاحب

دوه

۱

و دو بسته و در میان مراد از ابوبکر و طلحه رضی الله عنهما او بود از سفر باز آمده و در جهان مرتبه و بدین

گفت بهشت خدا را که گفت ای گل بخت تو بادگل راحت و آب تن تو از خار شقاوت با

خار محنت و خارت ای خار فقر و محنت از پای عنا و توانگری بر آند و بخت بلند رسید

رهبری کرد و اقبال سعادت یاوری نمود تا بدین پایه دولت و سلطنت و حکومت رسیدی

چنانکه در کلام مجید است که ان مع العسر یسرا یعنی که با دشواری فقر آسانی غناست یا

دشواری محنت آسانی راحت است یا با دشواری فراق آسانی وصال است و چنان شکوفه گاه

شکفت و گاه خوشید بجای غنچه خشک شده زیرا که خوشیدن یعنی خشک شدن است درخت گاه برهنه است

و گاه پوشیده یعنی درخت گاه برهنه از لباس اوراق است و گاه پوشیدن لباس برگهاست

رنگارنگ نمید پیش دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است یعنی چنانکه آب چشمه حیوه درون

تاریکی است همچنان در قبض ها انبساط کارهاست زیرا که عسر مستلزم یسر است چنانکه در آیه مذکور است

گفت ای عزیز تعزیتم کن تعزیت بالفتح صبر فرمودن و ماتم داشتن و ماتم زده را تسکین دادن

و جای تهنیت بالفتح مبارک باد فرستادن و مبارک باد گفتن است آن وقت و در بعض نسخ گه

که دیدی غم بانه داشتیم امروز تشویش جهان و غم تاکسانی ترا ز تشویش جهان است اگر دنیا

جا غم خور زر میدیم دنیا با کفیم نزدیکتر و زن نزدیک تو بیده و ضد آخرت و آن مراد از اعیان کره زمین

از حیوانات و نباتات و جمادات باشد چنانکه تعریف آن در کیمیا و احیا مذکور است و گر باشند بهمه رنج پا بندیم

ای مفید و اسیر شیفته و فریفته ایم که با امور اخروی پروا رفتن نتوانیم بلدی زین جهان آشوب نیست

که رنج خاطر است ار همت دور نیست یعنی دنیا که عبارت از این جهان است در هر دو صورت رنج خاطر است

زیرا که اگر موجود است رنج نگهبانی و پاسبانی است و اگر موجود نیست رنج فقدان فقر است پس وجود و عدم
او خالی از رنج و محنت نیست شکر کن گر نظر بخواهی جز قناعت که دولتیست هنی بالفتح
و کسر نون گوارنده و کاری که بی مشقت حاصل شود و درین اشارت است بحدیث که القناعة کنز لا ینفد
گر غنی زر بدامن افشاند تا نظر بر ثواب او نکنی زیرا که ثواب صبر که فقیر را در فقر است زیاده از ثواب
سخاوت است که غنی را در عطاست و ازین جهت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فقرا امت من پیش
از اغنیا بنصف روز در بهشت روند که مراد از یک الف سال است چه روز آخرت محاذی هزار سال
دنیا خواهد بود یا برای آنکه مال او خالی از حرام و شبهه حرام نباشد بخلاف صبر فقیر که از همه حساب شبهات
فارغ است کز بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش به ز بذل غنی یعنی عدم نظر کردن بر ثواب
زر افشاندن برای آنست که از بزرگان شنیده ام بسیار که صبر درویش به از بذل غنی برای دخول
درویشان پیش از توانگران در بهشت به نیم روز برای شبهه حرمت که در اموال ایشان است چنانکه
گذشت و ازین جهت گفت که اگر بریان کند بهرام گوری بهرام نام پادشاه ایران زمین و او را
بهرام گور برای آن گویند که شیری گور خر را فرو گرفته بود بهرام تیری بر پشت شیر زد چنانکه از شکم گور خر برآمد
از آن روز بهرام را بهرام گور و شیر زور خوانند باشد چون پای ملخ پای از موری در عدم تسویه گور بهرام با پای
ملخ از مور برای آنست که سخاوت هر کسی بقدر همت و استعداد اوست و چون همت و استعداد
بهرام بیش از بریان کردن گور است و در آن قصور کند معذور نباشد و چون همت و استعداد مور زیاده
از پای ملخ نیست در این معذور است چنانکه در آیه والذین لا یجدون الا جهدهم اشارت بآن است
پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری حکایت یکی را دوستی بود که عمل دیوانی

نه چون پای ملخ باشد ز موری

پادشاه

باو شاه میکرد و مدتها اتفاق دیدن او نیفتاد تا که گفت که فلان را دیرست که ندیده‌ام گفت نخواهم که او را
ببینم قضا را تنی از روی قضا و قدر که وزرا داده مقرر شده بود یکی از کسان او ای کسان دوستی که
عمل دیوان میکرد حاضر بود گفت چه خطا دیدی که ملول از دیدن او گفت ملالت نیست اما دوست دیوانی
یای نسبت برای آنست که دیوان در اصل بمعنی دفترست و در عرف عامل صاحب دیوان را دیوان گویند و یای از زدی
یا مبالغه است چنانکه در رجل عدل گویند را فقیر توان دید که معزول از عمل دیوانی باشند و مرا از جهت خوش
در رنج او باشند یعنی اگر در عمل دیده شود اگر چه مرا ملاقات وی راحت باشد ولیکن او را رنج و محنت از وی
بیند هر بنا برآنکه بسبب مرتبه ریاست او را در تکبر شود پس اگر تواضع نماید مرا رنج بکام نفس او میرسد و اگر تغافل کند
خود بخود انفعال میکشد پس بهمه حال ملالت شدن دوستان قدیم در ایام دولت و عمل ما را از ننوشتنی
نباشد چنانکه در نوبهارست در بزرگا و گیر و دار عمل ز آشنایان فراغتی دارند برای تکبر ریاست و جاه
و یا برای استنکاف و عار کرانست را در مدارات یاران روبماید روز درماندگی و معزولی درد دل پیش بیان
آرند تا برای دفع درد دل مدعا یا سفارشی یا عطا یا سوال گویند حکایت ابوهریره رضی الله عنه
که در اسم او اختلاف بسیارست و مشهورست که نام او در جاهلیه عبد شمس یا عبد عمرو بود و در اسلام عبدالله یا
عبدالرحمن داد و او سی استاد ما کم ابو احمد گفته که اصح شی نزد ما ابوهریره عبدالرحمن بن صخرست و کنیه وی
بروی غالب شد و او مثل کسی است که او را اسم نباشد و ابوهریره برای آن گویند که مرو را هره صغیره بود
که او را با خود برداشتی و هر جا بردی در عام خیبر اسلام آورد و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیبر شاهد بود و صحبت
آن سرور را لازم گرفت و بروی مواظبت نمود در علم رغبت بحیح بطن ... بود و هر جا که آن حضرت رفتی همراه بودی
و حاضر شدی چیزها را که یکی از ایشان حاضر شدی در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از حفظ ...

در اسم

بود و نزد او علم فتن و حوادث بود که از آن بسیار محفوظ نمیداشت و از این جهت دعا کرد که خداوند تعالی
او را قبل از رسیدن حوادث بردارد و آن مقتل حسین رضی الله عنه بود و در مدینه در سنه سبع و خمسین و قیل
ثمان و خمسین و قیل تسع و خمسین وفات یافت و عمر او هفتاد و هشت سال بود چنانکه در کتب اسماء الرجال
است هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدی روزی حضرت فرمود یا اباهریره ای اباهریره
چه الف گیرد در زبان هندی نشنیدند زُر غبّاً زیادت کن در غب و غب بالکسر و فتح در معنی عاقبة بود
یقال غب الامر ای عاقبته چنانکه در عبد اللهی است و در شرح مختصر آورده که غب روز در میان آب آوردن
اشتر و در رشیدی است که غب در هفته یکبار زیارت کردن تزدد حباً که زیاده کنی تو محبت [دوستی]
را و چون در معنی غب اختلاف بود شیخ تعریف غب را مبهم نمود و گفت یعنی هر روز میا بر آرایت
که بعد از یکروز یا هفته بود یا جز آن تا محبت زیاده شود اگر گوئی که صحبت خلفاء راشدین و عشره
مبشره و دیگر صحابه زیاده از ابوهریره بود ایشان را آنحضرت در حق زیارت غب نفرموده حکمت درین
چیست گوئیم که محبت بر دو قسم است یکی آنکه هر چند زیارت زیاده شود محبت زیاده گردد و دویم آنکه
چون زیارت زیاده شود محبت نقصان پذیرد پس در خلفاء راشدین و سایر صحابه محبت از قسم
اول بود و در ابوهریره از قسم ثانی بنابر آن او را زیاده غب فرمود و سایر صحابه را نفرمودند
چنانکه ظاهر است و از اینجاست که صاحبدلان گفته اند بیت خوبی که آفتاب است که تمام عالم را از
روشنی حاصل شود و ظلمت شب بظهور نور او مرتفع گردد شنیده ام که کسی او را دوست گرفته است
اگر گوئی بسیاری از کفار او را دوست دارند چنانکه از ترک دوستی او را پرستش مینمایند گوئیم
که جواب او بدو وجه است اول آنکه مراد از کسی مومنان اند از آنکه سخن در بارهٔ آن سرور است که اهل ایمان محبت

او است

اوست چنانکه در آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اشارت بانست دوم آنکه محبت و دوستی
عبارة از فرط اخلاص است که محب را در قلق و اضطراب اندازد و آنکه محبت عبادت و پرستش محبوب
نماید چه عبادت و پرستش محبوب نماید چه عبادت و پرستش بدون قلق و اضطراب نیز صورت بندد نمیتواند
نه و بهذا در کلام مجید آمده که یحبونهم کحب الله والذین امنوا اشد حبا لله سیوم آنکه مراد از کسی ذی عقل است
و کافران در حساب چارپایان اند که عقلی ندارند چنانکه آیه اولئک کالانعام بل هم اضل مشعر است
از بهر آنکه هر روزش همی بیند و در بعض نسخ که هر روز نتوان دید مگر در زمستان که محجوب بالفتح
در حجاب و پرده کرده شده از رویت باعث را اکثر اوقات هست از آن محجوب بالفتح و
در پوشیده شده است و این برای آنست که سیر او در زمستان بر دایره عظیمه منطقة البروج است و در
تابستان بر دایره عظیمه معدل النهار و دایره منطقة البروج اصغر از دایره معدل النهار است و تفصیل این مقدمه
از کتب هیئة چنانکه شرح چغمینی و مجسطی و تذکره و جز آن توان جست پدیدار مردم شدن عیب نیست
ولیکن نه چندانکه گویند بس یعنی پدیدار دوستان را شدن عیب ندارد ولیکن رخسار و دیدار خود را غلو
نمایی که دوستان گویند از بس آمد و رفت بس کن یعنی ایشان را از رفتن تو ملالت است و هر دو این دوستان
اند که محبت ایشان در دل تو تا افراط رسیده است و ازین جهت از ایشان بمردم تعبیر نمود اگر خویشتن
را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس یعنی اگر در آمدن و رفتن و جز آن از امور خویشتن
را ملامت کنی و فاعل توسط امری داری از کسی ترا ملامت شنیدن نباید چنانکه در آیه فلا تلومونی
ولوموا انفسکم اشارت بانست حکایت یکی را از بزرگان و در بعض نسخ یکی از بزرگان
بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت بناچار از وی ضرطه

[illegible]

بالضم بادی که از آدمی صادر شود صادر شد وایراد این حکایت درین باب برای آنست که در
امثال این قضایا و حوادث اغماض از اعتراض کردن از شیمهٔ کریمهٔ صوفیه یافته است بلکه آیهٔ و
اذا مروا باللغو مروا کراما اشارت بآنست گفت ای دوستان مرا درین که ضراط از من
صادر شد اختیاری نبود بزه بالفتح بزهکاری و گناهکاری بر من ننویسید و راحتی بمن
رسید بکرم معذور دارید وآنچه در حدیث نهی از خنده مردم بر ضراط آمده برای آنست که
اختیار ورا آمد آن نشاط و بدخل نباشد و اگر ضراط را شیوهٔ خود سازد و اکثر در مجالس ضراط زند چنانکه
شعار فرقهٔ مضحکه است که هندش بهاند گویند منهی است و تأتون فی نادیکم المنکر اشارت بآنست
و از جملهٔ شعار شیاطین است چنانکه در خبر است که چون مؤذن اذان گوید شیطان بگریزد و مر ورا
ضراطی باشد مثل ضراط حمار شکم زندان باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند
زانکه باد را در بند کردن فایده ندارد بلکه ضرری بوی عارض میگردد و بسیار تم امراض مهلکه میشود
و ازین جهت است که چون حکیمی ابول غلبه کرد وی در بازار بود در بازار در اثنا و جام مردم
باندا ختن آن مشغول شد و چون از وی فراغت یافت حکمت او را پرسیدند گفت اگر او را احتقان
میشود موجب الم امراض می باشد چنانکه در بستان فقیه ابو اللیث مذکور است حریف ترش
روی ناسازگار چو خواهد شدن دست پیشش مدار این بیت فذلکه حکایت است
یعنی حریفی که ترش روی و ناسازگاری از صفات اوست اگر از تو بدولت مرضی تو برود او را رفتن
ده و دست برای نگاه داشت او پیش او مدار که نظیر او ضراط است که در وقت رفتن او را دست پیش
نباید داشت حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمد برای امری ناشایسته که از ایشان

چنانکه در آثار

در بی

در حق من پدید آمد همانکه گرانی از بودن من برایشان و جز آن سرور بیابان قدس بفتحتین و بضم اول و سکون دوم پاک و پاکی بودن و پاکی و سکون دوم کوهی بزرگ بزمین نجد چنانکه در کشف است و در عبد اللهی آورده که قدس بمعنی پاکی است و در اصطلاح شعرا بیت المقدس را قدس گویند نهادم

باحیوانات انس گرفتم تا وقتی اسیر قید فرنگ شدم و در طرابلس بفتح طاء مهمله و ضم باء موحده و ضم لام شهری است در ملک شام و بلده ایست در بلاد مغرب و بلده شام را اطرابلس بهمزه زایده نیز گویند و بعضی گفته که طرابلس لفظ رومی است و معنی آن سه معموره است چنانکه در شرح مختصر از قاموس نقل کرده است باجهودانم بکار گل بداشتند یعنی چنانکه جهودان را اسیر ساخته بکل داشته بودند مرا نیز بداشتند با چون جهودان در کار آن خدمت نمودند مرا برای خدمت ایشان تفویض نمودند یکی از دوستان حلب که سابق معرفتی در میان ما بود گذر کرد و صورت حال مرا بدید بشناخت گفت این چه حالتست و چگونه میگذرانی گفتم چه گویم گریختم از مردمان بکوه و بدشت که از خدای بودم بدیگری پرداخت قوله نبودم نبودم مرا برای آنکه هیچ برای مشغولیت است یعنی چنان بذکر خداوند تعالی مشغول بودم که از صحبت مردمان بکوه و دشت میگریختم که بدیگری مشغول نگردم و از ذکر او غافل نشوم چنانکه یکی از علامات اهل الله است که از صحبت مردمان نفور و بخلوت مسرور باشند قیاس کن که چه حالت بود درین ساعت که در طویله نامردمان بباید ساخت و در بعضی نسخ بجای نامردمان نامردم است یعنی در طویله نامردم مرا باید ساخت و درین اشارت است بآنکه کفار در زمره بهایم اند چنانکه در آیه اولئک کالانعام بل هم اضل اشارت بآن است پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان

دو در رشید بسکر بار ضم و ضم باء ...

رؤساء ...

زیرا که صحبت دوستان زیادتی از شهد زندان است و خط صحبت دوستان که از شهد تمام صحبت
بیگانگان است برای انس با دوستان و رخشته از بیگانگان بر حال تباهم رحم آورد و بده
دینار از فرنگ و در بعضی نسخ با فرنگ سیم متکلم است برهانید و با خویشتن بحلب برد و دختری
داشت بغایت زشت در عقد نکاح من آورد بکابین صد دینار کابین مهر زنان و آن را کاوین نیز گویند چنانکه ساربان
را ساروان و کشتیبان را کشتیوان نیز گویند صد دینار با ملک مهری زرین که زر او بغایت اعلی بود چنانکه
در کشف است مدتی برین آمد یعنی بر انعقاد نکاح او با فرزند او برآمد و آن زن در بعضی الایام و خصری
بد خوی ستیزه روی زبان درازی کردن گرفت و اکثر اوقات مرا به پریشانی منغص بالضم مکدر
و بد عیش داشت زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او برای آنکه در دوزخ
نیز بد عیشی و مکدری است چنانکه با زن بد بد عیشی و مکدری است یا برای آنکه دوزخ سبب عذاب ظاهری
است و زن بد سبب عذاب معنوی زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار زینهار بالکسر
عهد و امان و امانت و شکستن و غدر کردن و زنهار دهنده و در شرح مخزن یعنی حسرت و افسوس آوردن و بمعنی هوشیار
چنانکه در کشف است و درینجا اشارت است بآیه ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا ربنا عذاب النار
یعنی ای پروردگار ما بده ما را حسنه در دنیا و حسنه در آخرت و نگاه دار ما را از عذاب دوزخ بدانکه در تعیین
حسنه علما را اختلاف است زیرا که حسنه دنیا که ضد سیئه است نزد بعضی صحت و کفاف و توفیق خیرات است و در
آخرت ثواب اعمال است و رحمت نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حسنه دنیا زن صالحه است و حسنه آخرت حور عین
و عذاب دوزخ معروف است و نزد علی رضی الله عنه زن بد است و در کلام شیخ اشارت بقول امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه است باری ای یکبار زبان تعنت بور زن بفعل عیب جویی کردن دراز کرده و همی گفت

توان نیست که پدرم بده دینار از قید فرنگ رهانید گفتم بلی بده دینار خرید و بصد دینار بدست تو بجفت
و در بعضی نسخ گرفتار کرد در نظر اوست   شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی
برای رحمی که او را بر گوسفند پدید آمد یا برای رقت قلبی که داشت یا برای عدم تضییع مال مردم   شبانگه کارد
بر حلقش بمالید ای ذبح کرد چه کارد بر حلق مالیدن عبارت از ذبح کردن است   روان گوسفند از
وی بنالید و نالیدن روان او برای شکوه بود که از آن بزرگ داشت و شکوه بدین وجه بود
که از چنگال گرگم در ربودی   چنگال و چنگک بالفتح و ضم فارسی پنجه دست چه از آن مردمانی
و چه از آن جانوران و چنگک بالیف را نیز گویند چنانکه در کشف است   چو دیدم عاقبت خود گرگ
بودی   برای امری که از گرگ صادر شدی از کشتن و بریدن و دریدن از تو هم آن امر صدور
یافت و این کلام گوسفند یا بزبان حال است یا بزبان مقال چه اهل الله را در کشف ارواح با
جواب و سوال است کما لا یخفی   حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چگونه
میگذرد گفت همه شب در مناجات بالضم راز دل با حق گفتن و سحر در دعای حاجات و همه
روز در بند اخراجات جمع خرج بالفتح مالی که بیرون رود   ملک را مضمون اشارت معلوم گشت
یعنی در بند اخراجات بودن تفرقه در مناجات و دعا حاجات است و اگر وجهی معین شود تفرقه جمعیت را بدل
شود پادشاه فرمود تا وجه کفافش معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد   و بجمع خاطر
بحق مشغول شود   ای گرفتار پای بند عیال دگر آسودگی مبند خیال   در این بیت اشارت است بآنکه
را که معلوم نداشته باشند ترک عیال بهتر از پای بند عیال است برای تفرقه که او را از پای بند عیال
روی نماید و محل جمعیت باطل گردد و از این جهت است که شیخ احمد و مرشد کامل شیخ پیر محمد لکهنوی

در بعضی از رسایل خویش آورده که سالک طریق حق را ترک اهل عیال از جمله فرایض است چنانکه این مقدمه
را شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بعضی از کتب خویش تصریح نموده است غم فرزند
عیال و جامه و قوت عبارت از روزیست ملکوت : بالفتح مانند ملک است پس او اعظم از ملک است
بمعنی عالم غیب که عبارت از ملایکه و ارواح و بهشت و دوزخ است چنانکه در عبداللهی است و در کشف آورده
که ملکوت عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی و جبروت مانند جبرات و جبر بمعنی قهر و سلطنت است یعنی لاهوت
مراد از عالم غیب است و ناسوت عالم شهادت و لهذا هر دو مقابل واقع شوند و این جمله اصطلاحات
غفاریست و در اصطلاح صوفیه ناسوت مراد از عالم اجسام است و ملکوت عالم ارواح و فرشتگان و این را
عالم امر نیز گویند و جبروت مراد از عالم اسما و صفات و لاهوت مراد از عالم ذات بی اعتبار اسما و صفات
و آنرا عالم غیب غیب نیز گویند کذا فی عبداللهی ابر جزو گویند از حد ناسوت بیرون تاخته : در حظ لاهوت
وطن ساخته بیت همه او ز اتفاق بسازم : که شب با خدای پردازم یعنی با دل خود اتفاق میسازم یا یاران خود
اتفاق میکنم بیت چو عقد نماز بر بندم : چه خورد بامداد فرزندم یعنی در شب چون عقد نماز بر بندم
و قیام نمایم خواطر ردیه در دل خطور نماید که فرزندان مرا بامداد چه خورند و چون این خطره او را در دل
خطور کند از حضور جمعیت باز دارد و حظ عبادت که بدون خطره بود حاصل نگردد و صوفیه گویند
که حجاب میان حق و بنده خطره است و چون خطره منتفی گردد وصول بنده با حق دست دهد چنانکه در لمعات عراقی گوید
از تجلی یعنی سالک سالکی واصل و درک [illegible] چون شود رفع نام اوست و حال که تصوف [illegible]
هویت مال [illegible] ور مبنی بر [illegible] است بر عابدان که ظاهر در عبادت کوشند و باطن خود را از خواطر
بد و نیک بپوشند و بنشستند از بزرگان گفته اند عبادت الفقیر نفی الخواطر حکایت یکی از متعبدان

شام

شام که در وقت عبادت کردی و کبر و رعنان خودی یکی از پادشاهان آن طرف بحکم زیارت نزدیک
او رفت گفت اگر مصلحت بینی و در بعضی نسخ داری برای تو مقامی بسازیم که فراغ عبادت
از بن که در تشبه حاصل است به دست دهد و دیگران هم ببرکات انفاس شما مستفید گردند
و بصالح اعمال شما که نماز و تلاوت قرآن و وظایف و ذکر و فکر اند اقتدا با لکری روی گردان
کسی را چنانکه مقتدی امام را کنند زاهد قبول نکرد و در وی بر تافت وزرای دولت گفتند پس
پاس خاطر ملک را مصلحت آنست که چند روزی بشهر اندر آئی و کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر
صفا وقت عزیزت را از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار مراجعه به تشبه باقی است آورده
اند که عابد راضی شد و بشهر اندر آمد و بستان سرای خاص ملک بدو دادند مقامی بالفتح
استادن و جای استادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و نام پرده از دوازده پرده سرود
و در اصطلاح متصوفه مرتبه که بنده را حاصل شود در آغاز سلوک که بدرجه که بدو توسل کرده و گفته
اند که مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند
تا از زبود و نه مرتبه تلوین در گذرد و بعدم مرتبه تمکین اقامه کند و مراد از تمکین زوال بشریت
است که آن را مرتبه فقر و فنا گویند و صاحب عوارف فرماید که من رضی بمقام حجب عن امام
گرچه حرفی اولین یکتا شوی ابجد تحقیق را دانا شوی گر گذاری حرف در معنی رسی آنگهی
دانی که بحری فی خسی مرغ زیرک باش برون بر ز دام تا نگردی پای بند هر مقام بنهایت
دلکشای و روان بالفتح معروف و جان و ابو علی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد
از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی و تفصیل اینمعنی از شرح مثنوی که موسوم بابراز عبد اللهی

است و از مضافات این ضعیف است طلب کن آشنایی گل خوش چو عارض خوبان : گل سرخ بالضم
و کاف فارسی گل لعل و آفتاب چنانکه در کشف است و عارض صفحهٔ روی و دندان و آنکه انگشت را
عرض کند و در فارسی رخساره را گویند سنبلش همچو زلف محبوبان : سنبل بالضم خوش
گیاهی خوشبوی که در برگها او ریسمان خطها شوند و آن را تشبیه به زلف و خطات بدان
میکنند و گویند که خورش آهوان مشک سنبل است و در هندش جهر گویند و صاحب کشف فرموده
که بنده جهر هم دیده و در کوه رهتاس نواب خان زمان سنبل هم برابر نموده سنبل جهر نباشد
بلک گیاهی علاحده است در کوهها همچنان از نهیب برد عجوز : شیر ناخورده طفل دایه
هنوز : نهیب بالفتح غارت کننده و بالکسر و یاء فارسی هیبت و قدر و عظمت و بیم و
برد عجوز بردی که در آخر زمستان هفت روز و هفت شب بغایت شدید او رسد و درین
هفت روز ریح عقیم بر قوم هود علیه السلام نازل شده ایشان را استیصال و مضمحل کرده بود است
چنانکه در روضة الصفا آورده گویند ایام عجوز که منجمان آن را آخر زمستان در تقویم
ثبت میکنند عبارت ازین ایام است و سبب تسمیه این اوقات با ایام عجوز آنکه در حین هبوب
ریاح پیرزنی از آن قوم بزیر زمین رفته قرار گرفت و روز هشتم باد صعبت در آنجا وزیده
او را بیاران است لبی لاحق گردانیده و تقریر معنی بیت بر دو وجه است اول آنکه گلها آن
مقام همچنان از غارت بردی که در ایام عجوز باشد خایف و نازک بودند چنانکه طفلی که شیر
دایه ناخورده از آن بسیار خایف بود دوم آنکه همچنان از غارت کردن برد و سرما عاجز بودند
چنانکه طفل شیر ناخورده از برد و سرما عاجز باشد چنانکه در مختصر است شعر و آفتاب علیها جلبابها

عقیم زا نو بند

علقف

علقت بالشجر الاخضر نارا از انبی جمع فنن بفتحتین شاخهات و جلنار معرب گلنار است و در انتخاب ق

است بایه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا یعنی شاخها که ازان گلنار است بدان بهانه که او تجلیه شدن است

بدرخت سبز آتشی ملک در حال کنیزک خوبروی و صاحب جمال نشستن و نشاد ازین سه یاری

عابد فریبی ازین بمعنی معروف و چنین خانه وجود چنین در بعضی نسخ مؤید این معنی است و ماه

پاره ای یار ورزین از ماه ملایک صورت طاوس زیبی یعنی ازین سه یار عابد فریب ملک صورت

است یعنی نمونه از روست و طاوس زیبی است که زیب وی در وظاهر است یا انکه ماه پاره و عابد

فریب است یا انکه از نظاه معروف یاره الیست یا انکه ان کنیزک ازین گونه بود که در حق او چنین و چنان

گفته شود و چنانکه در نو بهار است که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی شکیب

بالفتح صبر و شکیبایی مرادف اوست و عدم صبر وجود پارسایان را برای آنست که از نهایت دل ربایی

حسن و جمال او صبر نتوانند کرد بلکه شیفته و فریفته شوند حسن و جمال او گردند چنانکه تشنه از آب صبر نتواند

کرد همچنین ای چنانکه کنیزک دلستان بود در عقب او غلامی بدیع الجمال ای عجب خوب داده بود

یا بدیع خوب بود لطیف الاعتدال بالکسر راست و برابر شدن چیزی ای قد و قامت

معتدل و لطیف داشت و چنانکه وصف اوست که هلک الناس حوله عطشا هلاک شدند

مردمان گرد او از تشنگی و هو ساقی یروی و لا یسقی و وی ساقی است که حال تشنگی مردمان

می بیند و آب ایشان را نمی چشاند و این نه از روی بخل است بلکه از غایت عظمت و کبر است

دیده از دیدنش تشنگی سیر نمیشد بان کز فرات مستسقی فرات بالضم آب خوش و نام رودی است که در بر

کوفه رود و در عجایب المخلوقات آورده که مخرج نهر فرات از زمین ارمنیه است پیش از قالیقلا نزد

اخلاطیس در بلاد روم رود تا ملطیه پس بسمیساط پس بقلعه نجم رسد و آن بغایت خوش و بهی است چنانکه
اشجار و زرع این بلاد در آب آنست که در دجله ریزد و نهری عظیم شود و در بحر فارس ریزد و مستسقی آنکه
استسقا دارد و آن مرضی است که هر چند آب خورد تشنگی او نرود و شکمش هر روز بزرگ تر گردد و بعضی
جلندر گویند عاید آن طعمه بالضم روزی و خورش و وجه کسب لذیذ خوردن و کسوت بالکسر جامه پوشیدن
و جامه پوشانیدن لطیف پوشیدن گرفت و از فواکه جمع فاکهه و آن میوه که غذا نشود و مشموم بالفتح
بوئیده شده چنانکه روایح طیبه بوئیدن و از خلاق بالفتح تیز شدن و تیزی تمتع بوزن تفعل
برخورداری گرفتن یافتن و در جمال کنیزک و غلام نظر کردن و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر
پای عقل است و دام مرغ زیرک و آن انسان عاقل که حکیم است یا مراد از انسان کامل یا مراد از جریش
درین کار نو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بتحقیق فتم افزون تو دامی ع الجمله و دولت وقت
را هر زوال آید و جمعیت خاطر نقصان پذیر رفت برای تفرقه که از وجود اسباب در خاطر او راه یافت
چنانکه گویند هر که هست از فقیه و دانشمند فقیه در لغت دانستن و فهمیدن و در عرف شرع علم باحکام
شرعیه از ادله تفصیلیه باستدلال و فقیه عالم فقه و دانشمند عطف تفسیری است یا دانشمند عام است از آنکه
دانستن دارند هر علم را دانشمند گویند و در زبان او ران پاک نفسی ای از استغراق که نفس پاک
دارند از آنکه نفس خود را در مدح ارباب دنیا نرانند چون بدنیا دون فرود آمد دون خوار و زبون
و فرومایه و کمینه و خسیس بعسل در ماند همچو مگس عسل بفتحتین انگبین و فرق در عسل و شهد آنست
که عسل شهدی باشد که صاف از موم بود و شهد مراد از عسل که با موم آمیخته بود چنانکه مگسی که در عسل افتد پرید
نتواند بلکه در وی بمیرد همچنان وی نیز از علایق دنیا بریدن نتواند بلکه دروی هلاک گردد روزی چند و در بعضی

نسخ

نسخ با رو دیگر ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دیدار بهیئت ای صورت و شکل نخستین بگردید و سرخ

و سفید برآمد و فربه شد و بر بالش بابای عربی چیزی که هنگام غلطیدن در زیر سرش نهند و آنچه بدان

تکیه کنند و با بار فارسی افزون و افزایش و دیبا بالکسر و بار فارسی جامهٔ ابریشمی که پادشاهان پوشند

تکیه گروه غلام پری پیکر بالفتح و بار فارسی صورت و شکل و هیئت و چهره بمروحه بالکسر باد بیزن

و باد زن و بالفتح جای باد وزیدن طاوسی منسوب بطاوس یعنی باد بیزن که از پر طاوس

کنند بر سر ایستاده باد میکرد و مگس میراند ملک بر سلامت حالش شاد شد و با نکرد و گفت

چنانکه من این هر دو طایفه را دوست میدارم کسی ندارد یکی از آن هر دو طایفه علما را دوست

میدارم و دیگر زهاد بالضم و التشدید جمع زاهد را دوست میدارم وزیر فیلسوف

فیلسوف بفتح اول و لام موقوف زیرک و دانا و استوار و او را بعربی حکیم گویند و گفته اند که دوست دارنده

حکمت است جهان دیده حاضر بود گفت ای پادشاه شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه

احسان کنی گفت چگونه احسان کردن با هر دو طایفه باشد گفت علما را زر بده تا دیگران علم

بخوانند یعنی برای طمع زری که تو بعلما میدهی یا برای نان و نفقه که بعلما میرسد دیگران علم خوانند

یا برای طمع آن زر یا نان و نفقه که از سلاطین یا علما یا ~~بادشاه~~ حاصل گردد علم خوانند و زهاد را

چیزی مده که از زهد باز نمانند برای لذات و شهوات که این زر از نقود و اموال و اسباب حاصل

آید چه زهد عبارت از اعراض از دنیا و اقبال بر آخرة بسبب نه زاهد را درم باید نه دینار چو بستد زاهد

دیگر بدست آر از آنکه از معنی زهد سر تجاوز کرده و برغبت دنیا اشتغال نموده است آن زاهد

سیرت خوش و سریست با خدای بی نان وقف لقمهٔ دریوزه زاهد است یعنی زهد عبارة

که از علما

پادشاهان

از سیرت خوش و سر با خدای بودن است نه عبارت از لقمهٔ دریوزه خوردن پس هر که سیرت
خوش و سر با خدا دارد زاهد است اگرچه نان وقف و لقمهٔ دریوزه نخورد انگشت خوبروی و بنا
گوش دلفریب بناگوش بالضم و کاف و واو فارسی بن گوش و بمعنی اطاعت و فرمان
داری و خدمتگاری بطوع و رغبت چنانکه در کشف است ی گوشواره خاتم فیروزه نشاید آست
فیروزه بالکسر جوهری است سبز و نام مبارک در غایت شهرت و بامدادان که چشم بران افتد
روشنائی چشم بیفزاید و هندش پیته خوانند درویشی نیک سیرت و فرخنده رای را
نان رباط و لقمهٔ دریوزه میباش : رباط بالکسر چیزی که باد و ستور را به بندند و جای ترس مقیم
بودن و در فارسی خانه و پل و بند لب آب آید چنانکه در کشف و بحر العلوم است حکایت مطابق
این سخن که در حکایت اول گذشت بادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام بالفتح آخر کار
این حال و در بعضی نسخ حالت برآید مراد من باشد چندین درم زاهدان را دهم چون حاجتش ای حاجت
بادشاه برآمد و تشویش خاطر برفت وفای نذر نذر بالفتح و ذال معجمه پیمان کردن و بر خود چیزی واجب
گردانیدن و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد برای کسی چنانکه روزه و صدقه اگر فوت شود حاشا که ادا
و قضا لازم آید و نذر بضمتین بیم و بفتحتین و انداختن چنانکه در کشف است بوجود شرط که بود
انجام کار بمراد است لازم آمد یکی از بندگان خاص را کیسهٔ زر داد تا بر زاهدان صرف کند گویند غلامی
که برای صرف کردن کیسهٔ زر معین کرده بود عاقل بود و هوشیار و در بعضی نسخ هوشمند همه روز بگردید و
شبانگاه باز آمد و کیسهٔ زر پیش ملک بنهاد و گفت ای خداوند زاهدان را چندانکه جستم نیافتم ملک گفت این
چه حکایت است آنچه من دیده ام در این ملک چهارصد زاهد است گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است زر نمی ستاند

و آنکه

واگر می‌ستانند زاهد نیست ملک نبخشند بد و ندیمان را گفت چندانکه مراد رضای زاهدان و طایفهٔ درویشان و فدا را سلطان

ارادت است و اقرار مراین شوخ دیدن را که غلام است عداوت بالفتح دشمن شدن و دشمنی وانکار دوستی

حق بجانب دوست بنابر آنکه زاهد چو درم گرفت دو بیار زاهد را زده کسی و در بعضی نسخ بجای کسی دگر است

بدست آر زیرا که زاهد آنست که پیوسته متوجه آخرت باشد و از دنیا و رغبت و لذات او مجتنب بود و چون متوجه

بدنیا و لذات او شود و مجتنب از آخرت و ریاضات باشد زاهد زاهد نماند چنانکه در ترجمهٔ عوارف آورده که زاهد

از عابدی که جمال آخرت فهم کند و دنیا را در قبح معاینه نماید و از التفات بمزخرفات فانیه روی رغبت

و در جمال حقیقی با رغبت کند و تخلف او از حظوظ بدان است که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام

نوازش است که فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهدهٔ جمال ازل و محبت ذات لم یزل از هر دو کون محجوب

از دنیا صرف رغبت کرده بلکه از آخرت نیز رغبتش مصروف بود چنانکه در خبر است که دنیا حرام است بر اهل آخرت

و آخرت حرام است بر اهل دنیا و هر دو حرام اند بر اهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس

چنانکه در بحر العلوم است حکایت یکی از علمای راسخ استوار در جستی در علم دماشیدن سنه والراسخون فی العلم

الایه را پرسیدند چگویی در حق نان وقف که خوردن آن جایز است یا جایز نیست گفت اگر بنان

از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می‌ستانند حلال است و اگر مجموع از بهر نان نشینند حرام است بدانکه این

حرمت نزد ارباب تصوف است نه نزد فقها چه نزد فقها گرفتن مال وقف جایز است اگرچه گیرنده غنی بود

و اگرچه مجموع از بهر نان نشینند و لهذا در فتح قدیر از تعریف وقف آورده که او صرف منفعتها علی من احب و لان

الوقف یصح لمن یحب من الاغنیاء بلا قصد القربة و در بحر زخار که شرح هدایه از مصنفات این ضعیف است

آورده که الوقف علی الغنی تصدق بالمنفعة لان الصدقة کما تکون علی الفقراء تکون علی الاغنیاء وان

التصدق علی الغنی مجاز عندهم و صرح فی الذخیرة بان التصدق علی الغنی نوع قربة دون قربة الفقیر انتهی

دون قربة

نان از برای کنج عبادت گرفته اند ؛ صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان ؛ یعنی نان و وقف را صاحبدلان
برای کنج عبادت گرفته اند یعنی برای آنکه در کنج خلوت عبادت حق گذارند و برای تحصیل نان از کنج برآیند
نه کنج عبادت برای تحصیل نان و وقف اختیار کرده اند چنانکه درین زمانه ارباب طمع و ریا اختیار کرده اند حکایت
درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن کریم النفس بود ای نفس او کریم بود نه لئیم و طایفه اهل فضل و بلاغت
در صحبت او بودند هر یک بذله بالفتح سخن لطیف و جواب لطیف و قیل سخنی که بر وقت گویند و در زبان افغان
شعر موزون است و لیکن اغلب بدال مهمله گویند چنانکه در بحر العلوم است و لطیفه عطف تفسیری است
چنانکه رسم ظریفان باشد میگفتند درویش راه بیابان قطع کرده بود و ماندگی و چیزی نخورده یکی از آن
میان بطریق انبساط گفت ترا هم چیزی بباید گفت چنانکه سایر اهل فضل و بلاغت گویند گفت
مرا چون دیگران فضل و ادب نیست و چیزی نخوانده ام بیک بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت
و ارادت گفتند بگو گفت من گرسنه در برابرم سفره نان ؛ همچون عزبم بر در حمام زنان ؛
عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی مرد عزاب بالضم جمع و در عبداللطیفی آورده که عزب بالفتح کسی که زن نداشته
باشد با شتها دیت کتاب یاران بخندیدند و ظرافتش بپسندیدند برای تشبیه گرسنه با نان
بگرسنه زنان از گرسنه‌ای باشد و سفره پیش آوردند صاحب دعوت که خواجه کریم النفس بود گفت
ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بالضم و واو فارسی از زدن و مانند آن و چیزی از پای خوش
که گوشت با چربی کوفته گلوله ساخته بریان کنند و نیز غلولها که در آتش اندازند بریان همی سازند درویش
سر برآورد و گفت کوفته بر سفره من گو مباش ؛ کوفته را نان تهی کوفته است ؛ کوفته اول بمعنی مانده شدن
و کوفته ثانی بمعنی طعام معروف و ظاهر آنست که آن درویش مراد از شیخ است چه اکثر مواقع
شیخ ذکر خود را بغیبه ایراد مینماید برای عدم اظهار نفس و کمال خود فیله بلکه از شیمه کریمه صوفیه علیه است که از تزکیه

نفس

نفس احتراز نمودن و از خودستائی اجتناب کرده اند چنانکه شیوهٔ ارباب سمعه و ریا در این زمان است که در تمدح نفس

خود کتب و رسایل ساخته و مردم را بسوی آن پرداخته اند حکایت مریدی پیر را گفت چه کنم کز خلق به رنج

اندرم از بسیاری که بزیارت من می آیند و اوقات مرا از تردد بوزن تفعل شد آمدن کردن و گردیدن

و بازگشتن و در بعضی نسخ تردد ایشان تشویش حاصل میشود گفت هر که درویشانند ایشان را

وام ده که از انفعال عدم ادای وام گرد تو نگردند و هر چه توانگرانند از ایشان بخواه که بار دیگر گرد تو

از مخافت سوال تو نگردند و تواند علت عدم تردد هر دو فرقه شود یعنی درویشان برای وام و توانگران

برای سوال گرد تو نگردند و ایراد صیغهٔ ذوی العقول در بیان درویشان و صیغهٔ غیر ذوی العقول در حق توانگران

برای کمال عقل درویشان و نقصان عقل توانگران است گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از

بیم توقع برود تا در چین یعنی اگر گدا پیش رو لشکر اسلام یا که او مقدمة الجیش لشکر مسلمانان گردد کافر از

بیم توقع و سوال او بی آنکه جنگی در میان واقع شود تا در چین که از بلاد بعید است برود چه احتمال دارد که از طمع و سوال

او کافر جان بگریزد که در حد حد چین رود که آن از بلاد بعید است چنانکه در خبر است که اطلبوا العلم ولو بالصین

حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان رنگین و دلاویز متکلمان ای کلام کنندگان که اهل کلام

و واعظان اند در من اثر نمیکند بحکم آنکه نمی بینم مر ایشان را کرداری موافق گفتاری و کرداری که موافق گفتار

نباشد آن گفتار در مخاطب اثر نکند ترک دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند بیان عدم توافق گفتار با کردار است

چه اگر گفتار ایشان موافق کردار بودی خود نیز دنیا را ترک کردندی چنانکه دیگران را ترک میفرمایند در بستان آورده که فقیه ابو اللیث

فرموده من احب ان یأتی الدنیا من الحلال فلا یکون اتمامه اخذه ولیس لو ترکه کان انفع للآخرة لان النبی صلی الله علیه وسلم

قال حلالها حساب و حرامها عذاب و قال عبد الله بن عمر من اصاب شیاً من الدنیا نقص من آخرته عالمی را که گفت باشد و بس

هر چه گوید بگیرد اندر کس وآن شنیده باشی که امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه طفل را از خوردن قند منع نکرد مادام که خود از

خوردن قند ممتنع نشد برای آنکه اثر وعظ مترتب نشدی و مادام که خود اتعاظ نگیرد چنانکه در اخبار مذکور است نه محقق بود نه

دانشمند چارپایی بر و کتابی چند یعنی هر که دیگران را وعظ کند و خود بر و عمل ننماید در حقیقت وی نه محقق بود و نه دانشمند

بلکه مثال او مثال چهارپایی است که بر وی بار چند کتاب کردن شبیه از آنکه وی بر آنچه در کتابهاست عمل نکند چنانکه چهارپایه و عمل

نکند چنانکه در آیه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا اشاره بآن است عالم آنکس بود که بد نکند

نه آنکه گوید بخلق خود نکند یعنی عالم کامل آنست که بد نکند نه آنکه بخلق بگوید که بد نکنید و خود بکند آنچه بخلق گوید یا عالم است

که بخلق بگوید بد نکنید و خود بد بکند قال الله تعالی خداوند تعالی در کلام مجید خود گفته است اتامرون الناس

بالبر وتنسون انفسکم آیا امر میکنید مردمان را به بر و نیکوئی کردن و فراموش میکنید نفسهای خود را از امر کردن

به بر و نیکوئی و بر توسع در خیر و نیکوئی است یا ماخوذ از بر است که فضاء واسع باشد و بر تناول است هر خیر را و بعد از

گویند بر بر سه قسم است بر در عبادت خداوند تعالی و بر در مراعات اقارب و بر در معامله اجانب و از ابن عباس

مرویست که این آیه در حق احبار مدینه نازل است که در سر مردم را باتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم نصیحت کردندی

و خود بران عمل نکردندی و بعضی گفته که مردم را بصدقه امر کردندی و خود تصدق نکردندی و مراد ازین حث و تحریض

بر تزکیه نفس و اقبال بر وی است تا مردم با و اتباع نمایند نه منع مردم از وعظ است چه اخلال بیکی از دو امر که

که مامور اند موجب اخلال بامر دیگر نشود چنانکه در انوار است عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است

و گر او رهبری کند نه او بر و ثمره مترتب شود و نتواند کرد چه ثمره رهبری آنست که راه رو بر و عمل کند و چون

راه رو بر و عمل نکند ثمره مترتب نگردد   پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان

تافتن و راه بطالت بالفتح بیکار شدن و دلیر شدن و علما را بضلالت بالفتح گمراه شدن و بی راهی منسوب

یعنی رهبری

[illegible]

ادن

کردن و در طلب علم معصوم بالفتح در اصل بازداشته شده از گناه و درینجا بحکم تجرید از بعضی معانی بمعنی باز
داشته شده است بودن و از فواید علم محروم ماندن یعنی این همه چیزها بمجرد خیال باطل ثابت باید کردن
مثل تو نابینایی که در شب در وحل بفتحتین گل نرم و تردد در میان گل و لای افتادن و بفتح اول و کسر دوم مثله
افتاده بود میگفت چراغ فرا راه من دارید زن فاجره ای فسق و فجور کننده و گناه و بی فرمانی نماینده
بشنید گفت تو که چراغ را نمی‌بینی بچراغ چه بینی یعنی چون تو بر چراغ علم اعتقاد نداری بروشنایی آن چگونه طریق
هدایت را توانی دید چنانکه نابینا چون چراغ نمیدید بواسطه آن راه را نتوانست دید همچنین مجلس وعظ
چون کلبه بالضم خانه تنگ و تاریک و سخنه سرما و جای سخت و دشوار و سختی هرچه باشد بزازان است آنجا
ای کلبه بزازان تا نقدی ندهی بضاعتی از دکان یعنی مالی که بآن تجارت کنند و پاره کالا که بنو و خلق فرستند
نستانی و اینجا ای در مجلس واعظ تا ارادتی نیاری سعادتی نبری گفت عالم بگوش جان بشنو بدل
گفت مرادف گفتار یا مخفف اوست ور نماند بگفتنش کردار برای آنکه عمل کردن بر قول اقوی از عمل
کردن بر فعل است و ازین جهت است که ائمه فقه حدیث قولی را بر حدیث فعلی مقدم دارند و برای آنکه شنیدن
و پذیرفتن تعلق بقول دارد نه بفعل و چون در قول خاین نیست بران عمل کردن لازم است و اگرچه در عمل
خاین بوده باشد که خیانت عمل تغییر فهم المطلب در قول نباشد باطل است آنکه مدعی گوید خفته را خفته
کی کند بیدار مصراع ثانی مقرر مدعی است که داخل در باطل است مرد باید که گیرد اندر گوش ور
نبشته‌ست پند بر دیوار دلیل بطلان قول مدعی است زیرا که عالم بی عمل اگرچه ناقص است اما از دیوار
که بر وی پند نوشته باشد بهتر است بواسطه ذی عقل و ذی روح بودن او و مردی که مستفید شود پند و وعظ
را از دیوار میگیرد بر عمل می‌نماید فکیف که از عالم بی عمل نگیرد و عمل ننماید پس برای استشهاد این معنی

دل

که خیانت فعل موثر در امانت قول نباشد

متعظ

حکایتی منظوم نقل کرد و گفت صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه : مدرسه جای علم خواندن و کتاب
آموختن اهل علم و خانقاه و خانقه عبادت خانه و خانگاه و خانگه با کاف فارسی مثله و اکثر استعمال او
بر عبادت خانهٔ صوفیه باشد بشکست عهد صحبت اهل طریق را : یعنی صحبت اهل طریق را که جاهل
بودند بشکست و بصحبت اهل علم در آمد گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود : تا اختیار کردی
از آن این فریق را : یعنی طریقهٔ عابدان را که اشنی و طریقهٔ عالمان گرفتی در عالم و عابد
چه فرق دیدی که یکی را بر دیگری گزیدی گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج وین جهد
میکند که بگیرد غریق را : یعنی آن صاحبدل گفت که آن عابد گلیم خود را از موج ضلالت
یا عذاب یا دوزخ بیرون برد و این عالم جهد میکند که غریق ضلالت یا عذاب یا دوزخ را
از دریای ضلالت یا عذاب یا دوزخ برآرد بنابران این را اختیار کردم و آن را ترک
دادم چنانکه در خبر است که روز قیامت چون عالم بر صراط رود و در راه خود را در دوزخ
اندازد بمقدار رشتهای آن روا گنهکاران آن روا را گرفته بیرون آیند با آنکه ظن نبری که
عالمان از صوفیان افضل اند چه صوفیان که بزیور علم و عمل پیراسته اند بمراتب از علمای
لسان که علمای قشر اند و بکنه توحید نرسیده افضل و اولی اند چنانکه حجة الاسلام غزالی در
احیا و کیمیا و مولوی معنوی در مثنوی در اکثر مواضع تصریح آن نموده اند حکایت یکی بر سر راهی
مست خفته بود و زمام بالکسر مهار و رشته که در چوب بینی شتر بندند و بروی مهار بندند و نعلین
که بر انگشت پای بود اختیار از دست رفته برای اشیای مخدرات و چیزهای مکیفات که خورده بود
عابدی بروی گذر کرد و در حالت مستقبح او نظر کرد و بحقارت و نکرت [illegible]

و نظر حقارت عابد را سر بر آورد آن مست چون از خواب مستی و بدید بسوی او معلوم کرد

و گفت اذا مروا باللغو مروا کراما این از صفات بزرگان است که چون بر لغو و لهو گذر کنند در جائیکه کرم

کنند گمان باشند نه ستیزه نمایندگان از آیات اینما گی باز او حلما اثیم بوزن فعیل گناهکار یا خود از

اثم بمعنی گناه است و بمعنی خمر نیز یا خود از شرب الاثم ای الخمر قال الله تعالی و لا تأثیما ای شراب الایتاء متماد بمکرا

یعنی چون بر عیب گناهکاری را با تن بپوشنده و بر در بار یا تن بقبح امری لم اذکر گار تو آگه نیست بقبح ملکی

حال مرا و نکوهش سیمائی چرا کرم و وقار بران گذر میکنی شتاب ای یار سار و از گنه کاره بجنب تا دیدگی و روی

نظر کن زیرا که از آداب شیخت و رفق و لطف بر حال ضعفا و مساکین از ارباب ارادت است که اگر گناه

از و نفس مست نفس و قوع شود از و اغماض نماید و بعفو و مغفرت کار فرماید چنانکه در آیه فبما رحمة من الله

لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک اشارة بآنست اگر من با جوان مردم بکرد و از

تو باری چون جوان مردان گذر کن زیرا که یکی از صفات جوان مردانست که بر جرائم گناهکاران نظر نکند

بلکه نظر او بر سابقه ازل باشد از خوف و چرا بر قبائح اعمال و محاسن افعال فارغ بود و آن بشنید نابینا

و هر که نظر او بر سابقه ازل باشد

که چون ابراهیم علیه السلام بر ملکوت آسمانها و زمینها بر افتاد مردی را دید که مرتکب جرائم است بر روی نظر

غضب کرد وی هلاک شد باز گناهکاری را دید باز بروی نظر غضب کرد وی نیز نمرد باز دید که مردی گناه میکند

گرفتار است خواست که بروی نظر کند فرمان آمد که ای ابراهیم بجانب ما نظر کن چون نظر بلوح محفوظ انداخت

حکایت

همه را محکوم حکم ازل دید بزرگی گوید رسم زگنه نیست که او غفار است از سابقه روز ازل می ترسیم

طایفه رندان رند بالکسر نیست منکری و متجر که چاپلوس و در اصطلاح متصوفه آنکه قید ظاهر را رها

نماید و باطن در سلامت باشد و در اینجا معنی لغوی مراد است مولوی معنوی فرماید چون قلم در دست غداری بود

لاجرم منصور بر داری بود چون قلم اندر کف رندان بود لاجرم ذو النون در زندان بود

آمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند حکایت آن از بی‌طاقتی و در بعضی نسخ این بی‌طاقتی
که از رنجانیدن و زدن رندان بروی بوقوع آمد پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی از دست رندان
بر من رفت پیر طریقت گفت ای فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست ای رضا بقضا پس هر چه
از قضا برو وارد شود رضا باید داد و هر که درین کسوت ای خرقهٔ درویشان تحمل نامرادی و در بعضی نسخ
نامرادی است ولیکن صحیح اول است چه مقصود لفظیه آید نه لفظ نا و آنکه گویند فلان ناقوت علاوات است
بلکه ... باید گفت نکند مدعی است مدعی بالضم و فتح عین مهمله دعوی کننده و در اصطلاح متصوفه
هر که دعوی معرفت کند بدون حصول مدعی معرفت و خرقهٔ ارادت یا تبرک برو حرام است
گر گزندت رسد ز خلق مرنج تحمل کن در بعضی نسخ مرنج است که بعفو ز گناهان پاک شوی یعنی اگر ترا
گزندی و آزاری از خلق رسد تحمل کن و با انتقام او مشغول مشو زیرا که بعفو کردن آن گزند از گناهی
که از آن با او مرتکب بوده پاک شوی چنانکه در خبر است هر آزاری که بمردی رسد کفارت گناهان شود چنانکه
اگر خاری در پای او خلد یا بر قسطاط بیفتد کفارت گناهان او گردد ای برادر چون عاقبت
خاکست خاک شو پیش از آنکه خاک شوی یعنی چون ای برادر عاقبت الامر بموت اضطراری خاک شدنی
است بموت اختیاری خاک شو پیش از آنکه بموت اضطراری خاک شوی چه درین موت اجر است و در آن
موت اجری نیست چنانکه در خبر است که موتوا قبل ان تموتوا هم در خبر است که من اراد ان ینظر الی
میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر ابی قحافه مولوی معنوی فرماید شعر جان هر که در کوری آتو؟
مثل جان مرگ که در نوری شود دریای فراوان نشود تیره بسنگ عارف که برنجد تنک آبست
هنوز تنک آبست یعنی آب تنک اگر عمق نداشته باشد و اگر اندکی پای گذشتها ... کتاب چنانکه در ... الهی
است امیر خسرو بمعنی اول گوید آب تنک شده تری بهر بان تا بگلو ... حکایت منظوم

این حکایت شنو که در بغداد : رایتی و پرده را خلاف افتاد : رایة علم و پرده بفتح با فارسی چیزی
که در میان حایل بود از جامه و جز آن و پوستی رقیق که بر دیده و دود و بمعنی پرده اهل دوازده پرده موسیقی
و بمعنی فلک الافلاک که در ملک و ملکوت حایل و برزخ است و خلاف بالکسر چیزی و دیگرگون و مخالفت
کردن و درخت بید و ناسازگاری کردن بدانکه این خلاف رایه و پرده با یکدیگر یا بزبان حال است
یا بزبان مقال که اهل الله آن را می شنوند یا مراد از بیت خلاف که مردان فهم کنند مولوی معنوی فرماید ای برادر قصه
چون پیمانه است : اندر و معنی مثال دانه ایست : رایت از رنج راه و گرد رکاب : بالکسر معروف است
سوار و شتر بارکش و پیاده که ... پهلو باشند چنانکه در بحر العلوم است و رکاب در اینجا بمعنی معروف
زیرا که در اغلب اوقات حامل علم هیچ آن را بر رکاب خود بسته می برند چنانکه رسم علم برداران است که علم را
بر دابه می برند و تواند که بمعنی شتر بود چه در آن ملک اکثر علم بر شتران برند گفت با پرده از طریق
عتاب : بالکسر سخن کردن کسی را از روی خشم و در کشف آورده که با زکردن و خشمگینی پیدا کردن
و در مصادر آورده که کلاه از هجو بالفتح و التشدید نام مردی که خار را عتابی وضع اوست مرد و بود
خواجه تاشانیم : ای غلامان و چاکران یک خواجه ایم که از ینجا هر یکی مرد دیگر را خواجه تاش شود و دخیل تاش
ما بنده بارگاه سلطانیم : من ز خدمت دمی نیاسودم : گاه و بیگاه در سفر بودم : گاه بکاف فارسی
بمعنی وقت و بیگاه به وقت و در محاورات بر صبح و شام اطلاق کنند و فرق در سفرها ...
و قلعه نتوان کرد و اگر نه هر دو در سفر باشند تو ز رنج آزمودن نه حصار : یعنی تو از رنج ...
دهر بر حصارها برای فتح رفته : نه بیابان و باد و گرد و غبار : یعنی از رنج بیابان و باد و گرد و غبار
در بعضی نسخ کوه و دشت و غبار و دشت مرادف بیابان است . قدمی در ... بینش است

غرت تو بیتر است: بیشتر در یک مصراع بیاء فارسی است و در دیگری بیاء عربی و در بعض نسخ
بجای غرت راحت است تو گر بر بدگمان مهر اوی بر گزیدن یاسمن بوی یاسمن و یاسمون و یاسمین
بفتح سین نام گلی است سپید که بوی خوش دارد فرفتاده بدست شب گردان: یعنی بدست کسی
که در شب گردنده اند برای سفر و نگاه زنی نمودن شبهای بند گردان: و در بعضی نسخ بجای شب گردان
شاگردان است که مراد از پیادگان باشند چنانکه شاگرد پیشه گویند چون که رست نام گرد سخن برد:
گفتمش گرای برادر غرت و در بردن و در است از روی چاکری یک خداوند است و ازین جهت خواجه باشانی
نخوانند گفت من سر بر آستان دارم ظاهر آنست که گفت درین بیت تکرار است مگر آنکه بدل مصراع تا ما بیت
اول گویند یا بیت ما قبل و ما بعد بیاشند چنانکه در بعضی نسخ است یا در نحن هم نبود چنانکه در بعضی نسخ است
نه چو تو سر بر آسمان دارم: یعنی در من تواضع و فروتنی است و در تو سر بلندی و گردن کشی است و هر که
متواضع و فروتن است و در راحت و آسایش است و هر که در سرکشی و سر بلندی است در رنج کشی است
هر که گردن بدعوی افرازد: و در بعضی نسخ بیهوده قبل از گردن است خویشتن را بگردن اندازد:
و هر که خود را بگردن اندازد هلاک گردد تیغ تیز است بیکمروی قدس: یعنی مثل تیغ تیز است بیکمروی
و قدس یعنی دعوی بیکمروی و پارسا خود کردن مثل تیغ تیز است که هر کس دعوی کند او را بر اندازد
و در بعض نسخ بجای قدس ترس و ترس بالضم سپر بود و در بعض نسخ آفات و بلایا تیز است و بیکمروی برای
دفع او سپر است که بر وی کار نتواند کرد گر بداند هر روز سعدی بر ما که سعدی این مژده به [illegible] بر باید
بر تو بیان کند از ننگ و جهل را در آن عبوری نبود حکایت یکی از صلحا زور آزمای را دیدم بهم برآمده
ای در حرف و غم شده و در خشم شده و کف از دهن برآوردن گفتا این را دشنام داد گفت این

را

نسخه شاگردان

برادری

بجای گفت

را چه حالتست که در خشم و ستادیست است یکی گفتش که فلان این را دشنام داد گفت این در نامه
بفضیلت نه با هنر و فیقر و آنکه کارها همیشه کند صد زن و در بعضی نسخ هزار زن و در بعضی بیست زن و اختلاف نسخ
بنابر اختلاف در سخن فی است سنگ بر میدارد برای ورزش گشته یا برای حمل آن در ای سنگها
مردم و طاقت یک سخن نمی آرد لاف بر سخنی و دعوی مردی بگذار عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی
یعنی مردی تو زنده تو برابر است زیرا که مرد آنست که قادر باشد و زن آنکه عاجز از نفس بود و گویند که مردی اخنف بن
قیس را دشنام داد و چون دشنام شنید بر خاست و گفت آنچه خداوند تعالی از گناهان بر من پوشیده است بسیار
از آنست که تو گوئی اگرت از دست بر آید دهنی شیرین کن مردی آن نیست که مشتی زنی بر دهنی بلکه
مردی آنست که دهنی شیرین کنی اعم از آنکه شیرینی ظاهری باشد یا باطنی اگر خود بر در دست پیل سر مرد است آنکه
در روی مردمی نیست یعنی مردمی و دهن دیگری را شیرین کردن است یا مردمی تحمل جفا و جور مردم کردن بنی آدم
سرشت از خاک دارد اگر خاک نباشد آدمی نیست یعنی آدم سرشت و خلقت از خاک دارد و صفت خاک
تحمل و حلم بردباری است و اگر خاک نباشد یعنی سرشت او از خاک نباشد یا صفت تحمل و بردباری ندارد او آدمی نیست بلکه از
شیاطین است که از آتش است و تحمل و بردباری ندارد چنانکه در آیه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا آمده است یعنی کاش من
است حکایت بزرگی را پرسیدند از سیرت اخوان صفا ای برادران صفا که ارباب تصوف اند گفت کمینه
سیرت اخوان صفا آنکه مصلحت یاران را بر مصالح خویش مقدم دارند و اعلی آنکه مصلحت خود را موقوف
دارند و مصالح یاران را برابر دارند و ادنی گفتن این مرتبه را برای نسبته باعلی است و گرنه ادنی مرتبه است که مصلحت نفس خود
و مصالح یاران را برابر برآرد چنانکه در حدیث است که مؤمن نشود مادام که برادر مسلمان را دوست ندارد چیزی که
خود را دوست دارد و اوسط آنکه مصلحت خود و مصالح یاران را مقدم دارد و اعلی آنکه مصلحت خود را بگذارد
و مصالح یاران برآرد چنانکه در زبان اهل معنی در رحمی خلیک و ملک گفته اند که حکما گفته اند برادر که در بند

خود و دیگران

بر نفس

مولف است نه برادر نه خویشتن است چه از صفات برادران و خویشان است که در بند برادران و خویشان
باشند و چون در بند خویشان و برادران نباشند خویش و برادر نباشند چه موصوف را با صفت باید و چون
موصوف با صفت یافته شود موصوف باشند ~ همره اگر شتاب کند همره تو نیست ~ بدانکه در بعضی نسخه قافیه مکرر
نیست چه همره و لبسته قافیه شود چنانکه ظاهر است و جواب او آنست که مولوی معنوی فرماید ~ قافیه اندیشم و
دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من ~ و در بعضی نسخ مصراع اول بدین وجه است که همراه باشناسب زحم
دسته تو نیست و مصراع ثانی اینست که دل در کسی مبند که دلبسته تو نیست ~ چه غرض دل بستن
که حصول فواید و منافع است بر وی مترتب نیست ~ چون نبود خویش را دیانت و تقوی ~ دیانت بالکسر
دینداری کردن و تقوی بالفتح پرهیز کردن و ترسیدن و در اصطلاح متصوفه تقوی اجتناب از هر چیزی
که سوای اوست ~ قطع رحم بهتر از مودت قربی ~ رحم بالفتح والضم مهربانی کردن و دل نرم کردن
بر کسی و بخشیدن و نام بکه و بکسر چا بمعنی قرابت است و مودت بوزن و بمعنی محبت است قربی بالضم و
الف مقصوره نزدیک شدن و خویش شدن و نزدیکی و خویشی ~ یاد دارم که مدعی در این بیت بر من
اعتراض بالکسر سرکشی کردن و بالکسر پیش آمدن و حایل شدن کرد گفت حق جل و علا در کتاب ای قرآن
چه اطلاق کتاب اکثر بر قرآن است و در فقه بر مبسوط و در نحو بر کتاب سیبویه ~ مجید از قطع رحم نهی کرده
و بمودت ذوی القربی فرموده چنانکه در کلام مجید است ویقطعون ما امر الله به ان یوصل و نیز فرموده که وایتاء
ذی القربی ~ وآنچه تو گفتی مناقض آنست او را موافق ~ و در بعضی نسخ مناقض قرآن است ~ گفتم غلط کردی که موافق
قرآن است ~ وان اینست که وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما یعنی اگر
مادر و پدر جهد کنند بر شریک آوردن تو بمن چیزی را که نیست مر ترا با وی علم پس اطاعت آن هر دو مکن و وجه استدلال
آنست که در باب والدین آمده که اگر سعی کنند تا فرزندان را بر اشتراک جهد نمایند باید که اطاعت نکنند پس

در دوری القربا بطریق اولی تا که اطاعت نکند هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه

که آشنای خدا باشد یعنی اگر هزار خویش بوجود بیگانه از خداوند تعالی باشند فدای یک تن باید کرد که آشنا با خدا

با تو باشد وازین جهت است که چون از حکیمی پرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر وقتی بکار آید که دوست

باشد حکایت منظوم پیر مردی لطیف در بغداد دختر را بکفش دوزی داد دختری بس صغیر

دختر است برای رحم یا طفولیت مرد سنگ دل چنان بگزید لب دختر که خون ازو بچکید ای در

بوسیدن لب از غلبه شهوت چنان لب او را بگزید که از آن گزیدن خون از آن لب بچکید بامدادان پدر چون

دیدش پیش داماد رفت پرسیدش یعنی زرو پرسید که چون چکیدن از لب دختر برای چیست بعد از آن

چون ازو این دانست که برای گزیدن لب است گفت کای فرومایه این چه دندانست صد بار

نیست نه انبان است انبان بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و چیزها در او

بدارند و انبان غله و متاع در آنست که درین بیت تعریض بر دوست کفش دوزان انبان را لب

میگزند و دراز میکنند و تواند که اشاره باشد بآنکه وی شان سگ است و سگ انبان آرد را بدندان میکند

و پاره میکند مولوی معنوی فرماید او سگ کهف خط است تو انبان ازو همراحت نگفتم این گفتار از سر مزاح

بالفتح کنگاک کردن افسوس گفتن هزل بگذار جد از و بردار هزل بالفتح کنگاک کردن و مسخرگی و بیهوده و جد ضد او

یعنی این گفتار که لب او انبان نیست پس مانند فانی بمزاح و مسخرگی گفته ام پس هزل را بگذار اگرچه در صورت

هزل است و جد از و بردار و حاصل کن که عدم خاییدن لب است و در شرح مختصر آورده که آن بیان خوی زشت است

پس بر تقدیر بیت آخر بیان خوی زشت است چنانکه گوید خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت

مرگ از دست چنانکه در العاقل لا یرد الا بالموت اشارت بآنست حکایت آورده اند که فقیهی دختری

و زشت بغایت زشت روی چنانکه در فلان یقین بتصحیف افسانه گفتن و افسانه شده بود و چندان زن

که بلوغ است رسیدن بدانکه بلوغ غلام با حتلام و احبال و انزال است و بلوغ جاریه با حتلام و حیض و   بالشرعی

حبل است پس اگر از ینها یافته نشود و چون غلام به هژده سال رسد بالغ گردد و چون جاریه بهفده سال رسد

بالغه شود و صاحبین گفته که هر دو چون بپانزده سال رسند بالغ گردند و بر تحقیق وادنا مدت بلوغ مرد را دوازده

سال است و زن را نه سال و چون هر دو مراهق شدند و گفتند که ما بالغ شدیم تصدیق کنند و آن هر دو

بالغ باشند هکذا فی شرح الوقایه با وجود جهاز بالکر رخت و بالحاج بمیدان است و سبک کردن

کار حجر عروس را و کشتی که در دریا روان شود و فرج زن چنانکه در بحر العلوم است بنفت فراوان و بسیع

بدیبایان گیری بمباکت اور غبت نیکو و زشت باشد دیبقی و دیبا دیبقی بالکر جامه که از مصر آرند و در

بعضی نسخ مدار آوردن و عطری که بر مردن نهند و آن را حنوط خوانند و در عبد الهی آورده جامه ابریشمی

باریک که از مصر آرند و در بعضی نسخ بجای دیبقی و دستقی است و آن دیبای است باریک منسوب بدستق چنانکه

در شرح مختصر است که بود بر عروس بار زیبا بالجمله بحکم ضرورت ناچیز ری بالفتح نابینا و کنار رود خانه

و تقویت ترکیب آنجی عقد نکاحش بسته آورده اند که دران تاریخ و توریخ وقت چیزی پدید کردن

حکیمی از اهل ادب بالفتح شهری بزرگ که هفتاد محله دارد و هر محلتی فرسنگ حدی با دریا دارد و در

لب آن گور آدم علیه السلام است و حدی با ظلمات دارد و حدی با مطلع آفتاب و حدی بتصرف سلیمان

و قبیله جمع بین سیلان که آن اقلیم هند است که منسوب بزحل است و لهذا مردمان آنجا سیاه باشند ترسید

کو دین نابینا بمادر زاد و روشن میکرد و فقیه انکفت چرا دانا در اعلاج نکفت برسم که اگر بینا شود و چون ترا

طلاق دهد برای دیدن زشت روی او نوعی از زشت روی ناپیایه و در نیجا انجا رفته است بانکه

نوم ان

شوهران دختر و بنا با بینایان اند بر آن او را در عقد نکاح خویش آورده اند و اگر سبب بودندی بگرید
او را در نکاح نیاوردندی بر ایمان رشته او بگو و زینت خویش که او را واقع است حکایت بادشاهی بچشم حقارت
و طایفه درویشان نظر کرد یکی از میان ایشان ای درویشان بغایت با نکر زیرک و با فصیح و ابا بی
در امور ایشان چنانکه در حکایت است و در صراح بغی سوار کار اشتر آوردن بد گشت و گفت ای ملک نا داده بیاد مادر
بخشی از تو کم ... بعیش خوشتر برای قلت وجود اسباب دنیا یا برای حصول جمعیت و حضور با مولی
یا برای وصول عیش آخرت چنانکه در خبر معتبر اللهم لا عیش الا عیش الآخرة اشاره بانست و بمرگ برابر
چه در خروج نفس ناطقه از درد و برابریم مگر آنکه یکی را از نزع بسهولت رو نماید و دیگری را شدیده و بقیامت بهتر
آن والله تعالی زیرا که در خبر است که فقرا بر اغنیا ... در بهشت بپانصد سال روند و دیگر
آنکه فقرا بی حساب بهشت روند و اغنیا بعد از حساب چنانکه در حلالها حساب و حرامها عذاب است اشاره
بآن است اگر کشورگشای کامرانست و گر درویش حاجتمند نان است کامران خبر کشورگشا
وصف آن تواند بود و حاجتمند خبر درویش وصف آن تواند بود در آن حالت که خواهای جان سپرد
ضمیر این و آن راجع بسوی درویش و کشورگشا است و تواند که برعکس بود نخواهد از جهان بیش از کفنی برد
اگرچه کفن یکی قیمتی بود و کفن دیگری ارزان چو رخت از مملکت بربست خواهی گدائی بهتر است
ابا و شاهی و ازین جهت است که چون معاویه رضی الله عنه از دنیا نقل میکرد میگفت که کاشکی حکومت
نداشتمی چنانکه در خبر است که نجی المخففون وهلک المثقلون ظاهر حال درویش جامه ژنده است و بانفع چیزی بنگ کهنه
و چیزی بزرگ و هیبت و سیر او چون بزرگ و آهستگی صنعت کنند ژنده پیل خوانند است و سوی سترده و حقیقت
آن درویشی دل زنده و نفس مرده نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلقی اگر خلقی بضم خاء معجمه و گر فاء بود منسوب

مادر

بیش

بسوی خلاف وعده کردن و دروغ گفتن نسبت وانکه بفتح فا وقاف باشد منسوب بسوی دروغ گفتن است چنانکه
در بحر العلوم است وانکه بجای نه انکه هر انکه بود چنانکه در بعضی نسخ است عارف نیست مقدر است چنانکه از قرینه
مفهوم میشود وگر خلاف کند سخن بجنگ برخیزد وگر زکوه فرو افتد آسیا سنگی نه عارفست که از راه سنگ برخیزد
یعنی عارف را نظر بر سابقه ازلی است نه بر حوادث جدید پس اگر سابقه ازلی در باره او بوصول سنگ مقرر
شده پرهیز فایده ندارد واگر سابقه ازلی مقرر نیست سنگ وجز آن او را هلاک نتواند کرد فاما غیر عارف را پرهیز
ازو باید کرد و بر این آیه عمل نمود ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه یعنی نفوس خود را در هلاکت نباید انداخت بااینکه
عارف متوکل بر حق بود و توکل بر حق آنست که در جمیع امور خود را باو توکیل نماید و پرهیز بدن از سنگ و از راه
او برخاستن مخالف توکل است چنانکه آیه وعلی الله فلیتوکل المؤمنون مشعر بر آن است طریق در ذکر بدانکه ذکر
است و ذکر در لغت یاد کردن و یاد آوردن و یاد بود در اصطلاح متصوفه یاد کردن خداوند تعالی است
چنانکه در آیه فاذکرونی اذکرکم اشارة بآن است و آن بر انواع است ذکر نفی و اثبات و ذکر اسم ذات
و ذکر اسماء حسنی وجز آن و درود و اوراد و اشغال آوردن کرا وفق و اقدم عبادت بعد از فرایض و رواتب ذکر الله
است وافضل الذکر لا اله الا الله تعالی است ولیکن در این کلمه سریست وآن اینست که مقصود ازوی اثبات ذات است
پس لفظ الله را فقط بر زبان خود جاری گرداند و در اجرای آن بر دل تصور کند که مسمای این اسم ذات خداوند تعالی
است که حاضر و ناظر و محیط و متصرف در وست و در جمیع مخلوقات بنحوی که بخواهد در جمیع آنات و لحظات قدرت وجود
آرد و قیام موجودات و وجود ایشان باوست زیرا که مقصود از ذکر همین تصور است واگر ذکر از این تصور خالی
باشد پس آن لقلقه یا وسوسه است وچون دل متعاهد بامر ورد بود جمیع همت خود را در وی مصروف کند و در آن
وقت بنحوی مشغول شود الا فرایض و سنتیه و رواتب موقته و جهد خود را در این تصور مبذول دارد و بقدر استطاعت

خود

خود و خواطر را نفی کند و چون از تصور نزول کند در دو گرفتار گردد و اگر از دو نیز منقطع شود و اگر چه یکدم یا لحظه بود و باز
با و معاودت نماید وی بعیدست از آنکه بمبلغ رجال رسد و ملامت نکند مگر نفس خود را که بر طریق معانی همه نیست
اگر چه بر خیر عظیم باشد و فکر بالکسر در لغت اندیشه و حاجت و بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح متصوفه فکر
رفتن سالک بسیر کشفی از کثرة تعینات که بحقیقت باطل اند بسوی حق یعنی وحدت وجود مطلق که حق حقیقت است
و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فناء فی الله و محو و متلاشی گشتن ذرات کاینات در بحر
نور وحدة ذات چنانکه قطره در بحر فکر تو هنوز مجاز است چون فکر تا هد علی کار است چون فکر را نور بدید
پس عشق تر از تو نماند و در او ر او نه ذات آوردن که فکر بر سه نوعست یکی فکر عوام چنانکه در خبر است که تفکر
ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر یکساعت در تغیر احوال خود از طفولیت به بلوغیت و کهولیت و پیری و در جهات ستة
احوال که از نفس ایشان در وجود آمده بهتر از عبادت یکساله بود دوم فکر خواص چنانکه در خبر است که تفکر ساعة خیر من عبادة
ستین سنة یعنی فکر یکساعت برای نجات از شر شیطان و از هوای نفس و تابع گشتن از حرص و دنیا و حب و میل
بدان رسیدن بفضایل و مراتب اخروی جاودان بهتر است از عبادت شصت ساله عابدان سوم
فکر اخص خواص چنانکه در خبر است که تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین یعنی اندیشه یکساعت برای پاک داشتن
نفس از لوث خطرات غیر حق بهتر است از عبادت جن و انس و اگر تعقید فکر و فکر خواهی مولفات این ضعیف را که حصول
الوصول و انوار ذات و مقصود السالکین و امثال آن اند طلب کن و شکر بالضم در لغت سپاس
داشتن و ثنا گفتن منعم بسبب نعمت و در عهد الهی آورده که شکر در لغت اظهار نعمت است و در معنی آورده
که شکر در اصل خود فراخ است از قول عرب که دابة شکور اذا کان تظهر علیها من السمن فوق ما تعلف فاما در اساس این
معنی را از نفی مجازی شمرده و در تاج آورده که الشکر و الشکور سپاس داری کردن و خلوت بالفتح جای

و تنهای و بالضم رسوا و در اصطلاح متصوفه در صومعه تنهای نشستن و بذکر حق مشغول گشتن و مقید شدن

یا تنها بنشستن یا اربعین یوم گردانیدن که در عرف او را چله گویند و در کفایة الاسرار آورده که خلوت بدین طریق

که رسم متصوفه است امری محدث باشد چه در روزگار آن سرور جز صحبت نبوده و فضیلت آن بر خلوت

راجح آمد و از این جهت صحابه را بالصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر چه هیچ وصف ایشان را در صحبت

نبود و چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت نفوس اصحاب از قید حکم ظلمانیه اندک اندک در حرکت

آمدند و خلاف و جدل و اختلاف آنرا پدید آمد و با امتداد روزگار بجای رسید که صحبت منغص گشت و خلوت مرغوب

و محبوب آمد پس طالبان حق از بهر سلامت در بن صوامع و خلوات اختیار کردند چنانکه تفصیل آن در کتب ایشان مذکور است

و طاعت فرمان برداری و بندگی کردن و ایثار بالکسر و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و پیش داشتن و فرو

داشتن و عطا دادن و حظ دیگری بر حظ خود اختیار کردن و قناعت خورسندی و بسنده کاری کردن

بر آنچه قسمت باشد و توحید بالفتح یکی گفتن و یکی دانستن و یکی اعتقاد کردن و یکی دیدن و در اصطلاح

متصوفه بر سه نوع است قولی و علمی و حالی قولی عام مومنان راست که بزبان بموافقت دل کلمه شهادت

گویند و این قالب و صورت توحید است و توحید علمی و آن سه درجه است یکی آنکه جذبه عنایت و نفحه قدم بر روندگان راه وارد

گردد و غبار جهل از پیش چشم مرید صادق بر دارند تا بانوار فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید باطن او را منور کنند

دوم آنکه نور ظهور حق بر روندگان راه آشکارا گردد که همه اجزای وجود او در پیش چشم شهود در اشراق نور روی در تواری گشت چنانکه

ستارها در اشراق نور آفتاب متواری گردند نه آنکه ذره نیست شد بلکه موجود است فاما در ظهور نور آفتاب در تلف است اذا تجلی الله

لشیء خشع له سیوم آنکه روندگان از کمال استغراق و قوه استشهاد و احساس بقای خود از فنا فانی شوند و بظهور

جلال و جمال یک ذره از خود و وجود خود در چشم شهود در عدم پرواز دو خود را و کل کاینات را در ظهور حق گم کنند و جز حق هیچ نبینند

محمود

و محو در یکی شی ملبس انیت شده و این مقام را توحید مطلق و علی الجمع و جمع الجمع و فناء الفنا گویند فاما توحید علمی
ازین مقام مرتبت و آن را التوحید حقیقی خوانند کما وجد الله عز الله شانه به آمده است و اگر تفصیل معنی توحید خواهی
احیا و کیمیا حجة الاسلام و تحقیق المحققین که از مؤلفات این ضعیف است مطالعه کن و توکل بروزن تفعل اعتماد
کردن بر غیری و در اصطلاح متصوفه توکل آنست که در اموری که حواله آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه ادراک
صورت نه بندد زیادت و نقصان تعجیل و تاخیر نطلبد و توکل بنعم الوکیل کرده عبادت فضول را بر طرف کند رضا بدان
دهد و از جبین گره بگشاید کرین و تو در احتیار بگشادست و تسلیم بالفتح سپردن و گردن نهادن و سلام کردن
و در اصطلاح متصوفه تسلیم آنست که خود را بحق سبحانه بسپارد و نعمت و بلا از و داند و بنیکی شاد و به بدی غمگین نشود
والا از حاضری بغایبی افتد چنانکه در بحر العلوم است و تحمل بروزن تفعل برداشتن و بر خود نهادن سنجیده
شکیبائی و در اصطلاح متصوفه عبارت از جور و جفای خلایق برداشتن و خود را مثل گیاه در راه داشتن هر که برند بها
ای انسان مذکور و در بعضی نسخ صفهات موصوف است تحقیق فی او لیس است اگر چه در قبات ای ملبس
بلباس قبا است اما هرزه گوی ای بیهوده گوی چه هرزه بالفتح بیهوده ور و آن کفش است و بی نمازی
و بهوا پرستی و هوس بازی چنانکه رسم درویشان زمانه است که روز شب اگر در بند شهوت و شبها بروز کند
از خواب غفلت ای شبها زنده ندارد و ملک بخواب غفلت بانجام رساند بخورد هر چه در میان آید از حلال و حرام و شبهه
دیگوید هر چه بر زبان آید از حسن و قبیح و فحش و کذب زندیق منسوب بسوی کتاب زند که از مصنفات زردشت است
که در و بیان آتش پرستی است و بعضی گفته که منسوب بزند دین است و در بحر العلوم آورده که زندیق ملحد بی غیرت و
بی دین و در صراح است یکی از بدینهان و شیخ محمد الله فرموده آنکه نور و ظلمه را پرستد و خدا گوید است اگر چه در عبا
عبا بالفتح و المد گلیم یا خطا و نقشها و بفتح اول و سکون دوم پاک و فکر آتش که از حجی و بوی خوش برانگیختن چنانکه
در کشف است که گفته اند گلیم بی موزه قبا و گلیم کافر عبا یعنی بسیار مردمان اند که در قبا باشند و بسیار کافران اند که در گلیم باشند

اگرچه قیاس بمعنی عکس انگشت پس اعتبار لباس ظاهری نیست بلکه بلباس معنوی است تو پندار که هر گونه
تشبیه و پندار است ای بی‌خبر خرقه که هر رشته او زنار است ای درونت برهنه از تقوی کز برون جامه
ریا داری یعنی در باطن خود از لباس تقوی و پرهیزکاری برهنه و در برون خود جامه ریا چنانکه خرقه و مرقع
و جز آن داری تا مردم بدرویشی تو معتقد شوند پردهٔ هفت رنگ را بگذار که تو در خانه بوریا داری
یعنی پرده و لباس هفت رنگ که بر خرقه خود نموده برای اعتقاد مردم در حق تو بگذار زیراکه تو در خانه خود بوریا
یا دسعه یا فلوس از رتبه درویشی داری حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته بر گنبدی از گیاه بسته
دسته گل یعنی آن شاخها که گل کرده بشکنند و با گیاهی و ریسمانی بندند و برای بو کردن [illegible] چنانکه
در کشف است یعنی چند دسته گل تازه را دیدم که بر هیئت و شکل گنبد از گیاه بسته بودند یا آنکه چند دسته
گل تازه را دیدم که بر گنبدی از گیاه بسته نهاده بود تا بینندگان از دیدن آن خوشوقت شوند و آنکه در
بعضی نسخ بجای بسته رسته آمده موید این معنی است گفتم چه بود گیاه ناچیز تا در صف گل نشیند او نیز
یعنی برای صحبت جنسیت شرط است و چون در گیاه و گل جنسیت نیست پس نشستن گیاه را در صف گل
از جمله مستقبحات است از آنکه جنسیت گیاه با گل معدوم است بگریست گیاه و گفت خاموش صحبت نکند
کرم فراموش یعنی گیاه بزبان حال یا مقال بگریست مانند گریستن ستون حنانه و گفت ای سعدی خاموش
باش که کرم صحبت را فراموش نکند اگرچه صاحب جنس خداوند کرم نباشد یا آنکه صحبت کرم را فراموش نکند چون
صحبت شود کرم نیز در آن صحبت مبذول گردد و از کرم غیر جنس با غیر جنس مصاحبت نماید و تا کی هر دو
توجیه قریب است گر نیست جمال و رنگ و بویم آخر نه گیاه باغ اویم یعنی اگرچه مرا جمال و رنگ و بوی نباشد که لایق صحبت
ولیکن آخر الامر نه گیاه باغ آن کریم پس اگر کریم مرا از صحبت خود راه دهد چندان عجب و غریب نباشد من بنده
حضرت کریمم پروردهٔ نعمت قدیمم مقوله گیاه یا شیخ سعدی است گر بی‌هنرم و گر هنرمند لطف است امیدم از خداوند

زیرا که وی اورا قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست با آنکه بضاعتی ندارم سرمایهٔ
طاعتی ندارم یعنی لطف او مرا امید است با وجود که بضاعتی از عبادت ندارم و سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند یعنی چون بنده را هیچ وسیله برای انجاح کار نماند
وی چارهٔ کار او را داند و بی وسیله یا بوسیلهٔ غیبی کار او را برآرد و چنانکه وی در آن حیران بماند
رسمی است که مالکان تحریر بالفتح آزاد کردن و نیک نوشتن و فرزند را العباد است خداوندگار
گذشتن یا بمعنی ... کفتن و منه فتحریر رقبة مؤمنة ای فعلیه او فواجبه تحریر رقبة آزاد کنند بنده
پیر یعنی رسمی مقرر است که مالکان آزاد کردن بندگان بندهٔ پیر را آزاد کنند برای قدم خدمت
او یا برای ضعف نیست او یا برای زیادتی ثواب آزادی پیر ای بار خدای گیتی آرای
بار خدایا را موقوف بمعنی خداوند و در مجمل ترجمه مولا بار خدا آورده و شعرا هم بدین معنی ممدوح
را بار خدایا و بار خدا گفته چنانکه در کشف است بر سعدی پیر خود ببخشای برای پیری او که ترا
از پیری حیا عارض میکرد و چنانکه در خبر است و در دیباچه گذشته بدبخت کسی که سر بتابد زین
در که دری دگر نیابد تعریض بر شیطان و کفار است که از در او سر خود را تافته بجانب اصنام
و بتان سجود کنند سعدی ره کعبهٔ رضا گیر ای مرد خدا ره خدا گیر یعنی ای سعدی راه کعبهٔ رضا است یا
راه هدایت یا قربت و وحدت بگیر حکایت حکیمی را پرسیدند که از سخاوت بالفتح جوانمردی
و بخشش کردن و شجاعت بالضم دلیر شدن و دلیری در برد ولیکن در نوبهار آورده که
شجاعت بفتح اول صحیح است و آنکه بالضم گوید از اغلاط عوام است و آن امری متوسط محمود است برای که
جانب فوق او تهور است و جانب تحت او جبن و بحکم خیر الامور اوسطها شجاعت از هر دو طرف

خود افضل و اولی است چنانکه در کتب اخلاق مذکور است کدام فاضلتر است گفت هر که ایجاد
است فشجاعت حاجت نیست زیرا که از شجاعت دفع غنیم توان کرد از سخاوت بوجه احسن دفع نشود
و هر که از شجاعت است بسخاوت محتاج است چه مادام که سخاوت در حق او نکند شجاعت نتواند کرد
نبشته بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور یعنی بر گور بهرام یا حکیمی نبشته است چه
رسم سلاطین متقدمین بوده که بر گور خود یا بر گور پدر و پدر پدر خود نوشتندی چیزی که مردمان را
فایده کند از وعظ و پند و آن اینست که دست کرم بهتر از بازوی زور است چه زور محتاج بکرم است
و کرم محتاج بزور نیست یا ثواب آخرت بر کرم مترتب است نه بر زور و این نوشته را شیخ از کتب تواریخ
خوانده باشد یا بر گور بهرام دیده یا از هاتف غیب معلوم کرده یا از حال او مفهوم نموده نماند حاتم
طائی و لیکن تا ابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور برای سخاوت و کرم که او را از دیگران بیش بوده
است زکوة مال بدر کن که فضله رز را رز بالکسر و التشدید درخت انگور و بالفتح و التخفیف
انگور چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور همچنان فضله زر را چون ببری و بفقرا دهی زر و مال تو بغنی
بسیار و فایده بی شمار دهد باب سوم در فضیلت قناعت حکایت خواهنده
مغربی بالفتح منسوب بسوی مغرب ولایتی نام و ناحیت دیوان و وزیر مدار او که مهتر است وزن خالص
و نوعی از شمشیر در صف بزازان و بزاز بالفتح و التشدید از بزست که نوعی از جامه است یعنی جامه فروش حلب
میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و فقرا را از زکوة اموال خداوندی و ما را
قناعت یعنی سوال از شما نکردیمی رسم سوال از جهان برخاستی زیرا که سوال ناشی از دو چیز است
از عدم انصاف خداوندان نعمت که فقرا را حق ایشان نمیدهند و از عدم قناعت درویشان چه اگر قناعت

داشتند

خواهنده سایل

و گرسنه‌ای سؤال نکرد تنها پس در بیت هر دو صورت نفی سؤال است و در اوراد النبی از قبیصه بن مخارق آورده
که متحمل شدم من حماله را و حماله آن باشد که چیزی کرا او را بر خود گیرد برای اصلاح ذات البین یعنی میان آدم پس نزد رسول
صلی الله علیه و سلم آمدم تا سؤال کنم او را از وی گفت باش تا صدقه بیاید و ترا از وی امر کنیم پس گفت
ای قبیصه سؤال حلال نیست مگر سه کس را مردی که متحمل باشد حماله را پس او را سؤال حلال است و مردی که
برسد او را آفتی و مال او را هلاک گرداند پس سؤال او را حلال است حتی که برسد بقوام از عیش
و مردی که برسد او را فاقه تا که سه کس از خداوندان عقول از قوم او بگویند که بفلان فاقه رسیده است
پس سؤال او را حلال میشود تا بقوام عیش برسد و ما سوای این هر سه ای قبیصه هر آینه سحت و حرام
است که صاحب او آن را میخورد و این روایت مسلم است و از حبشی بن جناده مرویست
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت سؤال حلال نیست مر غنی را و نه مر خداوند قوت تندرست را
مگر خداوند فقر مدقع یعنی با خاک چسپیده را از خواری و درویشی یا غرم مقطع یعنی خداوند دیون
شنیع را و هر که سؤال بکند از مردمان تا بسیار کند مال خود را خموش باشد مر او را در روی روز قیامت
خموش یعنی سنگ تفسیده که بخورد او را از جهنم و هر که خواهد اندک کند و هر که خواهد بسیار کند این روایت
ترمذی است   ای قناعت تو نگرم گردان که ورای تو هیچ دولت نیست اشارت است
بحدیث القناعة کنز لا یفنی گنج صبر اختیار لقمان است گنج تواند که بفنج بود و تواند که بصم باشد
هر از صبر بهتر حکمت نیست زیرا که حکمت درستی گفتار و درستی کردار است و درستی گفتار و
کردار حاصل نشود مگر بصبر در امور و صبر بر سه قسم است یکی صبر از ایشان بر عصیان دوم صبر بر طاعات
و عبادات که بر نفس دشوار است سوم صبر بر مصایب و ثانی از آن هر دو عظیم القدر است در جزا

از مال

که روز رستخیز حق سبحانه و تعالی کسانی را که ببلا مبتلا کرده بودم و ایشان بران صبر کرده من شرم میدارم از
برای ایشان دیوان عمل نشر کنم یا میزان حساب بر پا کنم چنانکه در علی المعنا است حکایت
دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی عاقبة الامر آن که علم آموختی علامه
بسیار داننده برای صیغه مبالغه و تا برای مبالغه چنانکه در کافیه است عصر شد و آن که مال اندوختی عزیز
مصر شد برای کثرت مال که اندوخته بود روزی آن توانگر بچشم حقارت بالفتح خوار و زبون
شدن و آنکه بکسر خوانند غلط است در فقیه نظر کرد و گفت من بسلطنت رسیدم و تو همچنان
بمسکنت بالفتح درویشی و بیچارگی و آزرمیدن شدن بماندی فقیه گفت ای برادر شکر نعمت
حق تعالی بر من افزون ترست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم زیرا که پیغمبران علیهم السلام میراث
از اموال و اسباب ندارند بلکه میراث ایشان علم است چنانکه خبر العلماء ورثة الانبیاء مشعر
بر آنست و تو بمیراث فرعون بالکسر متکبر و ستمکار و نام پادشاهی که ملک مصر داشت و در انوار آورده
که فرعون لقب پادشاهی که ملک عمالقه داشت چنانکه کسری و قیصر نام ملک فارس و روم است و فرعون
موسی علیه السلام مصعب بن ریان نام داشت و قیل نام او ولید بود از بقایای عاد و فرعون یوسف
ریان نام داشت و در میان هر دو فرعون اکثر از چهارصد سال بود و هامان نام وزیر فرعون
رسیدی یعنی ملک مصر من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند زنبور بالضم
مگسی است شبیه بمگس انگبین و در فارسی بفتح زا فصیح است و در صراح آورده که زنبور مگس شهد
و در شرفنامه بالضم مگس شهد آورده است کجا خود شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری
ندارم از امام شافعی منقول است که جمیع علوم را تفحص کردم و دو نکته را از آن اختیار کردم یکی

الوقت

آموخت سیف قاطع و قوم ان من العقیم ان الاقدر حکایت درویشی را دیدم که در آتش فقر همی
حدیث شریف است
سوخت و رقعه بر رقعه بر خرقه و مرقع خود همی دوخت و تسلی با نفخ و التش بدل خوی
یافتن و خوش عیش شدن و واشدن ابرو خم و تاریکی و مانند آن خاطر خود بدین بیت میکرد
بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق زیرا که در محنت کاستن
بدن است و در منت کاستن روح یا در محنت خواری دنیا و در منت خواری آخرة چنانکه در آیة
ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی اشارة بآن است کسی گفتش چه نشسته که فلان درین شهر طبع کریم
ای طبع چنین طبعی که کریم است یا طبع مرد کریم دارد و کرم عمیم و میان بخدمت آزادگان از
رقیت گوئین بسته است و بر آوردن کام درویشان نشسته و در بعضی نسخ بوده و دیگر است
اگر بر صورت حالت تا مصدریه یا تا خطاب است چنانکه هست مطلع گردد پاس خاطر عزیزان داشتن
باعطا و بخشش کردن دراهم و دنانیر و جز آن منت بر نفس خود دارد و غنیمت شمارد و گفت
خاموش که در پس مردن به که حاجت پیش کسی بردن بنا بر آنکه نشانهٔ توکل و عزة فقر است چنانکه
سؤال ذل شعیران است هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت
زیرا که در رقعه اختیار عزلت و توکل است و در رقعه نبشتن ارتکاب ذل سؤال است حقا که
با عقوبت دوزخ برابر است حقا بفتح راست و درست و همچنین است رفتن بپای مردی
همسایه در بهشت پای مردی ترکیب اضافی است چه پای بمعنی توانگری و قوت است یعنی بقوة
مردانگی همسایه یعنی با عقوبت دوزخ برابر است بقوة و مردانگی همسایه در بهشت رفتن چه همسایه بهشت
پیوسته برای پای مردی خود دست خواه نهاد و بیگانه چون همسایگی ندارد دست ننهد و اگر

نهم زور بعضی احبان نهد مولانا جامی گوید خردمندان عالم را نصیحت · از این پنج کار می باید گسستن
بزندان رفتن و دزدی کردن · بناخن راه در رفتار بریدن · بکوه صاف رفتن پا برهنه و زجا سنگ قدم
آوردن · فرو رفتن تا تن دان نگون · زبر بالک و دین آتش بار چیدن · بفوق برنهادن صد من بار
ز شرق جانب مغرب دویدن · پس بر جامی آسان تر نماید · که یک جو منت دونان کشیدن حکایت
یکی از ملوک عجم چنانکه بحاشیه با هر چنین با تقوقس و جزآن طبیبی حاذق را بخدمت مصطفی علیه السلام
فرستاده سالی در پیش پیغامبر علیه السلام بود و نا در دیار عرب کسی او را تجربه نکرده و معالجه از وی
درنخواست پیش رسول علیه السلام آمد و گله کرد که مرا این بنده را برای معالجه بوزن معالجه علاج
یکدیگر کردن فرستاده اند و درین مدت کسی التفات نکرد تا خدمتی که بر بنده متعین است بجای آرم
رسول علیه السلام گفت این طایفه را ای طبیب براعث فقرا را طریقی است تا تعجب و آن اینست
که تا اشتها غالب نباشد طعام نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام باز دارند · متنبه و گفته اند که هر که
اشتها و نفس را ابله گذارد پیوسته در صوم است یعنی ثواب دوام صوم در نامه او ثبت کنند چنانکه در شمایل
الاتقیا مذکور است و بعد از آن سرور معلوم که بطن را سه حصه باید کرد حصه برای طعام و حصه برای آب و حصه
برای نفس چنانکه در انوار است هر که بسیار خوار باشد و آنکه بسیار خوار نباشد زاهد و خوار اول یعنی خوردن
و خوردن دوم یعنی ضد غیره و توانند که بر عکس بود حکیم گفت موجب تندرستی همین است که تا اشتها
خورند و هنوز اشتها باشد که دست از طعام باز دارند زمین خدمت ببوسید و برفت · سبحان الله
کند حکیم آغاز یا سر انگشت سوی لقمه دراز · که ز ناگفتنش خلل زاید · یا ز ناخوردنش بجان آید · چه
شنیدن ناگفتنش را جمع سخن نشست و چه ناخوردنش را جمع بلقمه است و درین بیت لف و نشر مرتب است

لاجرم حکمتش بود گفتا ز خوردنش بند رستی آرد بارش برای وضع شی خود چنانکه در تعریف جلال است در موضع

گر آن سنویه کردن جز بوضع خود است حکایت در سرت با لکر طریقه و راه و روش و کیا داره داو

طریقه انبیا و اولیا و حکما و سلاطین مذکور باشد و بعد اکثب تواریخ از اکتب سیر گویند اردشیر بابکان

بالفتح نام پادشاه ایران زمین که پسر اسفندیار بود و او را بهمن نیز گویند و وی دختر خود را

که همای نام داشت بر حکم دین آتش پرستی و رجا به نکاح خویش آورد و دارا ازو متولد شد و دارا

یا الا ... سند آورده اند که اردشیر نام پسر شیرویه بن برو بزو نام پسر ساسان بن بهمن اسفندیار و دور اقبال

گویا آورده نام پادشاهی که بعد اسکندر چون پانصد و بیست سال گذشت نوبت ملک با او رسید و او را

اردشیر بابک شیر نیز گویند چنانکه در بحر العلوم است و در نوبهار آورده که اردشیر لقب بهمن بن اسفندیار

است زیرا که چون او را جد او گشتاسب بسیار دلیر و شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی خشم و قهر

است و نام اول از ملوک ساسان و او را اردشیر بابک و بابکان گفتندی و در کشف آورده که بابک

نام پادشاه فارس که بسبب دختر او را اردشیر بابک و بابکان خواندندی و در قنیه آورده که بابک نقیع

است و در کشف آورده که ارد بالفتح بیست و پنجم از ماه انتهی پس از اینجا مفهوم میشود که تولد او در بیست

تاریخ بود بنابران موسوم بدین اسم گشت ایمن است که حکیم عرب علی پرسید که اوری چه مقدار

طعام باید خورد گفت صد درم سنگ که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود گفت کفایه بود گفت

این قدر ای صد درم سنگ چه قوت دهد چه اندک است گفت هذا المقدار یحملک ای

مقدار طعام ترا بردارد و ما زاد علیه فذلک فانت حامله و چیزی که ازین زیادت خوری

تو بردارنده آنی چنانکه شرح او اینست که یعنی این قدر ترا بر پای ای بر قوت یا بر قیام می استاد

دارد و هر چه برین زیاده کنند زیاد باشد اگر گویی تخفیف باید مقدار از کجا معلوم توان کرد گوییم که جواب
او بر دو وجه است اول آنکه در کتب حکمت برین وزن حکما تصریح کرده باشند دوم آنکه از قواعد حکمیه معلوم
کرده باشند که اقتصار برین وزن موجب صحت است و زیاده و نقصان کردن بران موجب مرض است
خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است یعنی خوردن طعام برای
آنست که زندگانی بر پا باشد چه اگر نخورند بمیرند و آنکه بعضی در وقت نا خوردن و نوشیدن تخفیف کرده اند
از قوت صمدانیت و روحانیت است و هم شیخ شرف الدین یمانی بیتی مال طعام خوردن بهر زیستن و ذکر
برای ذکر خداوند تعالی است از آنکه اقرب الطریق الی الله ذکر است و تو بر عکس آن فهمیدی که اعتقاد کردی
که زیستن برای خوردن است و این از غایت غفلت و حماقت است حکایت دو درویش خراسانی
ای منسوب بخراسان که کشور چهارم است و منسوب بخورشید و بعضی خورشید را خراسان گویند چنانکه در کتب است
ملازم صحبت یکدیگر می بودند و سیاحت همی کردند یکی ضعیف که بعد سه شب افطار صوم و روزه
خود کردی و دیگری قوی که هر روزی سه بار طعام خوردی اتفاقا در شهری به تهمت جاسوسی
گرفتار آمدند هر دو را بر زندان کردند و در خانه را بگل برآوردند بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناه
اند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده و این مردم قوی را از این ضعیف
عجب ماندند که چگونه باشد چه اقتضای عقلی است که ضعیف مردی و قوی جان بسلامت بردی برای ضعیف
و قوی که هر دو را تاب است حکیمی را پرسیدند که درین قضیه که خلاف عقل است چه حکمت است بگفت اگر
بخلاف آن بودی این قوی زنده ماندی و ضعیف بمردی محال بودی زیراکه آنکه بسیار خوار بود
طاقت بینوایی این بی اموانی و بسلامت بودی طعامی نیاورد و بسختی بمرد و آن دیگری که خویشتن دار بود

افطار

افطار کردی خویشتن دار یعنی خود را دار بعد از گرسنگی طعام نبود بر عادت خود که طعام بعد ... خوردی

جبر کرد و جان بسلامت برد چون کم خوردن طبیعت شد کسی را چون سختی پیشش آید سهل گیرد چه سختی

خوپذیر است پس سختی بر سختی چندان اثر نکند بخلاف سختی بر آسانی که بسیار اثر کند و گر تن پرور است اندر فراخی

ای فراخی نعمت یا فراخی حال یا از اقبال چو تنگی بیند از سختی بمیرد برای آنکه طاقت تحمل سختی ندارد تا بر

عدم خو پذیرفتن سختی بلکه برای خو گرفتن بناز و نعمت خواجه حافظ گوید نازکان را سفر عشق حرام است

حرام است ... بار ... در این ره خطری نیست که نیست **حکایت** یکی از حکما پسران را نهی کردی از بسیار خوردن

که سیری تن را رنجور دارد پسر گفت ای پدر گرسنگی مردم را بکشد نشنیده که ظریفان گفته‌اند اشارت است باینکه

این قول مخالف قول حکیمان نیست گفته‌اند به سیری مردن به که بگرسنگی زیستن و این قول برای است که

چون سیر بمیرد سیر برخیزد و چون گرسنه بمیرد گرسنه برخیزد چنانکه در خبر است که کما تعیشون تموتون و کما

تموتون تبعثون یا برای است که چون گرسنه میرد مردم بر عاقله او طعن کنند که قریب خود را بگرسنگی

میرانیدند پدر گفت ای پسر اندازه نگهدار یعنی اندازه توسط در سیری و گرسنگی نگهدار که آن صفت محمود

است قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین یعنی بخورید و بنوشید و اسراف

مکنید در خوردن و نوشیدن زیرا که وی تعالی دوست ندارد اسراف کنندگان را در خوردن

و نوشیدن و جز آن در بعضی از شروح کتاب آورده که هارون رشید را طبیبی نصرانی بود پس علی بن

حسین بن ... گفت آیا در کتاب شما چیزی از علم طب مذکور هست حال آنکه علم دو علم است علم ابدان و علم

ادیان گفت خداوند تعالی جمع کرده است تمام طب را در نصف آیه از کتاب خود گفت آن چیست گفت

کلوا واشربوا ولا تسرفوا پس نصرانی گفت آیا از رسول شما چیزی از طب ماثور نیست جز ... گفت رسول

ماخوذ از الفاظ یسیره طب را جمع کرده گفت آن چیست گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم المعدة
بیت الداء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته نقل است گفت با ترک کی تکلم ولا ینکلم
لجالینوس ... با آنکه در وجود طعام است عیش نفس برای آنکه بقاء حیوة بآن منوط و مربوط
است رنج آورد طعام که بیش از قدر بود برای آنکه موجب هیضه است و هیضه مستلزم مرگ است
گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند گلشکر مراد از طعامی که در وی گل و شکر انداز ند یا مراد از گل قند
که او را مربا ورد و جلنجبین نیز گویند و بعضی گفته تا لیدن که از گل و شکر سازند و تکلف ... تفعل
رنج کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن در خود نباشد و منه وما انا من المتکلفین و زنان خشک در بحوری
گلشکر بود یعنی مثل گلشکر در رغبت و اشتها شود یا مثل گلشکر در منفعت و خواص کرده حکایت
رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آن میخواهد که دلم چیزی نخواهد یعنی دل من عدم خواستن
دل خواهد برای آنکه خواستن دل موجب ضرر اوست یا آنکه دل من چیزی نخواهد چه خواستن دل از صحت
باشد و چون صحت نباشد چیزی نخواهد معده چو برگشت و الم درد خواست معده بکسر اول و سکون دوم
و درون شکم ... شد ... گشت که در وی است کلمه که امعا با و متعلق اند و بعضی گفته که معده
بفتح اول و کسر دوم صحیح است سود ندارد همه اسباب راست یعنی چون معده برگشت دل مراد
خواست یعنی درد پدید آمد یا دل مراد در وجا است پس درین زمان همه اسباب که راست باشند بود ندارد
حکایت بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمد بود در واسط آن ... مطالبه کردی و سخنان با خشونت
بافتح سخت و درشت گفتی اصحاب از تعنت وی رنجور شدندی و رنج و مشقت او خسته
خاطر همی بودند و بجز تحمل چاره نبود زیرا که دراهم و اموال نداشتند که با آنها در مها ... ادا کنند

وصاحبه

و صاحب دل اوران بیان بود نخندید و گفت نفس را او عن دادن بطعام بیشتر آسان ترست که بقال را ادرزم
زیرا که نفس بوعن دادن ممتنع گردد و بقال بوعن امتناع نماید یا برای آنکه نفس محکوم صاحب نفس است
و بقال حاکم بدیون باشد در معارج الاولیا آورده که چون خواجه قطب الدین و الاسلام در دهلی و طرح کرد
از کسی چیزی قبول نمی نمود و پیوسته بیاد حق مستغرق می بود همسایگی ایشان بقالی بود مسلمان شرف الدین
نام زن او گاه گاه در خانه ایشان آمدی و در وقت حاجت حرم آن حضرت مقدار نیم تنکه یا یک تنکه یا بیشتر
قرض بود دادی فرزندان کردی و حضرت خواجه را ازین مقدمه آگهی نبودی روزی زن آن
بقال بخاتون ایشان گفت اگر ما نباشیم و وام ندهیم احوال شما تا بهلاک کشد حرم آن حضرت با خود عهد
کرد که هرگز از وی برسم قرض چیزی نگیرد و بعد از آن شبقریبی این مقدمه بآن حضرت رسانیدند آن حضرت
زنی متاهل شدند فرمودند نباید که از زن شرف الدین چیزی وام بگیری و چون ترا حاجت افتد
هر چند که کم ده کاک خواهی ازین طاق بردار پس هر مقداری که حاجت افتادی آن خاتون
از آنجا کاک بیرون آوردی و نفقه ضروریات و محتاجان کردی و ازین جهت آن حضرت را
کاکی خوانند ترک جان خواجه اولیتر * کاحتمال جفای نوابان * بالمفتح می شدید
جمع نواب که بمعنی دربان است و ترک جان از احتمال جفای نوابان اولی برای آنست
که جان چیدن نفع نکند که جفا ... چه جفا گاهی منجر بهلاکت شود و گاهی منجر بجراحت و گاهی
منجر ادب و گاهی منجر بر ننگ و ناموس و جز آن تمنای کورت میرزن به * که تقاضای
قصابان * یعنی تقاضای که از جانب قصابان است یا تقاضائی که نسبت از جانب قصابان
و این برای آنست که تقاضای ایشان منجر بسوی جفا و دشنام گردد و حکایت یکی از اعلا که خورنده بسیار

و تکلف اندک باشد یکی از بزرگان که حسن طبعش بلیغ نیست در حق او ... ای در حق آن عالم
حال خود بگفت ای روی از توقع او ... ای آن عالم ... و در هم کنند و تعریض بوزن تفعیل بمعنی
کردن و اظهار ساختن و سخن سربسته گفتن ... این همه بیچاره و اکردن و در حواشی انوار
آورده که تعریض اماله کلام بسوی غرض ای ... و در بحر العلوم از مفتاح آورده که تعریض ذکر
کردن شیء غیر مقصود است که از آن غیر مقصود را یابند بر مقصود متکلم چنانکه محتاج مر محتاج الیه را گوید
که آمدم تا ترا سلام گویم و مقصود محتاج ازین کلام طلب عطاست نه سلام و تعریض برای آن گویند که
عرض کنند خبری مقصود خبری دیگر است و ازین جهت کنایات را معاریض گویند و صاحب مفتاح
تعریض را از قبیل کنایات شمرده است و تفصیل آن از شروح مفتاح طلب کنند ... سوال از اهل
ادب در نظر ترش قبیح آمد زیرا که معاریض و کنایات مقتضی بسوی ادب است و سوء ادب از اهل
ادب قبیح است زنجبت روی ترش کرده پیش یار عزیز ... هر که عیش ... تلخ کرده ...
چه ترش روی نمود در تلخی عیش یار عزیز است از آنکه یار عزیز نتواند که یاری را در
ترش روی بیند بجایی که روی تازه روی و خندان باشد ... فرو بندد و کاری ...
پیش ... زیرا که چون محتاج الیه محتاج را ترش رو دیده پیش نیابند دل او بهر روی خوش نشود و
چون دل او خوش نشود حاجت او بر آرد اگر گویی که از سیاق کلام مفهوم میشود که عدم انجاح
حاجت برای تعریض در کلام بود و ازینجا مفهوم میشود که برای ترش روئی بود و در هر دو
مفهوم در ظاهر تضاد است گوییم که جواب او آنست که در هر دو تضاد ظاهر نیست زیرا که تواند که
هر دو علت عدم انجاح حاجت او باشند چه روا است که معلول واحد را علل متعدده باشند و تواند

که نصیحت از سر نو باشد و تعلق بما قبل نداشته باشند آورده اند که از وظیفه با نفقه چیزی که هر روز برای کسی بدو
معاش قرار کردن بخشند او اندکی زیادت کرد و لیکن بعضی از ارادت کم کردی یعنی از آن که در حق او بسیار و زیادت
کم کرد یا سبب دراز آن را کم کرد عالم لبی از ضیده روز چون محبت معهود ندید گفت بئس المطاعم حین
الذل تکسبها و در بعضی نسخ بجای حین حیث است پس حین مضاف بجمله الذل تکسبها است و مصراع
ثانی بیان ذلّ است یا دلیل بئس و آن این است که القدر منتصب والقدر مخفوض قدر با کسر دیگ و صدور جمع
جایگاه نشستن کردن و اندازه و بتحقیق تقدیر کردن حق چیزی را و آوردن و توشیدن و توانا شدن یعنی بد
است مطاعم در آن حالی که خواری کسب آن مطاعم کند یعنی بخواری میسر آید که دیگ بر پا نشده باشد و قدر
و منزلت پست گشته و بعضی از شارحان لفظ حین را مضاف بلفظ الذل داشته و تکسبها بصیغه خطاب
آورده و جمله فعلیه را صفت مطاعم گفته که مخذوف است و مخصوص بذم و حاصل داشته که بئس المطاعم
مطاعم انت تکسبها حین الذل یعنی بد مطاعم است مطاعم که کسب کنی آنها را در زمان خواری
حکایت
جوانمردی را در جنگ تاتار زخمی هولناک رسید گفتند فلان بازرگان
نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد گویند که آن بازرگان به بخل معروف بود
گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان
جوانمرد گفت اگر خواهم دارو دهد یا ندهد و گر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن از او زهر کشنده است
هر چه از دونان بمنت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی
و حکیمان گفته اند آب حیات اگر فروشند فی المثل بآب روی دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بذلت
اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترشروی

و سنبل الطیب و اسارون از هر یکی سه درم قاقله صغار و کبار و زرنباد و بسباسه و جوز بوا و قرفه و زعفران از
هر یکی دو درم املهٔ مقشر نود مثقال اول امله را در تیز بخسانند پس از یک شب و یک روز امله را از شیر گاو
با آب صاف شسته صاف کنند و در چهار و نیم من آب صاف بجوشانند تا ثلث باقی بماند پس از آتش فرو گیرند و ترو
نمایند و بمالند و شیرهٔ آن برآورند و باسه وزن ادویه عسل بقوام آورند و ادویه را کوفته و بیخته با آن بسرشند
و شربتی از دو درم تا مثقال است دوم نوش دارو لولوی و آن مفرح است که قوی و دماغ و معده
و جگر را قوت بخشد و اشتها آرد و طعام را بگوارد و بیماریها که از سردی معده و جگر بود سود دهد و نزیف شکفتگی
آرد و صفت آن مروارید ناسفته و بحرینی و بسد و سعد کوفی و اذخر و کهربا از هر یکی دو مثقال عود خام و
طباشیر سفید و ساذج هندوی و سنبل الطیب و گل ارمنی و ابریشم مقرض از هر کدام سه مثقال زعفران
و درونج رومی و بهمنین و پسته از هر یکی دو مثقال شیره امله سه مثقال زرشک بیدانه و انار دانه از
هر یکی ده مثقال اول زرشک و انار دانه با آب بجوشانند و صاف نمایند و با سه چندان ادویه قند و عسل بقوام
آورند و ادویه کوفته و بیخته در آن بسرشند و از دو درم تا دو مثقال شربتی تناول کنند چنانکه در کتب
طب مذکور است دارو اگر خواهی بر هد و گویند که آن بازرگان بیخل چنان مشهور بود که حاتم طائی به سخاوت
مشهور بود کز بخای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان
و چون آفتاب در سفره او نیست اهل جهان او را می بینند و نان در سفره او نیست او را اهل جهان نتوانند
دید و در این جا کمال مبالغه در بخل اوست جوان مرد گفت اگر نوش دارو از خواهش عهد باید داد
و اگر در دهر منفعت کند یا نکند با رنجی خواستن از او زهر قاتل بود هر چه از دو نان بمنت خواستی در تن
افزودی و در جان کاستی در تن افزودن از برای آنست که نفع تن از او حاصل شود چنانکه غذا است

[illegible]

یا برای راحت تن بپوشند کاش و جزآن وکاستن تو جان برای آنست که نفع طمع عار و ضا سند و نحو
ومانند آن حاصل شود و حکما گفته اند بئس المثل اتی در مثال اگر آب جیحون نبود و شستند با آبرو نباید خرید یعنی اگر آبروی
را در قیمت آب جیحون بگیرند آبروی را نباید داد و آب جیحون را نباید خرید و از بن جهت اسکندر آب جیحون را نخورد و گفت اگر زنده ماندن
حکومت و سلطنت او باقی نماندی چنانکه در کتب تواریخ مذکور است زیرا که مردن بعزت به که زندگانی بذلت · تلخ بالفتح
خوار شدن و خواری اگر خلاف عزت است خوش خوی خلاف · خطب بالفتح بار گیاهی که باشد که و جز و در صحرا باشد که بهندی
اندراین ایهل خوانند و قیل کند و تلخ به از شیرینی است از دست ترش روی زیرا که در خلاف تلخی مجازی است و در شیرینی تلخی
معنوی و تلخی معنوی بدتر از تلخی ظاهری است **حکایت** درویشی را ضرورتی بالفتح پیدا شد و در انوار آوردن ضرورتی
چیزی که از و لابد بود پیش آمد کسی گفت که فلان نعمت بی قیاس دارد و مروت بیش دارد یا او را اگر بر
حاجت تو واقف گردد همانا · و مانا بمعنی گویی و پنداری است چنانکه در عبدالله است و در بدار الله فاعل او را که همانا
بفتح پنداری و با یقین و شاید و قیل بمعنی مانند نیز و مانا ترا دل آورده است در قفای آن توقف روا ندارد گفت من
وی را ندانم گفت منت رهبری کنم دستش ای دست آن درویش گرفت و بمنزل آن شخص در آورد درویش او را
لب فرو هشته و ابرو در هم کشیده و تند نشسته باز گردید و سخن نگفت کسی گفتش چه کردی گفت عطای او بلقای او بخشیدم
یعنی هیچ بخشیدی چون لقای او را که زشت است دیدم رای او ترک کردم و ترک دل را از روی مجاز بخشیدن تعبیر
کرده و در بیجا انسان است بمانکه حاجت را از زشت روی ها نباید طلبید بلکه از کسی که گشاده در روی و خندان است چنانکه
در حدیث اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه انسان آنست مرحاجت بنزدیک ترش روی که از خوی بدش زبون
کردی · فرسودن و فرسائیدن بالفتح کهنه و ریزیده شدن و کردن · کا حسدت و محمدیه برخی تو و در زبان گویا خواوردن
کم فرسائیدن بمعنی مانند شدن است · دگر گوئی غم دل با کسی گو که از رویش بنقد آسوده گردی · بنقد بمعنی مقابله نقد

ازروی اوسودن کردی یا روی نقد است و حاجت بنقد دیگر نیست خشک سالی یا مصدریه است
یا نسبت در اسکندریه وآن شهری در سرحد فرنگ نشان دهد یا که بنا کرده سلطان سکندر ذوالقرنین است
پیدا آمد عنان طاقت از دست خلق رفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته و رحمت دنیا باران یا برق
از آسمان بر زمین فرود نیامدی و فریاد از اهل زمین بر آسمان پیوسته نماند جانور از وحش و طیر
و ماهی و مور که بر فلک نشد از بینوائی اغتنش جانور همه جاندار وحش بالفتح و وحوش بالضم جانوران
رمنده صحرای وابن هر دو جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی و گرسنه نیز آمده چنانکه در کشف است و ور بمعنی
است یا آنکه چون قحط سالی بکمال رسید از مردمان گذشته در جانوران اثر کند چنانکه در اغلب اوقات دیده شنیده
شده است عجب که دود دل خلق جمع می نشود که ابر گردد و سیلاب دیده باران نشد وابن کمال مبالغه
در آه و زاریست که مزیت بران متصور نیست واقع شده برای بینوائی بندگان است زیرا که در حدیث است
که اگر بندگان بینوائی می کنند باران را در شب فرو فرستم و در روز بلند که آفتاب در خواب بسته چنانکه سبب باران
در روز و زار روزگار معیشت خود باز نمانند چنانکه گفته اند اگر نباید از پی منع زکوة و زنا افتد و یا اندر
در چنین سالی ای چنین قحط سالی مخنثی بالضم و خاء معجمه مفتوح آنکه در زیر مردان افتد و با خود لواطه
کناند و مراد و خنثی نیز دور از دوستان ای از صحبت دوستان دور باد برای آنکه آن از شهیدی
نسوی بواسطه نگردد یا از صحبت او آن نیز را بمخنث عامل گرداند زیرا که سخن در وصف او نزد ادب است
زیرا که مقتضی نبوی بیان مخنث و فساد میکند که در شرع بیان او نهی است خاصه در حضرت بزرگان
که بطریق اولی ترک ادب باشد و بطریق اهمال الاهمال بالکسر فرو گذاشتن و ترک دادن ازان
ای مخنث یا وصف او در گذشتن هم شاید که طایفه از ناقصان یا جاهلان و یا حاسدان بر عجز

گوینده حمل کنند ایزد گویند که از بیان وصف او عاجز بود بنابران ترک نمود و ازین جهت برین دو بیت

اختصار وصف او کردم که اندکی ای اندک وصفی یا چیزی دلیل بسیار وصف ناچیز باشد و منقسم نمود

و در بعضی نسخ نمونه خرواری بالفتح دو تنگ بار جامه و قماش و جز آن که خر تواند بر داشتن و در مدار

آورده که جامه و قماش و بار شتر و ستور چنانکه در بحر العلوم است و آن اینست که بیت گر کشد ترسی

آن مخنث را ترسی را د کرشته یعنی کشت ترسی و تتاری و تاتاری کافر منسوب بسوی آن ولایت

است یعنی اگر کافر ترسی این مخنث را بکشد آن کافر را بقصاص او نباید کشت برای آنکه

کربر و از قتل یا رجم یا هدم جدار ثابت و متحقق است نزد ابی حنیفه رضی الله عنه و برای

کبر و معزز است نزد صاحبیه چنانکه و لیوار در کتب فقه مذکور است چند باشد چو جسر بغداد

و در بعضی نسخ جو جسر بغداد است جسر بالفتح والکسر پل و بالفتح شتر بزرگ هیکل و جسر بفتحتین

جمع آب در زیر آدمی بر پشت یعنی آب در زیر مخنث است و آن آب فاعل او ست

که از کثرت در زیر او افتاده و آدمی بر پشت او برای لواطه است و بعضی از شارحان

آورده که در بعضی از اقسام انبته بضم همزه که علتی معروف است انزال مفعول بلازم

است کنایه آب در زیر اشارت بدان باشد و پشت عام است که دبر را نیز

شامل است چنانکه در ایت سیهزم الجمع ویولون الدبر اشاره بآن است چنانچه

شنیخ که نعت او در حوبیت شنیدی دران ساف نعمت بیکران داشت تنگ

دستان را سیم و زر دادی و سازان را سفره کشادی گروهی درویشان از جور

فاقه بجان آمده بودند آهنگ دعوت او کردند و مشاورت بالفتح با کسی مصلحت

کاری کردن سوی من آوردند برای آنکه با ایشان موافقه کنم سر از موافقه ایشان

باز زدم و ایشان را از رفتن منع کردم برای لحوق عار درویشان را به سفره چنین

بعد الاحی شدن

جسر بکسر اول و سکون
سین مهمله پل مطلق
و نیز پل چوبین
و بالفتح بضم میم و تشدید
و اشتر بزرگ و جسر
جمع آن بود

مخنثی رفتن و گفتم نخورد شیر نیم خورده سگ ور بسختی بمیرد اندر غار: همین اگر درویشی

بسبب تهی فاقه بمیرد و فضله مخنث و دیوث نخورد برای لحوق عار که از خوردن او بود مترتب میشود

تن به بیچارگی و فاقه بنه: دست در پیش مرد سفله مدار: سفله بالکسر و سکون فا مفرد

است و در کشف آورده که بالفتح و کسر فا مردم فرومرتبه و در نهایه آورده که در اصل بالفتح اول و کسر دوم

است اما گاهی از روی تخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز گویند و در صراح بفتح اول و کسر دوم جمع آورده

و گفته هو من السفلة و لا یقال هو سفلة در قاموس آورده که بکسر اول و سکون دوم و بفتح اول

و کسر دوم هر دو جایز است و بلفظ اسافل که جمع است تفسیر نموده: گر گزیدن شود به نعمت ملک

بی هنر را به هیچکس مشمار: بار به هیچکس زیاده برای تحسین کلام است یا برای الصاق (متصل) پرنیان و نسیج

بر نا اهل: لاجوردی طلاست بر دیوار: پرنیان بالفتح و با فارسی و قیل با عربی حریر منقش خود گوید

قبا گر حریرست و گر پرنیان: بناچار حشوش بود در میان: و نسیج بالفتح جامه حریر زربفت بی نظیر و بافته

شده و طلا و تطلیه اندودن دیوار و جز آن بچیزی پس لاجوردی طلا اندودن دیوار بلاجورد باشد

و در بعضی نسخ لاجورد و طلاست و این اظهر است چنانکه در لونهار است حکایت حاتم طائی ای منسوب بقبیله

طی از عرب را گفتند از خود بلندهمت تر کسی را دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر

قربانی کرده بودم و امیران عرب را بضیافت بالکسر مهمان شدن و مهمانی طلبیدن پس

بگوشه صحرا بحاجتی ای بقضای حاجتی رفتم خارکشی را دیدم خارها فراهم آورده و خود بر بر آن نشسته

گفتم چرا بمهمانی حاتم نروی که خلقی بر بساط او برای خوردن طعام و در بعضی نسخ بسماط او سماط

بالکسر جانب و رسته درخت و سفره گرد آمده اند بخندید و گفت هر که نان از عمل خویش خورد ای

از عمل و کسب و حرفه خود نان را خورد منت حاتم طائی نبرد زیرا که حمل عمل بر خود مسند آن اسهل

تحمل [?]

از منت است برای لحوق عار که از حمل منت عارض میشود حاتم انصاف داد که مرا او را

بهمت

تن و بیچارگی
اختیار کند اما پیش
سفله سوال نکند

بر بیان و بطلب [?] نفیس که در ایام
زیر شکسته [?] بود و آن را
بی نیاز [?] هیچ بهمه [?]

در جهان

همت و جوانمردی از خود بلندتر دیدم زیرا که با وجود احتیاج عطا از معطی ناگرفتن دلالت بر زیادتی
همت معطی له میکند چه معطی عطا را از فضله احتیاج خود میکند و وی با وجود حاجت نمیگیرد و دیگر آنکه با تمام غنای
ظاهری داشت و وی غنای قلبی داشت چنانچه القناعة کنز لا یفنی اشارة بآنست و دیگر آنکه وی نفس خود را
از لذات و شهوات و حرص و طمع یکسو کرده بود و معطی را لازم نیست که ازین چیزها قطع کرده و بجهاد متصف نشده باشد

بیت آز و خواهش لشکنی بر زانکه لشکند زان بیازمنت لیت ضمیر زان راجع با آز و منت خاک دیوار
خویش لیسی به که بر پالوده کسان انگشت پالوده طعامی معروفست ماخوذ از پالودن و پالائیدن
که بمعنی جستن و صاف نمودن باشد و در خبرست که نوبتی عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه بجهة اکل
آنحضرت پالوده آورد آنحضرت از آن پالوده خورد و گفت ابو عبدالله این چیست عثمان احوال آن
و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود که هر آینه این طعام طیب است حکایت موسی علیه السلام درویشی را
دید از برهنگی در ریگ فرو رفته گفت یا موسی دعا کن تا خدای تعالی کفافی دهد که از بی طاقتی ای
از فقر و فاقه که طاقت مرا ربوده است بجان آمده ام موسی علیه السلام دعا کرد و برفت تا خدای
تعالی عز و جل او را دستگاهی بالفتح و تا معروف و کاف فارسی کثرت اسباب غنا و سرمایه قدرة
و دستگاه داد موسی علیه السلام پس از چند مدت باز آمد مر او را دیدش گرفتار و خلقی انبوه بر وی
گرد آمده گفت این را چه حالتست گفتند خمر بالفتح شراب و خمر مایه در آورد کردن و گواهی
پوشیدن و شرم داشتن و در حدیث است که اتقوا الخمر فانها ام الخبائث کذا فی بحر العلوم خورده
و خصومت کرده و کسی را کشته اکنون بقصاص می برند که گفته اند گربه مسکین اگر پر داشتی تخم
گنجشک از جهان بر داشتی تخم بالفتح معروف و بیضه و در بیجا بر دو معنی بر سبیل بدل رواست این دو
شاخ گاو اگر خر داشتی هیچکس را زنده نگذاشتی این بیت در بعضی نسخ موجود است
یعنی اگر هر دو بیت قطعه یک قافیه مکرر شود مگر آنکه این بیت را علاحده گویند یا مقدم و مؤخر کنند عاجز

پالودن جدا کردن دُرد و صاف شدن و افزون و بیرون شدن و کردن

پالیدن ... اول بمعنی دیدن دوم جستن سوم نقص کردن

که دست قدرة یابد برخیزد و دست عاجزان بر تابد یعنی هر که عاجز باشد و دست قدرة یابد و از عجز
بر آید برخیزد و دست عاجزان را بر تابد برای کفران نعمت قدرة که او را که بعد از عجز حاصل شده یا آنکه عاجز
باشد یعنی همیشه در عجز ماند هر که دست قدرة یابد برخاسته دست عاجزان را بر تابد پس بر تقدیر
معنی اول خبر است و بر تقدیر معنی ثانی دعاء موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین که در فقر و فاقه او محیط
بود اقرار کرد و دانست که فعل حکیم مطلق خالی از حکمت نیست و بر تجاسر لبوزنه تفاعل باهمدگر دیگر گردانی
خود معترف گشت قوله تعالی و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض یعنی اگر فراخ گشاده کردانیدی
خداوند تعالی رزق بر جمیع بندگان هر آینه بغی و طغیان کردندی در زمین برای عدم قابلیت و استعداد
وسعت رزق شعر ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم تطر یعنی چه چیز انداخت
دست ترا ای مغرور در خطر تا آنکه هلاک گشتی ای کاشکی مورچه نپریدی از آنکه پریدن او مستلزم
هلاک اوست و در بعضی نسخ وافقت بنفسک واقع شده ای انداختی نفس خود را بیت
سفله چو جاه آمد و سیم و زرش سیلی خواهد بضرورت سرش سیلی بالکسر کف دست یا انگشتان
که بر ادبار پس گردن کسی زنند آن نشنیدی که فلاطون چه گفت افلاطون و فلاطون
نام حکیم الهی است و معنی او در لغت ایشان عمیم و واسع است و نام پدر او ارسطن و پدر
او از اشراف حکمای یونان بوده و او تلمیذ سقراط حکیم بود و استاد ارسطو و وی دوست داشتی
جلوس را در صحاری و وحدة را خوش کردی و اکثر موضع او به بکاء او دلیل گرفتندی
و او از بکاء او در صحاری ولولهای دو میل رفتی و او را در مواعظ و نصایح کلام بسیار است
و از کلام اوست که اعظم مصائب فوت وقت است بدون فایده کذا فی بحر الجواهر و
از کلام اوست که مور همان به که نباشد پرش زیرا که چون مور را پر بر آید موت او قریب
رسد حکمت لما زنبور آن را عسل اگرچه بسیار است تو کمتر مخور از نکه گرمی آورد است

زیرا که طبیعتش گرم و خشک است در درجهٔ دوم رطوبات را از معده جذب کند و اخلاط را از عفونت نگاه دارد و چون با شربت
بر بیزند و برقو با طلا کنند نفع دهد و چون با قسط خام کنند کلف را ببرد و چون بر سر مالند شپش را بکشد و چون به نمک
اندرانی سوده آمیخته نیم گرم در گوش چکانند درد گوش و دودی را دفع کند و چون عسل را در آب حل و داخل کنند سینه را
از اخلاط غلیظ پاک گرداند و باه را برانگیزاند و مفلوج را سودمند آید و چون کف ناگرفته تاب رغبت کنند شکم
براند و چون بسیار خورند قی و غثیان آرد و اصلاحش با نارمیخوش و حماض و نارنج و رب انار و زردک
و امثال آن کنند و شربت از و پنج مثقال است چنانکه در اختیارات یوسفی است آنکس که توانگرت نمی‌گرداند او
مصلحت تو از تو بهتر میداند و مصلحت تو آنست که اگر تو توانگر شوی بغی و فساد در آری در زمین برابر گری چنانکه از کلام مجید و
حکایت کتاب مفهوم گشت **حکایت** اعرابی را دیدم که در حلقه بالفتح و سکون دوم دایره مجوف یعنی میانه خالی
از مجلس که بهم دور نشسته باشند جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتی به بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد و راحله
و آن شتر سواریست و در مجمع البحار آورده که آن شتر قوی بر اسفار و احمال و در و مذکر و مونث برابر است و های
برای مبالغه است و آن شتر قوی کارست که مرد برای امر کرب و حمل خود اختیار میکند از روی نجابت و تمام خلق و حسن
منظر چنانکه در بحر العلوم است بر من چیزی نبود و تن و دل بر هلاک نهادم که ناگاه کیسه یافتم پر از
مروارید که هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که برای آنکه پنداشتم که گندم بریانست و باز آن
حسرت و ناامیدی فراموش نکنم چون معلوم کردم که مروارید است زیرا که گرسنه را مروارید دفع گرسنگی
نکند بلکه گندم بریان دفع گرسنگی او میکند پس او را گندم بریان درکار است نه مروارید در بیابان
خشک ریگ روان ای ریگی که بباد روان است یا بپای نهادن از جای روان میگردد تشنه را در دهان
چه دُر چه صدف برای آنکه تشنگی او را نه دُر دفع میکند و نه صدف پس در حق عدم دفع تشنگی هر دو برابرند

[illegible marginal notes]

مروبی نوشته کوفتاد از پا بر کمر بند او چه زرچه مهره ف: بفتحتین خرمهره سپید و سفال و در مدار اورده

که و فیل سپید دانه و بالفتح خوابیدن کذا فی بحر العلوم حکایت یکی از عرب در بیابان از غایت تشنگی میگفت

یالیت قبل منیتی یوما بمنیتی بحر برا کم رکبتی و در بعضی نسخ بجای برا کم طلاطم است و اظل ملا

قربتی منیته بفتح میم و کسر نون و تشدید یا مرگ و بضم میم و سکون نون و فتح یا آرزو و در کم بر هم نشستن

و طلاطم موج زدن و قربته با لکسر مشک آب بحرا منصوب بحرف ندای اعنیه یا مفعول برا کم و رکبتی فاعل

و چون رکبته مونث سماعی است فعل مسند بسوی او بصیغه مذکر آمد و جمله برا کم رکبتی بیان جمله افوز بمنیتی و در بعضی

نسخ نهر بدل بحر است و جمله برا کم رکبتی مناسب نهر است نه بحر یعنی ای کاشکی پیش از مردن خود روزی

دریابم مراد خود را یعنی نهری مملو شوم که آب آن زانوی من رسد و مشک خود را از ان آب پر کنم

محمس بمخنین ای چنانکه یکی از عرب در بیابان از غایت تشنگی میگفت در قاع ای زمینی هموار

بسیط ای فراخ مساوی کم شده بود ای راه اور اکم شده بود و قوه و قوتش یکی به تشدید

واو و دیگری بسکون واو با خر آمده و در می چند در میان ای کمر بیان خره درست بسیار کرد

و راه بجائی نبرد بسختی هلاک شد طائفه از مسافران یا ازگمان بر سر او رسیدند و در همانش

پیش روی اش نهاده دیدند و بر خاک نوشته جان دادن و بنشسته گر همه زر جعفری دارد

زر جعفری زری خالص که منسوب بجعفر کیمیاگر است و گویند که منسوب با امام جعفر صادق است که علم

کیمیا او را بود و عمل اورده است چنانکه این بیت از و منقول است خذ الغزار و الطلق و شیا

یشبه البرق اذا اخسنته سحقا ملکت الغرب و الشرق و در جعفری که مشابهت به برق دارد

اختلاف بسیار است و کمتر کسی راه تحقیق آن برده و اکثر مردمان در مغالطه افتاده راه کم کرده اند

مرو بی توشه بر نگیرد گام زیرا که قوام بدن بتوشه است نه بزر اگرچه آن زر خالص باشد
و چون توشه موجود نباشد قوة بدن مفقود گردد و چون قوة مفقود گردد قدم نتواند برداشت

در بیابان فقیر سوخته را: شلغم پخته به که نقرهٔ خام شلغم گزر او را بعربی شلجم گویند طبعش گرم
است در دوم و تر است در اول غذا بسیار دهد و سینه را نرم دارد و منی بیفزاید و باه برانگیزاند و اشتها
آرد و مولد نفخ بود مصلحش خردل است چنانکه در اختیارات است و خام ضد پخته و مرد بی تجربه و نا حاذق
و چرم بی دباغت و کمند و شراب نامقطر و ابریشم خام در کشف آورده که خام در عربی گوشت پخته کنند ... سلخ
چنانکه در بحر العلوم است یعنی در بیابان فقیری را که سوخته از آتش گرسنگی است یا سوخته از محنت و مشقت
سفر است شلغم پخته بهتر از زر و نقرهٔ خام است که دفع مجاعة میکند حکایت درویشی گفت که هرگز از
جور زمانه ننالیده بودم ظاهر آنست که مراد ازان درویش نفس خود دارد چه اکثر شان نفس خود را درین
کتاب بغیبه ذکر میکند و روی از گردش ایام درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت
پای پوشی معروف یا نعلین یا موزه نداشتم بجامع کوفه درآمدم و دلتنگی در من اثر کرد یکی را دیدم که
پای نداشت یعنی لنگ بود پای زاده شده بود یا پایش در محاربه بقطع رسیده بود یا برای رهزنی قطع کرده
بودند و جز آن سپاس نعمت حق سبحانه بجای آوردم که پای مرا سلامت داشته و بر بی کفشی
صبر کردم و گفتم مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوانست یعنی مرغ بریان که از
بهترین اطعمه و لذیذترین اوست در چشم کسی که سیر باشد کمتر از برگ تره بر خوانست برای عدم
احتیاج بخوردن او بواسطه سیری که دارد وانکه را دستگاه قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریانست
یعنی هر که را دستگاه و قدرة نباشد شلغم پخته نزد او مرغ بریانست برای عدم استطاعت مرغ
بریان حکایت یکی از ملوک با تنی چند از خاصگان در شکارگاهی بزمستان از عمارة بالکلیه دور افتادند
و جای آبادان و بالکلیه خام مردی دور افتاده بود تا شب درآمد خانهٔ دهقانی بالکلیه کدخدا

و گرسنگی

یا دست

خاصان هم

دیه و ساکن ده ... دید ملک گفت امشب آنجا روم تا زحمت مهمان نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر بلند
پادشاهان نباشد که بخانهٔ دهقانی رکیک ای ضعیف و سست التجا کردن همدرین جا خیمه زنیم و آتش
کنیم که حاجت خانهٔ دهقان نباشد دهقان را خبر شد که پادشاه در صحرا خیمه زده و برای دفع سرما
آتش روشن کرده است ما حضری چیزی که حاضر باشد چنانکه گویند اذا قدم الضیف قدم الیه ما حضر
چون مهمان برسد بکش پیش او آنچه که حاضر باشد چنانکه گفته اند در خانه هرچه باشد مهمان هرکه باشد
پس معنی ما حضر باشد و در عرف عام طعامی که حاضر بود و لهذا یا تنکیر در آخر او دارند ترتیب بوزن
تفعیل مرتبه بمرتبه آوردن و از پس یکدگر مال گرفتن کرد و پیش ملک آورد و زمین خدمت بوسه داد
و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر که در خانهٔ دهقان فرود آمدی زایل نشدی و لیکن نخواستند که قدر
دهقان بفرود آمدن سلطان در خانهٔ او بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد موافق طبع آمد شبانگاه
بمنزل او نقل کرد و بتونته در خانهٔ او بود بامدادان اورا خلعت داد شنیدم که دهقان قدمی
چند در رکاب ملک میرفت و میگفت ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم شوکت بالفتح سخت و محکم شدن
در جنگ و تمام سلاح شدن در جنگ و خار که بدان تار درست کنند جولاهگان و نیز سلاح و خاره تیزی
و قوت و پیدا آمدن پستان دختر ز التفات بمهمان سرای دهقانی کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید
ای از فخر و بزرگی تا بآفتاب رسید که سایه بر سرش افکند چو تو سلطانی که رفیع قدر و بلند مرتبه دارد

هرچه حاضر

با تمکنت

حکایت گدای سؤل بوزن فعول مبالغه سایل و در بعضی نسخ هول بجای سؤل آمده و هول
بمعنی مخوف است و آن فقیری که ازو خوف کنند و استعاذه نمایند و در بعضی نسخ فضول واقع شده
و در بعضی نسخ هون بمعنی خوار و مستهان را حکایت کنند که نعمتی فراوان بسوال از مردم اندوخته
بود و گنج بر گنج در هر دو بفتح کاف فارسی اولی است و در بعضی نسخ گنج در گنج نهاده و برین تقدیر
گنج اول بفتح کاف فارسی و گنج ثانی بضم کاف عربی اولی است پادشاهی از پادشاهان گفتش همی نماید

که مال بیکران داری و مارا همی بضم اول و کسر ثانی آنچه در هم اندازد و بهمت را مصروف خود سازد و ابتدا
در امر بزرگ استعمال کنند بیت اگر بقرضی دستگیری کنی بهتر است و چون بقرضی دستگیری کنی
چون ارتفاع بالکسر بلند شدن و از جای بر آمدن و غله و دانه که از مزارع بردارند آید و فا
کرده شود و شکر احسان قرض دادن تو بجا کنم من لم یشکر الناس لم یشکر الله که گفته آید
گفت ای خداوند روی زمین لایق قدر بادشاهان نباشد دست همت بمال چون منی گدا
آلوده کردن که جو جو بگدائی فراهم آورده ام و رنجها فراوان دیده گفت غم نیست که بلشکر کفار
و در بعضی نسخ بتاتار که آن کافر است میدهم که الخبیثات ای کلمه خبیثات یا اموال
یا زنان خبیثات للخبیثین مر مردم خبیثان راست قالوا عجین الکلس لیس
بطاهر قلنا نسده به شقوق المبرز یعنی گفتند که آرد کاسها پاک نیست گفتیم پاک نیست
که شگافهای مبرز را بآن بند میکنیم و بعضی از شارحان آورده که درینجا لفظ کاس است و از سهو کاتب
کاس واقع شده و کلس بمعنی آهک است که با خاکستر و جز آن آمیخته خمیر نمایند و اضافه عجین
الکلس از قبیل ... و قطیفه و اخلاق ثیاب است ولیکن برین نسخه لفظ مبرز مناسب نیست و
ظاهر درین صورت بمعنی حلال اولی است یعنی اگرچه بظاهر مثل خمیر یا آرد دیده شود اما در حقیقت
مثل آن نیست چنانکه مال فقیر اگرچه بصورت مال دیگر نیست اما چون از گدائی حاصل کرده
طهارت ندارد و چه سوال کردن مر ترسائی که قادر بر کسب بود حرام است و نسخه اولی نفی طهارت برای آ
که کاس را اصل لغت پیاله شراب است و خمیر که در پیاله شراب بود نجس باشد یا خمیر در واقع نجس باشد چنانکه
در نوبهار است گر آب چاه نصرانی نه پاک است برای عدم توقی از نجاست یا برای
خنازیر حول او یا برای شستن ثیاب نجس دارد و نجس شستن جهودی مرده میشوئیم چه باک است
در بعضی نسخ بجای میشوئیم شده مشوی است یعنی جامه نجس را به نجس شستن ضرری ندارد اگرچه نجس شستن

او فایده ندارد ولیکن فایده تخفیف نجاسته حاصل شود چنانکه قاذورات بابول شستن
موجب خفت نجاست است   شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و بحث آوردن
گرفت و شروع خشمی آغاز بود در بعضی نسخ بنیاد نهاد ملک فرمود که مضمون استطاعة بالکسر
توانستن و در عرف شرع حقیقت قدرة است که باو فعل موجود گردد و این لفظ استطاعه
بر سلامت اسباب و آلات و جوارح واقع شود و صحت تکلیف برین استطاعه واقع شود
نه استطاعه بمعنی اول و منه قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
چه مراد باستطاعه درینجا زاد و راحله است نه حقیقت قدرة فعل چنانکه در انوار است به زجر و توبیخ
بالفتح سرزنش و تهدید کردن از وی مخلص بالفتح جای خلاص و وقت خلاص و خلاص کرده اند
بلطافت چو بر نیاید کار   بلطافة بالکسر لطف کردن و نرمی نمودن   سر به بیحرمتی کشد
ناچار فارسی لابد است و آنکه بعضی لاچار گویند لغت ردی است یعنی اگر بلطافت کار بر نیاید
سر به بیحرمتی کشد کسی را که کار از و خواهند یا به بیحرمتی نمودن کسی که فعل از و خواهند چنانکه در جرات
که آخر الحیل سیف   هر که بر خویشتن نبخشاید   برای ادا کردن چیزی که از و خواهند
گر نبخشد برو کسی شاید   یا خود کردن چیزی که از و خواهد برابر است که اضداد و در شرع جائز
باشد یا جایز نباشد حکایت بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت از اموال و
اسباب تجارة و چهل بنده خدمتکار در ملک داشت   شبی در جزیره کیش بالکسر و یاء
فارسی شهری است در جزیره دریا بالا کوه و مذهب دین و ترسان که بعد جعبه گویند
چنانکه در کشف است   مرا بحجره خویش برد همه شب نیارامید از سخنان پریشان گفتن
و آن سخنهای پریشان اینست که فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعتم
بهندوستان و این قباله بالفتح خط وام و جز آن و در صراح است پذیرفتاری کردن

خطاب ح

بکره

واین صا

واین خط فلا زمین است و فلان جنبر افلان کشمکش است گاه گفتی که خاطر
اسکندریه در بعضی نسخ بر اسکندریه و در بعضی با اسکندریه ای سفر اسکندریه دارم
و خاطر امری که در دل خطور کند و در عرف او را خطره گویند و استعمال خاطر بر دل چنانکه
در عرف مشهور است از قبیل ذکر حال و اراده محل است و ضمیر نیز در اصل چیزی که در
دل مضمر باشد و در عرف بمعنی دل که محل اوست چنانکه در شرح مختصر است که هوای
آن شهر یا خداوند هوای خوش است باز گفتی نه در دیار سفر یا هوای
خوش تر است و در بعضی نسخ در یا مغرب خوشتر است سعد یا سفری
دیگر پیش دارم اگر آن سفر کرده شود بقیه عمر گوشه بنشینم گفتم آن سفر کدام است
گفت گوگرد پارسی ای منسوب بسوی پارس چه گوگرد در آن زمین پیدا
شود بدانکه سعد نبات اجسامی است که از بخار و دخان زیر زمین متولد
میشود و چون ممتزج شود امتزاجی مختلف در کم و کیف پس خالی نیست که آن
آثار امتزاج قوی بود یا ضعیف اگر قوی بود منطرق بود یا نه اگر منطرق بود آن
اجساد سبعه است و آن ذهب و فضه و نحاس و رصاص و حدید و سرب و خارصینی
باشد و اگر منطرق نبود یا در غایه نرمی بود چون زیبق یا در غایه صلابت چون
یاقوت و آنچه صلب بود یا در رطوبات منحلی شود چون اجسام ملحی مثل زاج و نوشادر
یا در رطوبات منحلی نشود چون زرنیخ و کبریت و اجساد سبعه از اختلاط زیبق
و کبریت حاصل آید باختلاف کیفیت و کمیت و زیبق از اجزا مائی مختلطه با جزء
لطیف ارضی کبریتی متولد شود و کبریت از اجزا مائی و هوائی و ارضی متولد شود و چون
حرارة آفتاب او را قوی کند تا انکه چون دهنی شود و تمام او در عجایب المخلوقات

است رابجین خواهم برد که شنیده ام قیمتی عظیم در شهر چین دارد وازانجا
ای از چین کاسهٔ چینی بروم خواهم برد ودیبای رومی بهند خواهم و فولاد هندی
ای منسوب بسوی هند چه معدن او در هندوستان است و تولد حدید چون تولد جواهرست
الا آنکه آهن از اعتدال دور است زیرا که زیبق آن کدر است و کبریت محترق و سواد او
از فرط حرارة کبریت است اگرچه آهن از جنس فلزات است اما حاجة باوی بیشتر است
که بدیگر فلزات چنانکه در آیه و انزلنا الحدید فیه باس شدید اشارت بآنست و در نصلها
و تیغها و منافع در آلات و ادوات و گویند هیچ صنعتی نیست الا آهن را در
ادوات و آلات آن مدخل است بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس
ازان پس ترک تجارت گیرم و بدکان بنشینم چندان ازین ماخولیا محفف
مالیخولیا است و در کلام فقها اکثر واقع شده است فرو گفت که بیش ازین طاقت
گفتن نماند پس ازان گفت ای سعدی تو هم سخنی بگو ازان سخنها که دیده
و شنیده ای من نیز گفتم آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
و چون از ستور بیفتاد و در حالت نزع بود گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت
پر کند یا خاک گور و چون قناعت مرا دست نداد اکنون بقرب موت رسیده ام
و در گور میردم و خاک گور آن را پر کند و پر کردن خاک گور نفعی نکند و اگر قناعت پر کردی
نفعی بر و مترتب شدی و در ینجا تعریض است برآن بازرگان که تو هرچند مال را جمع کنی
چشم تنگت را آن مال پر نکند بلکه قناعت پر کند یا خاک گور پر کند حکایت بالدار
گویند بخل چنان معروف بود که حاتم طائی بسخا و کرم ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و خبث
بالفتح پلید شدن و گران نیز گفته اند و ناخوش و بفتحتین پلیدی نفس جبلی ای نفس اماره

که در جبلهٔ آدمی سرشته شده   در نهادش نهاد بالکسر بنیاد و در جسم و خلقت و تن خیان
متمکن شده که تا در بجای ای بمقابلهٔ جان خود یا جان مردم از دست ندادی و
سگ اصحاب کهف که عارف بالله بود و قطمیر نام داشت   را استخوان نینداختی
تا از آن استخوان غذا گیرد چه غذا سگ اکثر از استخوان است و گربه ابوهریره را لقمه
ننواختی و حال آنکه در حدیث است که حب الهرة من الایمان و در بیاض است بدانکه
که ابوهریره بحکم این حدیث گربه را دوست داشتی و هر جا که رفتی او را با خود برداشتی
و لهذا لقب او ابوهریره شد چنانکه ذکر او گذشت   فی الجمله خانه او را کسی در گشاده ندیدی
برای توهم آنکه گر سائلی در درون بیاید یا برای اشارت بانکه در سوال را مسدود
کرده ام و سفره او را سر گشاده   ای سفرهٔ او را کسی سرگشاده ندیدی یا هیچکس
سفرهٔ او را سر گشاده است   درویشی بجز بوی طعامش نشمیدی و این
نشمیدن بوی از اضطرار بود و اگر در اختیار او بودی بوی شمیدن او را ندادی
مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی   و این عدم چیدن ریزه برای آن بود که در
اختیار او بود   شنیدم که بدریای مغرب میرفت   و در کشتی نشسته بود و راه
مصر گرفته بود   ای براه مصر بدریای مغرب میرفت و خیال فرعونی که آن
تکبر و سرکشی و دعوی الوهیت است چنانکه انا ربکم الاعلی اشاره بآنست در سر آورد
حتی اذا ادرکه الغرق   تا آنکه فرعون یا اول یا ثانی را غرق ادراک کرد
بادی مخالف کرد کشتی را اندر غرق کرد   ای بحقیقت او را غرق کرد نزدیک بغرق
رسانید چنانکه در حدیث من قتل قتیلا فله سلبه اشاره بآنست
با طبع ملولت چه کند دل که نسازد   طبع بفتح اول و سکون دوم سرشت و خوی ملول

بالفتح رنجور و اندوه یافته شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی شرطه بالفتح وقیل بالضم
وآن باد موافق است و در کشف اللغات آورده که در هنگام طوفان باد که در دریا
ابر تیرا کم شود وآب دریا در زلزله آید و بادام که آن ابر نماید طوفان پیدا آمد و بادی
که آن ابر را ببرد آن باد را شرطه گویند یعنی شرطه بحسب الحکمة بالغه الهی در همه اوقات
لایق کشتی نباشد بلکه در بعضی اوقات صلاح کار در باد مخالف باشد چنانکه حکمة
الهی اقتضاء آن کند و چون طبع تو در آن حال از آن باد مخالف ملول گردد و حکمة
دل که موافقه آن طبع نکند که آن طبع از اختیار او خارج است و بعضی از شارحان
آورده که لایق بمعنی نقیب است ولیکن لایق را بمعنی نقیب گفتن تکلف است و در
بعضی نسخ لاحق بجای لایق است و برین تقدیر راست براست است و
بدعا برآورد و فریاد و بفریاد خواندن گرفت چو الیق واذا رکبوا فی الفلک دعوا الله
مخلصین له الدین یعنی وقتی که سوار شوند در کشتی میخوانند خداوند تعالی را دعا
که خالص کنند برای او دین را یعنی دین خود را از شرک و نفاق خالص گردانند این
را استشهاد برای آن آورد که چون مردمان در کشتی سوار شوند از اعمال ناپسندیده خود
توبه کنند و چون از کشتی برآیند باز بر آن افعال اقدام نمایند چنانکه گوید دست
تضرع چه سود بنده محتاج را وقت دعا بر خدا و وقت کرم در بغل یعنی چه صفت وی
چنان بود که وقت تضرع دست دعا بر خدا کردی و در وقت کرم دست در بغل شودی
حق تعالی نه دعاء او را قبول نکرد و از غرق خلاص نداد چنانکه فرعون را خدا جل
نداد و فرمود آلان وقد عصیت من قبل و کنت من المفسدین از زر و سیم راحتی
برسان خویشتن هم تمتعی برگیر یعنی از سیم و زر خود مردمان مساکین و فقرا را

راحتی

راحتی برسان و خود نیز از ان سیم و زر تمتعی و بهره برگیر و آن راحت رسانیدن عام است
از انکه از فرایض زکوة بود یا از نوافل صدقات و آنکه این خانه از تو خواهد ماند خشتی
از سیم و خشتی از زر بگیر یعنی بدانکه این خانهٔ دنیا آخر الامر از تو خواهد ماند و از و بجانب آخرة
سفر کنی و چون از تو خواهد ماند پس خشتی از سیم و خشتی از زر بگیر و در عمارة این خانه صرف
کن که ترا نفعی از و حاصل نیست چنانکه شداد خشتی از زر و خشتی از سیم در عمارهٔ خویش صرف
کرد و او را از و نفعی دست نداد چنین آورده اند که آن مرد در مصر اقارب جمع قریب
خویشان و نزدیکان درویش داشت بعد از هلاکت از بقیت مال او توانگر شدند و
جامها کهن بمرگ او بدریدند و خز بالفتح مع التشدید جامه ابریشم و در مجمع البحار آورده که
خز دو نوع است یکی آنکه از صوف و ابریشم سازند و آن مباح است دوم آنکه درین
زمانه معروف است پس آنچه در حدیث نهی از ان وارد شده اگر اول مراد بود برای
آنست که تشبه بعجم و لباس مترفان و متنعمان است و اگر ثانی بود پس برای حرمة
او است چنانکه در بحر العلوم گفته و دیبا بالفتح جامه ابریشمی بپوشیدند همدران هفته یکبارا
دیدم بر باد پای ای مرکبی سریع السیر روان و غلامی در پی او دوان گفتم
ده که گر مرده باز گردیدی وه بالفتح کلمه ایست که در مقام تحسین و تعجب گویند و
اگر منکر آید بمیان وقبیله و پیوند در قبیله و پیوند عطف تفسیری است رد میراث
سخت بودی وارثان را از مرگ خویشان وند زیرا که مرگ خویشان [illegible] اگرچه سخت است و
لیکن نفع میراث که برو مترتب است جبیر سختی او کند بخلاف رد میراث که برو نفعی مترتب
نیست حاصل آنکه وارثان را از خویشی میراث غم مورث خود دست و این از غایت غفلت
و حماقت انسانست بسابقهٔ معرفتی که میان ما بود آستینش درکشیدم و گفتم بخور ای
نیک سیرت سره مرد کان نگون بخت گرد کرد و نخورد و این نصیحت عام مر کسانی را که

بهراد و دلماق فارسی انکه کوزه مرغ داد [illegible]

که گرد کنند و نخورند و وارثان ایشان بخورند و خود از تمتع آن محروم باشند حکایت صیادی
ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد و طاقت حفظ آن نداشت برای ضعیفی که او را ثابت
بود ماهی بر وی غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت صیاد نه هر بار شکاری برد
باشد که یکی روز پلنگش ببرد و این نصیحت عام است هر کسی را که در عقب تحصیل مراد خود است
زیرا که همیشه مراد او را دست ندهد گاهی اتفاق افتد که مخالف مراد باو سنوح نماید و
چون در قضای الهی چنان مقرر است باید که بوقوع خلاف مراد منغص نگردد شد
غلامی که آبجو آرد آبجو آمد و غلام برد بیان عجایب و غرائب قضا و قدر الهی است یعنی
غلامی از غلامهای خواجه برای آوردن آبجو رفت و چون قضا و قدر الهی بعکس آن
متعلق بود آب جو آمد و بر آن غلام غلبه کرد و غلام را ببرد و همچنان صیاد برای آوردن
ماهی رفته بود ماهی بر و غلبه کرد و دام او را ببرد یا آنکه غلام برای آوردن گوینده آب
که ماهی است رفته بود و ماهی آمد و غلام را ببرد چنانکه این مثال بابیان اوست دام
هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت دام ببرد و امثال این واقعات و قضایا از قضا
و قدر الهی عجیب و غریب نباشد دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین
صیدی در دام تو افتاد نتوانستی نگاه داشتن گفت ای برادران چه توان کرد
که مرا روزی نبود و ماهی را روزی چند باقی بود نکته و در بعضی نسخ مثل صیاد بی روزی
در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد و همچنین هیچکسی جز بر او در دنیا بی روزی
نمیرد و هیچکس بی اجل در مهلکه نمیرد با وجود که باعتبار ظاهر هلاک او دران موقوف
بود حکایت دست و پای بریده و آن کرمی است که بعربی حیه و بفارسی مار گویند هزار پای را
و آن کرمی است معروف که بعربی ... خوانند بکشت صاحبدلی بر و بگذشت و
گفت سبحان الله پاکی است مر خداوند تعالی را هزار پائی که داشت چون اجلش فرا رسید

پیش

ازوی دست و پا نتوانست گریخت اشارة است بآیة اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة ولا یستقدمون   چو آید بکشتن دشمن جان ستان ببندد اجل پای مردی
دوان یعنی تا دشمن برسد و اجل او را باتمام رساند چنانکه الله یتوفی الانفس حین موتها
مشعر بر آنست   دران دم که دشمن بپاشی رسید کمانی کیانی نشاید کشید کی نی
منسوب بسوی کیان بالفتح و آن جمع کی است و معنی آن پادشاه جبار است که در
دور خویش جبارترین و بزرگترین پادشاهان بوده‌اند و در قرون سالفه پنج پادشاه را
کی گفتندی کیومرث و کیقباد و کیکاوس و کی لهراسپ و کیخسرو چنانکه در کشف است و در
مدار آورده که کیان بالضم خیمه عرب و کرد و پهلوان یعنی کمانی که منسوب بپادشاهان
است که بهترین کمان بود یا کمان پهلوان که زورآور است نتوان کشید حکایت
ابلهی سمین بوزن امین و درینجا اشارة است بآنکه اغلب فربه ابله بود و لهذا در
حدیث آمده که کل حظاری سمین ذو النار چنانکه در بحر العلوم و مجمع البحار است
را دیدم خلعتی ثمین در بر و مرکب تازی ای عربی چه اسب تازی عربی را گویند
و چون اسب هندی در بعضی صفات مشابه اوست او را نیز در عرف حال
تازی گویند و قصب بفتحتین جامهای باریک کتان و حریر و بمعنی چشمهای که آب ازان بیرون
آید مصری بر سر کسی گفت ای سعدی چگونه بینی این دیبا معلم بفتح اللام علم دار یعنی اعلمه
جعله ذا علم برین حیوان لا یعلم ای جسم حساس متحرک بالارادة که آن حمار و جز آن است
که فهم ندارد گفتم خطی زشت است که باب زر نبشته است یعنی چنانکه خط زشت را که باب زر
نویسند اگرچه باعتبار ظاهر زیبایی دارد و لیکن بطریق اهمال بالکسر فرو گذاشتن و ترک دادن
آنرا ای مخنث یا وصف ترک کند تنها هم نشاید که طایفه از ناقصان یا جاهلان یا حاسدان

و کیقباد

نسخه مقدم اول

در نفس الامر او را زیب نمی باشد بواسطهٔ زشتی او همچنان اگرچه باعتبار لباس ظاهر که زرین است
این ابله سیمین را زینت است فاما باعتبار باطن که عقل باشد زینت نیست بلکه زشت است
قد شابه بالبوری حمار تحقیق مشابهه داشته است بجلی خری مشابهه از روی لباس ظاهر و حماریه
باعتبار عدم عقل عجلا جسدا له خوار: خوار بضم خا و واو معدوله بانگ گوساله و عجلا منصوب بتقدیر
اعنی زیرا که چنانکه منصوب بمدح باشد همچنان منصوب بذم باشد و این تشبیه دیگر است که او را
هم حمار و هم گوساله توان گفت یعنی بدرستی که مشابه مردم شده است خری و توان گفت او را
گوساله که بانگ نامشخص دارد   بآدمی نتوان گفت مانند این حیوان: مانند بتوقف کرده یا که است مصدر
ماندن بهر دو معنی آمده و مخفف مانند یعنی بآدمی نتوان گفت مانند این حیوان یا همانند این حیوان
بجز دراعه و دستار نقش بیرونش   دراعه بالضم مع التشدید قوطه که بر دوش اندازند کذا فی بحر العلوم
بگرد در همه اسباب ملک هستی او که هیچ چیز نبینی حلال جز خونش: برای جهلی از
معرفت یا از ایمان که مقارن حال اوست زیرا که سبب اباحت خون حیوان جهل او از معارف
یا ایمان است چنانکه در کتب فقه و معارف مذکور است   شریف که متضعف شود چنان بسد
شریف بودن فعیل بزرگ و بزرگوار و بلند و در عرف حرمین کسی که نسب او بفاطمه رضی الله عنها
منتهی شود که در عرف حال او را سید خوانند و متضعف ماخوذ از تضعف تفعل برای مبالغه بود
یعنی بسیار ضعیف   که پایگاه بلندش ضعیف خواهد بود   پایگاه و پایگه هر دو یکی است فارسی
مرتبه و درجه و صف نعال و جای بستن اسپان و ضعیف و سست و ناتوان
در آستانهٔ سیمین بمیخ زر بر بندند: گمان مبر که جهودی شریف خواهد بود یعنی اگر
سیمین جهودی را بمیخ زر بربندند و یا قصی مدارج و مراتب ارباب دول رسانند گمان مبر که
جهودی شریف خواهد شد زیرا چه شرافت و بزرگی شریف را از حسب و نسب حاصل است نه از

سیم و زر که جهود را حاصل است و آستانه عام است از آنکه آستانه خانهٔ او بود یا آستانه بتخانه در
نوبهار است که ظاهر آنست که مراد از آستانه در بوده باشد چه آستانه نوبهار بدین طریق
از آستن معهود نیست چنانکه معلوم است حکایت دزدی گدائی را گفت که شرم نداری
که از برای یک جو سیم دست پیش هر لئیم لئیم بالفتح بخیل و ناکس و ضد کریم و لئام جمع لئیم چنانکه کرام جمع
کریم فراز بالفتح بالا و بلندی و پیش و گشادن و گستردن و نزدیک چنانکه در ادات است
آن گدا در جواب در گفت دست دراز از پی یک حبه سیم حبه بالفتح والتشدید دانه و تخم
گیاه و تره چنانکه در بحر العلوم است و در لطایف آورده فقط که نصف ثسو و پاره هر چیز و فلوس
ریزه که او را جیتل خوانند به که ببرند بدانگی و دو نیم دانگ فارسی دانق است و دانق چنانکه
در بحر العلوم آورده سدس دینار یا درم است پس اگر درینجا مراد از دانگی از دینار بود بقدر نصاب
سرقه شود زیرا که دینار از قسمت بود که در آن زمان نصاب سرقه شدی یعنی بدانگی دست را
دو نیم کنند یا بدانگی و دو نیم دست را ببرند و اگر مراد از دانگی از درم بود از روی بیان است
باشد چه بدزدی دانگی دو نیم کردن در شرع جایز نباشد زیرا که در شرع نصاب [illegible] ده
درم است نه دانگی چنانکه در شرح مختصر است حکایت مشت زنی ای پهلوانی در ملک
بالا یکدیگر را مشت زنند چنانکه کشتی گیرند و در مدار آورده که مشت زن معروف و پهلوان
و آنکه خادمی کند را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود چه دهر موافق
مراد او نبود دلیک که دهر وی مخالف مراد او بود حلق از دست تنگی رزق یا عیش
او بجان رسیده بود دندان یا از بس که در حق او داشتند الی یعنی از رقت قلبی که در حق او
داشتند از دیدن تنگی رزق یا عیش او بجان رسیده بودند یا از بس که در حق
او اتفاق رزق و روزی مینمودندی بجان آمده بودند روزی مشورت پیش پدر برد
و اجازت خواست الخ بالکسر اذن و رواداشتن و فرو گذاشتن و صلت و آذن

مشت زن بالضم آنکه چابک از
مشت بر اندام زند تا خواب
نوع خفت آید و نیز ترد او را
و پهلوان را گویند

نسخه
شکایت

خواهست که نیت بالکسر در دل در گرفتن و عزم بالفتح آهنگ و ثبات در کار شود دارم و این نیت
و عزم سفر برای آنست که مگر بقوت بازو کامی فراچنگ آرم زیرا که بزرگان گفته اند
فضل و هنر ضایع است تا ننمایند فضل در لغت افزونی و بخشش و نیکویی و در عرف مراد
علم و هنر چنانکه هنر عطف تفسیری اوست و هنر بمعنی حرفه و صنعت و علم است عود بر آتش
نهند مشک بسایند عود بالضم خوشبو که هندش اگر گویند و نام سازی معروف که بپارسی بربط
خوانند یعنی مادام که فضل و هنر را ننمایند ضایع است از آنکه از وی کسی فایده نتواند گرفت
و طلب نتواند کرد چه طلب شی مجهول نتوان کرد یا تا ننمایند و ننمایانند ضایع است
چه نمودن یعنی آموزیدن فایده ندارد و تا عود بر آتش ننهند و مشک را نسایند ضایع است
که از وی فایده نتواند گرفت چه فایده او بوی گرفتن است و بوی آنگه که بر آتش ننهند و نسایند
حاصل نشود یا آنکه چنانکه عود را بر آتش نهند و مشک را بسایند برای نفع دادن با دیگران
فضل و هنر را نمایند برای فایده دادن مردم پدر گفت ای پسر خیال محال بالضم نابودنی
و سخن ناراست و بالکسر مکر و حیله کذا فی اللطایف از سر دور کن و پای قناعت بدامن
سلامت در کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدن است یعنی تحصیل دولت
بجد و جهد دست ندهد اگر در تقدیر الله نصیب او نباشد بلکه چاره آن کم جوشیدن بالضم شوریدن
و فریاد کردن ماخوذ از شورش دیگ و دل است کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
و اگر دامن دولت بزور گرفتن میسر شدی هیچکس فقیر و درویش نشدی و لیکن گرفتن
دامن دولت بقضا و قدر الهی مقدر است پس در باب هر که تقدیر نموده باشند میکرد
و در باره هر که تقدیر نکرده نگردد کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کور وسمه بالفتح
گیاهی که بآن موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه است و از شیخ محمد خضری منقولست که وسمه
رستنی است که برگ او خورد از برگ حناست و شیره او سیاهی میزند و آن شیره را بر آتش نهند

دامن

بعده

بسته برابرو کشند و چون خشک شود زیبا و لطیف بنماید چنانکه در کشف است یعنی چنانکه وسمه

برابرو و کور نهادن بیفایده است از انکه کور را ازو فایده حاصل نیست چه فایده او زینت

یا برو ده تا چشم است و کور از ان هر دو محروم است همچنان کوشش کردن برای

تحصیل دولت بزور بیفایده است از انکه از قدرت بیرون است اگر بهر سر مویت دو صد هنر

باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد بخت بالفتح و خا معجمه طالع و اختر و بعضی گفته بخت

و نصیب یکی است یعنی وقتی هنر فایده کند که بخت ممد و معاون باشد و اگرنه اگر بهر سر موی تو

تو دو صد هزار هنر باشد و ضا ان هنر بکار نیاید وقتی که بخت بد باشد چکند زورمند وارژون

بخت بازوی بخت به ز بازوی سخت وارژون مخفف وارژگون باژگونه و نحس

و بدبخت و نشوم و بدخوی و افضلیت بازوی بخت از بازوی سخت برای انست که بازو

سخت محتاج ببازوی بخت است و بازوی بخت محتاج ببازوی سخت نیست

چنانکه بر ارباب خرد ظاهر است پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است از

نزهت بالضم پاکیزگی و نازکی و خوشی خاطر بدیدن امور عجایب و غرایب و جذب

فواید دینی و دنیاوی و صوری و باطنی و دیدن عجایب بالفتح جمع عجیبه و شنیدن

غرایب بالفتح جمع غریبه ای دیدن امور عجیبه و شنیدن امور غریبه است که از حضر

دست ندهد و تفرج بوزن تفعل آرامیده شدن و آتش جستن و غم و اندوه بردن

و گشت و کذ بلدان بالضم جمع بلد بمعنی شهرها و مجاورت بالضم و جیم همسایگی و هم صحبت

بجاء مهمله هم سخنی خلان بالضم مع التشدید جمع خلیل از خلت بالضم دوستی و دوست

و تحصیل جاهی نیزن و بالفتح مشدد نزار ترش و درویش و محتاج و تجربه تجربه ستر یک یاله که بارای

در دوم سال نهاده باشد و بالکسر آخر میان دو چیز فرجه مانده باشد کذا فی بحر العلوم تجربه

بالفتح آزمودن و از بازیش روزگاران جمع روزگار بکاف فارسی عهد و زمانه و باقی

ادب دادن عمل را ان ای ورزندگان غم که دوستان باشند چنانکه سالکان راه الفت

"عبارة از تقدیر الٰهی که در نهاد بنده از نیکی و بدی رفته است و بعضی گفته که بخت

گفته اند تا بدکان خانه در گروی دکان بضم مشدد و دکان بقال و بزاز و آن در اصل
مکان بلند است و چون دکان بجای بلند آراسته کنند او را دکان گویند باعتبار تسمیه
حال باسم محل چنانکه در غایط گویند هرگز ای خام آدمی نشوی یعنی تا دام که در گرو دکان
خانه باشی ای او را نگروی یا در محبت او بگرو باشی هرگز ای خام آدمی نشوی زیرا که آدمی
کامل آنست که در سفر بیاید و سرد و گرم سفر را تجربه آورده باشد و نیک و بد زمانه عمل نموده ازین جهت
بعضی ارباب سلوک در اول سیر و سفر مشغول شدند و بعضی در آخر و بعضی در اوسط و نادر است که سفر نکنند
و در خانه خود سلوک نمایند چنانکه در کتب سلوک مذکور است برو اندر جهان تفرج کن
پیش از آن روز کز جهان بروی یعنی از جهان دنیا بجهان آخرت بروی پدر گفت ای پسر
منافع سفر برین نمط که گفتی بسیار است این جواب بر تقدیر تسلیم است بخلاف جواب
اول که بر منع بود ولیکن تسلیم بعضی از مقدمات اوست چنانکه مبرهن شود از کلام او که تقدیر
گوید و لیکن مسلم مر پنج طایفه راست نه جمیع طایفه را نخستین از آن پنج طایفه بازرگانی
که با وجود نعمت و مکنت بالضم توانگری و مرتبه و سامان و غلامان چابک و کنیزان
دلدوز و شاگردان ای شاگرد پیشه چابک سوار دارد هر روزی بشهری
و هر شب بمقامی و هر دمی بتفرجگاهی از نعمت دنیا متمتع باشد
منعم بکوه و دشت بیابان غریب نیست منعم بضم اول و فتح سوم مال دار و نعمت
دهنده و نامی از نامها بود نه نام که مراد او [illegible] است هر جا که رفت خیمه
زد و خوابگاه ساخت و در ایراد لفظ منعم اشارتست بآنکه این حکم خاص بازرگان
نیست بلکه هر کس که نعمت دنیوی دارد او را شامل است و تخصیص بازرگان
برای نقیصه اکثریه است نه کلیه چنانکه ظاهر است وان را که بر مراد جهان نیست
دست رس در زاد بوم خویش غریب است و ناشناخت زاد بوم در اصل بوم
زاد و آن زمینی که در و زاده شود و درینجا تقدیم مضاف الیه بر مضاف است چنانکه
در گنج شکر

نخ نشکر کنج گویند و در خدیو کیهان کیهان خدیو پس آنچه در زاد بوم وا نویسند سهو است
و در شرح مختصر آورده که زاد بوم مسقط الراس گویند چه سر در آنجا بزمین فرو افتد دوم از آن
پنج طایفه عالمی که بمنطق بفتح اول و کسر سیوم اسم زمان و مکان ای وقت گفتن و
مکان گفتن و مصدر میمی ای سخن گفتن و گفتار و نام علمی معروف و بکسر اول و فتح سیوم آلهٔ نطق
که زبان است شرف و قوه فصاحت بالفتح تیزی زبان و روانی سخن پاک و روان و لوعی
از کلام که در علم معانی مذکور است و پایه بلاغت بالفتح رسیدن و سخن گفتن بر کمال و کلام مخصوص
که در علم معانی مذکور است هرجا که رود قدر بالفتح اندازه کردن و اندازه و مقدار و قیمتش
و مانند و تحمید منش اقدام بالکسر پیش در آمدن و شجاعت نمودن و دلیر شدن و بالفتح
جمع قدم تمایند و اکرامی بالکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن کنند وجود مردم دانا بمثل
زر طلا درست: هرجا که رود قدر و قیمت وا نهند: زر طلا معروف است پس اگر زر را به تشدید
خوانند طلا را بالف کش باید خواند و اگر زر را بتخفیف خوانند طلا را بهمزه مفتوح باید خواند
تا وزن هر دو صورت وزن شعر درست آید و در این اشاره است بآنکه علم در این قسم
حقیقیه اکثریه است نه کلیه چه هر دانا که باشد عزیز الوجود است هرجا که رود و بزرگ زاده
نادان شهروا ماند که در دیار غیر شش هیچ نستانند: شهروا بالفتح سکه پادشاهی
که بعلت ناسره که در غیر شهرش نفاذ ندارد و بعضی گفته نوشته حاکم که در همان محال حکومت نافذ
باشد و بعضی گفته که شهروا مرکب اضافی است یعنی در شهر خود روا باشد و محبوس شده بنابر آنکه در دیار
غریب قدری ندارد چنانکه پیرزادگان این زمانه سوم از آن پنج طایفه خوبروی که در او جمال
اوحد الدین مخالطته بالضم اختلاط و آمیزش با یکدیگر کردن او وصل کند برای شهود
مطلق در مظاهر مقید چنانکه فخر الدین عراقی و اوحد الدین کرمانی و شیخ سعدی شیرازی و امثال
ایشان زیرا که بزرگان گفته اند که جمال ظاهر گشته اند که بیاد مجهول بود و تواند که بیار
مصدریه باشد به از بسیاری مال زیرا که مراجعه اوحد الدین بسوی جمال است نه مال و

جانب ... روا زر رایج زر گویند ... خوانند

شهروا بالاول مفتوح ... و درای مفتوح گویند ... قدیم زر نابره ... نام نهاده ... بسیار شده ... در ملک خود رایج ... و دیگر رایج نبود و رایج ...

سر جمعه مردم بقصاب جمال بیشتر از رجوع بقصاب کمال است و گویند او ای زیبا مرهم دلهای خسته
یا عاشقان است و کلید درهای بسته زیرا که درهای خزاین معرفت الهی بواسطه تصور او گشاده شود یا
درهای خزاین محبت الهی بسبب دیدن او گشاده شود لاجرم ای لابد و لاقطع صحبت او را همه حاضر
غنیمت شمارند و صد منتش را منت دارند شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بیند: شاهد گواه و حاضر
و در عرف امردی خوب صورت و در عرف متصوفه شاهد حق است باعتبار ظهور و حضور او در مرایا خلایق و مظاهر
اکوان در بر اندتعم نهند شش پدر و مادر خویش: و این عزت و حرمت که در دل مردمان او را است برای آنست که خلقت مردم
مطابق صفات حق است و چون یکی از صفات او محبت مظاهر جمال است لازم صفات مردم نیز محبت
مظاهر جمیل باشد چنانکه در خبر است که ان الله جمیل یحب الجمال خلق آدم علی صورته خط کرد حق: وصف ما
از وصف او کرد دقیق: پر طاوس در اوراق مصاحف دیدم: مصاحف جمع مصحف و آن صحیفها جمع
کرده شده که مراد از کتاب الهی است که در و صحف و سور جمع کرده شده و بر محمد صلی الله علیه و سلم فرود آمده
گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش: یعنی منزلت و مرتبه که پر طاوس را از نهادن در مصاحف حاصل شده
زیاده از آنست که قدر و اندازه در نفس الامر دارد از روی زینت گفت خاموش که هر آنکس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش: درین بیت اثبات مقدمه ممنوعه است یعنی حصول این مرتبت
مرا اگرچه از قدر من بیش است ولیکن برای جمال من است نه برای امری دیگر پس جمال هم را
ضروری امر دخل است زیرا که قاعده کلیه است که هر آنکس که جمال دارد برابر است که جمال
ظاهری باشد یا باطنی هر کجا که پای نهد دست پیش او نهد و گویند که پای خود در اینجا نه به سر
بر زمین اما جمال ظاهری پس ظاهر است اما جمال باطنی پس چنانکه اولیاء الله راست چنانکه
شیخ الاسلام شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره فرماید: زان رو در که بنده بو خواند خود
بر مردمک چشم نشانند مرا: لطف عامت عنایتی فرموده است: ورنه چه کسم خلق چه خوانند مرا
چون در پیر موافقت و دلبری بود: موافقت بودن مفاعله ضد مخالفت و دلبری دل بردن
بصیرت و سیرت چنانکه مظاهر جمیله و مجالی حسنه را بود اندیشه نیست که بدر از روی کرم

و عدم اندیشه از بزرگی است که برای مراقبه دلبری او همه کس بخدمت او قیام نماید لیس وی

محتاج در پلیس و ماکل بیدار نشود او گوهر است که صدف اندر سیاه معاش در شیم زر

همه کس مشتری بود و در شیم مروارید بزرگ و بی بها و بی نظیر و نیز حضرت رسالت

چهارم از ان پنج طایفه خوش آوازی که بحنجره بالفتح نای و گلو و حنجره بالضم

شیله داودی ای منسوب بداود علیه السلام چه داود علیه السلام بهفتاد آهنگ زبور را

خواندی و چهارصد جنازه جن و انس از مجلس او بر داشتند چنانکه گویند آب از جریان

بفتحتین روان شدن و مرغ از طیران بفتحتین پریدن باز دارد بدانکه بزرگان

گفته اند که معجزه هر پیغمبری در هر زمانی مطابق علمی که در مردم دران زمان مشهور بودی

مقرر شدی چنانکه در زمان موسی علیه السلام در مردم صنعت سحر مشهور بود چون

موسی علیه السلام مبعوث شد معجزه او از جنس سحر مقرر گشت یعنی آن ارسال ثعبان و

ید بیضا بود و چون در زمان داود علیه السلام علم موسیقی شهرت داشت معجزه داود

علیه السلام از جنس موسیقی مقرر گشت و چون در زمان عیسی علیه السلام طب شهره داشت معجزه

او از جنس طب مقرر گشت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص بود و چون در زمان محمد رسول الله

صلی الله علیه و سلم فصاحت و بلاغت شهرت داشت معجزه آن حضرت از جنس فصاحت و بلاغت

که قرآن است مقرر گشت پس بوسیلت این فضیلت بالفتح افزون آمدن و افزودن دل

مردمان فریفته کنند و ارباب معنی که ارباب معرفت و اهل تصوف اند بمنادمت بالضم ندیمی کردن

کبرا و هم صحبتی با کسی نمودن او رغبت نمایند و بانواع خدمت از اکل و شارب و ملابس و نقود

و جز آن اقتدا کنند چنانکه مقتدی اقتدا امام نماید شعر و تسمعی ای حسن الاغانی

اغانی جمع اغنیه چنانکه امانی جمع امنیه و اغنیه بمعنی نغمه سرود بعضی و سازی که در میدان

نواخته شود نغمه بعضی مثل چنگ و رباب من ذا الذی حسن المبانی یعنی گوش من

جانب خوب نغمه ست کیست آن کس که حسن مبانی است یعنی آنکه تناسب

اعضا دارد و صبیح الوجه باشد و از جنب آنکه خوش آواز دارد چیزی نیست پس لفظ حسن

در مصراع اول بضم حا و سکون سین مصدر است بمعنی خوبی و در مصراع ثانی بفتحتین حسن
مشابه است بمعنی خوب و بیت مسدر حله محذوف است یعنی حسن الملباس و مینا جمع مبنی که مراد از
اعضا و جوارح است کذا فی شرح المختصر چه خوش باشد آواز نرم و حزین فعیل از حزن
بمعنی غمگین بگوش حریفان مست صبوح بالفتح شراب بامداد خوردن و شرابی که بامداد بگاه
رفتن و غبوق عند او ست به از روی خوب است آواز خوش که آن حظ نفس است و این
قوت روح یعنی آن روی خوب حظ نفس است یعنی دیدن او سبب شهوت نفسانی است و این آواز
خوش قوت روح است یعنی استماع او منتج احتظاظ روحانی است محققان فرموده که سماع
سریست خفی و نوری است جلی شانی است علی که جز محققان بدان استماع نشاید
بیدار بابت فقیر را از شراب این قدح زنگی نیست و اصحی رای را از کان این گوهر سنگی نه چون ایشان
را سمع بحق باز نیست و دل بسماع محرم راز نه قایل اند بحرمت آن چون چشم نامحرم از جمال محروم
است پس بر ایشان استماع عشق حرام است که باده اش نه در خور هر جام است و محدثان
که کل سنت می بویند بحکم حدیث مباحش گویند چون در مشام وقت ایشان رایحه
آن راح است بر ایشان استماع عشق مباح است که السماع مباح لاهله اما صوفیه
که از نفحات طیبات نسیم روح قربت می پذیرند استماع عشق فرض راه میگیرند که این را
منبع ظهور مخاطبات اسرار است و محرک تشنیم جذبات انوار که السماع محرک القلوب
الی عالم الغیوب و هر یکی ازین طایفه بفتح قوت به دارند و نفوس غلبه که سماع و وجد
لهو نما و ذوق است در صورت هوا آن را که نظر بظاهر است از جز لهو نه بیند لهذا لا جرم
از وی انکار میکنند و آیات قرآنیه بموافق ظن فاسد خود پیش برای اثبات حرمت
می آرد و بتا و یلات سرد برای مدعی میگذارد که از مراه العارفین بجهم از آن بیخ طایفه
کلمه ... وری که یعنی باز و کفاف بالفتح چیزی از روزی که بدان منع نفس از هلاک
توان کرد حاصل کند ما از درویش از بهر نان ریخته نشود و برای سوال در بدر نگردد
و ... دری نشود و اختیار اولی بسته و برای اختیار اقل مرتبه او بست ... اگر ...

بامدادی

بشود در باشد

پیمهٔ غیر باشد بطریق اولی حصول کفاف او دست ندهد چنانکه ظاهر است چنانکه خرد مندان گفته اند
کرم بیرون رود از شهر خویش بیخته و محنت برد پاره دوز پاره دوز بزبان فارسی آنکه پارها جرم
بر خیمه دوزد یا ریسمان را در آن انداخته استاده کند و آنکه پاره پاره بر کرده دوزد دوخرقه
مهیا کند چنانکه درویشان پوشند و بر آبادی فتد از مملکت گرسنه خسپد ملک نیم روز خراب
یا بفتح و یا نسبت منسوب بسوی خراب و خراب و تخریب ویران ساختن یعنی اگر تخریب
و ویران ساختن مشغول شود از مملکت دور افتد و آثار آنست که بیابان و سباع باشد یعنی در خرابی و ویرانی
از مملکت خود دور افتد و نیم روز بالکسر و سیم موقوف و واو فارسی نام شهری که در ولایت سیستان
است که سلیمان علیه السلام او را در نیم روز بنیاد نهاده بوده نام نوائی وطنی چنین صفتها که عبارت
از بازرگانی و علم و حسن و صوت و کمینه و فرستی که بیان کردم در سفر موجب جمعیت
خاطر است و داعیه ای خواهنده طینت بالکسر خو نیکو شدن و خوش و پاک خردان بخشیدن و نفع
اول کرده دم مشد پاک نیکو و دارو خوش عیش و آنکه از این جمله صفتها نیکها نه بی بهره است
بخیال باطل که آن تحصیل مال یا تحصیل عیش و عشرت است یا خیال باطل مراد از اضداد فضایل نیکها نه
است در جهان برود و جهان غایب و بی نشان شود یا بی اعتماد و بی اعتبار گردد و کرد دیگر
نامی و نشان بی او نشنود هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش رهبری کند ایام تنبیه
است بادو در آنچه اراده سفر در دل مصمم کرده رهبری ایام در غیر مصلحت اوست چه آن مقصد است
از برای کین حرکتی کینی که در حق اوست کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی برد او را بسوی
دانه و دام قضا معروف و فرق در قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه
تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بغیر قصد نیز اطلاق کنند چنانکه گویند قضا را چنین شد که در لطایف
پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق بالکسر روزی و روزی داد ان خشید
و رزق اعم است از آنکه حلال و حرام باشد نزد اهل سنت و جماعت و نزد معتزله رزق حلال است نه حرام زیرا که
رزق نزد ایشان مملوک است نه غیر مملوک چنانکه در قصیده امالی گوید و ان السحت رزق مثل حل
و ان یکره مقالی کل قال یعنی حرام رزق است چنانکه حلال رزق است نزد اهل سنت و جماعت و اگر

ستان تا سیستان موقوف ... و نیم روز ... که اینجا بفتحه نشنید و بجا ... و ... وارند ... نشیمن نیز گویند

نکرده دوارند مقال مرا که بر رزقیه حرام است هر کسی که منغص از اهل اعتزال است بود مرا که نقد
ایشان حرام رزق نیست چه رزق نزد ایشان عبارة از مملوک است که مالک او را
بخورد کذا فی خلاصة اللالی شرح قصیده الامالی رزق است حرام نزد ارباب کلام چون
رزق حلال در خور خاص عوام این قول که از عقاید اهل حق است بر فرقه اعتزال مکروه تمام
اگر چه مقسوم است چنانکه اراده ازلی او نشسته لم یزل با آن تعلق گرفته و مطابق آن با هل
رزق فرحت از بینه و انکه میرسد اما باب اسباب حصول آن رزق چنانکه در عالم اسباب مقرر است
از صانع مختلفه و وقف متنوعه تعلق بودن تفعل جنگ در زدن و بوثیقه در او تحقیق شرط است
ای دست باسباب حصول زدن شرط امور باقت او است و بلدی اگر چه معدود و در بعض نسخ مقدار
است ای اندازه و تقدیر کرده شده از ابواب دخول آن احتراز با لکفر پرهیز بدن و پرهیز
و خویشتن را نگاه داشتن واجب است رزق هر چند بی گمان برسد برای تقدیر کرده
ازل بالفعال او بتقدیر شده شرط عقل است جستن از در ها پس اگر رزق را از در ها بخورند او را
عاقل نباید گفت بلکه او را دیوانه گویند گرچه کسی بی اجل نخواهد مرد اجل بفتحتین مدة که برای چیزی
معین است و بمعنی مدت حیوة نیز آمده و نزد بعضی اجل و وقت است و جمع آن آجال
او را نیز گویند کذا فی خلاصة اللالی تو مرو در دهان اژدرها بالفتح و زاء فارسی مار بزرگ
و بمعنی سلاطین جبار مثل ضحاک و انواع اسباب جز آن و علمی که بصورت اژدها بود کذا فی بحر العلوم و در اداة
الفضلاء آورده که اژدها و اژدرها تفاوت خورد و بزرگ است اند هر دو لفظ با زاء فارسی مار بزرگ
که عرب آن را ثعبان خوانند ولیکن در بحر العلوم آورده که بعضی گفته که زیادت لفظ بر زیادت معنی دلالت
میکند پس در اژدرها و اژدها تفاوت خورد و بزرگ است چنانکه در بیان و تبیان گفته اند بعضی
اگر چه در معقول و منقول مذکور و مرکوز است که هیچکس بی اجل نمیرد چنانکه در نص اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة ولا یستقدمون اشاره بآنست ولیکن بحکم ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة تو در دهان
مار بزرگ یا بادشاه که جبار است مرو و خود را در هلاک میندازد کرانی قصار از عقل و نقل
دور است و در این صورت بالضم هیئت و شکل و صفت کرمنیم با شکل دهان دشده و در اداة الفضلاء
آورده که ...

اژدرها بمفتوح اول نیز
و اژدرها بمفتوح اول مار باشد پس
چهار ... و اژدر اول ...
... استعمال کنند
... جمع ...
... خشکلیق
... و ... در
... حکیم فردوسی ...
... بادشاهان
... خصوصا آورده
... ضحاک ...
... اژدهاست
... بلند
... اژدها ...

آورده که این لفظ را جز در وصف دریا و پیل و مار استعمال نکرده اند و مغول نیز استعمال نکنند
مگر ترکیب چنانکه گویند بحر دمان و پیل دمان و مار دمان و سخت و تند بر هم و با نیز زیان با کر
تند و خشم آلوده و در ادات الفضلا آورده که زبان بازاء فارسی خشم آلوده از شیر
و پیل و آنچه بدین ماند و گویند که استعمال این لفظ جز در وصف پیل و شیر زیان نشاید
و در لطایف آورده که این لفظ بر جمیع جانوران و حوش و طیور که در آن صفت غضب
و خشم بود اطلاق کنند و در عبد اللهی آورده که بمعنی بز کوهی و موش دشتی نیز آمده چنانکه در بحر
العلوم است ✻ پنجه در افکنم لیس مصلحت آنست ✻ مفسده که سفر کنم که از این تجسس بنایم
و فارسی محتمل است ✻ طاقت بینوای با لکر دیار فارسی درویش و فقر و در ماندگی و عاجزی ندارم
چون مرد او فتاد ز جای و مقام خویش ✻ دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست ✻ جواب تخفیف منع
سفر است چنانکه با اند بدر او گفته است یعنی چنانکه منعم را سفر باعث ضرر نکند همچنان فقیر را نیز فرزنمانه
چنانکه گویند شب هر توانگری بسرای همی رود ✻ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ✻ یعنی در هر شب
هر توانگری بسرای همی رود برای خوف اسباب و اموال که با وست بخلاف درویش از آنکه بالی و سببی ندارد
پس هر کجا که شب آمد سرای او آنجاست پس وی بهتر از توانگر است ✻ او را مقام و مسکن و منزل
چه حاجت است ✻ مقام بالفتح جای قیام و ایستادن و مسکن جای سکونت و قرار گرفتن و منزل
جای نزول و فرود آمدن و حاصل هر سه لفظ یکی است اگر چه در ترجمه اختلاف است ✻ هر جا که میرود همه
ملک خدای اوست ✻ زیرا که همه اوست چنانکه نزد متصوفه مقرر است چنانکه در تحفه سریه گویند
آن وجودش محیط بر اشیا ✻ ساری اندر چو جان با دریا ✻ آن احاطه نه ظرف مظروف است
هم نه کل و جز مثال معروف است ✻ وان نظیرش احاطه ملزوم ✻ بر لوازم به نزد عقل و فهوم
نیست در واحدی حلول ازو ✻ با سرایه چو شد نزول ازو ✻ همه موجود را وجود از وست
همه مشهود را شهود از وست ✻ بلکه او عین جمله موجود است ✻ در دو عالم نه غیر مشهود است
یا آنکه همه از وست که من له المولی فله الکل این مقدمات مذکوره اینجا تکلف و بدر را دعا
کرد و تمامت خواست ✻ و در بعض نسخ دعای که در احادیث مذکور است و آن دعا

ترياق بالکسر اول تند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران
چرنده که در آن صفت
خشمناک و غضب باشد
کنند چنانکه ابیات
بر همه [illegible]
تا نسوزد [illegible]
بکرد عقاب [illegible]
زانکه در گیتی کسی از بد [illegible]
ملک باشی و از نعمت ملک [illegible]

است که استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و روان شد و هنگام رفتن شنیدش که سکیف
هنر ور خویشتن باش شد که نام بجای او وکسی نداند نام در اینجا تعریف بر بدرست که تحقیقش هنر
بهنرور نمود یا تعریف بر نفس خود از روی تواضع و کسر نفس است تا رسید تا بی که سنگ از صلابت او
بالفتح تنگ شدن و سختی او خروش و جوش و در بعضی نسخ خروشش بود سنگ آسیا هر سنگ است
سهمگین آبی که مرغابی در وی ایمن نبود برای تیزی او که مرغابی را می برد یا برای شور و غوغا که از روی
بزرگی خاست کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی و در بعضی نسخ در ربودی باشد چون کمترین
موج او را در ربودن آسیا سنگ از کنار او بود بزرگترین موج او را چگونه حال باشد نه آنکه مردی
را دید که هر یک بغرا قده بالضم زیر بار زر و سیم در معبر آب که عبور گذرگاه است و آنجا عبور کنند و لفظ سیم بر تقدیر
وجود خانکه در بعضی نسخ است از قبیل اضافت عام بخاص است نشسته و رخت سفر بر بسته و جوانی شست زن را دست
عطا بگشاد و سخاوت گشته بود و زبان ثنا بالفتح بگشاد بر گشود چندانکه زاری کرد یاری نکردند و در
زن نانده بی زر نتواند که کسی با کسی زور کز زر داری بزور محتاج نه یعنی زور محتاج بزر است برای آنکه جریان
امور دنیاوی منوط و مربوط بزر است و زر محتاج بزور نیست و در عجائب المخلوقات آورده که زر شریف
ترین فلزات است و تمامترین نعمتی از حق سبحانه بر خلق زیرا که قوام امور مردم بواسطه اوست و نظام
احوال خلق و حاجات مردم بذریعه او زیرا که مطاعم و مشارب و ملابس و جز آن بواسطه او حاصل توان
کرد مثلا اگر کسی را گندم بسیار باشد و خواهد که بگندم جامه خرد باشد که صاحب جامه گندم نگیرد پس لابد بود از
متوسطی که هر دو او را رغبت بود یا حاجت هر دو منقطع شود پس خداوند تعالی دراهم و دنانیر آفریده
که بهای همه چیزها بدان حاصل توان کرد پس زر چون قاضی الحاجات است که حاجات مردم را بر آورد و از این
جهت آنکه اگر زر و سیم را کسی دفن کند خداوند تعالی در کلام قدیم خویش تهدید فرموده که والذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم اشارت بآنست ملاح بخندید مروت
بخندید و ثنا او را نه پسندید و از و برگردید و گفت زر نداری نتوان رفت بزور از دریا یعنی
اگر زر نداری بزور کشتی از دریا گذشتن نتوانی آن زور نتوان رفت چه زور ده مرد پیش زر بی قدر و بها
که از جمادات است بیشتر بود یا آنکه بسبب زور ترا ملاح در کشتی نبرد چه زور را او بکار نیست

بر سنگ همی آمد

بالکسر

بدرازدها

بلکه زر دو کار نیست وجیه حالی چنین نیست تو مزد هر دو چه باشد زر یک مرد بیار یعنی مزد دو مرد چه باشد بلکه اجرت یک مرد بیار تا بواسطه او از دریا عبور تواند کرد یار و قلب یک مرد بسیار

گه درم است چون مرد زر ملک نیست درم نبود جوان را دل از این طعنه ملاح بهم بر آمد و خواست که از وی انتقام طعنه یا عدم نشاندن در کشتی کشد کشتی از کنار دریا در میان دریا رفته

آواز داد ملاحان را و گفت که از این جامه که پوشیده ام قناعت کنید و در مزد و اجرت کشتی چیزی دهید دریغ از من نیست ملاح نه مروت طمع کرد و باز آمد و در بعضی نسخ باز گردید و

را باز آورد بدوز دو طمع دین هوشمند و در بعضی نسخ بجای طمع شره بمعنی حرص است دو آرد طمع مرغ و ماهی به بند فکیف انسان و حیوان که طمع ایشان را بالطریق اولی در قید و دام در آرد چون

ملاح نزدیک جوان رسید چندانکه دست جوان بر ریش و گریبان ملاح رسید او را بخود کشید و بی محابا بالضم مخفف محابا است مثل مدارا مخفف مداراة بمعنی مروت و اشتی فرو کوفت یار انش از کشتی فرود آمدند

تا کشتی کنند و جوان را بکوبند درشتی از جانب جوان دیدند و پشتی نکردند بلکه پشت بگردانیدند و تفیه نفس سیهزم الجمع و یولون الدبر نمود و چاره جز آن ندیدند که با او ای جوان

بمصالحه گرایند و بمزد کشتی مسامحه بالضم سهل گرفتن و آسان داشتن و جوان مردی گردن در نوبهار آوردن که بمعنی جوان مردی ماخوذ از معنی سهل است زیرا که مادام که چیزی را سهل نگیرند جوان مردی با این چیز نتوان کرد پس جوان مردی عبارت از سهل گرفتن مال است و بذل کردن

آن کنند چو پرخاش بینی تحمل بیار پرخاش بفتح با فارسی جنگ و خصومت و در مختصر بمعنی غوغا نیز آورده که نرمی به بندد در کارزار زیرا که سبب خصومت و درشتی طرفین است و چون درشتی طرف واحد بنرمی متبدل گشت سبب مهیا نباشد و چون سبب نماند مسبب برخاست بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیل بموی کشی پیل مراد از حیوانی معروف است یا مراد از پهلوانی که مثل پیل قوه و زور داشته باشد و موی مراد از ادنی چیزی که قوه نداشته باشد لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز قز بالفتح جامه قز نوعی است از ابریشم و در بعضی نسخ بجای قز قر است و قز بالفتح مع التشدید نوعی از ابریشم چو کاری بر آید بلطف و خوشی چه حاجت

بسیار خورد ... و ...

برخاش بالفتح جنگ ...

پرخاش

به تندی و گرانی

چنانکه گفته اند آخر الحیل السیف وآخر الدواء الکی بعد از طعنه یا عدم مسامحه ماضی در قدمش افتادند
وبوسه چند بیفاتی بر سر وچشمش دادند وبکشتی در آوردند وروان شدند تا رسیدند لب یونان گراز
عمارت یونان درآب ایستاده بود ویونان بالفتح وضم مشهور است وآن موضعی است و زمین
روم که منشأ حکما بوده وحالا آب آن زمین را محیط شده واز عجایب آن زمین است که هر که
دران زمین حفظ کند زود فراموش نسازد چنانکه گویند جمعی از تاجران بحر که چون دران جا رسیدند
هر چه فراموش کرده بودند همه یاد آمد وباشام بن کلبی گویند که یونان نام پسر یافث بن نوح علیه السلام
بوده وحکمای یونانیه بقولی منسوب بان زمین اند وبقولی منسوب به پسر یافث چنانکه در بحر الجواهر
ودر اکثر کتب لغت چنانکه کشف اللغات وجز آن آورده که آن زمین را سلطان سکندر بدریا
غرق کرده وظاهر آنست که سبب غرق آن فلسفیات بوده باشند زیرا که اکثر حکمت فلسفه انکار
از شرعیات ونبوات است وسلطان سکندر در ملت ابراهیم علیه السلام بوده وچون فلسفیات
را مخالف شریعت دیده آن زمین را که فلسفیات خیز بوده غرق کرده ملاح کشف شخصی که از اهل
خلل بفتحتین تباه شدن کار وفساد ومیانه چیزی وباقی طعامی که در بن دندان مانده بود چنانکه در کنز
العلوم است یکی از شماد گلا در بر وزورمند تر باید که بدین معنی که از عمارت یونان در
ایستاده است برو وخطام بالکسر وخاء معجمه زمام یعنی مهار در مجمع البحار خطام البعیر
ان یؤخذ حبل من لیف او شعر او کتان فیجعل فی احد طرفیه حلقه ثم یشد فیه الطرف الاخر حتی
یصیر کالحلقه ثم یقلد البعیر ثم یثنی علی مخطمه واما یجعل فی الانف وقیل هو الزمام کذا فی کنز
العلوم کشتی بگیرد تا از عمارت بگذریم جوان نیز در دلاوری گرد رسید از خصم دل از زن
نیندیشید وقول حکما را بکار بست ودر بعضی نسخ بجز از قول حکما که گفته اند هر که از بحر
بدل ترس نبندی بود ودر بعضی نسخ ترسانی اگر در عقب آن صد راحت آسانی وآسودن وابا
وسبک دست شدن در زمین همراز کف دست والغر شدن اسپ برسانی زر باد
ببار فارسی جز از ننگ ونهیب آدمی مباش که پیکان از جراحت بدر آید وآزار در دل
ودر بعضی نسخ وار دل بماند یا چو تش کفت بگاش با خنل ... بگسر بای موحده نام

بادشاه خوارزم

پادشاه خوارزم و یکتاش بپادشاه تخفیف یعنی یک باشند و در عبد اللهی آورده که یکتاش دو معنی دارد

اول نام پادشاه خوارزم بود دوم معنی یکه باستنهاد بنت تش و در مدار آوردن که یکتاش

یک خواجه و یکتای و در تحشیری است مملوک یک خداوند و خیل تاش یعنی تاش خیل است ای

سردار جماعته است و تاش یعنی خواجه و غلام چنانکه دو غلام که از آن یک خواجه باشند ایشان را

خواجه تاشان گویند چنانکه در نوبهار است چون دشمن خراشیدی ایمن مباش یعنی از مکافات

خراشیدن درون و آخرة ایمن مباش از حق سبحانه یا از دشمن همدرین معنی ای علم

از خراشیدن دشمن گفته اند و در بعضی نسخ این فقره مذکور نیست مشو ایمن که تنگ دل گردی چون ز دست

دلی به تنگ آید یعنی ایمن مشو زیرا که تنگ دل گردی چون از دست تو دلی به تنگ آید زیرا که جزا تنگی دل

دل تنگی است چنانکه نقش جزای سیئة سیئة مثلها بر آنست یا از تنگ دل شدن ایمن مشو چون

از دست تو دلی به تنگ آید چنانکه الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر مجراز

سنگ بر باره حصار مزن باره به بای فارسی است باری که مشهور شده و تمام شدی و حجره بالا

حصار و دیوار شهر کذا فی بحر العلوم یعنی سنگ را بر دیوار حصار یا حجره بالا حصار مزن و در بعضی نسخ

مصراع بدین وجه است که سنگ پاره تو بر حصار مزن و این تصرف ناقصان است برای علام فهم یعنی باره

چنانکه ظاهر است و در عبد اللهی آورده که باره دیوار قلعه و شهر و امثال آن که بود گر حصار سنگ آید

برای جزای و مکافات سنگ زدن تو پس آن را مقاومت نتوان کرد چنانکه مقصود بکسر اول

و فتح سوم ریسمان که بدان کشتی را کشند بعد ربسخند و بر بالای ستون رفت ملاح زمام با مهر

یعنی مهار و در بحر العلوم آورده و ریسمانی که در سوراخ بینی شتر بندند و بر روی مهار بندند و دوال النعلین

بر پشت پای بود از کفش در کسلاندند و کشتی بر آید بیچاره و در آنجا متحیر بماند روزی دو بلاد محنت

کشیده و سختی و بد حالی تا آن ایندا اخت و در بعضی نسخ گریبان گرفت و اما ابتدا اخت واقع شده

بعد از شمار روزی دیگر بکناره افتاد چنانکه از حیوتش رمقی بتحقیق باقی جانی و در رمق گویند آن

جانکه در کشف عبد اللهی است مانده بود و برگ درختان خوردن گرفت تا آنکه گیاهها بر آورد گرفت

تا ماند کوت بالضم وسکون واو یا فتح وتشدید واو یافت سر در بیابان نهاد و معرفت نماند شد
و نیاطاقت گشت پیر بجای رسید که قومی برای تشنگی با آب گرفتن بر و گرد آمده بودند و حجر بره
بالفتح والضم آن مقدار آب که یکبار آشامند و در عرف بکر در آب گداخته که می نوشند و جر از ترابی و نفحی
چاهک حوزه که بر گرد بیخ درخت کنند تا درخت از و آب خورد آبی به شیز بفتح بار فارسی بل ریزه بغایت
تنک و ریزه که هندش دمری گویند و در بحر العلوم آورده که شیز بفتح بای فارسی چهارم حصه از دام
و دراد است که درمی کم ارز که بجای خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات است که زر
برنجی می آشامیدند جوان را به شیز بنود چنانکه شربتی از آبی طلب کرد و بیچاره گی نمود در حجت
بیاوردند و شربتی از آبی ندادند دست تعدی بفتحتین و کسر دال مشدد از حد در گذشتن و افزو
جستن و دراز کرد میسر نشد تنی چند را فرو کوفت مردان برای حمایة کوفته شدگان غلبه کردند و
بی محابا زدند چنانکه از زدن ایشان مجروح شد چنانکه بزرگان از روی ضرب مثل گفته اند که
پشه چو پر شد بزند پیل را یعنی چون پشه پر و بسیار شد فیل را از نیش زدن یا مغز در آمدن
چنانکه مشهور است بزند باهمه مردی و صلابت که اوست یعنی با وجود صلابت و مردی که آن پیل است
یا او را پشه بزند مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست یعنی چون مورچگان اتفاق کنند
و مجتمع کردند پوست شیر را بدرانند و پاره پاره کنند یا در بینی در آیند و مغز او را خورند و حکمت درین هر
دو آنست که خداوند تعالی بقدرة خویش قوی ترین حیوانی را از ضعیف ترین جانوری هلاک گرداند
تا کسی بقوة و زور خود مغرور نگردد چنانکه ظاهر است بحکم ضرورة خسته و مجروح هر دو لفظ مترادف اند
در پی کاروان افتاد در رفت شبانگاه رسیدند بمقامی که از دزدان بر خطر بود کاروانیان
را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر مرگ نهاده جوان گفت اندیشه مکنید و از دزدان مترسید
که یکی منم درین میان بنجاه کس را جواب دهم و دفع نمایم و دیگر جوانان هم یاری دهند و
دفع دزدان کوشند تا از عهده هزار کس و زیاده از آن جواب توانم داد و دفع توانم
کرد مردم کاروانیان بلاف کلام فضول و خویشتن ستائی که بعربی صلف گویند او دل قوی کشتند و بصحبت او

شادمان

که هو عرف هند گودی گویند

شتابان شدند و بنان و آب دستگیری کردند چو از آتش ای اشتها معده بالکسر و دال الکام
درون شکم و روده کلان که امعا باو متعلق اند بالاگرفته بود و عنان بالکسر و دال الکام که سوار بدست
گیرد و با کسی برابری کردن و بالفتح ابر آسمان طاقت از دست رفته لقمه چند از فرط بالفتح پیش
رفتن برای آب و شتابیدن بر کسی و نه‌کام و وقت و تقصیر کردن و ستم کردن و ضایع
کردن و بفتحتین پیش روندگان بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و او جمع و مفرد آمده اشتها
تناول بالفتح فرا گرفتن و برداشتن و خوردن و فرو بردن کرد و وهمی چند ای نفسی با نفس آب
از پی آن انتها امید یاد بود و روشن که عبارت از نفس است یا اشتها یا درون بسیار امید و خوابش درربود
و بخفت حواس حس و رو کارد بار خود معطل شدند چنانکه در حال مرگ معطل شوند چنانکه در خبر النوم اخ الموت
اشاره بانست پیر مردی جهان دیده در کاردان بود گفت ای یاران من از بدرقه در اصل بفتح
با و ذال معجمه در عربی بمعنی رهبر است و در استعمال فارسیان بدال مهمله مشهور شده و لیکن در معرّب
آورده که بدرقه بدال مهمله جماعتی که راه بر قافله و نگهبان آن باشند و در توبها را آورده که این عربی مولد
است لفظ عربی چنانکه در رشیدی است شما اندیشه ناکم که از دزدان یعنی از دزدان چنان اندیشه ندارم
که از بدرقه شما اندیشه دارم چنانکه حکایت کنند که اعرابی بالفتح منسوب بسوی اعراب که ساکنان بیابان نشین
اند و اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جمع است که واحد ندارد چنانکه در لطایف است را درمی چند گرد آمده بود
از تشویش آن در خانه تنها خوابش نبردی ای نیامدی تا یکی از دوستان پیش خود برد تا وحشت
بالفتح اندوه و غم و تنهای در بند که و خالی تنهای بدیدار او منصرف بضم اول و فتح چهارم صیغه
اسم مفعول از باب انصراف بمعنی باز گردانیده شده گرداند شبی چند آن یکی از دوستان در صحبت او
ای اعرابی باشید چندانکه اعرابی در صحبت آن دوست بود چندانکه آن دوست بر درمهاش ای اعرابی
وقوف یافت بضمتین دانستن و اطلاع یافتن و ایستادن و در وا داشتن یافت جمله درمها او را
ببرد و سفر کرد بامدادان دیدندش گریان عریان بالضم برهنه گفت حال چیست مگر درمهای ترا دزد ببرد
گفت لا نه دزد ببرد و الله بدرقه ببرد هرگز ایمن ز مار ننشستم تا بدانستم آنچه خصلت اوست

اوست

یعنی نه این نشستن از ما بر ای عدم علم از خصلت نیش زدن اوست همچنان این نشستن از

بر رقه برای عدم علم و دزدی اوست زخم دندان دشمنی تیزتر است یعنی زخم دندان دشمن تیز است

ای رسنده و کار کننده است و در شرح مختصر آورده که دشمنی بیاء مصدریه است و در بیت تعقید

لفظی است یعنی زخم دندان تیز دشمنی او است و بعضی گفته که لفظ بتر است مخفف بدتر که نماید بچشم دشمن دوست

یعنی اگرچه بچشم دشمن دوست نماید ولیکن زخم دندان دشمن تیز است که در وقت زخم زدن معلوم

گردد چه دانید و در بعضی نسخ یاران کاروان چه دانند که اگر این هم از جمله دزدان باشد

و در میان ما بعیاری بالفتح والتشدید زیرکی و بی باکی شب روی تعبیه در اصل لغت بمعنی آراستن

لشکر است نموده ای ساخته زیرا که نمودن بمعنی ساختن نیز آمده یعنی آراسته ساخته باشد

چنانکه در نوبهار است تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت آن می بینم که او را خفته گذاریم

و رخت برداریم و رحلت کنیم تا خبر نشود و با همراه نگردد کاروانیان را تدبیر بالفتح اندیشه کردن

در عاقبت کار و صلاح اندیشیدن و بنده پس از مرگ آزاد کردن و حدیث از کسی روایت

کردن بر استوار آمد و مهابتی ای هیبتی و ترسی و خوفی از لاف زدن او و در بعضی نسخ است

زدن در دل گرفتند و رخت برداشتند و روان شدند و جوان از خفته بگذاشتند جوان آنگه خبر یافت

که آفتاب بر کتفش تافت ای آفتاب بلند آمد چنانکه پاسی از روز بگذشت آنگاه سر بر آورد

کاروانیان را ندید بیچاره بسیار بگردید و ره بجای نیاورد و در خبر است که چون کسی در بیابانی

راه گم کند و برشته بر آید و بگوید یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی یا عباد الله اعینونی و بهر طرفی

که تحری کند برود که البته او را کسی ملاقی شود که دلالت بر راه نماید چنانکه در حصن حصین است تشنه

و بینوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاده گفت ماذا تحدثنی وقد عمر العیس بکسر عین مهمله و سکون

یاء شتران سپید سرخ موی و در اینجا مراد از اهل عیس است که کاروانیان باشند ما للغریب

سوای الغریب انیس غریب بالفتح دور و بیگانه که از ولایت دیگر آمده باشد و در لطایف آورده

که ضد محا و رو فقیر و نادر و نیس انس گیرنده و آرام و الفت گیرنده و خوگر شونده و دل شاد گردنده

یعنی چه

یعنی چه حدیث کند یا چه حدیث میکنی با من و حال آنکه اهل عیش که کار روا ایشان باشند کشته
و نیت مر مسافر را سوائی مسافران کسی نزنده و در بعضی نسخ بجای مر زم بیت آوزم ماخوذ از
زمام است یعنی چه سخن میکنی با من و حال آنکه شتران مهار پوشانیده شده اند برای سواری
چه شتران را مهار پوشانند برای سواری پس از زبان آن جوان این بیت یا مقوله شیخ درشتی کند
با غریبان کسی که نابوده باشد بغربت بسی یعنی چون کسی در غربت نبوده باشد و از حال
غریبان خبردار نباشد بر ایشان درشتی کند و اگر در غربت بودی و از حال غریبان خبر داشتی درشتی
نکردی چنانکه گفته اند کل الجنس الی الجنس امیل جوان در مقام حیرت و فکرت مانده دل بر
هلاک نهاده در همین اندیشه بود که پسر پادشاه بصیدگاه از لشکریان دور افتاده بود و بالا
سرش ایستاده این سخن که خواندن شعر و ابیات است همی شنید و در هیئتش نظر
کرد و صورت حالش پریشان و صورت ظاهرش پاکیزه گفتش که از کجایی و چون اینجا که ای
درین بیابان چگونه افتادی زیرا که مردی تنها را درین بادیه آمدن و رفتن دشوار
است شمه از آنچه و در بعضی نسخ رنجی از آنچه بروی گذشته بود گفت و در بعضی نسخ
آغاز کرد ملک زاده را بروی شفقت آمد خلعت و نعمتش داد و معتمدی بالضم آنکه بر وی اعتماد
دارند و در کارها همراه او کرد تا بشهر خویش باز آمد پدر بدیدار او شادمانی کرد زیرا که قرة العین
و ثمرة الفواد او بود با او ملاقات کرد شبانگاه رنجی که بروی گذشته بود از حالت کشتی و جور ملاح
و بیداد روستایان بر سر چاه و غدر بالفتح بیوفائی کردن و بفتحتین باز ایستادن شتر و گوسفند
از رمه و زمین درشت و بسیار تنگ و تاریک شدن شب و بالضم بیوفا و بضمتین جمع غدیر
و غدر کننده کاروانیان با پدر گفت ای پسر نگفتم ترا بطریق استفهام است یعنی گفتم ترا
بجز وقت رفتن که تهی دستان ای درویشان و مفلسان را دست دلیری بسته و پنجه
شیری شکسته است چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور بکسر سین مهمله و ضم شین معجمه
دار و فارسی مستعد و ساخته و سلیح دار چنانکه از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی منقول است چه در

وآنرا سلحشور خوانده اند

جهانگیری آورده که سلحشور سپاهی را گویند معنی ترکیب آن سلاح ور است ونزد بعضی معنی ترکیب سلاح
برهم زننده است چنانکه سلاحی با سلاحی مقاومت کند واین کنایه از کثرت پوشیدن سلاح است
وآنکه بعضی سلحشور را بای معجمه خوانند غلط است کذا فی المختصر جوی زر بهتر از پنجاه من زور
یعنی جوی که از زر باشد یا زری که بوزن جو باشد بهتر از زور است که پنجاه من یعنی بسیار باشد یا پنجاه
من بار را بردارد واین برای آنست که بجوی زر تمشیت اغراض دنیوی کرده و باز زور هیچ
غرضی نه بر آید مگر در حرب که پهلوانان مصارعت نمایند چنانکه در محاربه ای سره مصارعه کردندی ویکدیگر
را بر زمین زدندی چنانکه از عادات رستم وافراسیاب وکیخسرو ومانند ایشان بود وچون
درین زمان محاربه بسلاح است زور بکار نیاید چنانکه ظاهر است پسر گفت ای پدر هر آینه ما رنج
نبری گنج بر نداری تا جان بر خطر نهی بر دشمن طغر بفتحتین فیروزی یافتن و دراز تاختن
شدن و تاختن بیدار کردن چشم و دیدن زمین هموار و زمین دشت وگیاه رو ئیده وبالفتح تاختن
بیابانی نماند انبرزن آن نکنه خرمن مالکه غله بالیده که باکاه آمیخته باشد و در عبد اللهی آورده که
خوشه درونیده وجمع کرده برنگیری نه بینی تنور است چنانکه در عربی الاثری گویند که با بدکی
رنجی که بردم چه گنجی حاصل کردم و نیشی که خوردم چه بار عسل آوردم عسل بفتحتین انگبین و فرق در
عسل وشهد آنست که عسل شهد است که از موم صاف کرده باشند وشهد عسلی که با موم آمیخته
باشد چنانکه در معجز شرح موجز است که از مولفات این ضعیف است شعر المرء لیس بشهد فی ارضه
کالصقر لیس بصاید فی وکره دکر بالفتح آشیانه مرغ وصقر بفتحتین جانوری از سباع طیور که او را در
فارسی چرغ گویند یعنی مرد شاهد ومحبوب نیست در زمین وطن خود چنانکه چرغ شکار کننده در آشیانه
خود نباشد بلکه در پریدن وسیر کردن شکار کننده واین بیت در بعضی نسخ واقع شده چنانکه در مختصر
است گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد ودر بعضی نسخ در طلب کاهلش
نتوان کرد وضمیر شین راجع برزق است وموافق این است که بزرگی از بزرگی پرسید
چون رزق مقدر است مرد وجهد چیست آن بزرگ در جواب گفت رزاق میکرد اند پرسید

به چیست

چیست غواص گران اندیشه کند کام نهنگ غواص بالفتح داننده بدریا فرورونده برای مروارید
و بعضی معنی رسنده از غایت اندیشه خود و سو نهنگ بکسر و فتح اول و فتح دوم و کاف
فارسی جانوری که هندش بوصه خوانند و مرد دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده چنانکه در کشف است
هرگز نکند در گرانمایه بچنگ برای خوف که او در راه غوص لاحق است آسیا سنگ زیرین متحرک نیست
لاجرم تحمل بار گران نکند بخلاف آسیا سنگ زبرین چون متحرک است تحمل بار گران نکند همچنان
مردی که متحرک نیست تحمل جور و جفا مردم میکند و آنکه متحرک است جور و جفا برو وارد نگردد
چه خورد شیر شرزه در بن غار شرزه خشمگین و بقوه و این لفظ را جز بر شیر و پلنگ اطلاق نکنند
و در بعضی نسخ بر در غار است باز افتاده را چه قوت بود یعنی بازی که از سیر و شکار افتاده
باشد او را چه قوت حاصل شود بلکه قوت او را برای سیر و شکار دست دهد گر تو در خانه صید خواهی گردی
دست و پایت چو عنکبوت بود یعنی اگر تو در خانه صیدای کسب کنی و برای کسب در سفر نروی دست و پای
تو مثل عنکبوت ضعیف و سست باشند که وی نیز در خانه کسب میکند و مگس میگیرد حاصل آنکه بختی تمام بدون
سفر حاصل نشود اگر چه در خانه نیز کسب توان کرد چنانکه ظاهر است پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا
فلک یاوری کرد و اقبال بالکسر پیش آمدن و سعادتمند شدن و روی بسوی چیزی کردن و کسی را
بسوی چیزی گردانیدن و در عرف حال بر دولت و بخت اطلاق کنند ره بری نمود تا گل از
خار ای گل مقصود تو از خار مانع و خارت از پای بدر آمد ای خار مانع از پای مقصود تو بیرون آمد
و صاحب دولتی بتو رسید و بر تو خلعت و نعمت بخشید و کسر بالفتح شکستن و شکستگی و حرکتی از حرکات
اعراب که معروف است حالت را بتفقدی جبر کرد یعنی شکستگی حال ترا بمهربانی دفع کرد و چنین اتفاق
کم ملکزاده بر کسی رسد و کسر حال را بتفقدی جبر کند نادر افتد و بر نادر حکم کلی نتوان کرد زنهار تا بدین
طمع ای طمع نادر یا طمع تفقد ملکزاده گرد دام سفر یا محنت و مشقت سفر نگردی صیاد نه هر بار
شکاری ببرد باشد که یکی روز پلنگش بدرد یعنی چنانکه صیاد را هر بار صید کردن ممکن نیست بلکه
روزی خود صید پلنگ گردد همچنان هر مسافر را وصول بمقصود در هر سفر ممکن نباشد بلکه در سفری

نسخه
زنهار تا دیگربار گرد این
طمع مولع نگردی ۱۲

خود هلاک کرده ای شده اندر سفر با صد رضا خود بپای خویش تا گور القضا حکایت یکی از ملوک
فارس سمها الله تعالی نگاهبانی کند اورا خداوند تعالی از خراب و ویران شدن و ضمیر تانیث
باعتبار بلده یا ولایت است نگینی گرانمایه بر انگشتری داشت تا روزی بحکم فرزه تفرج کنان
با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون آمد و در بعضی نسخ بجای اندر رفته آمده فرمود انگشتری را بر
انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند انگشتری اورا باشد اتفاقا
چهار صد حکم انداز در خدمت ملک بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی بالفتح خانه و پل و
بند آب و بند ستوران و جای فرود آمدن مسافران ایستاده بود و هر طرف تیر بازی می انداخت
ناگاه باد صبا و در بعضی نسخ باد صبا تیر اورا بحلقه انگشتری درگذرانید و در بعضی نسخ بگذرانید
در حال خلعت و نعمت یافت و ملک خاتم بفتح تاء و قیل بکسر تاء انگشتری و قیل بفتح تاء
مهر و بکسر تاء ختم هر چیزی و خواتیم جمع و خاتام و ختیام مثله بروی ارزانی فرمود پسر تیر
و کمان را بسوخت مردمان گفتند چرا چنین کردی ای تیر و کمان را بسوختی گفت تا رونق
اولین بر جای بماند زیرا که اگر باری دیگر بفرماید که تیر را در حلقه انگشتری درآر و نتوانم
درآورد پس رونق اولین هم آوردن تیر از حلقه انگشتری برجای نماند و چون تیر و کمان
با من نباشد مرا نگویند که تیر را بر هدف بینداز که بود که حکیم روشن رای برنیاید درست
تدبیری و حکمت درین آنست که تدبیر او مخالف تقدیر باشد و در خبر است که التقدیر
یضحک علی التدبیر و دیگر آنکه تا وی بر رای خود مغرور نشود و بداند که حکیم مطلق خداوند تعالی
است پس هرچه مطابق حکمت او باشد بظهور آید نه آنچه مطابق حکمت مردم باشد چنانکه این
حکیم علیم متعبر آنست گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری هدف بالتحریک
آماج و نشانه که تیراندازان تیر اندازند واقعا نان دری گویند و جای بلند و چیزی بلند و ریگ
توده و پشته و مرد بزرگ حکایت درویشی را دیدم در غاری نشسته و در سوالی
بروی خود از جهانیان ای از اهل جهان بسته ملوک جمع ملک بفتح یا [illegible]

وسلاطین

وسلاطین جمع سلطان بمعنی پادشاهان را در چشم او هیبت بالفتح ترسیدن و ترس

و شوکت بالفتح سخت و محکم شدن و تمام سلاح شدن در جنگ و جز آن نمانده هر که بر خود

در سوال کشاد تا بمیرد نیازمند بود یعنی هر که بر خود در سوال کشاد و از مردمان

مال طلبید تا آنکه بمیرد نیازمند بود برای سوال اموال از ایشان و هر که بر خود در

سوال نکشاد و از مردم چیزی نطلبید تا آنکه بمیرد نیازمند نباشد بلکه غنی و بی نیاز

باشد چنانکه آن فقیر بود که حکایت او مذکور است و در اوراد البنیه از ابن مسعود آورده

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که برسد او را فاقه و آورد او بمردمان فرود آرد فاقه او

مسدود نکرده و هر که فاقه خود را بخدا فرود آرد نزدیک است که او را خداوند تعالی غنا دهد

یا موت عاجل یا غنا آجل رواه الترمذی از یکدار پادشاهی کن آز بالفتح و الحرص

یعنی خواهش سخت و بعضی گفته که خواهش سخت در امور دنیاوی و تمام مقامی گردن

ناستوده و در امور

که طمع بلند بود طمع بفتحتین امید و امید داشتن بچیزی و علوفه لشکر و در اوراد البنیه

از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت بدانید ای هر کدام مردمان که طمع فقر است و ایاس

غنا و بدرستیکه مرد وقتی که نومید شود از چیزی بی نیاز گردد از آن چیز رواه رزین و از

ثوبان مرویست که رسول صلی الله علیه گفت هر که تکفل کند برای من که مردم را سوال ننماید

من متکفل شوم برای او به بهشت ثوبان گفت من تکفل بعدم سوال کنم فکان لا یسال

احدا شیئا رواه ابو داود والنسائی یکی از ملوک آن طرف اشاره کرد که توقع بکرم

اخلاق عزیزان ای درویشان کم در کار خداوند تعالی عزیز اند یا نزد مردم عزیز اند

آنست و در بعضی نسخ چنانست که به تمکین ایشان یا با موافقت کنند شیخ رضا بالکسر خشنودی

و مرد پسندیده داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است چنانکه در خبر است که لو دعیت الی

کراع لاجبت دیگر روز ملک بعذر قدومش رفت قدوم بالضمتین پی و آمدن از سفر

باز آمدن و بالفتح تیشه و تمام موضعی عابد برخاست و ملک را در کنار گرفت و بسیار تلطف کرد

چون پادشاه از نظر غایب شد یکی از اصحاب وی پرسید که چندین ملاطفت بالفعل با کسی لطف و نیکوی
کردن امروز با پادشاه کردی این خلاف عادت تو بود زیرا که پیش ازین پادشاهان
و امرا را چنین نمیکردی درین خلاف عادت چه حکمت است برمن مکشوف باید کرد گفت
ای پسر نشنیده که بزرگان گفته اند حاجت نیست آنکه پیش میر و وزیر نشست جرم میکند بالا را
یعنی برای حاجت است آنکه مردم پیش امیر و وزیر نشست خود بتواضع خم میکنند و بالا را
راست خالصه طریقه مردمان است و آن را تعظیم گویند و در زمان سابق تعظیم همین قدر
بود بخلاف درین زمان که وضع ید را بر راس از رسوم الا نیز نمایند و چون سجده تحیت
ملوک را در زمان قدیم جایز بود وضع ید بطریق اولی جایز باشد و اگرچه در بعضی از اوقات
واقع شده که وضع ید بر راس از رسوم مجوس بود و است ضعیف است هر که را بر سماط
نشستی واجب آمد بخدمتش برخاستی یعنی هر که را بر سماط دعوت خود نشستی برابر
است که آن دعوت از ابتدای باشد یا در مقابله دعوت او چنانکه درویش را دعوت در مقابله
دعوت پادشاه بود واجب آید بخدمت او برخاستن بلطف و مهربانی کردن گوش
تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی یعنی اگر آواز دف و چنگ از بهترین آوازها ست
و استماع آن از شعار متصوفه است چنانکه در السماع معراج العارفین اشارت بآن گشته و در
السماع مباح لاهله اخبار از آن اگر نیز نشنود گوش تواند که نشنود و محتاج باستماع آن نگردد
دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل نسرین بسر آرد دماغ تماشا از باب تفاعل است که بمعنی
پیاده رفتن است و اصل او تماشی است و فارسیان یا را بالف بدل کنند و تماشا گویند
چنانکه تمنا و تقاضا و آن در اصل پیاده رفتن است با یکدیگر و چون اکثر یاران برای
تفرج پیاده روند در عرف برای تفرج استعمال کنند چنانکه در نوبهار است ور نبود بالش
آگنده پر بالش بباء عربی چیزی که در زیر سر کنند و آگنده ممدود و بکاف فارسی حشو که [illegible]
و آکنده ممدود و بکاف پارسی [illegible] انباشته و پر کرده و جا [illegible] او را

نشستی

نسرین

اخرفاخوز

آخز و آخور نیز گویند و بر چهار یاء فارسی مفتوح معروف زیرا که با لشی از وی برکنند و تواند که مفتوح بود

یعنی بسیار زبر کرده شده و تواند که تر تبار مثناه فوقانیه برای صیغه تفضیل باشد خواب توان

کرد خرقه زیر سر: خرف بفتحتین خرمهره سپید و سفالینی و ریزه بود و در بعضی نسخ خرابه

و در بعضی نسخ همچو ابست و همچو ابه و همچو اب انکه با او خواب کنند دست توان کرد آغوش

خویش: آغوش بالفتح و المد کنار مردم و بمعنی بنده و پرستار نیز چنانکه در بحر العلوم است و رهتو خود

مرکب رهوار کام: پای تواند که رود چند کام: کام بکاف فارسی قدم و پی رفتن و آهسته

پس در مصراع اول کام بمعنی قدم و پی است اگر واو عطف در رهوار و کام نباشد و در

مصراع ثانی بمعنی آهسته رفتن و اگر در مصراع اول عطف باشد کام بمعنی اسب رهوار است

چنانکه در عرف اسب رهوار را کام گویند چنانکه در شرح مختصرات و در نسخه کم بود از خورد

دود بکیوان رسد از تفتنش: کیوان بالفتح ستاره زحل که بر هفتم آسمان بود و او را پاسبان

فلک گویند و رنگ سیاه و مزاج او سرد و خشک است و تفتن گردانیدن و تاب دادن رشته

و پیچیدن و تفتش مخفف او ست و پی شکم نه هیچ بیچ: جز بدار دیگر بار نه هیچ بیچ بالکسر

و جیم فارسی خم و درهم و سخت پیچیده و بجا پیچ مثال بدانکه این چند ابیات اظهر آنست که مقوله شیخ

است در مذمت شکم که در حکایت اوست یعنی با وجود که در غاری نشسته بود و در سوال و طمع گرد

بسته بود و از خود الامر برای خواهش شکم بجانب پادشاه ملتجی گشت و تواضع نمود و تواند که مقوله آن

شیخ در نصیحت مرید بود یعنی ای عزیز از همه چیز توان گذشت و از طلب شکم گذشتن بسیار مشکل است

باید که از او درگذری و راه سلوک بسر بری تا وصول الی الله یابی: باب چهارم در فواید خاموشی حکایت

یکی از دوستان را گفتم امتناع ای منع سخن بجهت علت اختیار آمده است که غالب اوقات در سخن

نیک و بد اتفاق می افتد و دیده دشمنان جز بدی نمی گراید یعنی چون در سخن اتفاق نیک و بد

افتد و دیده دشمنان نیک سخن را نه بیند بلکه بدی را بیند پس برای آن سخن ممتنع شدم تا نه

نیک گویند و نه بد بلکه قطع از کلام بجا نشانید گفته نشود و دیده دشمنان آن را نه بیند

بران نبرد با نکاه نبند تا خشم اخم نشود و در نوبهار توجیه دوم مذکور است وَ اُخوانُ العداة
لایأمن الصالح: الّا و یلمزه بکذّاب اشِر صالح نیک و نیکوکار و نام پیغمبری و لمز عیب کردن
و اشر بفتحتین و قیل بکسر تا نیز سخت خرمی و شادی کردن و بفتح اول و سکون تا نیز پاره بریدن
یعنی برادر عداوت و دشمنی که دشمن است نگذرد و نبرد ی صالح یا نیکی صالح مگر انکه عیب کند
با نکه دروغگو و متکبر است چنانکه قوم ثمود در حق صالح پیغمبر گفتندی کروی کذاب اشر است
هنر بچشم عدو خود بزرگتر عیبست: گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است: یعنی هنر بچشم
دشمن خود بزرگتر عیب است زیرا که سعدی که از لسبار هنر مشابه گل است در چشم دشمنان خار است
یعنی اینان را خار نماید یا آنکه هنرمند در چشم عدو خود بزرگتر عیب است زیرا که سعدی مثل گل
هنرمند است و در چشم دشمنان خار است ای مثل خار میخلد نور گیتی فروز چشمهٔ هور
آفتاب و مشتری و نام مردی چنانکه در مدار است و در سکندری است هر ستاره که بعد از سالی طالع
شود و در ابراهیمی است ستاره که پس از هزار سال بر آید خود فرماید ع تابد بسالها و بردی و هور که بر
نداری زبان این کور: زشت باشد بچشم موشک کور: موشی که در روز کور بود برای روشنی آفتاب و در شب
بینا برای عدم آن پس وی مثل شب پرک عدو خورشید است حکایت با رزگار را هزار دینار
خسارة بالفتح زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن و نشا خایرا انکه وا از درخت بریدن
و زیان نیز آمد و پسر را گفت نباید که این سخن ای سخن خسارة با کسی در میان نهی گفت ای پدر
فرمان تراست نه دیگر را و من آن فرمان ترا اطاعت کنم و این خسارة را با کسی نگویم
ولیکن مرا در بن فایده ای واقف کن فایده عدم کفش خسارة مطلع گردان که در نهان داشتن
این خسارة چه مصلحت و فایده گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه کرة اسباب عتاب
دریا به قدرة و ماده و نبیاد چنانکه در کشف است دوم شماتت همسایه ملک شماتت همسایه نزد
ارباب خرد سخت تر از نقصان مایه است مگو اندوه خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان یعنی
اندوه را لاحول گویند که از زبان باز گفت و قوه بر حصول نبود ست مگر بتوفیق الهی و از دل
شادی کنان

سعدی
هنر بچشم عداوت
از بچشم اهل عداوت ۱۲

ابده مختصر اندوه ۱۲

باشدن و بهره

شادی کنان باشند جوانی خردمند از فنون بضمتین جمع فن یک گونه از علم و یک گونه از هر چیز
باشد و بمعنی رنج نیز و فضایل بالفتح جمع فضیلت و افزونیها و هنرها حظی بالفتح و التشدید بهره و بخت
و نصیب حظوظ جمع وافر تمام و بسیار داشت چنانکه در محافل جمع محفل بمعنی مجلس دانشمندان
بنشستی و زبان فصاحت از سخن گفتن ببستی باری ای یک بار چنانکه در بعضی نسخ یکبار
مویداوست پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی از فنون فضایل بگو گفت بترسم
که بپرسند از آنچه ندانم در مسایل مشکله و علوم معضله و بعد پرسیدن آن چون آن را
ندانم شرمساری برم پس لازم آنست که چیزی نگویم تا مرا نه پرسند و شرمساری نبرم
آن شنیدی که صوفی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند تا نعلین محکم شود
و در سفر سوده نگردند آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند یعنی از مردمان
بی عقل و بیخرد بسیار اند که در اکثر مواضع قیاس مع الفارق نمایند چنانکه آن سرهنگ
از کوفتن بر نعلین قیاس کرد که این نعلبند است باید که ستور مرا نعل بر بندد پس از دست
اینچنین مردم مخلص حاصل نشود مگر آنکه آن عمل را از اصل بگذارد تا قیاس مع الفارق
ننمایند همچنان کلام را نباید کرد تا در اعتراض و حرف گیری نیایند چنانکه گوید نگفته
ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار زیرا که حال تو از دو امر خالی نیست یا مدعی
باشی یا ناقل پس اگر مدعی باشی دلیل را بیار و اگر ناقل باشی نقل را بصحت رسان و چون
دعوی ظاهر تر بود دلیل ذکر کرده و بدانکه چون بر مطلوب دلیل استدلال کنند پس خصم اگر
مقدمه معینه را از مقدمات دلیل منع کرد یا هر واحدی را از آن مقدمات بر طریق علی التعیین
پس این را منع و مناقضه و نقض تفصیلی گویند و این منع مانع سوی شاهد محتاج نباشد
و اگر ذکر کند مانع چیزی را که مستقوی شود به منع آن را سند منع گویند و اگر مقدمه غیر معینه
را منع کرد چنانکه گفت که دلیل تو بجمیع مقدمات صحیح نیست یعنی در وصل است آن را نقض
اجمالی گویند و لابدست در اینجا از شاهدی بر اختلال آن و اگر منع نکند چیزی را از مقدمات
نه معینه و نه غیر معینه بلکه مقابل دلیل مستدل ایراد نمود چیزی که بر نقیض مدعاء او دلالت کند

از معارضه گویند چنانکه در حواشی میر سید شریف مذکور است حکایت یکی از علماء معتبر زمان ما
بالضم باید گزنکرسیتن در چیزی و با هم بحث کردن در چیزی و نظر آوردن در چیزی در علمی
که در واز دلیل بحث کنند افتاد با یکی از ملاحده بالفتح جمع ملحد و نادر و چنانکه در اکثر نسخ است
برای تاکید است یا از سهو کاتب لعنهم الله لعنت بکند خدا و ند تعالی ایشان را و در بعضی
نسخ لعنه الله یعنی خداوند تعالی او را لعنت کند و علی جده و لعنت بکند بر جد و کوشش
یا بحث هر یکی از ایشان یا بر جد و کوشش یا بحث آن کس که با علما مناظره کردن بوده
اظهر ضمیر جمع بود و لیکن برای تصریح لعنت با آن مناظر ضمیر مفرد آورد و بحث بالضم گواه
دعوی و برهان با وی ای ملحد بس بیاید سپر مناظره یا دلیل یا حجت بینداخت و
برگشت گفتش با چندین هنر و علم و ادب که تراست با پای دینت حجت نماند تا سپر بینداختی
و برگشتی بگفت علم من قرآن است یعنی ماخوذ از قرآن است و حدیث پیغمبر است یعنی
ماخوذ از حدیث پیغمبر است که آن علم فقه و قیاس است یا همین قرآن و حدیث علم من است
و گفتار مشایخ که آن قیاس و اجماع است یا اقوال صوفیه که از استنباط کشف و شهود است و او
ای ملحد بدینها ای بقرآن و حدیث و قول مشایخ معتقد نیست و در بعضی نسخ نه ثبت
و بشنود ای قبول میکند و مرا شنیدن کفر او بچکار است یا آیه آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی
اینست جوابش که جوابش ندهی یعنی آنکسی که با حکام قرآن و حدیث از و خلاص نشوی یعنی با حکام
قرآن و حدیث معتقد نباشد جواب او اینست که او را جواب ندهی از آنکه از فرق اهل ملل و نحل
خارج است حکایت جالینوس حکیم از جمله اشت حکیم است که مرجع و مآب بود باب وزمان
صناعت طب بود و وی ختم اطبای کبار بود و زنی را که در علم طب مهارت داشت خصوصا در معالجه
زنان دریافت و از او و به بسیار قلیل الوجود بدست آورد و بعده ای به مصر سفر کرد و بعده برای
تحصیل عقاقیر در آنجا اقامت کرد و وی شاگرد بلیناس حکیم بود و وی شاگرد ارسطاطالیس و وی شاگرد
افلاطون و وی شاگرد سقراط و وی شاگرد فیثاغورس و وی شاگرد انبار قلیس و چند واسطه
منتهی شود تا اغاثا ذیمون که شیث علیه السلام است چنانکه در کتب قدیم است ابلهی

یا این مرد دانشمند و دانا بودی
یا و در بعضی نسخه بدین
غایت

وبید دخت در گریبان دانشمندی زده بود و بی حرمتی همی کرد و گفت اگر این مرد دانا بودی
یعنی این مرد دانشمند و دانا و عاقل بودی کار او با نادانی بدین جایگاه نرسیدی و بحرمتی
بایی حد نکشیدی و چون کار او با نادان بدین جایگاه رسید و بحرمتی بدین حد کشید معلوم
شد که این مرد دانا یا دانشمند نیست و این سخن از ان قبیل است که حق سبحانه
درباره یهود فرماید که ان الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها که حمل و عدم حمل هر دو
درباره یهود واقع شده و این از صنعت طباق است و از سخنان جالینوس است
که فرموده شرف انسان را بدان توان شناخت که از ملابسه اعمال دون و
عاقل
مزاوله اعمال حقیر اجتناب نماید و همواره خاطر وی بعظایم امور معقود باشد دو
سبکبار
را انبا شد کین و بیکار زیاد و یا هر دو فارسی خنک خانکه در ادات است نه دانا و بسیار و یا
به قرار و شتاب کار رو بسک شونده و مجرد و نیز در ادات آورده که بیقرار و بیقرار و شتاب زده
گرنش نادان بوحشت سخت گیرد خرد مند بش بنرمی دلی بجوید یعنی دل او را بنرمی خوش کند
و وحشت او را رفع نماید دو صاحب دل نگهدارند موی یعنی دو صاحب دل اگر معقدار
موی در میان ایشان رابطه و اخلاص باشد نگهدارند و نخواهند که آن موی را رابطه
و اخلاص بگسلد یا انکه دو صاحب دل موی خود را از یکدیگر نگاهدارند و در زبان خنک یعنی
یکدیگر نیا ویزند همید و نی سرکش و آزرم جوی همیدون با یاد فارسی اکنون و همه وقت
و وقتی از اوقات و ناگاه و خجسته و مبارک خانکه در عید اللهرست و در حل لغات
بمعنی همچنین گفته یعنی همچنین سرکش و آزرم ای صلح جوی موی را در میان نگاهدارند
جاهلان اند
و اگر از هر دو جانب جاهلان اند اگر زنجیر باشد بگسلانند یعنی از اگر از هر دو جانب
آن را
اگر تعلق و رابطه در میان ایشان مثل زنجیر محکم محکم و مضبوط باشد در زبان خنک
موی
بگسلانند یا انکه در زبان خنک خالان با خود درآویزند که موی یکدیگر را بکنند بلکه موها چه اگر
زنجیر باشد او بگسلانند قطعه یکی را زشت خوی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی که دانم عیب من چون من ندانی یعنی من از ان که خواهی گفت

که چنان بدی بدترم از آن که من عیب خود را میدانم و تو مثل من ندانی و از احنف بن قیس
مرویست که مردی با او دشنام داد چون بسیار دشنام داد از مقام خود برخاست و گفت ای خداوند
تعالی بر من پوشیده ساخته بسیار است از آنچه تو گفتی دهم از و مرویست که مردی احنف را
دشنام داده بود از مجلس بسوی خانه خود برخاست و آن مرد در پی او رفت در جایی که دشنام
گویان بود و چون بدروازه رسید بسوی او نگریست و گفت بس است ترا این قدر که گفتی
بزود آنگاه در خانه در آمد حکایت سحبان بن وائل چنانکه در کشف است و در کرآورده که
وائل نام قبیله از عرب است را در فصاحت فصحاء بلغاء او را بی نظیر نهاده اند
بحکم آنکه بر سر جمع بالفتح همه گروه مردم سالی سخن گفتی که لفظی مکرر نکردی و اگر همان لفظ
اتفاق افتادی بعبارت دیگر گفتی تا تکرار لازم نیاید و از جمله ادب ندماء حضرت بادشاهان
یکی این است که سخن مکرر نگویند بلکه هر سخن که گویند نا مکرر گویند سخن گرچه دلبند و شیرین بود
سزاوار تصدیق و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس یعنی
اگرچه حلوا شیرین است و از خوردن او کام شیرین شود و لیکن چون یکبار خورد بس است و تکرار
خوردن او طبع ملالت گیرد همچنان تکرار سخن کردن طبع ملول گردد بدانکه درینجا نظرست بوجوه
اول آنکه عدم تکرار لفظ را از قبیل فصاحت شمردن در هیچ کتابی از کتب علم معانی نیامده بنا در
و نه بینی که در نحو تاکیدی لفظی چنانکه جاءنی زید زید و تاکید معنوی چنانکه جاءنی زید نفسه گویند از جهت
و اگر عدم تکرار از فصاحت و بلاغت بودی از قواعد نحو نشدی چنانکه ظاهر است و نه بینی که هیچ کلام
فصیح تر از قرآن مجید و فرقان حمید نیست و در بسیاری از آیات و کلام و کلمات مکرر آمده چه که
سوره فاتحه دو بار نازل شده و از نیجهت او را سبع المثانی گویند اول مرتبه در مکه نازل شده در زمانی
که نماز فرض شده دوم مرتبه در مدینه در وقتی که قبله متحول شده و نه بینی که الرحمن الرحیم درین سوره
مکرر آمده اول در تسمیه دوم در سوره و نه بینی که آیت فبای آلاء ربکما تکذبان در سوره
الرحمن چند جا مکرر شده و آیه هل من مدکر در سوره قمر چند مرتبه مکرر آمده و مانند آن پس اگر عدم
تکرار از قبیل فصاحت بودی در کلام مجید هرگز مکرر نیامدی و لیس فلیس دوم آنکه عدم تکرار او را السابق

تخصیص کردن چیزی نیست زیرا که در تکرار سال و ورای ساق برابر است پس تحقیق را
از دو دلیلی لا بد است و بدون تکرار لفظ القاب دسوم آنکه عدم تکرار را یکی از آداب ندیما
حضرت پادشاهان شمردن چیزی نیست بلکه در ندما و غیر ندما برابر اند لاکن
باید که یکی از آداب مجلس فصحا و بلغا باشد چنانکه ظاهر است حکایت یکی از حکما
را شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر آنکس که دیگری
در سخن باشد سخنان سخن با تمام نارسانیده و در بعضی نسخ ناتمام نگفته کم سخن آغاز کند
گویا که در بعضی نسخ گویا که نیست بجهل خود اقرار کرده باشد زیرا که جاهلست که هنگام
ابتدا سخن و انتها او را نداند و کلام مخاطب را قطع میکند و کلام خود را وصل مینماید و این
کمال جهالت نیست که درین زمان هنر اکثری از نادانان شده است سخن را سر نشناسی
خداوند بن یا فهم زیر و بیخ درخت و بنیاد و قهوه میاور سخن در میان سخن
زیرا که در میان سر و بن سخن سخن دیگر آوردن لاهل جهل است مجال سخن تا نه بینی
زپیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش یعنی مجال سخن تا دام که از پیش نه بینی
برای آنکه در میان سخن سخن گوی یا برای آنکه سامع بسوی تو گوش ندارد به بیهوده
گفتن قدر و منزلت خود را ضایع مکن خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نه بیند
خموش یعنی عاقل در میان سخن سخن نگوید بلکه چون سامع را از سخن خموش بیند سخن
گوید حکایت یکی چند از ارکان حضرت سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه روشن کند
خداوند حجت و برهان او را که در اعلاء کلمهٔ دین یا در دفع کفار متین بیان کردی امیر حسن
میمندی را که وزیر او بود و میمند نام موضعی است از مضافات غزنین گفتند که سلطان
ترا امروز در فلان مصلحت چه گفت گفت بر شما هم پوشیده نیست گفتند آنچه با تو گوید
مثال ما گفتن روا ندارد گفت باعتماد آنکه داند که با کسی نگویم یعنی گفت آنچه با من گوید باعتماد آنکه

داند که با کسی گفته اند را نگویم پس چرا همی پرسید که آن را با شما نخواهم گفت نه هر سخن
که بر آید بگوید اهل شناخت بسر شاه سر خویشتن بباید باخت یعنی نه هر سخن که از
بادشاه بر آید اهل شناخت آن سخن را نزد هر کس از عوام و خواص بگوید پس بسر بادشاه
سر خود را بباید باخت و پیش هر کس نباید گفت یا آنکه نه هر سخن که از دل بر آید ارباب
معرفت گویند بگفتن سر معشوق سر خویشتن را بباید باخت چنانکه حسین منصور سر
خود را باخت حکایت در عقد بیع بالفتح خریدن و فروختن زیرا که از لغات اضداد است
سرای بشرد بودم بنا بر آنکه از نحوست آن خوف میکردم زیرا که در خبر است که شوم
در سه چیز است در خانه و زن و اسپ جهودی گفت سرای را بخر که آخر ز من
از کدخدایان ای خداوند خانهای این محلتم وصف این خانه چنانکه هست از من پرس
که هیچ عیبی ندارد گفتم ازین سخن که میگوی بکم این خانه هیچ عیبی ندارد غرض تو چیست
گفت که غرض من ازین سخن آنست که همسایه من باشی گفتم در اکثر نسخ موجود نیست
ظاهر آنست که از سهو ناسخ متروک شده باشد یا مقدر باشد بخدای عز و جل
که این خانه را نخرم بسبب آنکه همسایه تو باشم زیرا که تو جهودی و در باب جهودان
خواری و مسکنت و غضب مضروب است چنانکه در آیه وضربت علیهم الذلة والمسکنة
وباؤ بغضب من الله اشارت بآنست یا برای آنکه تو با وجود مخالفه دین از اهل فسقی
و خانه را نزد اهل فسق گرفتن نشاید تا شومی فسق بر همسایه اثر نکند خانه را
که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد برای یهود دیگر یا فسق تو
لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد زیرا که قرب جوار همسایه
شک نکند در قیمت خانه اثر کند چنانکه در کتب فقه مذکور است حکایت یکی از
شعرا پیش امیر دزدان آمد در وقت زمستان و در انواع شعر از قصاید و غزلیات
داقت

بود با غیات و چون آن ثنا گفتن گرفت امیر دزدان فرمود تا جامه از وی بکشیدند
و از در بیرون کردند مسکین بالکسر درویش و بی چیز و ضعیف و ذلیل و در اینجا
اشارت است باختیار مذهب امام اعظم که مسکین کسی است که چیزی ندارد و فقیر
آنکه چیزی دارد و در مذهب شافعی عکس اوست برهنه پس با همی رفت
و سگان در قفا او افتادند خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند
زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت این چه حرامزادگانند که سگ را گشاده و سنگ
را بسته امیر دزدان از غرفه بدید و ازین مطایبه بخندید زیرا که فهم مطایبه
داشت و داد را که شعر که شاعر در مدح او گفته بود نداشت از آنکه حرامی بود و حرامیان
اکثر جاهلان باشند چه اگر علم داشتندی دزدی نکردندی برای عذاب که
بر ایشان در کلام مجید وارد است که والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا
نکالا من الله والله عزیز حکیم و گفت ای حکیم ای درست کردار و راست گفتار
یا شعر گوینده و سخنان مطایبه آمیز آرنده از من چیزی بخواه گفت جامه خود را همی
خواهم و در بعضی نسخ این قدر زیاده است که اگر انعام فرمایی در خزانه خود نگهدار
امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان یعنی آدمی از
خیر و نیکی مردم امیدوار بود و برای این امیدواری نزد اکابر میرود و من
بواسطه این امیدواری بخدمت شما رسیده ام پس باید که مرا چیزی از جانب
خود رسانید و انعام و خلعت بمن دهید و چون چیزی بمن نتوانید رسانید
پس شری را که سلب است مرسانید و خطاب امیر را بصیغه واحد از روی
تحقیر است که از وی آزرده بود سالار دزدان را بر وی شفقت آمد برای
نکته که گفته بود یا برای آنکه جامه خود طلبید و چیزی زیاده نخواست یا بر عجز حال او

رقت قلبی نمود و جامه او باز داد و قبا و پوستین بر وی مزید کرد و درمی چند بر سر
وی نهاد ه: بدانکه ایراد این حکایت در باب چهارم که در فواید خاموشی است برای
آنست که شاعر اگر خاموشی گرفتی و بثنای امیر دزدان مشغول نشدی باین رسوائی
نرسیدی و بر هم نگشتی و اگرچه فایده قلیل بر وی مترتب شد ولیکن محاذی آن ایذا و
رسوائی نتوان شد چنانکه ظاهر است حکایت منجمی در خانه خود درآمد و مرد بیگانه
را دید با زن خود نشسته دشنام و سقط بالفتحتین خطا کردن و کار زشت و لغزیدن و درآمدن آن
و افتادن و بکسر اول و فتح دوم خطا در قول و فعل و در اینجا همین مراد است و در بعضی
نسخ بجای سقط یاوه است و یاوه بمعنی هرزه و پریشان و هزیان است گفت و
و در بعضی نسخ آغاز نهاد چنانکه فغان و شغب بالفتح تشنیع کردن و شر برانگیختن و فتنه
و تباهی برآوردن و بالفتحتین نام زنی چنانکه در کشف است ازان محلت برخا
صاحبدلی بران حال واقف گشت و گفت ◦ تو بر اوج فلک چه دانی چیست ◦ چون
ندانی که در سرای تو کیست ◦ امام غزالی در بعضی از کتب خویش آورده که علم نجوم تجربی
نیست ازانکه بعضی از حوادث فلکی بعد از هزار سال واقع شود و اقل مرتبه برای
تجربه سه بار مشاهده باشد و در واقع در نجوم و طب هیچ فرقی نیست زیرا که
در طب از خواص ادویه بحث میکنند و در نجوم از خواص کواکب اما چون
استعمال ادویه نافعه و احتراز از ادویه ضاره باختیار آدمی است علم طب نافع است
بخلاف کواکب که سیر آن باختیار آدمی نیست پس سعد و نحس بی آنکه صاحب طالع
مطلع شود کار خود میکند پس دانستن آن جز ازدیاد وسوسه چیزی دیگر فایده
نکند پس حکم بگفته منجم دران صورت صورت پذیرد که نجوم را موثر بالذات دانند
و تخلف در آثار کواکب روا ندارد چنانکه اکثری از کفار منجمان گویند اما اگر از قبیل خاصه

پس عمر نوح هزار سال باید
تا تجربه بوقوع آید بلکه نجوم
مثل طب بوجه ثابت شده

بگو

او دیده داند کاو نتوان گفت و آنچه در حدیث آمده که کذب المنجمون ورب الکعبة
در صورت اعتقاد تاثیر نجوم است و همچنان اعتراض صاحب دل بر منجم در
صورت دعوی علم غیب است نه در صورت بیان آثار کواکب که در آنها
مودع است و علم خواص آثار بوحی بر ادریس علیه السلام معلوم شده بود پس مطابق
آنچه بوحی شده ارباب نجوم استدلالی کنند پس اگر در استدلال خطا
نشود آثار کواکب بی تخلف بظهور آید و اگر در استدلال خطا کنند آثار کواکب
ظاهر نگردد و گاهی باوجود عدم خطا آثار کواکب مترتب نگردد از آنکه حق سبحانه فاعل
مختار است و قدرت او خارق کارست است چنانکه در شرح نوبهارست و دیگر آنکه
اعتراض صاحب دل بر منجم وقتی وارد شود که وی مقر بعدم علم مردی در خانه
خود شود و اگر گوید که من از علم نجوم دانسته در خانه رسیده ام وارد نگردد چنانکه
ظاهر است و ایراد این حکایت در باب خاموشی برای آنست که اگر منجم خاموش
شدی عیب او و عیب زن او و عیب علم او فاش نشدی

حکایت

خطیبی کریه الصوت ای مکروه و ناخوش آواز خود را خوش آواز پنداشتی
گوئی نعیق بالفتح بانگ کردن زاغ و بانگ بر گوسپند زدن شبان و با غین
معجمه مثل غراب البین زاغ جدائی و آن نوعی از زاغ است که منقار و پایها
سرخ دارد و او را غراب بین برای آن گویند که بین بمعنی بینونت و فراق
است و عرب را ظن چنان است که چون مردی از خانه خود بیرون آید و آن
غراب ملاقی گردد دلالت کند بر فراق در میان آن مرد و مطلوب او چنانکه
در نوبهار مذکورست در پرده الحان اوست و ان انکر الاصوات لصوت
الحمیر یعنی بدرستی که منکرترین آوازها هر آینه آواز خرست که در قرآن مذکورست

مُقر

و ابی معنی مطلق آواز است

2

درشان او اذا الهق الخطیب ابو الفوارس نهق و نهاق اول بفتح و ثانی بضم آواز
کردن خر و ابو الفوارس کنیه خطیبی که حکایت او مذکور است الصوت بهز اصطخ
فارسی بهز بالفتح والتشدید جنبانیدن و هز بالفتح والتشدید چنانکه در بعضی نسخ
بر انداختن و اصطخ بالکسر فریاد و فغان کردن و نام شهری در فارس که تختگاه
دارا بن داراب بود و آن لشکرگاه سلیمان علیه السلام بوده و او را اصطخر و اصطخر نیز
گویند و فارس معرب پارس است و پارس در اصل نام پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام
و زبان پارسی منسوب به وی است چنانکه زبان پهلوی منسوب به پهلو است و در زمان سابق
تمام ملک ایران را برای آنکه او مالک آن مرز و بوم بود پارس گفتندی و آن از رود جیحون
تا لب آب فرات است و از باب الابواب تا کنار دریای عمان و بمرور ایام هر ولایتی
باسمی موسوم گشته چنانکه ولایت چهار شهر که آن شیراز و سپاهان و یزد و کرمان
است بفارس موسوم است و خراسان که در فارسی مشرق را گویند
و در جهت مشرق اصطخر واقع شده خراسان نامیده اند و چون آب و هوای اصفهان
مشابهتی تمام بعراق عرب داشت بعد از ظهور اسلام آن ملک را بعراق عجم نام کرده اند
چنانکه در جهانگیری است یعنی وقتی که آواز کند خطیب که کنیه او ابو الفوارس است
مر او را آواز است ناخوش یا مهیب که شهر اصطخر را که در فارس است
می جنباند یا اصطخر و ملک فارس را می براندازد مردم قریه بالفتح دیه و شهر
و سوراخ نعلبت جاهی ای منزلة الشیخ آزار رسیده است و این تعقیب او است
مصلحت نمی دید یا یکی از خطباء بالضم جمع خطیب آن اقلیم که عداوتی ها
داشت به پرسیدن او آمد یعنی چون مرضی داشت یعنی بیمار بر گشته به عیادت
آمد یا چنین خواند دید ها بود برای پرسیدن احوال آمد گفت مرا جواب دیده ام

اصطخ

خیر باد یعنی آن خواب بر خیر دلالت میکند پس تن اخیر باد گفت چه دیدی
گفت چنان دیدم که ترا آواز خوش بود و در بعضی نسخ شده است و مردمان
از انفاس تو جمع نفس بفتحتین دم و سخن توی آسوده اند و در بعضی نسخ در راحت اند
خطیب ازین سخن لختی بجای خود فرو رفت و گفت این چه مبارک خواب است که تو دیدی و مرا
بر عیب من واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از
بلند خواندن من در رنج اند و این بر آن گفت که در اذهان مقرر است که تعبیر خواب
بعکس بود چنانکه اگر کسی بیند که در خانه من دختر متولد شده پسر متولد گردد و اگر
پسر بیند دختر متولد شود و در تاریخ افغان آورده که شیر شاه خوابی دید که من
و همایون با یکدیگر مصارعه مینمائیم و همایون مرا می اندازد گفت تعبیر او چنانست
که من او را خواهم انداخت و چنین بعد از چند روز محاربه دست داد شیر شاه
همایون را هزیمت داد و لیکن در خاطر فاتر خطور میکند که تعبیر این خواب آنست
که همایون بعد از شیر شاه ملک او را از متعلقان او گرفت و اولاد آن را
هزیمت داد چنانکه نزد اولو الالباب مبرهن است عهد کردم که ازین پس
خطبه نگویم مگر باهستگی از صحبت دوستان برنجم : ای میرنجم یا در رنجم
کاخلاق بدم حسن نمایند : زیرا که باعتبار ظاهر اگرچه این نمودن بد در چشم ایشان
نیک از غایت لطف است و لیکن باعتبار باطن حکایت عداوت است از آنکه
اگر بد نمودندی از آن تبرّا کردمی و چون نیک می نمایند از آن تبرّا نکردم و اخلاق
با اخلاق حسن مبدل نشد پس در حق من از عداوه بود نه از محبت
نه از محبت عیبم هنر و کمال بینند خارم گل و یاسمن نمایند : یعنی عیب مرا که مثل
خار است و هنر که مثل گل است یا یاسمن نسبت نمایند و این دو حق دوستان

خوبست و درحق من بدگو دشمن شوخ چشم ناپاک : تا عیب مرا بمن نماید
اگر چه ظاهر آن بود که نماید گوید ولیکن برای تعظیم او صیغه جمع آورد یا برای آنکه دشمن جنس است
که در جمع و مفرد درست می‌است یا برای آنکه مخفف دشمنانست و آنکه بعضی گفته که در جمیع
ابیات بلفظ مفرد خواندن اولیست چیزی نیست زیرا که بر تقدیر افراد معنی
صحیح نشود و آنکه گفته که در جمیع ابیات جمع خوانند و درینجا مفرد آن هم چیزی نیست
چه در قطعه در بعض ابیات جمع خواندن و در بعضی مفرد جایز نیست هر آنکس
که عیبش نگویند پیش : هنر داند از جاهلی عیب خویش و چون عیب را هنر داند
او را از خود رفع ننماید و اگر عیب را عیب دانستی از خود رفع کردی و ازین جهة
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرموده که دوست من آنست که عیبهای مرا نزد من هدیه
آرد حکایت یکی در مسجد سنجار بالفتح و قیل بالکسر نام قلعه در نواحی موصل که تولد
سلطان سنجر در آنجا واقع شده بود و بعضی گفته که تولد حضرت خواجه بزرگ معین الحق
والدین حسن سنجری قدس الله سره نیز در آن قلعه واقع شده و لیکن قول صحیح آنست
که مولد آن حضرت در سنجرست که معرب سگز باشد و سگز بفتح سین
مهمله و کاف فارسی و زاء معجمه نام کوهی است بسیار شامخ و بلند که مابین کیچ و مکران
واقع شده و دریا سند از پهلوی آن میگذرد و گویند که تولد رستم نیز در آنجا
شده بنابران رستم را سگزی گفتندی چنانکه در جهانگیری است اقول الیس
از ان زمین دو پهلوان موجود شده یکی پهلوان دنیوی که رستم بود که خراسان
و هندوستان را مطیع خود کرده بود و دیگری پهلوان دینی که حضرت خواجه
بزرگ بود که تمام دیار را در اطاعت خود آورده بتخصیص هندوستان که مسلم بود
کردند او را زهی حق شناس انداخته بطوع در غیبت و در بعض نسخ بتطوع ادای

بدون شین ه با نکمار گفتی با دای که مستمعان را ازو نفرة بالفتح رمیدن
بودی و در بعضی نسخ گرفتندی و آن ادای ناخوش آواز دیگر وهی الحکایات
و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت نخواستیش که دل او از منع کردن
آن اذان یا بدل کردن موذن آزرده شود آخر الامر چون از آواز او بتنگ آمد
و مردم را نیز بتنگ دید گفت ای جوانمرد این مسجد را موذنان اند قدیم هر یکی
را از ایشان ای از موذنان قدیم پنج دینار مشاهره یا مساهنه راتب
دایم و ثابت و در فارسی یعنی روزینه آمده و در بعضی نسخ مقرر کرده ام
ترا ده دینار میدهم که جای دیگر روی و برین ای جای دیگر رفتن با ده
دینار اتفاق کردند پس ده دینار را گرفت و بجای دیگر برفت پس از مدتی
در رهگذری و در بعضی نسخ در گذری پیش ملک صاحب مسجد بعد باز آمد و گفت
ای خداوند بر من در باب من حیف بالفتح جور و ستم کردی که بده دینار از
بقعه بالضم و سکون دوم پاره از زمین و در عرف بر دیه و قصبه استعمال کنند
بر آوردی آنجا که رفته ام بیست دینار میدهند که جای دیگر برو قبول نمیکنم
یعنی جای دیگر نمیروم امیر بخندید از ان که وی با وجود کراهت صوت و حماقت
نیز داشت و گفت زنهار بستانی تا به پنجاه دینار راضی نشوید
به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل
یعنی آواز تو ای خطیب و کراهت نوق آواز خراشیدن سنگ به تیشه
باشد پس باید که آواز خوب در خواندن خطبه بلند نکنی تا خراشیدن
دل مردمان حاصل نگردد حکایت ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همیخواندی
صاحبدلی بر وی بگذشت گفت ترا مشاهره مفاعله از شهر بمعنی ماه [illegible]

دو در بعضی نسخ

ستم و

یعنی آنچه هر ماه داده باشند که او را در فارسی ماهانه و ماهیانه و ماهیگانه خوانند
و مسانهه ماخوذ از سنه است یعنی آنچه در سالی داده باشند که در فارسی
سالینه و سالیانه خوانند و یومیه ماخوذ از یوم است یعنی آنچه هر روزی داده باشند
که در فارسی روزینه و روزیانه گویند چند است گفت هیچ مشاهره نیست گفت پس
چرا خود را زحمت میدهی و قرآن بلند میخوانی گفت از برای خدا یعنی برای
رضا یا ثواب خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان زیرا که از خواندن قرآن چندان
ثواب حاصل نشود که عذاب حاصل گردد از کراهت و ناخوشی مسلمانان آواز
ترا یا از کراهت و ناخوشی قرآن آواز ترا و عدم معاوده باسلام چنانکه گوید
گر تو قرآن برین نمط خوانی: نمط بفتحتین نوع و گونه از چیزی و گروه آدمی و نوعی
از بساط و ظرف چ زنان در وی متاع خویش نهند ببری رونق مسلمانی: رونق
بالفتح خوبی و رواج و اول هر چیزی و فروغ شمشیر و آب می و رونق الضحی مراد از
روشنی چاشت است چنانکه در کشف است و بردن رونق مسلمانی برای آنست
که از کراهت آواز مسلمانی مسلمانان منفعل شوند و کفار را الفی رو در زنند باب پنجم در
عشق و جوانی حکایت حسن میمندی را که وزیر پادشاه سلطان محمود بود گفتند سلطان محمود
چندین بندهای صاحب جمال دارد که هر یک بدیع بالفتح عجیبی شگفت و نوباوه
و یکی از نادرهای خداوند تعالی جهانی اند چگونه است که با هیچ کس از ایشان
ارسندگان که دارد این میل و محبتی ندارد چنانکه با ایاز که زیاده حسنی ندارد
اضافه زیاده بسوی حسن از قبیل اضافه حصول صورت الشی فی العقل است
زیرا که مراد از وی معنی مصدری نیست بلکه مراد معنی فاعلیه است از صورت
حاصله و حسن زاید یعنی حسن زائد ندارد و زیاده لازم و متعدی است چنانکه

ومیاومه

دشمن

در شرح مختصر است حسن بسمندی گفت هر چه در دل فرود آید یعنی محبت یا صورت او در
دل فرود آید در دیدها نکو نماید زیرا که دیده تابع دل است پس هر چه در دل خوش نماید
در دیده نیز خوش آید هر که سلطان مرید او باشد مرید خواهنده و اراده آرنده
و در اصطلاح متصوفه کسی که دست بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد و آن شیخ
بر سر او مقراض راند و کلاه پوشاند و از گناهان توبه دهد چنانکه در کشف
است مرید ذره ذرات کائنات شود دلی که جلوه خورشید را طلبکار است گر همه
بد کنند نکو باشد یعنی هر کسی که سلطان خواهنده یا اراده آرنده او باشد اگر آن کس
همه افعال بد کند نزد سلطان یا مردم نکو باشد پس چون سلطان مرید ایاز است
پس هر فعلی که ایاز کند نزد سلطان یا مردم نیکو است والحیان بادشاه
عهد باد عالمگیر است منسوب بعضی از مشایخ چون اراده آورده بود هر فعلی که بد میکردند
در نظر بادشاه و مردم نیکو مینمود و چون اعتقاد آن حضرت از ایشان برگشت
دکان بشکست ایشان کسادی گرفت گر مکان را نه بدی در لامکان همچو
شیخان بودمی بر دکان من اگر با عقل و با امکانمی همچو شیخان بر سر
دکانمی و آنکه را ایشان نبندارند کیستش از خیلی نتوانند خیلی نه از قبیل
فک اضافه است مثل صاحبدلت و صاحبدل و لهذا ایکی نویسند و اگر متقلب
بود از قبیل مجاز توان گفت کسی بدیده انکار گر نگاه کند نشان صورت
یوسف دهد بنا خوبی یعنی نشان صورت یوسف را آن منکر بنا خوبی
دهد یا نشان صورت یوسف نا خوب دهد و اگر بچشم اراده نظر کنی
بدیو فرشته است بنماید بچشم کروبی در بعضی نسخ بجای است و فرشته است و در
بعضی بجای کروبی بالفتح را بتخفیف قید و التشدید منسوب بسوی کروب

که آن بردن اند وه و غم نیست و در عرف نوعی از فرشتگان مقرب که از
غایت قرب حضور الهی از عالم و عالمیان خبر ندارند و ایشان را ملایکه مهیمیه نیز
خوانند چنانکه در عقیده اهل سنت است حکایت خواجه را بنده نادر الحسن بود ای چنان
حسنی داشت که آن حسن در دیگری بندرت بودی با وی بسبیل دیانت
نه بطریق خیانت که ارباب بواسطه راست و مودت نظری داشت و در بعضی
نسخ است نظری کردی چنانکه آن بنده با خواجه بی ادبی و زبان درازی کردی
با یکی از صاحبدلان و در بعضی نسخ یکی از دانشمندان گفت دریغ این بنده با حسن
و شمایلی بالفتح عادتها و خلقها و دستها چیب که دارد اگر زبان درازی و بی ادب
نبودی گفت چه خوش بود یک گفت ای برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت
مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد یعنی مالک عاشق شد و مملوک معشوق بدان
مالکی و مملوکی برخاست زیرا که مالک مملوک شد و مملوک مالک چنانکه در سلطان محمود
و ایاز مالکی و مملوکی برخاسته بود خواجه با بنده پری رخسار چون در آید
ببازی و خندیدن چنانچه بازی و خنده در میان عاشق و معشوق باشد نه عجب که چو خواجه
حکم کند وین کشد حکم باشد چون بنده ضمیر این راجع بخواجه است و ضمیر
شین راجع به بنده غلام آبکش باید و خشت زن بود بنده نازنین
مشت زن ای مشت زننده خواجه را یا مردم را و این نصیحت خارج از
باب عشق و جوانی است پس اورا درین باب آوردن بنابر مناسبتی است چنانکه
ظاهر است حکایت پارسایی را دیدم بمحبت شخصی عام نه از انکه مذکر
یا مونث باشد مبتلا و در بعضی نسخ گرفتار شده و رازش از پرده برملا
و در بعضی نسخ از خلوت برملا افتاده و خلوت بالفتح خالی شدن و در خلوت شدن

وانفسوس داشتن ومتوضا وجای خالی نیز چنانکه در بحر العلوم است
وملا بالفتح والقصر صحرا وآشکارا وبالفتح والمد استوار شدن ودر شرح لاذجری
چنانکه در کشف اللغات است نه طاقت صبر ونه یارای گفتار یعنی آن یار را
نه طاقت صبر از آن شخص بود ونه یارای گفتار با او بود برای آنکه چون اورا
دیدی بیهوش شدی وبیهوش طاقت گفتار ندارد یا برای آنکه معشوق
در غایت تکبر وپر بیاری بود که وی با آن نتوان نشستن رسید ونتوان نشسته
سخن گفتن چنانکه در بعضی نسخ نگذری وگفتی کوته نکنم ز دامنت دست ور
خود بزنی به تیغ تیزم اگر گوئی که درین بیت خطاب بمعشوق بود متوجه میشود
که بالا گفت که نه طاقت صبر ونه یارای گفتار وازینجا طاقت گفتار مفهوم میشود
گویم که جواب او آنست که خطاب با خیال اوست وعاشقان را با صورت
خیالی معشوق سوالها وجوابها باشد چنانکه گوید زندان غمش تنها فتادم
خیالش را بجوج همراه دارم وا اگر خطاب با صبح باشد تا خطاب وی دامنت
منافی اوست گویم جواب او آنست که در اصل انشین ضمیر باشد واز
سهو ناسخ بتا متبدل شده باشد بعد از تو ملاذ وملجا ام نیست
ملاذ ومعاذ پناه گرفتن بچیزی یا بکسی یا بجدی ای اسر گویم جهان را ملاذ
انت ملاذی والیک المعاذ وملجا بالضم پناه گرفتن وجای پناه دیگر ز تو گر بزم
از کریزم یعنی بعد از غیبوبیت با لطف تو مرا ملاذی وملجای نیست که با او در
آویزم وگریختن من از تو وآویختن به دیگری متصور نیست واگر فرضا گریختن
از من متصور شود از تو بسوی تو گریزم چنانکه طفل در زمان زدن مادر
از مادر بسوی مادر گریزد چنانکه آیه ففروا الی الله اشارت بآنست گویا که این

لا ملامت از زبان مردمان بر خود
دیدی وغرامت از دست
خلایق کشیدی وترک
بکر قیبی

آنچه جواب سواليست كه از افلاطون منقولست كه اذا فلك قوس

والحوادث سهام والارض كرة والانسان هدف والله الرامي فاين

المفر يعني بسوي الله بگريز كه راه اين ست چنانكه طفل بسوي مادر رجوع بگريزد هر چند

كه او را از نفس ها باشد حاصل آنكه چنان محبت با آن جناب بيدا كنيد كه قرار

از وي جانب او باشد چنانكه در نو بهارست تا روزي ملازمتش كردم و گفتم

كه عقل نفيس بالفتح گران مايه و مالك بسيار و چيزي عزيز و پسنديده و قيمتي

و مرغوب و نفايس جمع تراج خلك رسيد كه بر و نفس خسيس بالفتح ناكس

و زبون و فرومايه و في مجمع البحار الخسيس الدني والخسة والخساسة حالة يكون

عليها الخسيس غالب آمد گفت هر كجا سلطان عشق آمد نماند قوة بازوي

تقوي را محلت چنانكه از سلطان العارفين ابو يزيد بسطامي قدس الله سره

پرسيدند كه سلطان عشق را با تو چه كرد فرمود ان الملوك اذا دخلوا

قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة يعني بادشاهان چون در دهي

در آيند فاسد گردانند او را و عزيزان اهل آنرا ذليل سازند پاكدامن

چون زيد بيچاره: او فتاده تا گريبان در وحل بفتحتين خلاب يعني گل نرم و

در ميان گل خلاب افتادن و بفتح اول و سكون دوم مثلم چنانكه در كشف ست

حكايت يكي را دل از دست رفته بود اي عاشق شده بودم دل از دست شدن

و رفتن بغير از عشق دست بدهد و ترك جان گرفته مطمح بالفتح جاي طمع و در بعض نسخ

مطمح بالفتح جاي نگريستن و سركشي كردن و در بعض نسخ مطرح بالفتح جاي انداختن

نظرش بسته و بجاي خطرناك نشسته يعني موضع نظر او كه مراد از معشوق است

از دست آمدن و حاصل شدن بسته و بجايي كه خطر داشت نشسته كه باو نتوان

مرامي

مطمح

رسید بلک در ورطه بالفتح زمینی که در وره راه باشد و محلک هلاکت بعد و جای هلاک
و دشوار یعنی جای سختی بسیار که شتر و ستور در وی بیفتد و برنخیزد و در فارسی
ورطه گرداب را گویند چنانکه در کشف است هلاکت لغه متصور شد یعنی
الکلام آن دل از دست شما آید و مرغی ای معشوق که بدام افتد یعنی چون زر زند
عاشقان معروف است که دام معشوق زر است چنانکه در شهادت گوید وگر شکر
زر محبوب بود که عورت مرد بنها شود و معشوق او درین دام نیامدی و زر
او را در چشم نیاوردی زر و خاک نزد او یکسان بود چنانکه گوید چو در چشم
شاهد نیاید زرت زر و خاک یکسان نماید برت یعنی چون زر که دام معشوق
است و معشوق دران دام نیفتد و او را در خاطر نیارد پس خاک و زر در نظر
عاشق یکسان نماید برای عدم هر دو دام شدن و صحبت او را یاران نصیحت
کردند که ازین خیال محال که خیال حصول صحبت اوست تجنب بوزن تفعل
دور شدن از چیزی و جنب شدن کرد که خلقی هم برین گنه که تو داری ای
گناه عشق و محبت اسیرند و پای دل در زنجیر و بآن معشوق رسیدن نتوانند
و صحبت او ایشان را حاصل نگردد پس تا چگونه دست دهد یا آنکه خلقی بدین
گناه عشق که تو داری اسیرند و برای این گناه پای در زنجیر دارند پس تا نیز
پای در زنجیر کنند بنالید و گفت دوستان که نصیحتم نکنید که مراد من بر
ارادت اوست یعنی دیده من بر اراده اوست تا هر چه در باب من اراده
[illegible] اسیر وار یا مفارق است یا دیده من اراده او [illegible] اراده دیگری
[illegible] از اراده دیده [illegible] نتوانم و اگر چه اراده تعلق جدا دارد
چون از دل در دیده فرود آمده بدیده انبات کرد چنانکه چوپان بزور بازو

دشمنان را کشند وخوبان بدست یعنی جنگ جویان که پهلوانان اند بزور بازو وکتف دشمنان را کشند وخوبان بازور بازو وکتف یا بی زور بازو کتف عاشقان را کشند پس شرط مودت باشد که باندیشه جان یعنی جان کشتن یا جان بردن دل از مهر جانان برداشتن مقوله عاشق یا شیخ است که گفت تو که در بند خویشتن باشی بند بالفتح خیال وطمع ومحبت وطلب ومکر وحیله وزرق وقریب ونام ولا یعنی عشق بازی دروغ زن باشی یعنی تو که در بند جان نگاهداشتن یا در خیال ومحبت خود باشی وعشق را بازی درین عشق باختن دروغ زننده باشی زیرا که در عشق در بند معشوق بودن است نه در بند خویشتن یا آنکه عشقبازی تو دران دروغی باشد نه صادق گر رسد بدست ره بردن شرط یار لیست در طلب مردن برابر ست که آن دوست حقیقی باشد یا مجازی چنانچه خواجه حافظ فرماید دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان زتن بر آید گر دست رسد ز آستینش گیرم در بعضی نسخ بجای زکه است وبرین تقدیر فیها محذوف است ورنه بروم بر آستانش میرم بموت خود یا بکشتن او که کمال عشق بازی در دست متعلقان او را ای عاشق را که در کار او ای کار عشق او نظری بود پند ش داد ند که این کار عشق را بگذار و بند ش نهادند ای او را در حبس کردند سودی نکرد واز عشق او باز نیامد درد که طبیب صبر میفرماید وین نفس حریص را شکری باید صبر بفتح اول وکسر دوم داروی تلخ نهندش

ن
زیش

ن
بازی

کهو کنوار

کمهو کنوار خوانند و یا بفتح شکیبای و با بکسر ابر سپید و بضم اول و سکون ثانی بمعنی ستان

لاکهوکنوا یعنی افسوس است که طبیب دارو تلخ یا شکیبای

از مشتهیات نفس میفرماید و حال آنکه این نفس حریص را شکر می باید خلاف

دارو تلخ یا مشتهیات اوست همچنان واعظ داروی تلخ فراق معشوق

یا شکیبای از وصال او میفرماید و این نفس حریص عاشق را شکر

وصال معشوق می باید آن شنیدی که شاهدی بنهفت ای

بنهفتن از مردم یا شاهدی او بنهفت بود یا دل از دست رفته می گفت

یعنی با عاشق خود که دل از دست او رفته بود میگفت تا ترا قدر خویشتن

باشد پیش چشمت چه قدر من باشد یعنی مادام که ترا قدر و قیمت

خویشتن باشد نه قیمت و قدر من پیش چشم تو چه قدر و قیمت من باشد

پس باید که خویشتن را در نظر خود بی قدر و بی قیمت داری تا قدر

و قیمت من به بینی و برین قیاس معشوق حقیقی با عاشقان خویش

میفرماید که انا عند المنکرة قلوبهم لاجلی آورده اند که مر آن پادشاهزاده

را که مملوح ای دیده و نگریسته و درخشیده شده نظر او بود خبر کردند

که جوانی بر سر این میدان هر روز مدام اوست مینماید خوش طبع و شیرین

زبان است یا دارد و یا دیده میشود و سخنهای لطیف و نکتهای غریب

از و شنیده و در بعضی نسخ حاصل میشود و چنین معلوم میشود که دل

آشفته است و شوری و در بعضی نسخ شورشی در سر دارد و سوزی و در

بعضی نسخ سوزشی در دل دارد و شیدا ای دیوانه و واله صفت

مینماید پیدا است که دل آویخته اوست ای اسیر است و آن گرد بلا

آرزو ...
مشتهیات یعنی خواهش

[illegible]

ای آفته یا نغمه عشق انگیخته ادای الپر است مرکب یجانب او ماند
جو آن جوان دید که به نزدیک او عزم آمدن دارد دیگر لیست و این بیت گفت
آن کس که مرا بکشت باز آمد بیش ؛ مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش
مانا شاید و مگر و پندار و همانا مترادف اوست و در لطائف آورده که مانا
در کتاب ژند یعنی خداوند تعالی است و بمعنی مانند نیز آمده حکیم ازرقی
گوید فروبینی دل دشمن بدان کلک شهاب آئین بدرانی صف لشکر
بدان تیغ فلک مانا و مترادف همانا نیز کمال اسمعیل گوید مرا دلی است
بیرا نماجرا کو نا کون که نیست خانه برای مولوی مانا ؛ چندانکه ملاطفت
کرد و پرسید که از کجائی و چه نام داری و چه صفت داری جوان در بحر
مودت ای محبت چنان غرق بود که مجال دم زدن نداشت اگر خود هفت
سبع از بر بخوانی سبع بالفتح هفت یک ستاندن و دشنام دادن و عیب
کردن و بالضم هفت یک و در اینجا هفتم حصه قرآن است و هفت سبع
عبارت از تمام قرآن است و هفت سبع بودن قرآن برای آنست
که اکثر مشایخ قرآن را هفت سبع نمانید و در هفته خوانند یکی باعتبار
منی بشوق و دوم باعتبار ختم احزاب و از بر بالفتح یاد که بعربی حفظ
خوانند یعنی اگر خود هفت سبع ای هفت حصه قرآن را باد بخوانی یا اگر
خود هفت قراة سبع قرا را که در کتب قراة مذکور است یاد بخوانی
جواب گفت الف با تا ندانی و در بعضی نسخ الف کی ندانی است یعنی
خواندن الف با تا ندانی یا معنی الف با تا ندانی و معنی الف با تا

چنانکه

چنانکه در اعجاز خسروی آمده است که الف یعنی مردی یکی در فضایل یکتا و باء
مردی بسیار جماع و تاء مرکب لین و ثاء کنایت از حجری و جیم بسیار شهوت و حاء زن
غالب بر مرد و خاء مردی تیز است یعنی دیر و دال زن فربه و ذال آواز
خروس و راء و زاء فراد یعنی کهنه فرزا مردی بسیار خورنده و سین غنی بخیل و
شین مردی بسیار شهوت و صاد نخاس صبور و ضاد مهد و طاء شیخ
بسیار جماع و ظاء زن بزرگ پستان و عین بسیار معانی و غین ابر و فاء
زبده آب از کفک و قاف کسی که هر دم محتاج نباشد و کاف کریم مصلح
امور باشد و لام در حسب و جمع امة و میم ضمیر صاف لون ماهی و دوات
و واو شتر بزرگ و هاء طیم ای آفریدون و یاء ناحیه و معنی
ابجد آنست که ابجد یعنی پدر من که آدم است یافته شده
در گناه هوز یعنی متابعت کرد هوای نفس خود را حطی
فرو ریخت گناه او بتوبه و استغفار کردن کلمن کلام کرد بکلم
و توبه او قبول شد برحمت سعفص تنگ شد بر و دنیا
قرشت اقرار کرد بگناه خود پس شرف کرامت یافت
ثخذ اخذ کرد قوة از خداوند تعالی ضظغ ستده شد از و نزع
شیطان لعینه کلمه حق و توحید و در صراح آورده که مرامر
نام مردی بود که خط نوشتن وی بر آورده بود و این
هشت کلمه نام فرزندان او است و ایشان را آل مرامر
خوانند و اگر تفصیل معنی حروف تهجی و ابجد خواهی شرح نوبهار
را که از مولفات این ضعیف است طلب کن ...

که من از حلقه بفتح اول و سکون و دوم و ایره محبوب یعنی مبلانه از
مجلسی که برو رنشسته باشند درویش نم بلک حلقه بگوشش است نم
انکه بقوت اشنهناس یا بکر جو کر شدن محبوب از میان شلاطم لو زل
تغعل باید کرنجه زدن و بهم در شدن موجهای دریا امواج محبت
سر ابر آورد و گفت عجب است با وجودت که وجود من نماند
تو بگفتن اندر آی ما را سخن نماند اشاره است بانکه در زمان
ظهور غلبه وجود واجبی وجود امکانی فنا پذیرد و همچنان در زمان
غلبه وجود امکانی دیگر با مقاومت آن ندارد فنا کرد این بگفت و نعره برد
و جان بحق تسلیم کرد نحجب از گشته باشد بدر خیمه دوست نحجب از زنده که چون جان
بدر آورد تسلیم بالفتح درست و رسیده و گزیده مار و بمعنی داده نوع نیز حکایت
یکی از متعلقان کمال تحجی بالفتح خوشنود با دوشادمانی شدن دانست و
طبیب تجیبی و معلم را از انجا که جنس بالکسر نجنا نیدن و مهربان شدن و یاری
نمودن و یقین کردن و دریافتن یکی از حواس خمس یعنی سمع و بصر و شم
و ذوق و لمس بشریت است با حسن بالضم نیکو شدن و نیکویی و خوب بشره بفتحتین
ظاهر پوست آدمی و کیاه زمین که بر روی زمین باشد او مبلی دانست زجر بفتحتین
ترسانیدن و از کاری باز داشتن و مرغ فال گرفتن و توبیخ بالفتح ها بد بد و سرزنش
کردن که بر کودکان کردی در حق او روا نداشتی با تماشی بالفتح جای باز
گشتن و منزل و در امکا و در استعمال برای تشبیه آید یعنی منزله که اگر
وقتی بخلوتش در یافتی گفتی ای آنکه نبوشتم ای اشتیاق تو که یاد خوبت هم
در ضمیر می آید و درینجا اشاره است بانکه عاشق از کمال استغراق در حسن معشوق

اشنهناس طلب الفت گرفتن محبوب

بیت این عجب است که بعین وجود او وجود من نماند ای ... بعد از عدم لزوم و این سهل است سخن من نماند ... وجود امکانی

[illegible]

خود را فراموش کند بلکه خود معشوق شود چنانکه مجنون عامری گفت انا لیلی و لیلی انا و انی
سری دقیق است در عشق مجازی و حقیقی که بی سلوک مدرک نگردد و نعره انا
و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله سر این معنی است من یقول انا الحق بار میگوید
بگو چون نگویم چون مراد لدار میگوید مگو زدیدنت نتوانم که دیده بربندم و اگر
مقابله بینم که تیر می آید و درینجا اشارة است بآنکه عاشق را باید که در زمان شهود
معشوق دیده نه بندد و هرچند موانع سوانح او گردند تا آنکه خود معشوق نگردد چنانکه
مجنون خود لیلی شده بود برابر است که معشوق حقیقی باشد یا معشوق مجازی
یاران
ما ردّی و در بعضی نسخ یاری بیرون گفت چند اگر در آداب دیگران اگا
دیگران که اجتهاد با نکیر رای صواب جستن و جهاد کردن میکنی در آداب تفهیم هم
بعضی
نظری فرمای تا در اصلاحم اگر ناپسندیده آید که مرا پسندیده نماید بران و در
نسخ برانم و این اولی است مطلع گردان و در بعضی نسخ اطلاع ده تا شد دل
ان مشغول شوم و در بعضی نسخ سعی کنم گفت ای پسر این نوع سخن از دیگران
که ان نظر که مرا باشد جز هنر نمی بینم یعنی ان نظر که مرا باشد بواسطه آن
نظر جز هنر در تو نمی بینم و ان نظر عشق و محبت است نه نظر نکرت و عداوت بلیس
وارد شد آنکه در مختصر از ایراد است   چشم بداندیش پراگنده باد چشم
مضاف است و بداندیش مضاف الیه یا چشم موصوف و بداندیش صفت
او عیب نماید هنرم در نظر و در بعضی نسخ هنرش است و ضمیر شین راجع
بچشم یا بداندیش و هنر داری و معتاد عیب دوست نه بیند نگران یک هنر
حاصل آنست که دشمن بیند عیب است و دوست بیند هنر پس اگر اطلاع
هنر خواهی از دوست خواه اگر وقوف عیب جویی از دشمن جو و من

تو دوست توام و در عیبی که بینم چگونه ترا تهذیب اخلاق و تحسین آداب

توانم نمود حکایت شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد چنان بی خبر
از غایت خوشی و مسرت و نهایت شادی و بهجت از جای برجستم
و در بعضی نسخ برجستم که چراغم باستین کشته شد سری طیف
من یجلو بطلعته الدجی طیف بالفتح خیال و آمدن خیال در خواب و
وسوسه شیطان و کر دجی بر آمدن و دجی بالضم و الف مقصوره تاریک
شدن و تاریکی یعنی در شب خیال آمد از کسی که روشن میکند بطلعت
خود تاریکی را و در بعضی نسخ مصرع اول بدین وجه است اتانی الذی اهواه
فی غلس الدجی یعنی مرا کسی که دوست میدارم او را در تاریکی شب
فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا ای هر سه مصدر فعل محذوف است ای
اتیت اهلا و وطئت سهلا و رحبت مرحبا یعنی آمدی آمدن سزوار و پا
مال کردی زمین را آسان و فراخ کردی فراخ کردن و این دعاست بفراخی رزق
و معیشت است عاشقان را با خیال معشوق خطابات و محاورات است
و در بعضی نسخ آورده اند که شگفت اندر از بختم که این دولت از کی آمد
بنشست و عتاب آغاز کرد و در حالی که مرا دید گفت چراغ بنشستی
بچه معنی گفتم به وهم آنکه در حالتیکه ترا دیدم چراغ را کشتم یعنی آنکه گمان
بردم که آفتاب برآمد و چون آفتاب برآید چراغ بکار نیاید و دیگر این
این بیت بخاطرم در گذشت که ظریفان گفته اند چون گرانی بپیش شمع آید
خیزش اندر میان جمع بکش یعنی چون گرانی فتیله سوخته به پیش شمع آید

یا چیزی که دیدن او بر تو گران کند بر خیز و آن گرانی در میان جمع بکش ور شکر خنده‌ایست

شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش یعنی اگر شکر خنده و شیرین لبست

که معشوق باشد پیش شمع بیاید آستین او را بگیر و شمع را بکش که با وجود روشنی

روی او حاجت شمع نیست یا برای حصول خلوة از اغیار شمع را بکش حکایت

دوستی بود که زمانها ندیده بودم ناگاه از در درآمد گفتم کجا بودی که مشتاق بودم گفت

مشتاقی به که ملولی یعنی مشتاقی که از دیر آمدن حاصل شود بهتر از ملولی که از بسیار آمدن دست

دهد بهتر چنانکه در بعضی نسخ که مشتاقی به از ملولی واقع شده این معنیست یا آنکه

مشتاقی به که از کثرت اشتیاق ملولی یعنی چنان اشتیاق داری که از کثرت آن از

من ملول شده‌ای شیخ در جواب او گفت دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم

دامن از دست و در بعضی نسخ مصراع ثانیه بدین وجهست که زودت ندهیم ز دامن

دست یعنی زود ترا ندهیم از دامن تو دست خود را ای دست خود را از دامن تو نگذارم

معشوق که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند یعنی معشوق که او را دیر دیر بینند آخر الامر

کم از آنست که او را سیر بینند یعنی هر چند که معشوق را دیر دیر بسیار بینند فاما کمتر از آنست

که سیر بینند پس من میخواهم که مثل ترا دیر دیر نه بینم و دامن ترا از دست ندهیم

بلکه سیر بینم

یا آنکه معشوق را که دیر دیر بینند و بآن راضی شوند آخر الامر کم دیدن ایشان بهتر است

از آنکه سیر بینند و من معشوق را نخواهم که دیر دیر بینم پس مرا پیوسته دیدن او

مقصود است شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده است پس تو که بعد از دیر

آمدی آمدن تو بعد از دیری خالی از عتاب نیست و دیگر آنکه با رفیقان آمدی یعنی

که تنها نیامدی بلکه با رفیقان بحکم آنکه با رفیقان آمدن از غیرت و مشاورت بازان

تا وان ستاندن و باز رفتن خالی نباشد اما غیرت پس ظاهرست و اما مصادره پس آن

بر دو قسم ست یکی از روی غیرت و دیگری از روی مهربانی اذا جتبینی فی رفقة السفر ورثنی

رفقه بفتحتین جمع رفیق چنانکه طلبه جمع طالب و بضم اول و سکون دوم و بکسر اول نیز اسم

جمع یعنی گروه هم سفر یعنی وقتی که بیامدی در جماعت هم سفران برای زیارت کردن و ملاقات

نمودن من و آن جنبیت فی صلح فانت محارب. بالضم حرب و جنگ کننده و بالفتح نام قبیله

اکثر حرب در ابیات نسبت یعنی و اگر چه آمده در صورت صلح ولیکن در حقیقت تو محاربه کننده

برای آنکه آمدن تو خالی از غیرت و مصادره نخواهد بود بیک نفس در آمیخت یار با اغیار

بسی نماند از غیرت و جوش بکشد. یعنی غیرت سبب کشتن وجود باشد برابرست

کشتن عاشق خود را از غیرت باده و آتش باطنی باشد یا بآلات و اسباب کشتن از حدید

و آتش و جز آن بجنده گفت کمر شمع جمع ای سعدی مرا از آنکه پروانه خواشتن بکشد

یعنی چنانکه شمع را نسبت با هر یکی از بینندگان برابرست مرا نیز نسبت با هر یکی از عاشقان

برابرست پس چنانکه پروانه خواشتن را بکشد و شمع را از وضرری نرسد هم چنان اگر عاشقی

خود را بکشد مرا از وضرری نیست بلکه نفع و ضرر عاید به پروانه و عاشق ست حکایت

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو مغز بادام در یک پوست صحبت داشتیم

ناگاه اتفاق غیبت بالفتح غایب شدن و در بعضی نسخ مغیب بالفتح غایب شدن و

بضم اول و تشدید یا غایب کرده شده افتاد دلیل از مدتی باز آمد عتاب آغاز کرد

و گله کردن گرفت که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغ آمدم که دیده او بجمال تو

روشن گردد و من محروم و در بعضی نسخ باشم یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده

توبه بشمشیر نخواهم تو دادن یعنی ای یار دیرینه مرا گو که بزبان از عشق و محبت خود توبه مده زیرا که

در تو نگه سیر کنند

مرا تو به از عشق و محبت تو شمشیر نخواهد بودن یعنی اگر شمشیر زنی از عشق و محبت تو ده
تو به نکنم فکیف که بدون شمشیر از عشق بزبان توبه کنم یا اگر یار دیرینه مرا بگوید که بزبان خود مرا
تو به مده یعنی بزبان مگو که از عشق من توبه کن زیرا که مرا تو به اگر شمشیر زنی نخواهد بود پس
بزبان گفتن چه معنی دارد رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن
زیرا که عاشق را از دیدن معشوق هرگز سیری حاصل نشود حکایت دانشمندی را دیدم
که بمحبت شخصی گرفتار و مبتلا شده و رازش ای راز محبت او با آن شخص از پرده بر ملا
افتاده جور فراوان مالکش بسیار بردی و تحمل بار گران جور فراوان معشوق یا ملامت
خلق کردی بار براه طریق نصیحتش و در بعضی نسخ بلطافتش گفتم دانم که ترا در محبت این
منظور ای معشوق علتی نیست که مفاعیل را باشد و بنا و در بعضی النسخ بنیاد مودت بر ذلتی
ای خطای و لغزشی که فواعیل را باشد نیست با وجود چنین معنی که در محبت علتی و در مودت
ذلتی نباشد لایق قدر و اندازهٔ علما نباشد خود را متهم کردانیدن را در خبر است
اتقوا مواضع التهم و جور بد ادبان که معشوقان مجازی باشند بردن گفت ای یار
دست عتاب از دامن روزگارم و در بعضی نسخ من بدار بارها درین مصلحت که تو
می بینی و در بعضی نسخ میگویی اندیشه کردم صبر بر جفای او سهل تر مینماید که صبر از دیدن
او زیرا که صبر از دیدن او مشکل تر مینماید برای آنکه صبر بر جفای او مینمایم و صبر از دیدن
نتوانم کرد چنانکه گفته اند صبوری در طریق عشق دورست نباشد عاشق آن کس کو صبورست
حکما گفته اند که صبر بر مجاهده آسان ترست از چشم از مشاهده گرفتن زیرا که سختی
و شدة مجاهده بر تن است و محنت و مشقت فراق بر جان و مقررست که سختی
و شدة جان گران تر از سختی و شدة تن است و دیگر آنکه شدة مجاهده برای

مشاهده اختیار توان کرد ولیکن ترک مشاهده از خوف مجاهده نتوان کرد و ازین

جهه گفته اند که المجاهدة تورث المشاهدة و در کلام مجید آمده که والذین جاهدوا فینا

لنهدینهم سبلنا چون جز ترک وسیله شهود و حصول او کرد و از دست نتوان داد

پس علت غائی که او را شهود است چگونه از دست توان داد هر که بپای او

بسر نشاید برد گر جفائی کند بباید برد چه محنت جفا بردن کمتر است

از مشقت عدم شهود دلبر بردن روزی از دوست گفتمش زنهار چند از آن

روز کردم استغفار یعنی روزی از دوست زنهار گفتم بعد از چند روز از آن

استغفار کردم و باره دیگر زنهار نگفتم نکند دوست زینهار از دوست زینهار

بالکسر فتح بسیار دارد و لیکن درینجا یعنی شکایت و افسوس و حسرت است

دل نهادم بر آنچه خاطر اوست یعنی دل نهادم بر هر چه در خاطر او از جفا و مهر و

جور و لطف باشد نکند مرا قبول است نزد جان مقبول است آهوی با

پلنگ دیگر دان نتواند بخویش ره بردن پالهنگ و پالاهنگ که رسن جنیبت

را بدان بکشند که هندش باگ دور گویند چنانکه در نوبهار است و در کشف آورده

که پالاهنگ با کاف فارسی ابیکش و دوالی که بدان اسپ و مانند آنرا

به بندند و تریاق بزرگ که زر دشود و در آدات آورده پالهنگ با کاف هر دو

زر فارسی قود کش آن دوال که چون از اسپ فرود آید بر دست گیرد و راه

پلکشان کر بلطم نیز خود خوانند و در لغت هم بر آن او داند بیان چیز است

که در مصرع ثانی بیت سابق از ابهام است حکایت در عنفوان بالفتح آغاز

و ابتدا جوانی چنانکه آغاز جوانی یا امر عجیب در و افتد و آنچنانکه در تحفه نسریه گوید

چنین

چون نیایی ندانی این معنی چون بیایی رستایی این دعوی باشاهد سر ای ابر
شاهد سیر ای خیالی یا رازی داشتیم بحکم انکه حلق بفتح حای مهمله داشت طیب الادا
ای خوش ادا حروف و اصوات که الحان خوش سازد عبارت از وست و خلق بفتح خای معجمه
کالبد را ذابدا ای چیزها شب چهاردهم چون ابدا کند که صورت خوب اشارت باو
ست چنانکه آیه یزید فی الخلق ما یشاء بقراة حای مهمله و خای معجمه موید هر دو معنی است
یعنی خدای تعالی زیاده میکند در حلق ای نغمه و صورت چیزی که میخواهد پس درین آیه اشارت
باستحسان نغمه و صورت است پس کسی که انکار از نغمه و صورت کنند منکر از
کلام مجید و قرآن حمید نمایند زیرا که بهر دو قراة ناطق بهر دو معنی است و حضرت مسعود بک
قرآن
قدس الله سره در مراة العارفین فرموده آنرا که اطلاع بر حقیقت است داند که در سماع
جز اصوات حسنه و کلمات موزونه نیست و این هر دو حسن بعینه برابا حتش اقرار میکند و به
تنبیه آیات بینات خویش را موکد میسازد قال الله تعالی ویزید فی الخلق ما یشاء و هو الصوت
الحسن و قال الله تعالی ان انکر الاصوات لصوت الحمیر و قال الله تعالی احل لکم الطیبات
فالسماع اطیبها لان به طیب القلوب والروح و قال یستمعون القول فیتبعون احسنه اذا
یقتضی التعمیم والدلیل علیه انه مدحهم باتباع الاحسن اذ تفضیل الشیء اذا
علی نفسه لا یجوز و قال الله تعالی وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا
ما تشکرون و هو تعالی یمن علی العباد و هو یشمل کل المسموعات الا ما هو
یدعو الی الفسق ای عزیز در حرمت سماع از کتاب و خبر نفی صریح نیست و
احادیث که در حرمتش می آرند به نزدیک محدثان اسنادش صحیح نیست تا انکه
حقیقت این معنی داند حرمتش را جز حرمت نداند که الغنا ای را بحق استماع است

و بر حسن استماع عشق اجماع در شان ایشان گر میگویند لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
و در روضة الاحباب آورده که از انس بن مالک مرویست اول دوستی
که در اسلام پیدا شد دوستی پیغامبر صلی الله علیه وسلم با عائشه رضی الله
عنها بود و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه داشتندی که هدایا
خود را روز نوبت عائشه بآن حضرت فرستند و مقصود ایشان ازین
امر طلب رضا آنحضرت بود و زنان آنحضرت دو گروه بودند گروهی عائشه
و حفصه و سوده و صفیه و گروهی دیگر ام سلمه و سایر زوجات پس گروه ام سلمه
با ام سلمه گفتند تا آن سرور بگوید تا مردم بگویند هر کس که خواهد که هدیه بر رسول صلی الله
علیه وسلم برد آن هدیه بآن حضرت رساند در خانه هر زن از زنان و نوبت
هر کدام که بود ام سلمه با آنحضرت سرور در آن باب سخن کرد و گفت زنان تو
چنین میگویند فرمود مرا در باب عائشه ایذا مکن که وحی در جامه خواب هیچ
زنی بر من نیامد مگر در جامه خواب عائشه ام سلمه گفت از ایذا تو یا رسول الله
توبه کردم و چنین زنان از ام سلمه مایوس شدند فاطمه را بنزد آنحضرت فرستادند
تا در آن امر با وی سخن کند گفت دخترک من دوست نداری تو آنچه من دوست دارم
فاطمه گفت بلی دوست دارم فرمود دوست دار عائشه را و از عائشه
مرویست که گفت پرسیدم از آن حضرت که کیف حبک لی دوستی تو
با من چگونه است فرمود کعقدة الحبل مثل گره ریسمان پس گاه گاه از حضرت
می پرسیدم که کیف العقدة یا رسول الله چگونه است آن گره یا رسول الله فرمودی
هی علی حالها آن گره بر جای است

آنکه نبات عارضش آب حیوات میخورد

مدرسکارشی

در نثار خویش بگرکند هرکه نبات میخورد نبات بالفتح روئیدن گیاه و پیدا
شدن و نبات مصری که شکر معروفست پس نبات در مصرع اول بمعنی
اول است و در مصراع ثانی بمعنی ثانی الفاظ تا بجلد فرق طبع ای طبع خویش یا طبع او
از روی حکمت ای بفعال بدیدم دامن صحبت و موافقت بر روی کشیدم و مهر بالضم
مهر بالکسر بر جیدم و گفتم برو هرچه می باید بیش کند بگیر یعنی هر چه ترا از حرکات
شایسته و ناشایسته می باید پیش خود گیر سری بنداری سری خویش گیر یعنی
خیال محبت یا رضامندی بنداری خیال رضامندی یا خواهش و ارادهٔ خود پیش
گیر شنیدم کم میرفت و میگفت شب بر اگر وصل آفتاب نخواهد رونق
بازار آفتاب نکاهد یعنی عاشق که مانند شب پرست اگر وصال آفتاب را که
معشوقست نخواهد از عدم خواستن شب بر آفتاب را رونق بازار
آفتاب کاسد نگردد همچنان از عدم خواستن عاشق معشوق رونق بازار
معشوق کم نگردد این بگفت و سفر کرد و بر لیث یا او یعنی بر لیث یعنی فراق
یا سفر او بیا خاطر او در من اثر کرد فقدت زمان الوصل والمرء جاهل یعنی گم
کردم زمان وصل را و مرد جاهل است لقدر لذیذ العیش قبل المصائب
بقدر و قیمت عیش لذیذ خود پیش از حلول مصیبتها جدائی یعنی تا دام که دولت
وصل از دست آدمی نرود قدر آن معلوم نکنند و در بعض نسخ فقد بدل فقدت
بصیغهٔ مجهول واقع شده یعنی مفقود شد زمان وصل و مرد جاهل است
تا آخر و در بعض فقد رود در شرح مختصر انور دهار بر بین تقدیر فقد مبتدا است
و لقدر خبر و جمله والمرء جاهل جملهٔ معترضه میان مبتدا و خبر یعنی قدر ایام
وصال و جای آنکه آدمی از آن قدر جاهل است یا بندان عیش لذیذ بست

که قبل از ورود مصائب مهاجرت باشد یعنی قدر وصال بعد از آن عیش است
که قبل از مهاجرت است باز آی و مرا بکش که پیشت مردن خوشتر
که پس از تو زنده کانی کردن یعنی این بیت در مهاجرت او میخوانده ام یا نوشته
با و ارسال داشتم و از آنچه در زمان وصال با او گستاخی کرده بودم معذرت
خواستم اما شکر و منت و در بعضی نسخ بجای منت نعمت بدون واو است
که پس از ماری باز آمد آن الحان داودی ای الحانی که بسوی داود علیه السلام
منسوب داشت از غایت ادا خوش بر زبان آمده و جمال یوسفی ای جمالی
که منسوب بسوی یوسف علیه السلام منسوب داشت از غایت حسن
متغیر نشد و بر سینه نخراشیدند حسن بهای به آبی که در عرف سهر خوانند
گرو نشستند و رونق بازار حسنش شکسته متوقع بصیغه اسم فاعل
ای توقع دارنده بود که در کنار شب نیم کنار گرفتم ای در کنار او را گرفتم
یا کنار از او گرفتم و گفتم آن روز که خط شاهدت بود یعنی خطی مثل خط
شاهد داشتی ای گرمان شاهدی و بدست تو بود صاحب نظر از نظر بر اندی یعنی
صاحب نظر را که عاشق است از نظر خود میراندی و دفع میکردی امروز بیا مدی
بصلحش ضمیر شین راجع بصاحب نظر است و در بعضی نسخ بصلح نظر بطریق التفات
از غایبه بمتکلم گشتی فتحه و ضمه بر نشاندی یعنی خط ریشت را مانند فتحه و زیر
و مانند ضمه مرغول ناکشته برروی جعدبت نشاندی یعنی اول اندکی بود اکنون بسیار
بر آوردی تازه بهاری تو کنون زرد شدی یعنی تازه خط تو که مثل بهار تازه بود
داشت اکنون از کثرت و انبوهی زردی ای پژمردگی گرفت دیگ سینه که آتش
تا سر و چشمند یعنی دیگ عشق و محبت خود بر دل تا سینه در آتش اشتیاق تا سر و چشم

[illegible]

یا آنکه ناز و کرشمه خود بر وی ما منه که آتش عشق و محبت ما سرد شده است چند خرامی
و تکبر کنی دولت پارینه تصور کنی یعنی چند خرامی و تکبر کنی و دولت حسن و خوبی پارسالی
تصور کنی آن دولت امسال ترا حاصل نیست و اگر در گمان و زعم تو آن دولت حاصل است
پس پیش کسی رو که طلبکار تست ناز بر آن کن که خریدار تست یعنی رفتن معشوق و ناز
کردن او کسی را خوش است که طلبکار و خریدار او باشد اما کسی که طلبکار و خریدار نباشد
پیش او رفتن و ناز بر آن کردن فایده ندارد چنانکه طعام و آب گرسنه و تشنه را خوش آید
و کسی که سیر و سیراب باشد نزد او قدری ندارد سبزه در باغ گفته اند خوش است داند
آنکس که این سخن گوید یعنی هر که این سخن گوید معنی این سخن میداند و هر که نگوید نمیداند و معنی
او اینست که یعنی از روی دلبران خط سبز دل عشاق بیشتر جوید یعنی هر کسی که این سخن گوید
ازین سخن مراد دارد که از روی دلبران که مانند باغ است خط سبز دل عاشقان بسیار
جوید پس سبزه مراد از خط سبز است و باغ مراد از روی ایشانست نه آنکه معنی ظاهری
مراد است چنانکه ظاهر است بوستان تو گندنا زار اینست بس که بر میکنی و میروید گندنا زار
جایی که گندنا باشد و گندنا بفتح کاف فارسی سبزی است که میان پیاز و ترب بکارند و بکسر
دال نیز خوانند چنانکه در کشف است یعنی چنانکه گندنا را از گندنا زار هر چند که بر میکنند میروید همچنان
بوستان روی تو گندنا زار است از پس سبزه خط را بر میکنی میروید و کم نشود و در بعضی
نسخ همی روید بدون او عطف است گر صبر کنی ور نکنی موی بناگوش جزاء شرط محذوف
است یعنی اگر صبر کنی و اگر صبر نکنی بر موی بناگوش موی بناگوش تو که آغاز شده است
این دولت ایام نکویی بسر آید و بواسطه آغاز شدن موی بناگوش این دولت
ایام نیکویی که ایام حسن اند باخر رسد حاصل آنکه صبر کردن تو بر موی بناگوش و عدم صبر
کردن تو بر وی هر دو برابر است چه این دولت ایام حسن و خوبی بواسطه بر آمدن

موی بناگوشش بآخر خواهد رسید وانچه در بعضی نسخ بجای وین کین واقع شده موید همین است زیرا که
کاف برای علت است از انکه موی بناگوش علت بسر آمدن دولت حسن شود و تفصیل معنی از نوبهار طلعت گذشت
بجان داشتمی همچو تو بر ریش نگه داشتمی تا بقیامت که بر آید نفس توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه اگر دست بجان داشتم و جان در اختیار
ما بودی چنانکه اگر تو دست بر ریش داشته و ریش در اختیار تو بودی ما و تو نگه داشتیم که جان از قالب بر آید و ریش بر روی بر آید
دوم آنکه اگر دست بجان داشتم چنانکه تو دست بر ریش داری و او را بر میکنی و می تراشی ما جان را نگه داشتیم تا قیامت
که بر آید سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است یعنی سوال کردم معشوق را و گفتم که جمال ترا
چه شد و چرا زوال گرفت زیرا که مورچه که عبارت از خط است بر گرد ماه که عبارت از رو است جوش زده است و بر آمده
است بخنده گفت ندانم چه بود رویم را مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است و در بعض نسخ است در هر دو بیت موجود نیست
یعنی چون مردم بماتم جامه کبود پوشند مگر بماتم حسن من رویم جامه کبود پوشیده است یا من بماتم حسن خود جامه کبود پوشیده ام
والتفات از متکلم بغایب رفته است حکایت یکی از علمای راسخ و در بعض نسخ بغداد است را پرسیدند که ما تقول
فی الامارد یعنی چه میگویی در حق امردان که معرفت و آشنایی و محبت و یکجایی با ایشان کردن چگونه است در جواب
گفت لا خیر فیهم نیکی نیست در ایشان یعنی محبت و آشنایی با ایشان کردن نکویی ندارد چه مادام احدهم
لطیفا یتخاشن مادام که یکی از ایشان صاحب لطافت و حسن باشد خشونت و سختی بر عاشقان مینماید
فاذا خشن یتلاطف و چون سخت گردد و لطافت بخشونت مبدل گردد ملاطفه و مهربانی نماید چنانکه معنی او انست
که شیخ فرماید یعنی چنانکه خوبروی و لطیف اندام بود درشتی کند و چون سخت و درشت میشود چنانکه بکار نیاید
تلطف کند و دوستی نماید و در بعض نسخ در همه فقره لفظ جمع آورده و این باعتبار صیغه جمع است و اگرنه ضمیر راجع
با حد مفرد است امرد انکه که خوب و شیرین است تلخ گفتار تندخوی بود و این تلخ گفتار و تندخویی برای آنست که
نظر بر دولت حسن و خوبی خود دارد و مشهور است که اغلب دولتمندان تلخ گفتار و تندخو باشند یا برای آنست که
با جمال خود فریفته است و تکبر یکی از صفات اصل او ست نتدبر چون بر ریشش آید و بلاغت شد مردم آمیز و مهرجوی
بود و این مردم آمیزی و مهرجویی او برای آنست که دولت حسن و خوبی او زوال پذیرفت و مشهور است که چون دولت

اهل دولت نزد اهل غیر مردم آمیز و مهرجوی باشند یا برای آنست که از اصل خود بعید است و هر که از اصل
خود بعید بود مردم آمیز و مهرجوی بود حکایت یکی را از علما و در بعض نسخ یکی از علمای معتبر را پرسیدند که یکی
با ماه رویی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب در همه نسخها حرف رابطه
محذوف است چنانچه با دلها اهل ظاهر است التمر یانع تمر بتای مثلثه بمعنی میوه است و یانع بیای مثناه تحتانیه
و نون و عین مهمله از ینوع بمعنی رسیدن میوه است والناظور غیر مانع و ناظر کننده که باغبان است غیر منع کننده
است و در بعض نسخ التمر بتای مثناه فوقانیه آورده و بالغ بغین معجمه یعنی خرما بحد بلوغ رسنده است و نگهبان
غیر منع کننده است هیچ باشد که بقوه پرهیزکاری از وی بسلامت بماند گفت اگر از ماه رویان بسلامت ماند
از بدگویان بسلامت نماند یعنی چنین مردم که تو سوال میکنی موجود اند که در چنین موضع بقوه پرهیزگاری از ام
شنیع باز مانند ولیکن از زبان بدگویان بسلامت نمانند پس در چنین موضع رفتن و بودن نباید و از ین
جهت در خبر آمده که اتقوا مواضع التهم بیت شاید پس کار خویش بنشستن لیکن نتوان دهان مردم بستن یعنی
پس کار خویشتن بنشستن میتوان یعنی کار خود را ترک دادن میتوان لیکن مردم را دهان از بدگفتن و تهمت دادن
بستن نتوان پس خداوند تعالی مردمان را الهام کرد که گرد متهمات نگردند و ارباب غیبت را طلب دارد که گرد غیبت نگردند زیرا
که الغیبة اشد من الزنا حکایت طوطی را با زاغی در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می برد و میگفت این چه
طلعت بالفتح دیدن و دیدار و روی و هیات مکروه کراهت و ناخوش داشته شده و هیئت ممقوت اسم مفعول از
مقت بالفتح دشمن داشتن و منظر ملعون بالفتح لعنت کرده شده و شمایل ناموزون یا غراب البین
ای زاغ جدای زیرا که گریز از سفر بیاید و با زاغ در خورد آمدن او بسحابه دیر گشت چنانکه زغم غربت یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین ای کاشکی در میان من و تو دوری مشرق و مغرب بودی و مشرقین
تغلیب مشرق و مغرب است چنانچه قمرین تغلیب شمس و قمر است عجب تر آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده لاحول کنان از جور گیتی بالفتح و کاف فارسی روزگار و این جهان و زمین همی نالید و دستها
تغابن بالفتح و غین معجمه زیانکاری و در هم زیان آوردن و نام سورتی و منه یوم التغابن ای روز زیانکاری
که روز قیامت است بر یکدیگر همی مالید و میگفت که این چه بخت نگونست یعنی این بخت من چه بخت نگونست و طالع دون

خوار وزبون و فرسوده وا یام بوقلمون بالضم عجب که هر زمان برنگی نماید یا مرغ که هر لونی در بر نمایی او نماید و تحقیق معنی
او در دیباجه گذشت لاابالی قدر من آنستی که با زاغ بدیوار باغ خرامان همی رفتیم مرادانکه ایراد اینحکایت برای آنست که
چنانکه محسن را از مسیئی نفرت است مسیئی را نیز از محسن نفرت باشد چنانکه طوطی را از غراب نفرت بود غراب را نیز از طوطی نفرت
بود چنانکه حاصل او درین بیت است که بیا ساز البس بقدر زرندان که بود هم طویله زندان همچنان رندان را بقدر
زندان البس که هم طویله یار سایان باشد چنانکه حاصل او خواهد گفت تا چه کند گردم ظاهر آنست که مقوله زاغ است و تواند
که مقوله طوطی باشد که روزگار مرا لعقوبت آن در سلک چنین ابلهی خود را ای که طوطی با زاغ است با چنین هرزه و در بعضی
نسخ خیره درای ای بیهوده گوی بآواز بلند چه درائیدن بمعنی آواز برداشتن است چنانکه در مختصر است بخنین بند و
هبند کردانیده نیست فاعل گردانیدن روزگار کس نیاید بجای دیوار که بران صورت نگار کنند پای در نیمی بنیاد
و نیم است گر ترا در بهشت جای بود دیگران دوزخ اختیار کنند برای کراهت زشتی صورت و بدی هیئت تو یا از ننگ و عار
جوار تو این مثل با حکایت و در بعضی نسخ مثل هست بدان آوردم تا بدانی چندانکه دانا را از نادان نفرت است نادان را از
دانا وحشت چنانکه در آیه کل حزب بما لدیهم فرحون اشاره بآنست تا سمند زمانه در زیر تست کس نگوید که داغ
من ترش است زاهدی در سماع رندان بود در ابر لیست که رندان حقیقی باشند یا رندان مجازی در آن میان گفت شاه
بلخی تخصیص شاه بلخی بدین گفتن برای آنست که مردم بلخ شوخ و بیباک باشند هر چند که شاهد باشند گر ملولی
زما ترش منشین یعنی اگر از ما ملولی ترش منشین بلکه شیرین بنشین و ملولی را بگذار که تو هم در میان ما تلخی پس اگر تو
از میان ما بروی تلخی ما برود یا اگر تو شیرین شوی تلخی ما شیرین گردد جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته یعنی جماعه معشوقان
و عاشقان مثل گل و لاله بهم پیوسته و با ناز و نیاز درآمده یا با کیفیات و مسکرات مشغول شده تو هیزم خشک
در میانشان رسته و توای زاهد مثل هیزم خشک در میان آن جمع گل و لاله رسته که ترا قطع کردن بهتر است
یا سوختن افضل چون باد مخالف و چو سرما ناخوش چون برف نشسته و چون یخ بر بسته زاهد خشک را چند تشبیه
ناموزون بیان کرده یکی هیزم خشک دوم باد مخالف سیوم سرما ناخوش چهارم برف نشسته پنجم یخ بسته حکایت
رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم نان و نمک در بعضی نسخ نان نیست از بس شهره که نمک بدنبال نخورند خورده
این نان و نمک با هم خورده و بسیار حقوق در میان ما ثابت شده آخر بسبب اندک نفعی آزار خاطر من روا داشت و دوستی

در میان او و من تیره‌ای شده‌ای آخر رسیده چنانچه در بعضی نسخ تا بآخر رسیده بیان اوست و با اینهمه دوستی
شدن یا آزار خاطر من از هر دو طرف ای طرف من و طرف او دلبستگی بود شنیدم که دو بیت از سخنان من در مجمعی مطربان
یا خوش الحانان همی‌گفتند و آن دو بیت اینست که بیت نگار من چو درآید بخنده نمکین نمک زیاده کند بر جراحت ریشان
یعنی نمک را بر زخم اهل زخم زیاده کند و نمک زیاده کردن بر ریشی زیاده آزار دادن است اگر چه در حقیقت نمک بر ریش انداختن
بر کردن ریشی است بیت چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی چو آستین کریمان بدست درویشان یعنی چون
آستین کریمان بدست درویشان افتد نگذارند تا دام که چیزی ازو فایده نستانند همچنان از زلف معشوقان که
در دست عاشقان افتد نگذارند تا ازو نفع نگیرند طایفه دوستان نه بر لطف این سخن که درین دو بیت مذکور است
و این سخن از روی تواضع و کسر نفسی است بلکه بر حسن سیرت خویش آفرین کرده بودند و در بعضی نسخ گواهی لطفه
داد ای آن دوست چنانکه دوست در بعضی نسخ شاهد دوست در آن جمله دوستان مبالغه کرده بود و بر فوت
صحبت قدیم تأسف بوزن تفعل افسوس کردن و غم و اندوه خوردن خورده و بخطای خویش اعتراف نموده باید که
نفع آزار خاطر فلان خواستم خوب نکردم معلوم کردم ازین تأسف خوردن و اعتراف نمودن او که از طرف او رغبتی
هست این بیتها فرستادم و با وی صلح کردم بیت نه ما را در جهان عهد وفا بود بطریق استفهام است یعنی ما را
در جهان عهد وفا نبود یعنی بود جفا کردی و بدعهدی نمودی در بعضی نسخ بجای جفا خطاست و در بعضی بدعهدی
بدمهری بیکبار از جهان دل در تو بستم ندانستم که برگردی بزودی قوله برگردی ای از دل بستن من برگردی یا
از محبت من برگردی مشهورست که سر صلح است باز آی ای از بدعهدی باز آی یا از برگشتن باز آی یا نزد باز آی
از آن محبوب‌تر باشی که بودی و در بعضی نسخ مقبول‌تر بجای محبوب‌تر است حکایت یکی را زنی صاحب جمال بود در گذشت
و در بعضی نسخ یکی را زنی صاحب جمال در گذشته است و مادرزن فرتوت بالفتح پیر سخت سال خورده بعلت کابین
مهر که او را کاوین نیز گویند در خانه متمکن بالضم و کسر میم دست یافته و جای گرفته و ازین جهت نحویان معرب را
ممکن گویند بماند مرد از محاورت او بجان رنجیدی و از محاورت بالضم و حای مهمله گفت و گو نمودن و درینجا
مراد ازین معنی نکو است که در و محاورت و محاولت دست دهد او چاره ندیدی طایفه از دوستان و در بعضی نسخ
آشنایان به پرسیدن او آمدی ای احوال پرسی ماتم زده یا پرسیدن پیر فرتوت آمدند یکی ازان طایفه گفت چونی در مفارقت

در میان [illegible]

آن یار عزیز که مراد از زن است که فوت شده بود گفت ما دیدن زن بر من چنان دشوار نیست که دیدن مار در
من دشوار است گل بتاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند گل و گنج مراد از زن است که صاحب جمال
بود و خار و مار مراد از ما در زن که پیر فرتوت بود دیده بر تارک سنان دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن
یعنی دیدهٔ خود را بر تارک سنان دیدن یعنی دیده را از موضع خود برآوردن و بر تارک سنان نهادن یا دیده بر تارک
سنان نهادن ای از دیده خود تارک سنان را دیدن بهتر است از روی دشمنان دیدن زیرا که دیده بر تارک
سنان دیدن یکبار مردن است و روی دشمنان دیدن بسیار بار مردن یا برای آنکه تارک سنان یا کسی بد نبیند شاید
و روی دشمنان البته بد بیند واجب است از هزار دوست بریدن تا رخ دشمنان نباید دید زیرا که از بریدن دوستان ضرری
بدیده نرسد و از دیدن رخ دشمنان ضرری لاحق گردد آن ضرر از روی حسد و کینه و مکر و حیله است حکایت یاد
دارم که در ایام جوانی گذری داشتم بکوی از کوهای شیراز یا بکوی از کوهای شهری و نظری داشتم با ماه روی
در تموزی بالفتح ماه رومی است و آن مدت بودن آفتاب در سرطان است و فارسیان آنرا تیرماه گویند که
حرارتش آب از دهان بخوشانیدی یعنی بجای بخوشانیدی خشک کردانیدی چه خوشانیدن بمعنی خشک کردن است و سمومش ای
باد گرم او مغز استخوان بخوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب نیاوردم والتجا بسایهٔ دیواری کردم مترقب
بکسر قاف مکسور مشدد چشم دارنده و بفتح قاف چشم داشته شده کسی که بر حجت زحمت تموز از من بسرد آبی فرو نشاند
ناگاه از تاریکی دهلیز خانه روشنی بتافت و چون روشنی عام بود که شامل روشنی کواکب و نیرین و چراغ را
برای دفع وهم آن تفسیر نمود و گفت یعنی صورتی ای روشنی صورتی و در بعضی نسخ جمالی که زبان فصحا از بیان
ملاحت او عاجز آید چنانکه در شب تاریک صبح و در بعضی نسخ آفتاب برآید یا آب حیوان از ظلمت بدر آید چنانکه از اد عیه
این ضعیف است ظلمت که محیط نور ذات و صفات آن ظلمت نور را نما نفی ثبات بیرون زا حاطه ظلم نوری
ده هر چند محاط ظلمت است تجبره ای آنکه مرا ر بودی از نور خودت و در دیدهٔ جان نمودی از نور خودت از
نور بسوی ظلمتم راه بده چون در نظرم گشودی از نور خودت قدحی برف آب ای آن برف در دست گرفته
در آن قدح یا در آن برف آب بخته و بعرق گلش ای گلاب چه عرق گل گلاب است و آنکه در بعضی نسخ است که بعرق
گلاب آمیخته بر تقدیر تجرید لفظ بعضی منفی است ندانم که با گلابش مرطیب بالفتح والتشدید خوشبو کرده

بر دوست

هر دو آن بعد و نوشته

یا قطره چند از وی پیش دران قدح یا برف آب چکیده یعنی بجهت شراب ای آب که بعرق یا قطره روی او در چکیده
از دست نگارینش ای نقش و نگار کرده شده یا خداوند نقش و نگار یا منسوب بسوی نقش و نگار بر گرفتم
و بخوردم و عمر از سر گرفتم یعنی عمری که پیش ازان گذشته عمر نبود بلکه عمر این بود که دران آب از دست نگارینش خوردم
چنانچه نسخه حباب عمر از سر گرفتم موید این معنی است ظَمَأٌ بِقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ اساغه در لغت روان حتی بیت
و در نیچ یعنی مهلت دادن رَشْفُ الزُّلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بُحُورًا یعنی تشنگی در دل من است که نزدیک نیست که
مهلت دهد ای دفع کند آن تشنگی را ریختن آب شیرین و اگرچه دریاها را بنوشم خورم آن فرخنده طالع را
که جبینم فرخنده بالفتح و ضم سیوم مبارک و قیل بفتح سیوم یعنی زیباست بر جبین تو قند سر بامداد
برای زیبای و خوبی آن روی مست می هشیار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر بامداد یعنی مستغرق ساقی
روز محشر و بامداد او یا مست ساقی بامداد روز محشر بیدار گردد پس مستی روی ساقی زیاده از مستی می است خماب
عطایا محمد خوارزم شاه بن ملک شاه رحمه الله رحمت کند خداوند تو او را با خطا بالفتح خطا کردن و نام شهری از ترکستان
زمین منسک خیز منسوب بخوب رویان و شاهدان یعنی با پادشاه خطا یا با اهل خطا برای مصلحتی که او را روی نمود
از هجوم غنیم دیگر یا خوان صلح کرد یعنی کاشغر که نام شهری معروف در ترکستان است در آمدم بسیری دیدم نهایت
اعتدالیا بالکسر راست و برابر شدن و نهایت جمالی چنانکه در امثال او یعنی مثلهای او گویند و در بعضی نسخ گفته اند
معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت یعنی همه چیزها که از لوازم معشوق است
معلم ظاهری یا باطنی که قضا و قدر است ترا آموخته و آن شوخی و دلبری است و جفا و ناز و ستمگری من آدمی
بچنین شکل و خوی و قد و روش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت یعنی پری در شکل و خوی و قد و روش از
آدمی افضل و اولی باشد چنانکه شاه پری از ایشان بخوبی و جمال مشهور است و بر السنه مذکور پس وی از پری آموخته
و این چیزها نه از آدمی اندوخته مقدمه نحو زمخشری منسوب بزمخشر که نام موضعی معروف است و آن مردی مشهور
که نام او محمود است و لقب او جار الله و نسبت او زمخشری و کتاب مفصل در نحو دارد و ابن حاجب تلمیذ اوست که کافیه را
از مفصل اختصار نموده و کشاف از مصنفات اوست در دست داشت و میخواند ضرب زید عمرو او کان حاکم بود
المتعدی کا ضرب زید زد زید عمرو را و بود هست زید تعدی کننده و ظاهر آنست که متعدی شدن زید باعتبار ادیه است

و اگر نه در اصطلاح ارباب نحو متعدی فعل است که ضرب باشد نه زید که فاعل است گفتم ای پسر جوان زمن و خطا
که هر دو پادشاه معروف اند صلح از دند و زید و عمرو را هنوز خصومت باقی است و در بعضی نسخ بجای هنوز همچنان
است بخندید و مولدم را یا موضع مولود من و در بعضی نسخ مولود است برسید گفتم از خاک شیراز ای مولود من از
خاک شیراز است گفت از سخنان سعدی چه بیادداری گفتم بیادداری و آن اینست که بلیت بنحوی یصول
مغاضباً علیّ کزید فی مقابلة العمرو الحاق الف و لام در العمرو برای شعر است یعنی مبتلا کردانیده شده ام بنحوی
که حمله میکند در حالیکه غضب کننده باشد بر من چنانکه زید در مقابله عمرو حمله کننده باشد علی جر زید لیس یرفع
راسه و در بعضی نسخ بجای زید ذیل است و ذیل بذال معجمه بمعنی دامن است و هل یستقیم والرفع من عمل الجر
یعنی برکشیدن زید نیست که عمرو بردارد سر خود را تا از کشیدن او ابا کند یا بر جر دادن زید عمرو را نیست که عمرو رفع
دهد سر را خود را یا در حالیکه دامن کشان بناز و تکبر میرود سر خود را بر ندارد و بسوی طالبان نگاهی نکند و چگونه مستقیم
و درست آید رفع از عامل جر و در رفع و جر ایهام است که مراد از و معنی بعید است که برداشتن سر و کشیدن و رفتن
بتکبر و نخوة است و در بعضی نسخ علی جر قلبی واقع شده یعنی برکشیدن دلم سر بر ندارد و چگونه مستقیم باشد از عامل جر
یعنی چون دلم را کشیده شسته کرده از شرم آن غضب و نهیب سر بر ندارد و در حقیقت رفع از عامل جر صورت نگیرد لختی تا شبه
فرو رفت و معنی او را ادراک نمود چه ادراک معنی اشعار عرب خصوصاً این شعر فحول علما فهم نتوانند کرد فکیف مبتدی
که مقدمه نحو را خوانده باشد و گفت غالب اشعار او ای سعدی درین دیار و در بعضی نسخ زمین بزبان پارسی است نه
بزبان عرب و شعری که خواندی بزبان عرب است او را فهم نتوانم کرد اگر بزبان پارسی بگوئی بفهم مبتدی نزدیکتر باشد
گفتم طبع ترا تا هوس نحو کرد بدانکه چون ظاهر آن بود که گوید طبع تو تا هوس نحو کرد و چون لفظ ترا بجای تو آورد دلیل است
از دو تا ویل یکی آنکه ترا بمعنی خود را باشد چنانکه در کشف است که ترا با لضم بمعنی خود را است یا بمعنی تو باشد اگر چه غیر ظاهر است
دوم آنکه کرد بمعنی شد بود چه در فرس قدیم کرد بمعنی شد بسیار مستعمل است چنانکه میکند بمعنی میشود بسیار آمده چنانکه حافظ
گوید از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب و تحقیق معنی بیت از بحر النوا
و خلاصة البحر که هر دو از مصنفات این ضعیف شرح دیوان حافظ اند طلب کنند و در خاطر فاتر خطور میکند که در
مصراع قایل بتعقید لفظی شویم و گوئیم یعنی ترا طبع تا هوس نحو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد یعنی چون طبع تو بسوی علم

اغیر

غربت هوس نمود که نحو یکی از شاگردان هست صورت عقل ای علم فلسفه که بعقل تعلق دارد از دل محو کرد از غیرت
خواندن تو علم عربی را عقل از دل ما محو شد چنانکه مرتبهٔ جنون و دیوانگی بهم رسانیدیم ای دل عشاق بدام تو صید
ما بتو مشغول تو با عمرو و زید یعنی تو بخواندن ضرب زید عمروا مشغولی یا با عمرو و زید و بوآن مردم مشغولی نه با
بامداد که عزم سفر مصمم بالضم معنی خالص و گزیده کرده شده شده و در بعضی نسخ رخت سفر لبسته بودم کسی از
کاروانیان گفتش فلان سعدی است و در بعضی نسخ بود دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین روز وا
نگفتی و در بعضی نسخ بوجه دیگر است که سعدی منم تا شکر قدوم بزرگوارت را میان بخدمت بستمی گفتم با وجودت
زمن آواز نیاید که منم زیراکه وجود امکانی را هیچ یارا نیست که نزد وجود وجوبی اینست خود ظاهر کند یا ذره را
چه طاقت که نزد آفتاب وجود خود را اظهار نماید گفتا چه شود اگر درین بقعه چندی روز برآسایی تا بخدمت مستفید گردیم
و در بعضی نسخ شویم گفتم نتوانم بحکم این حکایت و در بعضی نسخ بحکم آنکه بزرگی دیدم اندر کوهساری بالضم وهاء
موقوف زمینی که در آن کوهها بسیار باشند و کبس رشته قناعت کرده از دنیا بغاری وآن کوهسار تواند که
کوه لبنان باشد که در آنجا اکثر درویشان خلوت برآرند و تواند که کوهی دیگر باشد بدو گفتم بشهر اندر نیایی در بعضی
نسخ بجای بدو چرا است که باری بند از دل برگشایی یعنی بند قبض یا غم و اندوه از دل خود برگشایی بگفت آنجا
پریرویان نغز اند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند یعنی چنانکه در بسیاری گل پیلان بلغزند همچنان در بسیاری پریرویان
درویشان بلغزند و لغزیدن ایشان بر دو وجه است یکی آنکه در معصیت رجوع کنند دوم آنکه از حقیقت بسوی
مجاز مراجعه نمایند این بگفتم و بوسه چند بر سر و روی یکدگر برادیم و وداع کردیم بوسه دادن بروی یار چه سود
همدر آن لحظه کردنش بدرود بالفتح و قبل بالکسر وداع و ترک سیب گویی وداع یاران کرد روی زین سوی سرخ
وز آن سو زرد و در بعضی نسخ بجای سوی اول نیمه است و در بعضی بجای زان سو نیمی زرد است تقریر معنی بر دو وجه است
اول آنکه وداع کردن یاران را از یکدگر سیب گویی یعنی بسیب مشابهت دارد زیراکه چنانکه سیب را نیمه سرخ و نیمه زرد
باشد همچنان یاران را روی از ان سو که جانب معشوق است سرخ باشد و روی از آن سو که جانب عاشق است زرد
باشد دوم آنکه گویا که سیب وداع یاران کرده است بنابران نیمهٔ او سرخ است برای ملاقات کردن او با یاران
و نیمه زرد است برای فراق او از یاران انکم لو شهدتم یوم الوداع تأسفا لا تحسبونی فی المودة منصفا

یعنی از غم هر روز جدایی از ذوی افسوس می‌خورد ... مراد و ... انصاف کننده و انصاف آن بود که در

زلال وحدت اشتیاق می‌مردم حکایت خرقه‌پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب مرورا صد دینار

بخشید تا نفقه فرزندان کند و در بعضی نسخ نفقه عیال بالتحریک فدی و ما یحتاج معاش و بالضم و فتح دوم سوراخ

موش و عیال بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و توابع و بالفتح و التشدید فراوان رفتار و مرد

فرامنده در رفتار دزدان خفاجه بفتح خای معجمه و جیم عرب قبیله ایست از بنی عامر چنانکه در مختصر است و در کشف آورده

که خفاجه قومی اند بر راه مکه رسد که قاطع طریق اند و در بعضی نسخ خفیچاق آورده و خفیچاق بفتح خای معجمه و جیم فارسی

نام بیابانی شاید آن بیابان باشد که بدشت خفیچاق مشهور است چنانکه در نوبهار است و در کشف آورده که

خفیچاق بفتح خا و جیم فارسی نام بیابان است اصیلع مرتبر کانرا که ایشان را خفیچاقیان گویند ناگاه بر کاروان زدند

و مال بردند و در بعضی نسخ پاک بردند ای همه مال بردند و بازرگانان گریه و زاری کردند و فریاد بیفایده بر آوردند

گر تضرع کنی و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد چه رای فرق قلبیه که دارد تضرع و زاری کیستی در دل او اثر نکند

و زری که غصب کرده واپس نه‌دهد مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود و تغیر در وی نیامده گفتم مگر آن

معلوم ای خرج معلوم یا نقود معلوم ترا دزدان نبردند گفت بلی بردند ولیکن مرا با آن چندان الفتی بالضم

آمیختگی گرفتن با چیزی نبود که بوقت مفارقت خسته دل باشم و در بعضی نسخ باشد یعنی دل خسته باشد

نباید بستن اندر چیز کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل چیز مراد از غیر ذوی العقول است زیرا که ترجمه ما

و کس مراد از ذوی العقول از آنکه ترجمه من است چنانکه در کتب نحو مذکور است گفتم موافق حال منست آنچه گفتی

که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطه بود و صدق مودت تا بجایی که قبله چشمم جمال او بودی و سود سرمایه

عمرم وصال او مگر ملایک بر آسمان و گرنه بشر بحسن صورت او در زمین نخواهد بود یعنی مگر ملایک بر آسمان

بحسن صورت او باشد و گرنه بحسن صورت او بشر در زمین نخواهد بود و در اینجا اشاره است بآنکه ملایک بحسن و خوبی

بی نظیر باشند چنانکه آیه حاشا لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم مشعور است بدوستی که حرام است بعد از وی

صحبت که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود چنو بالضم و جیم فارسی یعنی چون او چنانکه چو او که در بعضی نسخ مفسر است

یعنی سوگند دوستی دوست است که بعد از آن دوست صحبت با دوستی دیگر حرام است زیرا که هیچ نطفه چون او

آدمی موجود نخواهد بود پس بعد از این صحبت با دنیا و درد و دست تو آدم است ناگاه یا بلی و خود شد از گل اجل درو
رفت و دود فراقش از دودمان او و در بعضی نسخ دود فراق او از دودمانش است و دودمان بالضم و سکون
موقوف اصل و خیلخانه برآمد و چون او را دفن کردند روز بار بر سر خاکش مجاور ره آدم و مقیم گاش آن روز
که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی پای هلاکم بر سر تا بفراق تو مبتلا شدمی و جنازه‌ای با تو ندیدی
چنانکه گوید تا درین روز جهان با تو ندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر یعنی خاک را بر سر خود می‌اندازم
یا خاک بر سر من باد که چگونه زیستم آنکه قرارش گرفته و خواب تا گل نسرین نقش بندی نخست نسرین بالکسر گلی است
سپید خوشبو که در فارسی نسترن گویند و از نسخه در تاج نسترن ترجمه نسرین آورده چنانکه در کشف است گردش
گیتی گل رویش برکنیت گل روی خوب روی یار رخساره و بینی و چشم و بر آن خاربنانی بر سر خاکش رسته است
خاربن و خاربنان درختی که خاردار باشد بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جرم بالفتح بریدن و تقیص که این مر
بقیه زندگانی فرتش هوس بالفتح عشق و دیوانگی به فتح اول و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن
در نوردم و گرد مجالسه ارباب عشق یا جوانان نگردم تا بار دیگر بچنین مصیبتی گرفتار نشوم سود در باغ بیک بود گر نبود
بیم موج صحبت گل خوش بودی اگر نیستی تشویش خار یعنی این صحبت جوانان و معشوقان خوش بودی اگر بیم موج
مرگ و تشویش خار هلاکت نبودی و چون این صحبت را بیم موج مرگ و خار هلاک متوقع است چیزی نیست دوش
چون طاوس می‌نازیدم اندر باغ وصل دیگر امروز از فراق یار می‌پیچم چو مار قوله دیگر ای سخن دیگر است یا امروز که
دیگر روز است و درینجا اشارت است بآنکه آدم و طاوس و مار در باغ وصل که بهشت است خوش بوده اند و از
کردار خویش از آن برآمده درین ویرانه افتاده اند حکایت یکی را از ملوک عرب حدیث عشق و محبت مجنون لیلی
و شورش بالضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب او ای مجنون و در بعضی نسخ حال او بگفتند که با کمال فضل و بلاغت
سر در بیابان نهاده است و با جانوران وحوش و طیور انس گرفته است و زمام عقل از دست داده است فرمود تا
طور همیکرد بفرمود تا حاضر آوردند و در بعضی نسخ شین ضمیر است و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس آدمی در بعضی
نسخ از آن چه خلل دیدی که خوی بهایم بالفتح جمع بهیمه یعنی چهارپایان و در بعضی نسخ با حیوانات است گرفتی
و ترک صحبت مردم گفتی مجنون گفت وربّ صدیق لامنی فی وداده الم یرها یوما فیوضح لی عذری

۱

بتوضیح بیاء مثناة تحتانیه صیغه مذکر غایب باشد تقریر معنی آنست که بسیار دوستان اند که ملامت میکنند مرا
در دوستی لیلی آیا نه بینند او را روزی تا واضح گردانند عذر را در دوستی او و اگر توضیح بیاء مثناة فوقانیه صیغه
مونث غایبه بود تقریر معنی آنست یعنی بسیار حدیقی است که مرا در دوستی او ملامت میکنند آیا نه بینند او را
روزی پس آن لیلی ظاهر گرداند عذر مرا و اگر توضیح بصیغه مخاطب بود تقریر معنی آنکه آشکارا گردانی ای معشوقه عذر مرا
و از قبیل التفات از غیبت بخطاب باشد و تفصیل معنی او از نوبهار طلب کنید اگر گویی که درینجا سوال دیگر است و جواب دیگر
زیرا که ملک سوال میکند که چرا با بهایم خو گرفتی و مجنون در جواب گوید که اگر لیلی را دیدندی عذر من واضح شدی
گویم که جواب ملک از قبیل بیان رمز و اشاره است چه ملک سوال از صحبت انس و با طیور و بهایم کرده و در سوال
تعریض بمجنون بود که از عشق لیلی بدین حالت رسیده و لهذا ملک مجنون از حاصل سوال و جواب داد که اگر او را ملک دیدی
عذر من بر و واضح شدی و سبب اختلاط بهایم و وحوش بر و کشف شدی زیرا که از فراق او بدینحالت دیوانگی
رسیده ام و سیر صحرا و بیابان گزیده کاج ای آنانکه عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی کاج یعنی کاش است
چنانکه وجود کاش در بعضی نسخ مؤید این معنی است خواجه حافظ گوید کمینه بنده خاک در تو بودی کاج تا بجای ترنج
در نظاره تو بیخبر دستها بریدندی و درینجا اشارت است بقصه دست بریدن زنان از دیدن جمال یوسف علیه السلام
و این قصه بطریق اجمال چنانست که چون زلیخا آفتاب جمال یوسف را در محافظه مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بمشاهده
طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال او بودند بر زلیخا خشم گرفتند
و بر دیدن یوسف حسرت خوردند و در مقام گفت و گو آمده بر زشت و روگفتن آغاز نهادند بهر نیک و بدش در پیچ
فتادند زبان سرزنش بروی گشادند که او شد فارغ از هر ننگ و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی عجب ترکان
غلام از وی نفور است زدمسازیش هم از بس دور است و چون این قصه پنهان در مستان خاص و عام گشت زلیخا
بجهت اطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان
مملکت را بتخصیص عوراتی که در حباله ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند احضار
فرموده از برای هر یکی از ین مستورات مسندی بدیبا و حریر مزین گردانید و کرسی بجواهر آیین بسته معین ساخت
و از مغنیان مجلس آرای سرود سرای طرب ساز ارغنون نواز نادره آن محل مجمع کرده فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند

ولی

پس زلیخا هر یکی از آن لهو پرستان را که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف لذت و بلا هست زلیخا زبان
میکشودند کزلیکا آبدار و ترنج خوشگوار بر کف نهاده بعد از آن زلیخا ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب
بوده به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری بنمود او دستوری از پرده
برآمد و تیغ شمشیر صبح جمالش از افق تتق سر بر زد ـ زلیخا گفت هست این آن یگانه که زویم سرزنشها را نشانه
منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افکندند بر آن بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند
که ترنج را پاره سازند دستهای خود را ببریدند و بآن نظر دزدیده قطع ید بر خود لازم شمردند چنانکه چندین از
حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند و چون با فاقه آمدند و دستها خود جراحتها دیدند باتفاق
گفتند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت که آن فتنه که در ملامت محبتش
قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت مراد در زبان ساخته اینست قوله تعالی فذالکن الذی لمتننی فیه پس
این مرد حاضر آمده پیش شما ای جماعه زنان آنست که ملامت میکردید شما مرا در باب او بعد از آن گفتند که ای
زلیخا چه جای این سخن است که ما را از آن ملامت صد نوع غرامت است و ترا با هزار حق ز امت که ما آگاه بودیم
که ترا درین واقعه راه شمردیم و گناهکار بودیم که ترا درین صورت خطا کار می پنداشتیم چنانکه در کتب تفاسیر و تواریخ
مشهور است ملک را در دل آمد که جمال لیلی مطالعه کند تا چه صورت است و در بعضی نسخ وارد است که موجب چندین فتنه است نمودند
تا طلب کردند در احیا جمع حی بعضی قبایل عرب بکر دیدند زیرا که لیلی از قبایل عرب بود چنانکه مجنون نیز از آن بوده
ولیکن از خست وجود بسیار بدست آوردند و پس ملک در صحن سراچه بالفتح و جیم فارسی سرای خورد بداشتند
ملک در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه فام مانند و کونه و وام که بعربی دیج گویند با رنگ اندام در نظرش ای نظر
ملک حقیر آمد بحکم آنکه کمترین قوم او بجمال از وی بیش بودند مجنون بخواست در یافت که لیلی در نظر ملک حقیر آمده گفت ای
دریچه چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهده بر تو تجلی کند سو لوی معذور فرماید ـ گفت لیلی را خلیفه کای
توی کز تو مجنون شد پریشان و غوی از همه خوبان تو افزون نیستی گفت هی هی چون تو مجنون نیستی دیده مجنون
اگر بودی ترا هر دو عالم بیخطر بودی ترا تند رستان را نباشد درد ریش جز بهم دردی نگویم درد خویش یعنی مثل من
و منکه مبتلا درد مندم و تندرست هست پس چنانکه تندرست را از درد ریش خبر نباشد همچنان ملک را از درد عشق لیلی که من

و اگر حاصلی است چنین نباشد گفتن از نبود نظ حاصل نبود با یکی در عمر خود نا خورده پیش زنیز که چون نا عمر خود پیش نخورد به
در درویش نبود را معلوم نتواند کرد پس گفتن در درویش نبود پس او را حاصل و نیفاید نیست تا ترا حاصل نباشد همچو ما
حال ما باشد ترا افت نه نیش بیاو فارسیت یا بیاو عربا سوز ما یا دیگری نسبت مکن کو نمک بر دست و من بر عضو ریش
یعنی آن دیگر نمکی بر دست دارد و او را از آن نمک دردی نرسد و من نمک بر ریش دارم که مرا از آن نمک درد در ریش است
در بعضی نسخ قبل ازین ابیات این دو بیت موجود است که   ترا بر درد من رحمت نیاید رفیق غمگنی همدرد باید
که با او قصه میگویم همه روز دو هیزم را بهم خوشتر بود سوز حکایت قاضی همدان بالفتح نام قبیله از یمن و نام شهری
که مولد قاضی عین القضاة است و متبادر انست که قاضی همدان مراد از عین القضاة همدانی بود و تواند که
قاضی دیگر باشد که قضا در همدان داشت چنانکه در مختصر است را حکایت کنند که با نعلبند پسر سر خوش بود و در بعضی
نسخ سری داشت و نعل در آتش ای دل او که مثل نعل در محکم بود در آتش عشق و محبت میسوخت و در بعضی نسخ انحناء
که بر نعل افسون خوانده در آتش میگذارند تا معشوق بیقرار گردد روزگاری در طلبش متلهف انی تلهف کننده و اندوه
خورنده و در بحر العلوم آورده که تلهف دریغ خوردن واند و مکین شد نست و تاسف دریغ و درد خوردن و در بعضی
گفته که تلهف حسرت و حزن خوردن بر فوات مطلوب است و تاسف حسرت داند و ه کردن بر زوال مکروه است چنانکه
در حواشی ضیائیه است بود و پویان و مترصد بالضم مع التشدید منتظر و جویان و بر حسب حال گویان در چشم
من آمد آن سهی سرو بلندی بر بود دلم ز دست در پای فکندی سهی سرو بالفتح آن درخت سرو که از بن دو شاخ
بر آمده باشد و شاخی متمایل نگشته و نیز نوای است و لحنی این دیده شوخ میکشد دل بکمندی دیده شوخ مراد از
دیده که شوخ باشد یا مراد از معشوقی که دیده او شوخ باشد خواهی که بکس دل ندهی دیده به بند یعنی دیده را از دیدن
معشوقان به بند از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم سر کوفته مارم نتوانم که بپیچم یعنی چنانکه سر کوفته مار نتواند
بپیچیدن و جنبیدن من نیز از عشق کوفتگی عشق تو سر نتوانم پیچیدن و نتوانم جنبیدن فی الجمله در گذری پیش قاضی
باز آمد برخی ازین معامله عشق و محبت قاضی بسمعش رسیده بود زائد الوصف ای زیاده از وصف و بیان کردن
رنجیده و دشنام و فحاشی بالفتح بیکسو شدن و کناره گرفتن و در بعضی نسخ بمعنی با داد و سقط گفت و سنگ
برداشت و هیچ از بیم تیغ نگه نیست قاضی بایکی از علما معتبر که همعنان او بود بگفت آن شاهدی و خشم گرفتنش

و آن

وآن عقده برابروی ترش شیرینش عقده بالضم گره و بند شاخ و جز آن و بستن زبان و بیخ شیر و زمین مالکی و بستن کاه یعنی آن شاهدی و خشم گرفتن او به بین چه گونه خوش نمایند یا چگونه اجتماع ضدین است و آن عقده که برابروی اوست ببین که چگونه ترش و شیرین نیست ترش از حیثیت خشم و شیرین از حیثیت شاهدی یا عقده برابروی او به بین که چگونه زیباست و حال آنکه آن شاهد ترش و شیرین نیست در بلاد عرب گویند و در بعضی نسخ عرب گویند ضرب الحبیب زبیب چ بالفتح و کسر رای معجمه مویز و هر میوه که خشک گیرد و در بعضی نسخ بجای او زینت بکسر زای و نون است یعنی زیبای یعنی زدن معشوق عاشق را مثل زبیب شیرین نیست یا زدن معشوق عاشق را از زیبائی حسن او است از دست تو مشت بر دهان خوردن خوشتر که بدست خویش نان خوردن و در بعضی نسخ دیگران است و در بعضی نسخ بعد از دهان مان است ای ما را و در بعضی تان ای شما را انگاه قاضی گفت همانا بالفتح پنداری چنانکه در ادات ... و در قنیه یعنی یقینی است و همان که و در زفان گویا همانا یعنی مانند است که از وقاحت بالفتح سخت روی شدن و بی شرم شدن بوی سماحت بالفتح جوانمردی و آسانی و بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن همی آید چنانکه بادشاها سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند انگور نوآورد ترش طعم بود طعم بالفتح مزه و بالضم خوردنی و چشیدن یعنی انگور که نوآورده باشند یا نو میوه آورده باشند مرطوب ترش بود روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد یعنی چنانکه انگور نوآورده ترش باشد و بعد از گذشتن دو سه روز شیرین گردد همچنان امردی که حسن نوآورده ترش شوخ باشد و چون زمانی برو بگذرد مثل انگور شیرین طعم و خوش خلق شود این بگفت و بنشست بالفتح بالشین برگ و بالضم بشکسته باز داده ... انداده و زمانه و خطی که از قبیله احمر نویسند و بضم اول و فتح دوم و سیوم مشدد به دیوار و فرشته نشسته چنانکه در کشف است قضا باز آمدنی چند از بزرگان عدول بالضمتین برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن و جمع عادل و بالفتح مبالغه عادل که در مجلس حکم او بودندی زمین خدمت ببوسیدند که با جازه بالکسر اذن دادن و روا کردن سخنی بگوییم اگر چه ترک ادبست که بزرگان گفته اند ای بزرگان با جازت سخن گفته اند اگر چه ترک ادب با بزرگان گفته اند و آن گفته بزرگان اینست که نه در هر سخن بحث کردن رواست خطای بزرگان گرفتن خطاست زیرا که خطای این زنخدان از تاویل نخواهد بود یا خطای بزرگان عفو است چنانکه در حدیث عفی الله تعالی عن امتی الخطاء والنسیان اشاره بآنست الا بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بنده است مصلحتی که بشند

و بیندی غوره نامند

و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد پس آنکه مصلحت کی در عدم اعلام آن خیانت است اینست که طریق صواب آنست که
با این پسر کز طمع وصال یا شهود جمال یا فراوان نگردی و دوش و کلع بفتحتین حریص شدن بچیزی و بالفتح در دوغ گفتن
و باز داشتن و بالضم دروغ در نوردی که منصب بفتح اول و کسر سیوم مرتبه و بپای داشتن کاه و مناصب جمع است
و آنچه در افواه بعض بفتح صاد مشهور است از اغلاط عوام است قضا یا بکاه شنیع بالفتح استوار و باز دارنده و عزّ را
تا بکنایهی شنیع بالفتح زشت و بد ملوث بالضم آلوده کرده شده و تباهی گرفته شده نگردی حریف هم پیشه و یار
و مصاحب آنست که دیدی که بکمال شوخی و وقاحت داشت و حدیث و سخن او نیست که شنیدی که یک اداه آبرو
بت چه غم دارد از آبروی کسی یعنی پسری که بروی فریفته شده بی آبروی بسیار کرده از آنکه پسر نعلبند است یا با جوانان
بنعل بند شسته آبرو را بر باد داده است از آبروی تو که قاضی القضاتی چه غم دارد بلکه ترا نیز مثل دیگران شمارد و فضیحت
را نصیحت یاران یکدل پسند آید و برحسن رای و وفای و در بعض نسخ قوم آفرین خواند و گفت نظر عزیزان در مصلحت حالی
عین صوابست و مسئله با جواب لیکن گفته اند که وَاِن حُبًّا بِالمَلامِ یَزُولُ لَسَمِعتُ اِفکاً یَفتَرِیهِ
عَذُولُ یعنی اگر محبت و دوستی بملامت زایل گشتی هرآینه شنیده باشی دروغی که مردم عادل افترا کرده اند یعنی گفتن
او که محبت و دوستی بملامت زایل گردد افتراست یا آنکه اگر دوستی و محبت بملامت زایل شدی هرآینه میشنوم دروغی
که مردم عادل افترا می نمایند و در حق عاشق از فسق و اهانت بر سیدند یا در حق معشوق از عیوب و افترا بر سیدند
تا در نظر عاشق زشت نماید ملامت کن مرا چندانکه خواهی که نتوان شستن از زنگ سیاهی یعنی چنانکه با آب از زنگ سیاهی
نتوان شست همچنان بملامت عشق و محبت نتوان شست این بگفت و کس زا تفحص حال او بر انگیخت و نعمت بیکران
بر بخشید و گفته اند هر کرا زر در ترازوست زور در بازوست یعنی زور و ددر بازوست و بزور خود هر کرا خواهد بر اندازد
و آنکه بر دنیا دست رس ندارد در همه دنیا کس ندارد برای آنکه هیچکس با او اعتماد نگیرد و اعتماد ننماید [illegible] از بیکسی
شهری تنها ترا آنکه در بیابان هر که زر دید سر فرود آرد ور ترازوی آهنین دو دوش کشد ترازو بالفتح و زای منقوطه عجمی
معروف و برای فارسی نام مبارز توران که داماد افراسیاب بود و گیو او را زنده بکمند گرفته با انتقام [illegible] ترا از
بهرام کشته چنانکه در کشف و بحر العلوم است یعنی هر که زر دید سر خود را بسوی او چون زر فرود آرد یعنی فروتنی و تواضع نماید و
اگر چه ترازو پهلوان باشد که مثل آهن دوش دارد یا آنکه هر که زر دید سر خود را بسوی آن زر فرود آورد اگر چه ترازو بود که

او

او آهنین است یعنی شاهین او از آهن ساخته باشند زیرا که چون زر را باو بسنجند فرو رود و تخصیص زر برای
عزت اوست یا برای گرانی وزن او چه زر را از همه موزونات وزن ثقیل تر است فی الحکمه شب قاضی را با پسر نعلبند
که شاهد او بود خلوت میسر شد و همدران شب شحنه بالفتح مهتر و حاکم و جماعه اسپان که جای بسته باشند را
خبر شد که قاضی با پسر نعلبندی خلوت دارد قاضی همه شب شراب سر و شاهد در بر از تنعم نوزران نعمت تفعل بنازو
زیستن و سخن نرم گفتن تحفتی و بترنم نوزان تفعل سرائیدن گفت امشب مگر بوقت نمیخوانند این خروس عشاق
بس نکرده هنوز از کنار و بوس یعنی امشب مگر بوقت صبح نمیخوانند خروس بلکه پیش از صبح میخوانند زیرا که عشاق هنوز
از کنار و بوس بس نکرده پس خواندن خروس که مشعر از صبح است و صبح که مخبر از اختتام صحبت است خبر بیت
رخسار یار در خم گیسوی تابدار صفت رخسار یا صفت گیسو است و بر تقدیر اول تابدار بمعنی روشنی دهنده است
و بر تقدیر ثانی بمعنی پیچ دارنده چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس یعنی بسیار زیب و زینت دارد چنانکه گوی
عاج در خم چوگان آبنوس زیب و زینت دارد بلکه شب که دوست مست تخفت است در کنار و در بعضی نسخ زنهار
است بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس یعنی بیدار باش تا عمر بخفتن یا بغفلت بر افسوس نرود تا نشنوی ز مسجد
آدینه بانگ صبح یا از دری سرای اتابک غریو کوس تا حرف شرط است شنیدن از مسجد آدینه بانگ فعل شرط
و جزای شرط بیدار بودن است چنانکه مفهوم از بیت ما قبل است یا جزای شرط بیت ما بعد است چنانکه گوید. لب
چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفتن بیهوده خروس یعنی لب من که بر لب معشوق است که آن لب معشوق از کثرة
سرخی مثل چشم خروس است ابلهی و نادانی باشد بگفته بیهوده خروس که با وقت بانگ میکند برداشتن قاضی در حالت
بود که یکی از متعلقان از در در آمد و گفت چه نشسته برخیز تا پای داری گریز که حسودان بر تو دقیق بالکسر اشکال کردن
دقیقه نمودن و نام زحمت موقوف بالفتح کوفتن و آزار دادن و گدای نمودن گرفته بلکه صحیح گفته اند زیرا که لحظه گفته
اند در تو موجود است تا چون گریزی مگر آتش فتنه که هنوز اندک است با آب تدبیر فرو نشانیم مبادا که آتش فتنه
بالا گیرد قاضی متبسم و در بعضی نسخ تبسم زد و نظر کرد و گفت پنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت اگر شغال آید ضیغم بالفتح
مرد خشمناک و شیر درنده تفاوت با وجود که مصدر تفاعل است در و فتحه ذکر جایز است بر خلاف قیاس و این
مخصوص بهمین لفظ است و در بعضی نسخ مصراع ثانی بر نمط است چه تفاوت کند که سگ لاید و لائیدن بمعنی

گفتن است روی بر روی دوست گر بگذارد تا عدو پشت دست میخاید پشت دست خائیدن عبارت از حسرت
و افسوس کردن است ملک را همدران شب خبر دادند که در ملک تو چنین منکری بالضم و فتح کاف انکار کرده شده
و آن امری قبیح که هر که ببیند او را انکار کند و بکسر کاف انکار کننده احکام شرع حادث شده است گفت صریا کدام
من او را از فضلای عصر میدانم و یگانه دهر میشمارم که معاندان و در بعضی نسخ متعندان در حق وی خوض
بالفتح بآب در رفتن و بسخن در آمدن و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و جنبانیدن شمشیر در شمشیر زده
اند این سخن بسمع من قبول نیاید مگر آنکه معاینه گردد که لیس الخبر کالمعاینة اشاره بآنست که حکیمان گفته اند
به تندی سبک دست بردن به تیغ بدندان گزد پشت دست دریغ یعنی هر که به تندی و تیزی سبک دست به تیغ
برد بدندان گزد پشت دست و دریغ خورد یا پشت دست دریغ را گزد شنیدم که سحرگاه ملک با تنی چند از خاصان
ببالین قاضی فراز آمد شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته ریختن می و شکستن قدح
تواند که در مستی باشد و تواند که از استماع خبر ملک باشد و قاضی در خواب مستی خفته و در بعضی نسخ بیخبر ملک به لطف
بیدار کرد که برخیز آفتاب برآمد قاضی دریافت که حال چیست یعنی حال از چیست از مستی و شراب خوری یا حال چیست که
ملک بر بالین من رسید گفت از کدام جانب آفتاب برآمد گفت از قبل بکسر اول و فتح دوم نزدیک و طرف و جانب و طاقت
و آشکارا مشرق گفت الحمد لله مستودیا و شنام خداوند تعالی را است که در توبه همچنان باز است یعنی چنانکه قبل ازین
باز بود اکنون همچنان باز است و در بعضی نسخ بجای همچنان هنوز است بحکم این حدیث که لا یغلق باب التوبة علی
العباد حتی تطلع الشمس من مغربها بسته نشود دروازه توبه بر بندگان حتی که طلوع کند آفتاب از مغرب چه در آنکه
در آن زمان در توبه بر بندگان بسته گردد از آنکه توبه قبول نشود و در بعضی نسخ مذکور است که استغفرک اللهم و اتوب
الیک استغفار مینماییم ای بار خدایا از تو و توبه میکنیم بسوی تو این دو چیزم برگناه انگیختند بخت نافرجام و عقل
ناتمام برابر است که این دعا در مناجات بنده با خدا باشد یا در معذرت قاضی با پادشاه اگر فنا رم کنی مستوجبم
در بخشی عفو بهتر که انتقام ای عفو بهتر است که انتقام بهتر است یعنی عفو بهتر از انتقام است و آنچه در بعضی نسخ از انتقام
است بهتر است ملک گفت توبه درین حالت که بر هلاک اطلاع یافتی سودی ندارد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا
نفع نکند ایشان را ایمان ایشان ازان هنگام که دیدند باس و ترس ما را و چون ظاهر قرآن دلالت بر تسویه ایمان باس و توبه

باس

باس عدم قبول میکنند چنانکه آیه ولیست التوبة للذین یعملون السیات حتی حضر احدهم الموت قال انی

تبت الان ولا الذین یموتون وهم کفار مشعر برآنست قاضی همدان تفرقه درمیان هر دو بیان نکرد و تفصیل

انیعنی از تو بسیار طلب کنم چه سود از وزدی آنکه توبه از دل که ستونیا کمند انداخت بر کاخ بلند از شیوه کوکو تا ان

دست که کوته خود ندارد دست بر شاخ اگر گوی چه خواهی گفت در آنکه امام شافعی گوید چندین علوم را تفحص کردم

و در وو نکته یافتم که از ان بهتر نباشد یکی آنکه الوقت سیف قاطع دوم آنکه ان من العصمة ان لا تقدر

که جواب آن بوجوه است یکی آنکه عدم قدرت بر دو وجه است یکی با عدم معاودت بگناه از صمیم دل و دیگری عدم

معاودت بگناه از عدم استطاعه پس عصمت اول است نه ثانی دوم آنکه گناه بر دو قسم است کبیره دیگری صغیره

پس گناه نیست اصرار از گناه فعل است که بر وعصمت را اطلاق توان کرد سیوم آنکه این عصمت که مخصوص بمذهب شافعی

باشد نه بمذهب حنفی ترا با وجود چنین منکری که از تو ظاهر یا حادث شد چنانکه در بعضی نسخ هست بسبیل خلاف

صورة نه بندد و در بعضی نسخ مجو این بگفت و سوطان عقوبت در وی آویختند قاضی گفت که در حضرت

سلطان یک سخن باقیست گفت آن چیست گفت با آستین ملالی که بر من افشاندی طمع مدار که از دامن ارم

دست بیعه از دامن عفو یا دامن ظاهر تو دست خود را وا پس ارم چنانکه آنسرور فرمودی اللهم ان تغفر تاغفر جا

فاحی عبد لک لا الما از خلاص محال است زین کنه که مرا ست آنندان کرم که تو داری امید واری هست چنانکه خود گوید

اگر در دهد یک صلای کرم عزازیل گوید نصیبی برم ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی

ولیکن محال عقل است و خلاف شرع که ترا فضل و بلاغت و در بعضی نسخ دیانت امروز از چنگ عقوبت

رهائی دهد مصلحت ان می بینم که ترا از قلعه بزیر اندازم متبادر آنست که پادشاه او را فاعل نهینیده است بر لان عذابی

که ارباب فواعیل را از روی سیاسة در رجم و قتل و هدم و القاء و جز آن که مشهور در حدیث است از انها

القاء را اختیار کرده تا دیگران عبرت بالکسر پند گرفتن و اعتبار گرفتی و بالفتح اشک و حاصل گشت و باغ

کیرند گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت این خاندانم و این گناه نه تنها من کرده ام بلک دیگران نیز کرده اند

پس دیگر را ببیند از تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و بعفو از خطای او در گذشت و متعلقان را اخیار

گفتن او میکرد و در بعضی نسخ بجای متعلقان ازان راست یا الف ن بگفت ایدحال عیب خویشتنید

متعلقان

دیگران چه زنید یعنی عیبی که فینه از شما نیز مثل آن عیبها دارید پس طعنه بر عیب چه زنید بسوی عیب خود
بنگرید تا عیب او شما را فراموش گردد گویا که این کلام ماخوذ از جانب حق سبحانه و تعالی است درباره فرشتگان
که بر معاصی بندگان گنهکار طعنه زدند و چون دو کس از ایشان بعصیان مبتلا شدند این کلام در حق ایشان
فرود آمد از فضل و اولیا آنست که چون گنهکاران را ببینند از گناه ایشان اغماض نمایند تا در زمره اولیا مرد
بالنعوگرا اما در آینه حجت پاک باز و پاک و بود که پاکیزه روی در کار و بود کرد بکسر گاف فارسی رهن است و بکسر کاف
عبا گشته خورده و درینجا بر سبیل بدل مراد توان داشت چنین خوانده ام که در دریای اعظم ای دریای
بزرگ که مراد از دریای عمان است یا دریای دیگر که بزرگ باشد بکر دلها در افتادند یا هم چو ملاح آهنش با دست گیرد
ضمیر شین در آهنش راجع بجانب جان است یعنی ما کاندران حالت بمیرد همیگفت اندران امواج آشوب بالفتح بریشان
و پریشان کردن مرا بگذار دست یار من گیر اشاره است باعلی مرتبه اخوان صفا که مصلحت خود را بگذارند و مصلحت
یاران را بکار آرند چنانکه گذشت قد دین گفتن چه بیا بروی آشفت شنیدم که جان میداد و میگفت آشوفتن
و آشفتن ممدود و با واو فارسی و فای متوقف شوریدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن
یعنی درین گفتن چه بیا بروی آشفته شد که چگونه مردیست که جان یار را بر جان خود اختیار میکند و او را درین حالت شنیدند
که جان میداد و میگفت که مرا بگذار و دست یار من گیر یا این بیت میگفت که حدیث عشق زان بطال منیوش
بطال مبالغه باطل است یعنی بسیار بطلان و بیهوده کننده که در سختی کند یاری فراموش یاری بمعنی مقصد به
و تواند که بمعنی اشباع باشد خبر کردند یاران زند کایی رکاراف ده بشنو تا براید یعنی یاران خبر زند کاین
اده اند که در سختی یاران را فراموش ساخته اند و از کار افتاده این سخن را بشنو تا این سخن را بدل یا چه از کسی که کار افتاده
نباشد که او را از حقیقت این سخن آگه نیست و آن کار افتاده سعدیست نه دیگری زیرا که سعدی راه و رسم عشقبازی
چنان داند که در بغداد تازی یعنی سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی و عرب را دانند و یکی
از رسوم عشقبازی آنست که در سختی یاری را فراموش نکند دلارامی که داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم فرو بند
یعنی دلارامی که داری دل خود را در تصور او بند و دیگر آنکه چشم خود را از همه عالم فرو بند تا دیدن چشم محسوسات را
در جمعیت دل تفرقه نکند از دو بجای دلارام صورت الف ... در دل متصور گردد و درینجا اشاره بتصور شیخ معشوق

ست که مقدمهٔ سلوک و فرض راه است و از نتیجهٔ بزرگان و زبان تلقین میر بیدار این هیچ وصیت کرده اند

خواجه حافظ گوید ع خدا چو صورت زیبای دلگشای تو بست گشاد کار من از نرگس سیاه تو بست اگر لیلی و مجنون

زنده گشتی حدیث عشق زین دفتر نوشتی یعنی اگر لیلی و مجنون درین زمانه زنده بودندی حدیث عشق را که در

غرق شدن جوان و پاکیزه رو مذکور شد ازین دفتر گلستان یا از باب پنجم او نوشتندی و یاد گرفتندی برای آنکه

حدیث عشق زیاده بران نیست که عاشق جان خود را در راه معشوق فدا کند برابر است که معشوق حقیقی باشد یا

مجازی **باب ششم در ضعف و پیری** **حکایت** با طایفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی همیکردم ای بحثی در مسایل

علوم میکردم که جوانی از در درآمد و گفت در میان شما و در بعضی نسخ درین میان کسی هست که از زبان پارسی بداند

گفتند بلی اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت پیری صد و دو ساله در حالت نزاع است و بزبان عجمی ای

منسوب بسوی عجم و آن ورای عرب است چیزی همیگوید که مفهوم نمیشود اگر بکرم قدم رنجه فرمایی مزد یابی ای

نزد خداوند تعالی یا مردمان که اهل قافلهٔ او بیند ا جرت یابی باشد که وصیتی کند و ما او را فهم نکنیم و فهم وصیت

از واجبات دین است چنانکه ان ترک خیر الوصیة اشاره بآنست چون ببالینش رسیدم این بیت میگفت

و میگریست دمی چند گفتم برآرم بکام دریغا که بگرفت ناگاه راه نفس یعنی راه آمدن و شدن نفس گرفته شد از آنکه

عمر باخر رسید یا ضیق النفس بهم رسید دریغا که بر خوان الوان عمر دمی چند خوردیم و گفتند بس یعنی این عمر

صد و دو سالهٔ من چند بوده از آنکه در غفلت گذشت یا از آنکه آدمی بر هر نعمتی حریص افتاده و هیچ نعمتی بهتر از

حیات نیست چه همه نعمتها تابع او بینداز انکه اگر حیات نباشد از نعمتهای دیگر تمتع نتواند گرفت پس بر نعمت حیات

چگونه حریص نباشد پس معنی این سخن را بتازی با شامیان گفتم تعجب همیکردند از عمر دراز و تأسف او بر حیات دنیا گفتم آنکه بر

صد و دو ساله را چگونه درین حالت گفت چگویم ندیده که چه سختی رسد بجان کسی که از دهانش بدر همیکنند دندانی

یعنی ندیده که چه سختی رسد بجان کسی که از دهان او دندان را برای درد دندان یا برای تعذیب بدر میکنند یعنی

عذاب سخت بروی فرود می آید قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت که از وجود عزیزش بدر رود جانی یعنی هرگاه

که رفتن دندان از دهان که از ادنی اجزای تن است کمال عذاب است پس بر وی قیاس کن جان را که از عمده

اجزای تن است که بدر رفتن او چه حالت بر وی روی نماید چنانکه والنازعات غرقا والناشطات نشطا

اشاره بآنست که فهم تصور هر کار از خیال بد کن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان جمع فیلسوف
و آن مخفف فیلاسوف است که در زبان یونانی بمعنی حکیم است چه فیل بمعنی محب است و سوفا بمعنی حکمت و فلسفه
بمعنی حکمت و فلاسفه جمع فیلسوف است نه جمع فلسفه چنانکه در مختصر است گفته اند مزاج لا اصل مستقیم نیست اعتماد
بقا از آن بد یعنی اعتماد بقا بران مزاج نباید کرد بواسطه عجز و ضعیفی که بران مخلوق است که خلق الانسان ضعیفا
اشاره بآنست و مرض اگر چه هایل بود دلالت کلی بر هلاک نکند زیرا که اگر اجل او قریب نرسیده باشد بفرمان اله
از آن مرض نجات یابد چنانکه خود گوید شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست اگر
بنوعی طبیب را بخوانیم تا معالجه کند که به شوی ای از مرض به و خلاص شوی و دیده پر کرد و گفت بیهات
این چه درد است این چه دور است یا افسوس افسوس خواجه در بند نقش ایوانست خانه از پای بست و ویرانست
یعنی صاحب خانه میخواهد که ایوان را منقش سازد و حال آنکه خانه از بنیاد پست و ویرانست پس نقش کردن فایده ندارد
همچنان خانه تن از بنیاد و ویران شده است و قریب بهلاکت و صاحب او خواهد که با دویه او را آبادان کند دست
بر هم زن طبیب ظریف یعنی طبیب ظریف یا طبیبی که ظریف است چون فرو بیند او فتاده و ضعیف خرف بفتح اول
و کسر دوم پیر فرتوت یعنی پیری که عقلش از غایت پیری فاسد شده باشد پیر مردی از نزع می نالید بر زبان صندلش
همی مالید مستفاد آنست که این محکی در حکایت است و تواند که همین پیر باشد که در صدر حکایت اوست چون
مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج مخبط بالضم و فتح بای مشدد خبطه کرده شده و خبط بالفتح
آمیختن و دست و پای زدن ستور و خود را بهر جای انداختن بر از خواب و در مدار آورده که انکه گویند خبط
دماغ شده مراد آنست که آمیخته عقل او بجنون شده و عقل خالص نمانده و در شرح جامع الاصول آورده
که الخبط فعل الشیء علی غیر انتظام و کذا القول کذا فی بحر العلوم و عزیمت قصد بر کار بستن و سوگند خوردن
و دعای که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد و در فرهنگ است قصد و رخصت نیز حکایت پیر مردی را حکایت
کنند که گفت دختری خواسته بودم و دوشیزه با دوم فارسی دختر کنار رسیده که مساس نکرده باشند و در عربی
باکره خوانند و حجره بگل بکسر اول آراسته و در بعضی نسخ اند و ده چنانکه در ایام شادی آرایند و تواند که گل
بالضم بود چه در ایام شادی حجره را بگلهای گوناگون آرایند و بگل با و نشسته و دل و دیده در و بسته یعنی متوجه

نشاید یار دردمندان او بوده چنانکه شبهای دراز نخفته و لطیفها و بذلها بالفتح مراد فراغت کفتن با ما شد

که وحشت بگیرد و مونس شده بالضم آرای مونس کردن بپذیرد و از جمله شبهای شبی و در بعض نسخ تا شبی از شبهای

در بعض نسخ بوجه دیگر است میگفتم الحمد لله مستوده یاد و صفت ثابت است مر خداوند را که الصحبت

افتادی پخته ای با آتش حوادث و فتنه پخته شده و پرورده ای بشیر محنت و ریاضت پرورده شده و جهان دیده

ای سیر جهان کرده و آنچه در دنیای نیک و بد است دیده و گرم و سرد روزگار چشیده ای گرمی و سردی بازار معیشت

سردی زمستان و گرمی تابستان چشیده نیک و بد آزموده ای نیک و بدی جهان یا نیک و بد جهانیان آزموده

حق صحبت بدانسته ای آنچه در صحبت حق است چنانکه آداب و شرایط آن آنرا بدانسته شرط مودت بجا آورده ای شرط

مودت که نفس مودود را بر نفس خود بر گزیدن است بجا آورده مشفق ای شفقت کننده و مهربان عطوف تفسیر آن

اوست و خوش طبع که لطیفها و بذلها گوید و شیرین زبانی که سلاست و بلاغت زبان دارد که جاهل ابهم نعت

تا توانم دلت بدست آرم ور بیازاریم نیازارم یعنی مادام که توانم دل ترا بدست آرم ای خوش سازم خوش

ساختن دل بدست آوردن اوست و اگر دل مرا بیازاری من دل ترا نیازارم بواسطه محبتی که با تو دارم و در خطی

بود شکر خورشته جان شیرین فدای پرورشت یعنی جان شیرین خود را فدای پرورش تو کنم که از شکر شیرین تر است

و با اینهمه غایت محبت بر محبوب فیست که جان خود را برو فدا سازد نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب بالضم اسم فاعل

از اعجاب یعنی خوبا خود دیدن و بخود نازیدن است تند خوی و خیره رای و ستیزه روی و سبک پای که

هر دم هوای برد یعنی از سبک پای خود هر دم هوای برد و در عقب آن بدود و هر لحظه رای زند و در آن

رای متردد بود و هر شب جای خسبد یعنی جای خود را بگذارد و جای دیگر برای خسبیدن اختیار کند و هر روز یار نو

گیرد یعنی یار قدیم خود را که منکوحه اوست بگذارد و یاری جدید که بحکم و لا متخذی اخدان منهی است بگیرد

وفاداری مجو از بلبلان چشم یعنی از معشوقان که مانند بلبل چشم سیاه دارند یا بلبلان چشم معشوقان که سبک رو

جست باشند چه بلبل را در عرف شعرا بر مرد سبک و جست اطلاق کنند چنانکه در کشف است که هر دم بر کلی دیگر

سرآیند ای بر عاشقی یا معشوقی دیگر سرود عشق گویند خود گوید نه زیبا بود عیش با بلبلی که هر دم سراید بر باری

دگر جوان خوب رو ماه رخسار و در بعض نسخ بوجه دیگر است و لیکن با وفا باکه های ندید برای غرور جوانی و خوبی

رونق بازار عیش هم

کردارند اما پیران بعقل و ادب زند کانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی که جوانان زند کانی نمایند زخود بهتری
جوی فرصت شمار که با چون خودکم کنی روزکار زیرا که استفاده که از خود بهتر حاصل توان کرد با مثل خود حاصل نشود
پس روزکار خود را بیهوده کم کردن است و گفت چندین سخن بر نمط که در حق پیران و وصف پیری و مزمت جوانان
و جوانی خود گفتم کمان بردم که دلش در قید نصیحت و وعظ من آمد و صید عشق و محبت من شد از انکه من پیر بودم و صفت
پیران و پیری نزد او بسیار کرده بودم ناکاه نفسی سرد از درون پر درد بر آورد و گفت چندین سخن که در صفت پیران
و پیری گفتی در ترازوی عقل من وزن یک سخن ندارد و آن یک سخن انیست که وقتی از قابله زن شالیه و زن
دایه و شب آینده و در بعضی نسخ از قابله است ای از کوینده شنیدم که میگفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند
بهتر از انست که پیری در پهلوی او نشیند از انکه در هر دو مجانست نیست و صحبت را تجانس در کار است و صحبت که با عدم
مجانسته بهم رسد آن صحبت آخر الامر منغص و مکدر گردد یا برای آنکه تعاشق از جانبین در کار است نه از جانب یکی پس
پس چون پیری با زن جوان برای خوبی او عاشق گردد و زن جوان برای عدم خوبی او منافره گیرد پس با منافره
صحبت صورت نه بندد و تیری در پهلوی او بهتر بودن برای آنست که چون تیر در پهلو رسد بمیرد و از عذاب صحبت با عدم
مجانس خلاص گردد چنانکه در آیه لاذ بحنه او لا عذبنه او لیاتینی بسلطان مبین اشاره بآنست زن که از
مرد بی رضای بر خیزد پس فتنه و جنگ از آن سرای بر خیزد یعنی زنی که از مرد بی رضا بر خیزد یعنی عدم رضایی از و
حاصل کند و آن عدم رضای از عدم نفقه و نان یا از عدم خدمت مرد در جمیع امور یا از عدم تعاشق و تعانق
دست دهد پس فتنه و جنگ از آن سرا پیدا گردد برای نشوز که در مرد و زن است پیری که ز جای خویش نتواند
بر خاست الا بعصا پس عصا بر خیزد عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و به تیغ و شمشیر زدن و نام اسپی و بمعنی قوم
نیز در بیت عصای اول معروف است و عصای ثانی مراد از ذکر کما دکت بین یدیها بعلها
شیئا کاذخی شفة الصائم وقالت هذا معه میت وانما الرقیة للنائم
یعنی هر کاه که دید زن پس شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد و آن چیز عبارة
از ذکر بی قوت و آرزو شهوة است گفت آن زن که این آلة مشابه بآن مرد مرده است یعنی هر دو مرده و جماد اند
و افسون برای خوابیده نه برای مرده و افسون در ین محل مراد از ملاعبه است که باعث هیجان قوة شهوة

صفت پیر مرد

نمی

تواند شد و هرگاه جانی دران نماند تحریک چگونه صورت بندد و تفصیل معنی از نوبهار طلب کنند و اینجا مکان
موافقه در میان شوهر و زن بود صحبت آن هر دو بمفارقه بطلاق یا خلع و مبارات انجامید چون
عده با لکسر داشته باید شمار روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان که آن سه حیض یا سه ماه است و عده
کردن و شمار و جماعه و بالضم داشته باید آنچه ساخته باشند برای حوادث روزگار مثل مال و خورد و داد
آن برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تندخوی و ترش روی یا شهر دست مست زن جور و جفا میدید
و عنا بالفتح رنج میکشید و شکر نعمت حق میگذارد و میگفت الحمد لله که ازان عذاب الیم فعیل بمعنی فاعل
است در تحقیق صفت شخصی است که او را عذاب کنند نه صفت عذاب پس دردناک را صفت عذاب کردن
از قبیل مجاز عقلی است از قبیل عیشة راضیة و اگر الیم بمعنی مولم باشد چنانکه بدیع بمعنی مبدع است خاص مجاز
عقلی نیست چنانکه در شرح مختصر است خلاص یافتم و بدین نعیم مقیم که صحبت یار و جنت جوان است رسیدم
با اینهمه جور و تندخوئی نارت بکشم که خوبروئی و با اینهمه لطف و مهرهای تو نیارستن نکشم که زشت روست با تو مرا
سوختن اندر عذاب یعنی با صحبت تو مرا سوختن در عذاب که آن سوختن از جانب تو یا از جانب دیگری باشد یا
تو مرا سوختن یعنی تو و من هر دو بسوزیم به که نشدن با دای در بهشت خود فرماید بوی پیاز از دهن
به که با بیگانگان در بوستان بوی پیاز از دهن خوبروی نیک برآید که گل از دست زشت زیرا که خوبروی او
زشتی بوی پیاز را رفع مینماید چنانکه آیه ان الحسنات یذهبن السیئات مشعر برانست و زشتی صحبت
زشت نیک را زشت گرداند چنانکه آیه ان الذین کفروا و ماتوا وهم کفار لن یقبل ملء الارض منهم مخبر ازانست
روی زیبا و جامه دیبا عنبر و عود و رنگ و بوی و هوس یعنی روی زیبا و جامه دیبا و عنبر و عود خام و رنگ و بو
و هوس که بر فردی واحد جمع شوند و وی مجمع این چیزها باشد چیزی نیست اینهمه زینت زنان باشد مرد را
کیر و خایه زینت بس ازانکه بان زینت مرد از زن ممتاز شود چه اگر مرد را کیر و خایه موجود نباشد که این
الات متولد شود یا خصی کرده باشند یا غنی باشد در زن و آن مرد فرق معتد به حاصل نگردد حکایت
پیری بودم در دیار بعلبک بالفتح نام شهری معروف و در بعضی نسخ دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند
خوبروی داشت شبی آن پیر حکایت کرد که مرا به عمر خویش جز این فرزند خوبروی که می بینی نبوده است در خیمی

درین وادی بیابانی و در دو خانه هست زیارتگاه که مردمان بحاجت خواستن آنجا میایند نزد درختی یا زیارتگاهی بروند

وظاهر آنست که در زیر آن درخت زاویه از زوایا مردی صالح بوده باشد و اگر نه هر یک درخت معظم یا نزد او قبر

از قبور اهل الله باشد یا نشان از نشانهای عارفی یا درختی که بالای طور است که موسی علیه السلام را از و نور نموده

چنانکه من الشجرة المبارکة اشارت بآنست شبهای دراز بنالیدم و روی در پای آن درخت مالیدم تا مرا خدای

عز و جل این فرزند خوبروی که می بینی بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان آهسته میگفت چه بودی که من آن درخت

را بدانستمی کجاست تا دعا کردمی که پدرم بمردی زیرا که از پیری و فرتوتی او مرا ننگ و عار رو مینماید یا برای آنکه

مرا میراث و ترکه او دست دهد یا برای آنکه مرا در تادیب و تعذیب میدارد و خواندن و آنچه مشهور است که در ولایت

چون پدر پیر شود پسران از غایت ننگ و عار که از پیری او دارند بالای کوه برده بغلطانند تا بمیرد و ما را از دست

او خلاص دهد ما ندیدیم موید این معنی است نکته و در بعضی نسخ نکته موجود نیست خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است

و بالغ پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است و بیسال حاصل آنکه نیت پدر در حق پسر بخیر و نیکی است و نیت پسر در حق

پدر بشر و بدی و انما الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی پس آنچه وی با پدر خود کند از پسر خود بیابد که من

حفر بیر الاخیه لم یبت حتی وقع فیه چنانکه گوید سالها بر تو بگذرد که گذر نکنی سوی تربت پدرت تربت بالضم خاک

و در مجمع البحار آورده و فیه خلق الله التربة یوم السبت یعنی الارض و الترب و التراب واحد الا انهم یطلقون

التربة علی التانیث کذا فی مجمع البحار یعنی بر تو سالهای بسیار بگذرد که گذر نکنی سوی تربت و خاک پدر برای زیارت

یا فاتحه و درود خواندن نکنی که زیارت و فاتحه خواندن قبور سنت است و مرده را انس بزیارت و زایر حاصل شود

چنانکه در حدیث است تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم داری از پسرت یعنی بجای پدر چه خیر کردی در زندگانی

از آداب و تواضع و انفاق مال و قرآن و در ممات از تکفین و تجهیز و تدفین و زیارت و صدقه بر روح او و جز آن

تا چشم و امید از پسر خود داری چه اگر تو بجای پدر خیر کردی و چشم از پسر میداشتی بامید خود میرسیدی و چون

به پدر خود خیر نکردی از پسر چیزی نیابی حکایت روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم ای بسیار راه رفته بودم

یا مرکب را در راه سخت تیز رانده بودم شبانگاه در پای گریوه بکسر کاف فارسی کوه و پشته بلند و در بعضی نسخ

بجای گریوه حصاری است سست مانده پیر مردی از پس کاروان همی آمد گفت چه خسپی که نه جای خفتن است گفتم

چون روم که نه پای رفتن است گفت آن نشنیده که عاقلان گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن
ای قطع کردن و شکستن از قافله چنانکه تو کردی حاصل آنکه اگر با آهستگی میرفتی و در راه می نشستی بهتر بود از آنکه
به تندی راندی از قافله گسستی ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند صبر آموز زیرا که چون صبر آموختی
مقصود را با آهستگی اندوختی که ان الله مع الصابرین اشاره بانست اسب تازی دو تک رود بشتاب اشتر
آهسته میرود شب و روز یعنی اسب تازی دو تک بشتاب رود و مانده شود و اشتر با آهستگی شب و روز میرود مانده نشود
پس اگر بشتاب روی مثل اسب تازی مانده شوی و اگر با آهستگی روی مثل اشتر شب و روز توانی رفت و مانده نخواهی
گشت حکایت جوانی چست و لطیف و خندان و شیرین زبانی در حلقه عشرت ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی
و لب از خنده فراهم نیاوردی یعنی در باطن او غم نبودی و در ظاهر خنده و شادی نمودی روزگاری برآمد
که اتفاق ملاقات او نیفتاد برای حوادث و علایق روزگار که متفرق و مشتت صحبت دوستان و عزیزان اند بعد
از آن دیدمش زن خواسته ای زن را در حباله نکاح خود خواسته و فرزندان برآورده و بیخ نشاطش بریده ای
بریده شده و در بعض نسخ و فرزندان بیخ نشاطش بریده یعنی بواسطه تولد ایشان بیخ نشاط او بریده شده یا بیخ
بیخ ها یا و عقوق ایشان نشاط او بریده شده و گل هوسش پژمرده و در بعض نسخ بجای هوسش عقلش
واقع شده یعنی از غم و اندوه گل عقل او پژمرده شده پرسیدمش که چگونه و چه حالتست گفت تا کودکان آوردم و در بعض نسخ کودکان
بیاوردم ای تولد نمودم دگر کودکی نکردم یعنی نشاط و هوس که در حال کودکی میکردم از آن زمانی که کودکان را تولد دادم
نکردم بدر کرد گیتی غرور از سرش سر ناتوانی بزانو درش یعنی گیتی بتولد فرزندان غرور جوانی را از سر او دور کرده
و سر ناتوانی بزانو او فتاده مَضَی زَمَانُ الصِّبِیِّ وَالشَّیْبُ غَیَّرَنِی وَکَفَی بِتَغَیُّرِ الزَّمَانِ نَظِیرًا
یعنی گذشت زمان کودکی و پیری متغیر ساخت مرا یاد غرور انداخت مرا و بسنده است تغیر زمانه از روی نظیر و مثال
زیرا که چنانکه زمانه متغیر میگردد جوانی و کودکی نیز متغیر میشود و در بعض نسخ بجای نظیر نذیر واقع شده و نذیر بمعنی
ترساننده یعنی بسنده است تغیر عالم از روی ترسانیدن و نصیحت کردن چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و
ظرافت بجوانان بگذار زیرا که بازی و ظرافت کار جوانان و کودکان است و کار پیران عبادت کردن و گوشه نشستن
چنانکه عرب گوید شیبان عجیبان هما ابرد من شیخ یتصبی وصبی یتشیخ یعنی دو چیز عجیب اند و آن هر دو سرد

از بیخ باشد و آن آنست که پیری کوزه کنند و کوچه‌ای بیرگی نماید چه در غیر موسم خود است مثل باران که در غیر موسم
شود نشاط جوانی ز پیری مجوی که آب باز رفته نیاید بجوی یعنی چنانکه آبی که از جوی بگذرد باز مراجعه بجوی ننماید
همچنان جوانی رفته و نشاط او گذشته باز بر معاودت ننماید چنانکه گفته اند جوانی چون نسیم نوبهار است
دنیا برنگ و بوی گل سوار است اگر در یافتی برداشت بوسی وگر غافل شدی افسوس زرع را چون رسید
وقت درو نخرامد چنانکه سبزهٔ نو یعنی چنانکه زراعت را چون وقت درودن رسد و زراعت پخته گردد همچنان تازه نباشد
چنانکه در سبزهٔ نو خرامیدن باشد همچنانکه جوانی را هنگام پیری رسد که آن قریب بودن موت است همچنانی
نباشد چنانکه در زمان جوانی بود پیرزنی موی سیه کرده بود یعنی پیرزنی موی خود را بخضاب سیاه کرده بود
و خضاب آنکه موی را سیاه گرداند صفت او آنست که وسمه چهل درم حنا پنج درم هر دو را بکوبند و بیزند
و در روغن زال چرب کرده با کرم سرشته ضماد کنند و صباح با آب آمله یا آب برگ سماک بشویند گفتمش ای مامک دیرینه
روز مامک مصغر مام که بمعنی آن مادرست و در نوبهار آورده که مامک تصغیر مام است و مام بمعنی مادر چنانکه باب بمعنی
پدر و الف که در هر دو لاحق کنند زاید است موی بتلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت گوز
یعنی موی خود را بلباس خضاب کردن سیاه کرده بگیر و لیکن راست نخواهد شدن این پشت گوز تو که در تلبیس خانگی نگردد
دور جوانی بشد از دست من آه و دریغ آن زمن دلفروز یعنی دور جوانی که زمان دلفروز
بود از دست شد پس آه و دریغ است بر شدن زمان وی از دست یا آه و دریغ از من است بر رفتن آن
زمان دلفروز که وقت جوانی است قوت سرپنجهٔ شیری برفت راضیم اکنون به پنیری چو یوز یعنی اکنون با پیری راضیم
چنانکه یوز به پیری راضی باشد یا با پیری که مثل یوز پیر است راضیم حکایت وقتی در جهل جوانی بانگ در نشست بمادرم زدم
دل آزرده بکنجی نشست گریه میکرد و میگفت مگر خوردی فراموش کردی که درشتی میکنی یعنی مگر زمان خوردی فراموش
کردی و آنچه در آن زمان خدمت میکردم منسی ساختی که چنین بانگ سخت بر من میزنی نه حمله کرها و وضعه کرها
اشاره بآنست و در کتب فقه مذکور است که پسر را ادب پدر بیشتر از مادر باید و خدمت مادر بیشتر از پدر شاید
زیرا که پدر محتاج ادب پسر زیاده از خدمت اوست و مادر محتاج خدمت پسر زیاده از ادب است و این
ابیات مقولهٔ مادر پسر است یا مقولهٔ شیخ چه خوش گفت زالی بفرزند خویش زال توانا که پیرزن باشد

و توانا

وتواند که بدرستم باشند چو دید شخص پلنگ افکن و پیل تن یعنی تعوق و شجاعت پلنگ را افکنده بود و در جسامت

مثل پیل هیکل و شکل داشت که از عهد خوردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من از آنکه عهد خوردی

زمان بیچارگی و موسم بیحیلتی است چه عهد اضطرار و زمان با اختیار است نکردی توام روز هم جفا که تو شیر

مردی و من پیر زن یعنی پیر زنم یا من پیر مانند زن بی زورم حکایت توانگری بخیل را پسری رنجور بود نیکخواهانش

گفتند که ختم قرآن کنی تا از برکت آن ختم قرآن کردن و یا بذل قربان بالضم چیزی که او را قربان برای خدا

کنند وجمع و مفرد در وی برابر است و عوام که قربانی گویند یا بر وا افزایند برای آنست که عوام در اکثر الفاظ یا زیاده

کنند مثل سلامتی و خلاصی وانتظاری و قرآن باشد که خدا تعالی شفا دهد لختی در این اندیشه فرو رفت و گفت

مصحف مجید اولیتر که گلّه دور است صاحبدل این بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار افتاده که قرآن بر سر زبان

است ای خواندن او بر سر زبان است پس خواندن آسانست و زر در میان جان پس صرف کردن آن گران

است دریغا گردن طاعت نهادن گرش همراه بودی دست دادن یعنی دریغ و افسوس کردن طاعت نهادن

بهتر است اگر همراه او دست دادن بودی پس اگر دست دادن بودی بدیناری چو خر در گل بماند وار الحمد گوی

صد بخواند یعنی اگر دست دادن با او همراه بودی بدیناری دادنی مانند خر در گل ماندی و اگر الحمد بگویی صد بار بخواندی

و این برای فرط محبت او بر دنیاست نه بینی که در دادن زکوة چگونه حیلها بر بار ده و مکرهای کاسده کنند و آنرا

ادا کردن نتوانند حکایت پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیر زنانم الفت نباشد برای ضعف و پیری و سپیدی

موی ایشان گفتند جوانی ای زن جوان را بخواه ای در حبالهٔ عقد خود در آر چون مکنت بالضم توانگری داری

گفت مرا که پیرم با پیر زنانم عیش و در بعضی نسخ الفت نباشد او را که جوان باشد با من چه دوستی صورت بندد

و در بعضی نسخ آورده گفت او جوان باشد با پیر مرد الفت ندارد زور باید نه زر که بانو را یا نو عروس را و ندکلا

و شراب گذری دو دست به که زده من گوشت یعنی گذشتن و دست بر وی گذرانیدن که مراد از عضو معروف است

بهتر از ده من گوشت که او را دهند یا ده من گوشت که در وی موجود باشد و در بعضی نسخ این بیت مذکور است

سله جنبی بکبا کور مغزی یا خو بی جنس روش در بین بیت اکثر کلمات مخفف اند زیرا که هفتاد مخفف هفتاد است

و سله مخفف ساله و جنبی مخفف جوانی و بکبا مخفف نکند است و خو می مخفف خواب و بنی مخفف ببیند و جنس مخفف

کور مادرزاد

چشم و روش مخفف روشن یعنی پیر بهفتاد ساله که زن جوان گیرد مثال او مثل کور مقری است که در خواب چشم
خود را روشن ببیند یعنی چنانکه کور مقری را در خواب چشم روشن دیدن از امور عجایب یا محال است همچنان پیر را
زن جوان کردن از امور عجایب یا محال است و تخصیص کور مقری برای آنست که وی برای شناختن وقت نماز
برای اذان گفتن بچشم روشن زیاده طالب از کوران دیگر است و ظاهر آنست که این بیت از ملحقاتست
منظومه شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری خیال کرد که پیرانه سر بگیرد جفت بالضم زن و ضد طاق و جو یا که با
سکه از جوزات بیرون آرند و هندش مشتهی گویند کذا فی بحر العلوم بخواست دختری خوبروی گوهر نام حقه درج
گوهر کسی از چشم مردمان بنهفت و نهفتن او برای ستر از نامحرمان بود یا برای چشم زخم از آنکه چشم زخم برحق است
چنانکه حدیث العین یدخل الابل فی القدر مشهور است چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد و در بعض نسخ عروسان
است یعنی چنانکه رسم عروسی از تماشا بود که آن سرود و آتش بازی و رقص مردان و زنان و قرآن است بجا آورد
و در بعض نسخ بجای تماشا تمنا است یعنی چنانکه رسم عروسی که دخول و جماع و کنار و قران بود آرزو
کرد و لیکن بحمله اول عصای شیخ بخفت یعنی بحمله اول که برای جماع بران عروسی کرد عصای شیخ که مراد از ذکر اوست
بخفت و سست شد و جماع نتوانست نمود برای ضعفی که داشت کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت مگر
بسوزن فولاد جامه هنگفت بالضم اول و قیل بالفتح و ضم کاف فارسی جامه سخت چنانکه در عهد الله آورده
و در نوبهار است که بفتح اول و ضم سیوم فارسی سطبر و گنده بدوستان گله آغاز کرد و حجت خواست یعنی
با دوستان گله دختر آغاز کرد و عذر نارسیدن خود گفت که آن دختر تن در نمیدهد و تمکین نمیدارد بلکه
نشوز و بغض ما در میان می‌آید که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت خان و مان مخفف خانه و مان رخت خانه
یعنی آنچه اسباب رخت بود همه را برفت و به مادر و پدر خود داد یا صرف شادی خود کرد میان
شوهر و زن جنگ و فتنه برخاست چنانکه سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی گفت یعنی سر جنگ و فتنه بسر
بسوی شحنه و قاضی کشید تا قاضی صلح در میان هر دو نماید و سعدی از روی تحکم گفت پس از ملامت و شناعت
گناه دختر نیست یعنی پس از ملامت و بدی کردن دختر را که گناه دختر نیست ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت
یعنی ترا که دست از ضعف و پیری بلرزد گهر سعود یا دختر گوهر را چگونه دانی سفتن

حکایت هفتم در تاثیر تربیت

یکی از وزرا پسری کودن بالفتح احمق یا لاابالی کم فهم را چنانکه در جهانگیریست و در کشف آورده که پسر غبی تازی یا بالای او آورد
تا زیرک کند طبع و کول داشت پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را ایی مر وین پسر را تربیتی کن مگر عاقل
شود مدتی با پسر وسعی کرد و تربیت نمود بجای نرسید ای تربیت او بجای نرسید یا آن تاثیر بجای نرسید
پیش پدرش کس فرستاد ای آن دانشمند آن پسر را پیش پدر او که وزیر بود فرستاد و گفت که این عاقل نمیشود بلکه
مرا دیوانه کرد از اثر صحبت خویش یا از بسیار تربیت کردن چون بود اصل جوهری قابل یعنی چون اصل جوهر قابل
تربیت بود تربیت را در او اثر باشد درین بیت سحر حلال است هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد
یعنی چنانکه صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد همچنان تربیت نکو نداند جوهری را که بدگهر باشد سگ
بدریای هفتگانه بشوی چونکه تر شد پلیدتر باشد بدانکه حق سبحانه هفت دریا آفریده اول بحر محیط زمین
و آنرا انطیش خوانند بعد از آن بحری دیگر که آنرا اقیس خوانند پس بحری دیگر که آنرا اصم خوانند پس بحری دیگر
که آنرا اسطلم نامند پس بحری دیگر که آنرا مرماس گویند پس بحری دیگر که آنرا ساکن نامند پس بحری دیگر که آنرا بابا گویند
و آن بحر آخر است و هر یکی ازین بحرها بدیگر محیط است چنانکه در الجریده من بعده سبعة ابحر مشهور است
و این دریاها را که بمردم بدو میرسند خلیجهاست اما آن بحارها را جز خداوند تعالی نداند که کجاست و دران بحار
خلایق و حیوانات است که داننده آن جز از حق سبحانه نباشد چنانکه در عجایب المخلوقات است خر عیسی اگر بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد یعنی هر چند که خر از آن عیسی علیه السلام که بر آن سواری میکرد و با وجود که بمکه رود که
مقام متبرکست چون از آنجا معاودت کند هنوز خر باشد از آنکه جوهر قابل تربیت ندارد چنانکه در آیه مثل الذین
حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا اشان یافت حکایت حکیمی پسران خویش را پند میداد که جانان پدر
هنر آموزید که هنر عبارت است که هنر علوم باشد یا هنر صنایع و صرف که ملک و دولت را اعتماد نیست و در بعضی نسخ نشاید
نیست آمده و در بعضی نشاید و جاه از دروازه بدر رود و زر و سیم هم در سفر در محل خطر است و خطر آنست
که یا دزد بیکبار برد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه زاینده است ای زاینده مال و سیم و زر است و دولت پاینده
که فانی نشود و خشک نگردد و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتست و در بعضی نسخ
هنرمندی هنر است یعنی هنرمند که یافته خود دولت شده است چنانکه رجل عدل گویند هنرمند هر جا که رود قدر بیند

ودر صلاح نشیند و با هنر لقمه چینند یعنی لقمه از گدایی یا از دروازه‌ها چینند و سختی بینند یعنی سختی فقر و فاقه و محنت و مشقت
بینند سخت است پس از جاه تحکم بردن تحکم صیغه تفعل برای تکلف هست ای بزور حکم کردن بدون دلیل چنانکه تقول بمعنی سخن
بزور گفتن بدون اصل و این سختی برای آنست که حاکم را محکوم بودن و فاعل را مفعول گشتن نزد عقل امری قبیح و فعلی
شنیع است وقتی افتاد فتنه در شام یعنی وقتی در ملک شام فتنه و فساد خروج ارباب بغی افتاد یا فتنه و فساد
قحط و وبا افتاد هر کس از گوشه فرا رفتند یعنی هر کسی ازان فتنه از گوشه وطن خویش فرا صحرا و بیابان رفتند پسران وزیر
ناقص عقل ناقص عقل صفت پسرانست اگرچه باعتبار ظاهر صفت وزیر مینماید بگدائی بروستا رفتند روستا
بالضم و واو فارسی و سین موقوف باشنده دیه روستازادگان دانشمند بوزیری پادشا رفتند پادشا
مخفف پادشاه است درین بیت تصریح است بآنکه هنر علم را نیز شامل است چنانکه گرفته را حامل هست میراث
پدر خواهی علم پدر آموز کین مال پدر خرج توان کرد بده روز ده روز و پنج روز و هفت روز مراد از چند روز است
برای قلت که از عدد مذکور مفهوم میشود چنانکه ایام معدوده مشهور است حکایت یکی از فضلای عصر تعلیم ملکزاده همیکرد
و زجر بی قیاس کردی و ضرب بی محابا زدی پسر از ملک روز ازبیطاقتی زجر و ضرب شکایت پیش پدر برد
و جامه از تن دردمند برداشت و بنمود پدر را و در بعض نسخ ملک را دل بهم برآمد ای در خشم آمد زیرا که در خشم اول
واحد
دل برهم میشود بعد ازان سایر اعضا در لرزه درآیند و برهم شوند استاد را بخواند و گفت پسران آحاد و جمع
ای افراد عوام را چندین جفا و توبیخ نکردی که فرزند مرا سبب چیست گفت سخن باندیشه گفتن و حرکت پسندیده
کردن و در بعض نسخ باید گفت و باید کرد آمده همه خلق را واجبست علی الخصوص پادشاهان را هرچه بر زبان رود بافواه
گفته شود و ازین جهت در واقعات نویسند و از ملکی بملکی برند تا دستور العمل خلایق گردد و قول و فعل عوام الناس
عوام بتشدید میم جمع عامه است ولیکن در اطلاق عوام تشدید ساقط است را چندان اعتبار نباشد پس
زجر و توبیخ کردن پادشاه‌زادگان زیاده از عوام الناس باید کرد تا سخن باندیشه گویند و حرکات پسندیده
کنند و عوام را بزجر و توبیخ حاجتی نیست اگر صد جرم دارد مرد درویش رفیقانش یکی از صد ندانند برای آنکه در نظر ایشان
جرم رفیقان هنر بنماید یا برای آنکه جرم ایشان اعتداد را نشاید اگر یک ناپسند آید ز سلطان ز اقلیمی باقلیمی رسانند
برای اعتماد فعل ایشان یا برای شوکت و ابهت ایشان و ازینجهت جرم آدم را ناپسند ندیدند بلکه آوازه و عصی آدم

خو کرده بناز جور مردم نبرد
سخت است پس از جاه تحکم بردن ۱۲

۱

به فغوی در شرق و مغرب در دادند و مادام که آدم بزلت خود اقرار نکرد و نگفت ربنا ظلمنا انفسنا وان

لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین از و عفو نکردند و حاصل جواب معلم آنست که گوید فی در تهذیب اخلاق خداوند

زادگان که پادشاه زادگان اند که انبتهم الله نباتا حسنا برویانیده خداوند تعالی ایشانرا نبات حسن اجتهاد ازان

بیش باید کردن که در حق عوام الناس باید کرد هرکه در خوردی ادب نکند در بزرگی صلاح ازو برخاست زیراکه صلاح موقوف

بر ادب است هرکه ادب ندارد صلاح که برو موقوف است چگونه صورت بندد چوب تر را چنانکه دانی پیچ نشود خشک و

با تش راست یعنی چوب تر را چنانکه دانند بپیچند و آن چوب تر پیچیده شود همچنان کودک را چنانکه ادب آموزند ادب

گیرد و چنانکه چوب خشک جز با تش راست نشود و پیچیده نگردد همچنان بالغ ادب نگیرد و بزدن ضایع گردد و لهذا گفته اند

که الضرب للصبیان کالماء للبستان ملکا حسن تدبیر معلم و در بعضی نسخ فقیه است و ادب سخن که پادشاه زاده را

تعلیم میکرد یا ادب سخن که با پادشاه بجا آورد پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصبش بلند گردانید و

پادشاه زاده را تربیت کرد چنانکه خواست تربیت کردن و زدن و زجر کردن حکایت معلم کتابی ای منسوب بسوی

کتّاب بالضم والتشدید بمکتب و دبستان کودکان را دیدم در دیار مغرب ترش روی تلخ گفتار بدخوی و مردم

آزار کند طبع ناپرهیزکار بدانکه از معلمان کتابی پرهیزکاری کمتر بهم رسد بنا بر بودن صحبت ایشان با صبیان که از تقوی

و پرهیزکاری چیزی ندارد و بحکم حدیث الصحبت تؤثر صحبت ناپرهیزکاران ناپرهیزکاری در ایشان اثر میکند

چنانکه ظاهر است که عیش مسلمانان بدیدن او تباه گشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیاه برای بد آواز

یا ناپرهیزکاری او جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار نه یارای خنده و زهره

بالفتح تلخه و قوت و قدرة و جمله و آرایش و بفتحتین شگوفه گفتار که عارض یکی را طپانچه زدی بطای مطلق مشهور است

ولیکن در اصل بتاء منقوط است از انکه در فارسی طاء مطلق نیامده است چنانکه توانچه و توپخانه مشهور است

کذا فی المختصر سیاه کردی و گاه ساق بلورین یکی را شکنجه کردی القصه شنیدم که طرفی از خیانت باطنش و

دغل و ناراستی و تواند که بهای موحده و تای مثلثه بمعنی خبث باشد نفسش معلوم کردند و براندند و مکتب او

بصالحی و در بعضی نسخ بمصلحی ای معلمی صالحی مصلحی دادند پارسایی سلیم و نیکمردی حلیم که سخن و بحکم ضرورت

نگفتی و موجب آزار کسی بر زبانش نرفتی کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلم دوم را اخلاق ملکی

که حلم و شفقت و مهر و محبت است دیدند هر یک بی صفت شدند و با اعتماد حلم او ترک علم کردند و اغلب اوقات

ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده یعنی از خواندن درست ناکرده یا آراسته ناکرده بر سر هم

بر سر شکستندی استاد معلم چو بود کم آزار خرسک زنند کودکان در بازار خرسک بالفتح و کاف فارسی سنگ

بزرگ و گران که در راها افتاده باشد و بعضی گفته که سنگ ناتراشیده که بزرگ باشد و بعضی گفته خرسنگ ای فرا

بسنگ زنند و در بعضی نسخ خرسک بدون نون است و خرسک و قرسک دست بر دست زدن و در بعضی فرهنگ

خرسک بالکسر بمعنی بازی آورده که آنرا خیز و بگیر بگویند چنانکه در نوبهار است بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر

کردم معلم اولین در فارسی بمعنی اول آید چنانکه نخست و نخستین را دیدم که دل برده خوش کرده یعنی دل خود را از

خوش کرده یا دل دارا بر خود خوش کرده بودند و بمقام خویش مردم یا خویشی او که کتاب بود باز آورده بجز دیدن او

از بی انصافی ایشان برنجیدم زیرا که معلم صالح را دور کردن و طالح را بمقام او نشاندن بی انصافیست

و لا حول گفتم ابلیس بالکسر شیطان که نومید از رحمت الهی است چه ابلیس ماخوذ از ابلاس است که بمعنی نا امید

شدنست و منه و هم مبلسون ای آیسون و در فواتح آورده هر جنی که عاصی است شیطان است و اول کسی

بشیطان موسوم شد حارث نام داشت و گویند که نسبة ابلیس بجن چون نسبة آدم است به بشر و صحیح آنست که

اول اشقیای جن اوست چنانکه قابیل اول اشقیای بشر بود چنانکه در بحر العلوم است را باز دگر معلم بلایکه چرا گردن مردی دگر

جهاندیده گفت شنیده که گفته اند پادشاهی پسر بمکتب داد و لوح سیمین در کنارش نهاد بدانکه لوح سیمین را در کنار

پسر نهادن اگرچه غیر متعارف است برای آنست که عزت علم مفهوم گردد یا برای آنست که فرق پادشاه زاده از

سایر مردم معلوم شود یا برای آنست که چون آموختن لوح را با تمام رسانند بر فقرا تصدق کنند بر سر لوح او نوشته از زر

بدانکه نوشتن بر لوح زر برای آنست که علت غائی لوح چیزی است که بر او مکتوب است و مقرر است که علت غائی

نسبة بسایر علل اشرف و افضل باشد و نسبة افضلیة زر بر سیم ظاهر است جور استاد به ز مهر پدر بدانکه افضل و اولی

بودن جور استاد از مهر پدر برای آنست که جور استاد متعلم را علم آموزد و مهر پدر بجهل برد و چیزی که موجب علم بود

بهتر از چیزی است که موجب جهل باشد یا برای آنست که جور منتج نیاز شود و مهر منتج ناز و مقرر است که نیاز به بخشکی گردد

و ناز ... و بجنگی بهتر انجامی است [illegible] پادشاهزاده را [illegible] یعنی [illegible] که ...

گویند عمان بالفتح در فارسی جمع عم است و در بعض نسخ اعمام است که جمع عربی عم است بدست افتاد و فسق
و فجور آغاز نهاد و مبذری بالضم والتشدید مبذر کننده و تبذیر بی اندازه خرج کردن و بیش گفت ای جمله
ماندار سایر پایه و همه و دیگر و رونده و سیر کننده معاصی بالفتح جمع معصیت گناه و منکری که نکرد و سایر
سکری که نخورد باری نصیحتش گفتم ای فرزند دخل بالفتح در آمدن و عیب کردن و دیوانه پاسخش داد
نمودن و بفتحتین بگردن و خیانت نمودن و عیب کذا فی بحر العلوم آب روان است و خرج مایه که بیرون رود و ورود خانه
که گذر گاهش نبود آسیا گردان یعنی چنانکه آسیا بقدر قوت آب میگردد خرج نیز باندازهٔ دخل باشد
و آنچه شیخ خود در تفسیر این سخن و مسوده حاصل معنی است و آن اینست که یعنی خرج فراوان مسلم کسی راست که دخل
معین دارد چه دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان سرودی یعنی بهمراه سرود گویند یا به
سرود میگویند اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی دجله بالفتح رودی در بغداد و در
عجایب المخلوقات آورده که مبداء دجله از اسفل کوهی است بقرب آمد از زیر حصین ذی القرنین چشمه بیرون آید
و او را عین دجله گویند و آنجا ساقیه ایست هر چند ممتد شود آبهای جبال و انهار با او منضم شود و در آنجا
دوا ... ی بگذرند و از آنجا بحصین کیقباد و جزیره ابن عمر رسد و از آنجا به بحر فارس ریزد و آب دجله
در غایت عذوبت است و سبک ترین و نافع ترین آبهاست زیرا که از مخرج تا منصب در عمارت میرود
عقل و ادب پیشش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری و پشیمانی خوردن
در آن زمان فایده ندارد پس از لذت نای ای شنیدی یا نی که مراد از نغمه و ملاهی است ولیکن این
بگوشش نیاورد و بر قول من که در نصیحت و موعظه او بود اعتراض آورد و گفت راحت عاجل را بتشویش محنت
آجل منغص کردن خلاف رای خردمندانست زیرا که خردمندان گفته اند که نقد را بوعده نسیه گذاشتن نسزد
چنانکه گوید نقد میخواهم وصال یار را میگذارم نسیه اش اغیار را من نخواهم کرد اینجا ندهم در سرای آخرة
دیدار را ظلمت از هستی است نور از نیستی بین اندر نیستی انوار را در سیاهی و سپیدی فرقهاست تا کرا از نور بینی
یار را یعنی کنم عبدی وجود خویش را تا بیابم سر یار دار را خداوندان کام نیکبختی ای در نیکبختی کام زده اند با
کام نیکبختی [illegible] یعنی برای هم سختی فردا امروز سختی نباید کشید که گفته اند

[illegible] فردا میخور [illegible] محنت فردا خوردن [illegible] معادی کن [illegible]

بدانکه این سخن در امور دنیاوی جایز است زیرا که امری که ظهور نکرده غم او پیش از ورود آن خوردن خوب نیست
فاما در امور اخروی جایز است چه در امور اخروی غم پیش از ظهور آخرت باید خورد چنانکه آیه انا اخلصناهم
بخالصة ذکری الدار مشعر آنست شرف الدین بخاری گوید غم دین خور که غم غم دین است همه غمها فروتر از
است غم دنیا مخور که هیچ نیست هرکس در جهان نیا سود است فلیف مرا راحت عاجل با تشویش محنت آجل نقص
کرد لایام اغم فردا امروز خوردن که در مروه نشسته ام و عقد فتوح بسته ام و در انعام بالکسر نعمت دادن
و بخشیدن عز در افواه خاص و عام افتاده هر که علم شد بسخی و کرم شد نشاید که نهد بر درم زیرا که بند بر درم
نهادن منافی علم و مشهور شدن بسخاوت و کرم است پس نفی شهره نیک را الشهرت نباید کرد نام نکو چو نکه
برون شد ز کوی در نتوانی که ببندی بروی ای بر روی حاجتمند یا بر روی فقیر و درویش یا بر روی
خود بعد از ظهور بر مردم که نصیحت من نمی پذیرد و دم گرم من در آتش و در بعضی نسخ آهن سرد اثر نمیکند دیدم
ترک مناصحه بوزن مفاعله با یکدیگر نصیحت کردن و نیک بجا آوردن گرفتم و روی از مصاحبت او گردانیدم
و بکنج نشستم که سلامت است یا عزلت و خلق بنشستم و قول حکما را بکار بستم که گفته اند بلّغ ما علیک
فان لم یقبلوا فلا علیک یعنی رسانیدن آنچه رسانیدن او بر تو واجب است پس اگر مردم آن احکام را قبول نکنند
پس ضرری بر تو نیست از آنکه ذمه خود را به تبلیغ آن ساقط گردانیده و درینجا اشارت است به آیه یا ایها الرسول
بلّغ ما انزل علیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و آیه ما علی الرسول الا البلاغ والله یعلم ما تبدون و ما
تکتمون گر چه دانی که نشنوند بگو هر چه دانی تو از نصیحت و پند یعنی اگر چه میدانی که نصیحت و پند ترا نشنوند و قبول
نکنند تو بگو هر چه از نصیحت و پند دانی و از گفتن ممتنع مشو زود باشد که خیره سر ببینی بدو پا افتاده در بند
خیره سر خودرای و متکبر که برای ناصح یار خود را فوقیت دهد و قول ناصح مشفق را نشنود دست بر دست
میزند که دریغ نشنیدم حدیث دانشمند دانشمند دارنده دانش که ناصح است و در شرح مختصر آورده که این
حال از افتاده واقع شده یعنی افتاده در حالی که دست افسوس و پشیمانی بر دست دیگر میزند که چرا قول دانشمند
ناصح را نشنیدم و بر وی عمل نکردم یا لیتنی [illegible] آنچه اندیشه کرده بودم از نکبت بالکسر والفتح رنج و در رنج رسانید

نکبا

200

... [illegible] ... غریب ... می‌دوخت [illegible]

لباس خرقه می‌دوخت و لقمه لقمه برای طعام می‌اندوخت از بسکه فقر و درویشی دوست داشت مروت ندیدم در چنین

حالت ریش درویش را ملامت برخراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن با دل خود گفتم چو ابر سعدی در بیابان

مستی یعنی در نهایت اشتداد و غلبهٔ مستی یا در آخر مستی که خمار باشد نمیدانند زر روزی [illegible]

هرچه از نقود در ملک خود دارد صرف میکند و در مواضع ناپسندیده اتفاق مینماید درخت اندر بهاران

برفشاند بهاران مرادف بهار یا جمع بهار و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا که ربیع نیز

خوانند و برفشاند ای برگها را برفشاند بر تقدیر اول تقدیر در کلام است و بر تقدیر ثانی تخفیف چنانکه ظاهر است

زمستان لاجرم بی برگ ماند حکایت پادشاهی پسر را با دیبی داد ای ادب دهنده که معلم است داد و گفت این پادشاهزاده

فرزند تست زیراکه در خبر است که ترا سه پدر اند یکی آنکه زاده است ترا دوم آنکه دختر بتو داده است سوم آنکه

علم آموخته است و حق پدر علم از دو پدر دیگر زیاده است تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را ادیب سالها

و در بعضی نسخ دو سال مدح حق او در رنج برده و سعی کرده بجایی نرسید ای پسر پادشاه تربیت نگرفت و علم نیاموخت

و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذه کرده و گفت وعده را خلاف

کردی و شرط وفا بجا نیاوردی دانشمند گفت برای عالم آرای پادشاه روی زمین پوشیده نماند که

تربیت من در حق پادشاهزاده و پسر خود یکسانست ولیکن استعداد پادشاهزاده و پسر من مختلف است

پس پسر مرا استعدادی است که بسبب آن استعداد تربیت را قبول کرد و پادشاهزاده استعداد نداشت بنابر آن

تربیت را قبول نکرد چنانکه باران در طبیعت خود اختلاف ندارد و لیکن زمین که قابل اوست مختلف بعضی استعداد

قبول او دارد بنابران نبات در او روید و بعضی استعداد ندارد و از آن جهت چیزی در و نروید از همه سنگی در زر

بسنگ اندر بود در همه سنگی نباشد زر و سیم زیراکه حکما گویند که زر متولد نشود الا در زمین ریگناک یا

سنگ سست اما سیم و مس و آهن متولد نشود الا در جوف جبال و احجار که با خاک نرم مخلوط بود اما گبریت در زمین

نمناک و خاک نرم و در رطوبات دهنی متولد شود و ملح در زمین شور و آبهای شور و جص در زمین نرم و شوره

و اسفیداج در زمین ریگناک که تراب آن بجص مخلوط شود [illegible] و شبه در زمینی که خاک آن غلیظ [illegible] چنانکه در [illegible]

انبیا جو جهان ما بنو
ادیم جو جمن با جو نبو

[illegible] می بتابد بر همه عالم سهیل ... جای ادیم ... [illegible]
که اول آن را اهل یمن بینند و چون اول نظر او در یمن افتد انبان یمن ادیم میشوند بخلاف انبان مواضع دیگر
که ادیم نگردند پس انبان یمن استعداد قبول نظر او دارند و انبان سایر مواضع استعداد قبول نظر او
ندارند همچنان پسر مزاح استعداد قبول تربیت داشت و پادشاهزاده استعداد قبول آن نداشت پس این قطعه
متبادر آنست که مقوله ادیب باشد و تواند که مقوله شیخ باشد حکایت شیخی و در بعضی نسخ پیری را شنیدم که
مریدی را میگفت ای پسر چندانکه تعلق خاطر آدمیزاده بروزیست اگر بروزی ده بودی از مقام ملایکه
در بعضی نسخ مقام او از ملایک درگذشتی زیراکه مقام ملایکه علویست و مقام آدمی سفلی و سفلی چون عروج
کند علوی گردد و علوی در مقام خود محبوس ماند که وما منا الا له مقام معلوم و چون آدمی عروج کرد و ملایکه محبوس
مانند یقین است که از ملایکه درگذشت یا آنکه چون آدمی عروج کند بمرتبه وصول الی الله رسد و ملایکه در مقام
خود محبوس مانند و بمرتبه وصول الی الله نرسند بنابران مرتبه آدمی از ایشان درگذرد فراموشت نکرد
ایزد دران حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش بالفتح صیغه اسم مفعول از دهش بمعنی متحیر شده نشست و چون
بواو مجهول مشهورست عوام گمان برند که لفظ فارسیست چنانکه در مختصر هست و در کشف آورده که مدهوش بالفتح
متحیر و حیران گردیده و عدم فراموشی دران زمان باعتبار ایصال روزیست یا باعتبار اعطاء طبع و روان
وعقل و ادراک و جز آن چنانکه گوید روانت داد و طبع و عقل و ادراک جمال و نطق و رای و فکرت و هوش اگرچه
متبادر آنست که هوش فارسی عقل است ولیکن در کشف آورده که هوش بمعنی ذهن است و ذهن بالکسر و بفتحتین زیرک
بودن و یاد داشتن و قوت و تیزی خاطر و توانا بودن چنانکه در لطایف است ده انگشت مرتب کرد بر کف دو بازو
مرکب ساخت بر دوش و دیگر اعضا که در بدن تو موجود اند از حواس خمس ظاهر و باطن و جز آن کنون پنداری ای
ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش یعنی اکنون که ترا پیدا کرد و همه اعضا ترا مرتب ساخت پنداری ای
ناچیز همت که آفریننده تو روزی ترا فراموش کند و تو آنرا بهم رسانی مگر آیه وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
از قبها در کلام مجید و فرقان حمید نخوانده و نشنیده حکایت اعرابی را دیدم که با پسر از روی وعظ و نصیحت
میگفت یا بنی انک مسئول یوم القیمة ای پسر که ... که تسوال کرده ... روز قیامت ... [illegible]

[illegible]

بحکم

چنین خبر کسید کدی سو لا یتقال بین ان نسبت بو گفته شود که یکا تقتاب الاشیا یعنی در روز قیامت از کسب نسبت

و در نسب نپرسند چنانکه در آیه فلا انساب بینهم اشارت بآنست و در خبر یا فاطمة لا تتکلی بانک بنت

محمد اعملی اعملی اخبار از آنست چنانکه شیخ جاجرمی گوید که بعضی را خواهند پرسید که علت چیست نگویند که بدرستی

یعنی در زمان حساب وزن اعمال در موقف عرصات سوال از اعمال کنند نه سوال از انساب ولیکن چون ابا و اولیا

برای ابنای شفاعت کنند و ابنای اولیا برای ابا و حق سبحانه شفاعت ایشان قبول کند از آنکه شفاعت انبیا

و اولیا برحق است چنانکه در قصیده امالی گوید شعر سوم رجو شفاعة اهل خیر لاصحاب الکبایر کالجبال یعنی

شفاعت اهل خیر جاداشته شده است نزد اهل سنت و جماعة برای اصحاب کبیره مثل کوهها و درینجا

اشارت است بآنکه شفاعة برای عفو اهل صغیره و رفع درجات و غیر آن مرجو است بالطریق الاولی مرجو شفاعت

از اهل کمال از بهر کسی که در عذابست و وبال منکر شفاعت آنکه او معتزلی است هم منکر از شیعه و ارباب ضلالت

جامه کعبه را که می پوشند او نه از ارم پیله نامی شد پیله بکسر بای فارسیه و یای مجهول کرم ابریشم از دست یا عزیزی

نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد یعنی عزت جامه کعبه نه برای آنست که از کرم پیله شهرت یافته و از دید برآمده

بلکه برای آنست که با عزیزی که کعبه است یا بزرگی که او را پوشیده نشسته است چندروز لاجرم مثل آن عزیز گرامی

شده است حکایت حکما در تصانیف جمع تصنیف بالفتح از خود کتاب ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا

کردن بعضی نوع را از بعضی آورده اند که آدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر حیوانات

را ولادت معهود است که بعد از چند ماه متولد شوند آدم را چنان معهود نیست بلکه اصحاب تجارب ای آنانکه تجربه

کرده دیده اند چنان مشهور است که چون ولادت ایشان نزدیک رسد احشای بالفتح جمع حشو یعنی رودها مادر

بخورند و شکمش را بدرند و بیرون آیند و راه صحرا گیرند و آن کوسها که در خانه گزدمان بینند همان است

و این نکته بالضم سخن باریک ماخوذ از نکت الارض اذا ضرب فاثر فیها بالقضیب و نحوه زیرا که چنانکه قضیب موثر

در زمین است سخن باریک موثر در نفوس است و چون نکته مورث انبساط باشد او را لطیفه گویند بخیدرت از ما

گفتم گفت دلیل بصدق این قول که حکما در تصانیف خود آورده اند گواه سید ... و چنین بتوان بود در حال خوردن

[illegible] برهم [illegible] مقصود و محبوب که سید [illegible] یعنی مرد و [illegible] مشغول انه

که مردم ایشان را میکشند و میزنند و لعنت میگویند و لهذا آنسرور فرمود چون بر اندام مبارک ایشان نیش زد
لعن الله العقرب لا یدع نبیا ولا غیره و در خبر است که چون کژدم نیش زند معوذتین را بخوانند و بدمند
و در آب نمک انداخته آن عضو را بمالند که درد کم شود و در اختیارات بدیعی آورده که عقرب را بپارسی کژدم گویند
بهترینش آنست که نر باشد و علامت نر آنست که ضعیف و لاغر و نیشش سطبر بود و علامت ماده آنست که فربه
و بزرگ و نیشش باریک بود و طبعش سرد و خشک است در اول چون عقرب را بسوزند و صلایه کرده بجهت ریگ بکار آرند
و در چشم کشند ضعف باصره را نفع دهد و طریق سوختنش آنست که شیشه سطبر را در گل حکمت گیرند و عقرب را
درون آن کنند و شب در تنور تافته نهاده سر تنور را بپوشند و صباح بیرون آرند و بکار برند پس را
بهر دوستی کرد گاهی جوانمرد یا دگر این بیاید هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی دانشمند و در بعض نسخ
دولتمند است یعنی هر که با اهل خود و قرابت خویش که برادرست که پدر و مادر با برادر و پسر و جز آن وفا نکند بلکه بیوفایی
نماید نشود دوست روی کسی که دانشمند است یعنی هر که دانش دارد او را دوست ندارد و یا دوست روی دانشمند نشود
کژدم را پرسیدند که چرا زمستان بیرون نیایی گفت در تابستان چه حرمت دارم و در بعض نسخ است که
چرا زمستان بیرون آیم یعنی چون کژدم موذیست و کسی او را دوست نکند همچنین مرد موذی را بروی قیاس
کن که کسی او را دوست نکند پس موذی را بهتر است که در گوشه نشیند تا مردم از ایذای او خلاص یابند حکایت

که بزمستان نیز بیرون آیم

درویشی را زنی حامله بود مدت حمل که نه ماه یا ده ماه است بسر آمد درویش را در همه عمر فرزند نیامده بود گفت
اگر خدای تعالی پسری دهد جز این خرقه که هر چه در ملک منست ایثار یا کسی دیگر را بر خود اختیار کردن و آنچه برای
خود بود بدیگری دادن کنم اتفاقا در خانه درویش بارادهٔ الهی پسر آمد یعنی تولد نمود و درویش شادمانی کرد و از فرموده خداوند
تعالی که تفرح ان الله لا یحب الفرحین غافل ماند و سفره یاران بموجب شرط که اگر خداوند تعالی مرا پسری دهد جز این خرقه
که پوشیده ام ایثار درویشان کنم نهاد و من از آنجا بجانب شام سفر کردم پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم
بمحلت آن دوست یا یار چنانکه در بعض نسخ است و مراد از درویش است در گذشتم و از چگونگی حالش پرسیدم گفتند
بزندان شحنه دولت گفتم سبب چیست که بزندان شحنه دولت گفتند پسرش خمر خورده و عربده یالغتی ندیم آزادی
و بدمستی کرده و بدخلقی نموده و جنگ با جبر کرده و خون کسی ریخته و از شهر گریخته یا جزای آن گناه پدر را

پدر را

بعلت آن خون که یعنی بخیتی از روی سیاست یا کفاره آن گفته اند و گوشه بدر را بکفایت بیشتر گرفتن و فروع

تحریف جایز نیست چنانکه آیه لا تجزوا وازره وزر اخری برآن دلالت میکند و سلسله در قار سنیع زنجیر و چند

که در پای کنند و در عرب پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مانند آن در کردن و بند کردن در پای دارد

یا بوده است یا ثابت است گفتم این بلا را که پیر او ست یا جنایتی که از و واقع شده بحاجت از خود احتراز

بود چنانکه گفته اند خود کرده را علاج نیست و هم گفته اند که از ماست که بر ماست زنان باردار ای مرد هشیار

از وقت ولادت مار زایند یعنی فرزندی زایند که بصورت مار بود یا مار معروف را زایند و این زادن از قدرو

الٰهی بعید نیست از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زایند فرزند ناهموار مراد از فرزندی که فاسق

یا عاق یا کافر یا غیر مودب باشد و بهتر بودن مار زائیدن مار از فرزند ناهموار برای آنست که چون مار زاید مردم

ازان احتراز نمایند یا او را بکشند یا سر دهند تا مردم از آزار او رهائی یابند بخلاف فرزند ناهموار که در صورت

مردم است و در سیرت مار پس احتراز کردن ازو ممکن نباشد حکایت طفل بودم که بزرگی را از حد بلوغ پرسیدم گفت در کتب

فقه و مسایل مسطور است که حد بلوغ سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام سیوم برآمدن موی پیش و در بعضی

نسخ عانه یعنی زهار و موی زهار عدیله کرد فرد آنکه در بعضی نسخ واقع شده اعضای نهان تفسیر او ست و این حکم بلوغ

مرد است و تخصیص بحکم مرد برای آنست که سایل مرد است و مراد از بلوغ مرد است و در شرح وقایه آورده که بلوغ

غلام باحتلام است و احبال و انزال و بلوغ جاریه باحتلام است و حیض و حبل و اگر این علامات یافته نشود

پس مرد بالغ شود به هژده سالگی و زن به هفده سالگی و صاحبین گویند در هر دو که بالغ شوند به پانزده سالگی و کمتر

وادنی مدت بلوغ مرد دوازده سالگی است و ادنی مدت زن نه سالگی و اگر هر دو مراهق شدند و گفتند که ما بالغ

شدیم تصدیق کنند و آن هر دو مثل بالغ اند در حکم انتهی پس در کتاب اختیار قول صاحبین است و تقدیم او را

اختلاف در دست و اختیار مفتی به است و آنچه یکی از علامت بلوغ موی زهار شمرده در هیچ کتابی از فقه بنظر نیامده

مگر قول بعضی مجتهدان آمادر حقیقت یعنی آنچه مذکور شد حکم بلوغ شریعت بود اما حکم بلوغ در حقیقت یک نشان

دارد آنکه در بند رضای حق عز و جل بیش ازان باشد که در بند حظ نفس خود و هرکه درو این صفت موجود نباشد در بند

رضای حق بیش ازان نباشد که در بند حظ نفس خود باشد محققان بالغش نخوانند بدانکه محققان در مواهب خرج

که در عالم است نهایتی و غایتی دارد نهایة هر چیز بلوغ است و غایة هر چیز حریت زیرا که چون میوه در درخت
تمام شود و بنهایت خود رسد عرب گویند که میوه بالغ است و چون میوه بعد از بلوغ از درخت جدا
شود گویند که حر گشت و علامت نهایت آنست که باول خود رسد و هر چیز که باول خود رسید بنهایت خود رسید چنانکه
گندم که در زمین انداختند و شرائط آن نگاه داشتند در روئیدن شود و نما پیدا کرد و هر روز ترقی کند تا آنگاه که
میوه پدید آید و میوه هر چیز تخم آن چیز بوده باشد و چون بتخم خود رسید بنهایت خود رسید و دایره تمام
شد و مادام که دایره باول خود نرسد تمام نشود و چون باول خود رسید دایره تمام شد و برین قیاس تخم
قالب آدمی نطفه باشد و چون قالب آدمی بجایی رسد که در وی نطفه پدید آید بالغ گردد و معنی بلوغ رسیدن است
و معنی حریت آزادی و قطع پیوند کردن است و تفصیل این مقدمات از فواید الطالبین که از مؤلفات این
ضعیف است طلب کنند و چون بالغ و حر شود در وی علامات بلوغ و حریت پدید آیند و یکی از علامات بلوغ
و حریت آنست که در بند رضای حق بوده نه در بند رضای نفس خود و چون در بند رضای نفس خود بوده نه در بند رضای
حق محققان دانند که هنوز نابالغ است و بندهٔ نفس خود نه بالغ و بندهٔ حق ست آنانکه رضای حق بجان میجویند
در راه رضای او بسر می پویند هر یک همه آن کنند که حق فرماید او نیز همان کند که ایشان گویند در خبر است که ان لله
رجالا یرضی برضاهم و یغضب بغضبهم کما انهم یرضون برضاه و یغضبون بغضبه هر چه خواهد آن کنند که
هر چه خواهد آن کنی آنچه گوئی آن شود که هر چه گفت او شنوی بصورت آدمی شد قطرهٔ آب که چهل روز در قرار
رحم ماند یعنی بصورت آدمی شده است قطرهٔ آب نطفه که چهل روز او را در رحم مادر قرار مانده بعد از ان علقه بعد از ان
مضغه بعد از ان روح در وی دمیده شده و چون روح در وی دمیده شده آدمیت در وی ظهور پیوست اگر چه
عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدم خواند زیرا که آدمی بواسطهٔ عقل از بهایم ممتاز شده هم ایشان عقل ندارند
و آدمی عقل دارد پس اگر آدم در زیر بار چهل ساله شود و عقل نداشته باشد او را آدمی نتوان گفت بلکه حیوانست که صورت
انسان دارد چنانکه بوزینه یا نقش دیوار که صورت آدمی دارد و عقل در وی موجود نیست جوانمردی و لطف و آدمیت
نقش هیولانیست از هیولانی منسوب بسوی هیولا و هیولا جوهریست که اول است و آن نزد قسمی است باعتقاد
صوفیه اول [illegible] روح اعظم [illegible]

صورة

صورة بروعارض شود جسم موجود کرده و نزد اهل الله اسم چیزی که صور اشیا دران ظاهر کرده و آنرا صور فیضیه
اعیان ثابته گویند و متکلمین حقایق اشیا و حکما ماده و اصل اشیا گفته اند فی عبد اللطیف حکیم سنائی گوید آن
وجودی که بایان باشد از هیولی و جسم و جان باشد یعنی انسانیت جوانمردی و لطف و آدمیت است نه همین
نقش هیولائی و پیکر انسانی بودن انسانیت است یا آنکه جوانمردی و لطف و آدمیت همین نقش هیولائی می بینید ار
بلکه این امور ورا از این نقش هیولائی و پیکر جسمانی است هنر باید که صورت میتوان کرد بایوانها در از شنگرف و
زنگار یعنی برای ثبوت و تحقق انسانیت هنر باید که آن معنی مذکور است نه صورت زیرا که صورت میتوان کرد در ایوانها
از شنگرف و زنگار و لیکن معنی که بآن انسانیت متحقق شود کردن متعذر است چو انسان را نباشد فضل و احسان
چه فرق از آدمی تا نقش دیوار زیرا که در عدم فضل و احسان آدمی و نقش دیوار هر دو برابر اند چه بصفات عدمیت
چیزی از چیزی ممتاز نگردد بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را اگر توانی دل بدست آر یعنی دنیا را حاصل کردن
هنر نیست هنر آنست که بدنیا صرف کردن دلی از دلهای مردمان حاصل کنی و خوشحال سازی که هنر همین است نه دیگر چیز
و ثمرات دنیوی و اخروی مترتب است چنانکه در اخبار و احادیث مذکور است حکایت سالی نزاع بالکسر جنگ و خصومت
و در کنز آورده که نزاع بالکسر آرزومند گشتن و با کسی در چیزی و کشیدن در پیادگان حاج افتاد و داعی ای گوینده
و کننده که مراد از نفس خود دارد دران سفر پیاده بود به بیانی الانصاف در سر و روی یکدیگر افتادیم و داد فسوق بضمتین فسق
بالکسر بیرون آمدن از فرمان خداوند تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست و بفتح اول و دوم مردی فاسق و جدال براد
و حال آنکه فسوق و جدال و رفث در حج منهی است چنانکه آیه لا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج مشعر است
کجاوه نشینی را شنیدم که با عدیل بالفتح راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قدر و مرتبه خود میگفت یا للعجب
کاری است که پیاده عاج چون عرصه شطرنج بالکسر و تا حطی و تای قرشت دو لغت است بازی معروف
بفتح شین غلط است و گویند که شطرنج معرب شدرنج است چنانکه در عبد اللهی است بسر می برد فرزین بالفتح چنانکه
در اکثر کتب لغت دست و شیخ اوحدی شیرازی بکسر تصحیح نموده و آن مهره شطرنج است که او را وزیر گویند میشود یعنی
به آن میشود که بود زیرا که اول هیچ یکی جهته رفتار داشت و چون فرزین شود چهار طرف رفتار دارد و پیادگان
حاج عرصه بادیه بسر بردند و بتر شدند از آنچه اول بودند چنین فسوق و رفث و جدال میکردند و اکنون نمیکنند

حاج درمیان پیادگان حج

داعی نیز دران سفر پیاده بود اتفاقا از بی انصافی در سر و روی یکدیگر افتادیم

حاج مهره دندان فیل که از شطرنج بسازند

۱۱۴

شیخ در جواب آن گلی ده نشین گوید از من بگوی حاجی مردم گزای را گزای بالفتح گزنده و گزند رساننده کو پوستین
خلق بآزار میدرد یعنی بآزار خود پوستین خلق را میدرد و شکوه و عیب حاجیان بیان مینماید حاجی
تو نیستی شتر است از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد یعنی تو صفت حاجی نداری بلکه شتر حاجی است زیرا که
صفت حاجی باربردن است و تو بار برنداری و شتر بار مردم برمیدارد پس باید که شتر را حاجی گویند نه ترا
ازانکه در شتر صفت حاجی موجود است نه در تو و احتمال دارد که این بیت از زبان گلی ده نشین باشد یعنی از من بگوی
حاجی را که مردم را گزند رساننده است عام است ازانکه آن حاجی پیاده باشد یا شتر سوار که تو حاجی نیستی
ازانکه بمردم آزار میرسانی و بار مردم برنداری بلکه بایشان نزاع در افتی که بلکه شتر حاجی است که بار مردم
برمیدارد حکایت در بعضی نسخ حکمت و در بعضی نسخ خبر است هندوی بالکسر کافر و بنده و غلام و تیغ که
از هند آید و کسی که در هند سکونت دارد نظام گوید ه دو هندو برآید ز هندوستان یکی دزد باشد دگر پاسبان
نفط بالفتح والکسر روغن چراغ و در فرهنگ استاد شیخ محمد لاد آورده که آن دارویست که حکما ساخته هر جا
که اندازند آتش در گیرد و درینجا مراد از آتش بازیست اندازی همی آموخت حکیمی گفت ترا که خانه نیین است
بازی کردن نکین منسوب به نی مثل گلین منسوب بگل و آنچه در بعضی نسخ آتشین است و در بعضی ازینا از عدم فهم نساخ
است بازی ای بازی نفط یا آتش بازی نه اینست یعنی هر جا آدمی را فعلی مناسب بحال خویش باید کرد و فعلی
نامناسب بکار خود چنانکه صاحب خانه نیین فعل آتشین کند که خردمندان او را احمق گویند زیرا که خانه و فعل که
متضاد اند والضدان لا یجتمعان تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی و آنچه دانی که نه نیکوست جوابش مگوی

نه نیکو ندانی جوابست مگو

یعنی ما دام که ندانی که سخن عین صوابست آنرا مگوی و آن سوال که دانی نیکو نیست او را جواب مگوی چنانکه گفته
اند که بانگ خر از جواب نیست و این سخن که نیکو نباشد گفتن آن بدان ماند که کسی خانه نیین دارد و نفط اندازی
آموزد که او را از نفط اندازی خانه او را ضرر است از سوختن همچنان از سخنی که نیکو نباشد گوینده را الذ ضرر است
حکایت مردی را درد چشم شد پیش بیطار بالفتح پزشک ستور یعنی طبیب ستور و او را بیطر و بیطن نیز گویند چنانکه
در کشف است رفت که مرا ای چشم مراد وا کن بیطار آنچه در چشم چهارپایان کردی در دیده او کشید و از آن
دارو که بیطار در چشم او کرد کور شد حکومت پیش داور بردند گفت [illegible] بیطار هیچ تاوانی

[illegible]

نیست زیرا که اگر این فرمودی چشم بیطار بر فتی مقصود ازین سخن دوای سخن بیطار و آن مردی که برای درد

چشم پیش او رفت آنست که هرکه نا آزموده را کارهای بزرگ فرماید عاقبت الامر و در بعض نسخ آخر کار آخر الامر

ندامت برد و نزدیک خردمندان بخفت بالکسر سبک شدن و سبکی و نادانی عقل منسوب گردد برای

عدم حزم در آخر کار خویش چنانکه در خبر است که الحزم سوء الظن ندهد هوشمند روشن رای بدون مایه

کارهای خطیر فرومایه یا هنر و فقیر و آنکه کارهای کمینه کند و خطیر فعیل از خطر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت

و مهلکه و آنچه بادار کنند و هلاک نزدیک شدن چنانکه در کشف است بوریا باف اگرچه بافنده است نبرندش

بکارگاه حریر بوزن فعیل جامه ابریشم و کاغذ باریک که او را کاغذ حریری گویند و کرم شده از آنکه فعیل از اوراق آ

حکایت یکی از بزرگان ائمه جمع امام و آن تواند که مراد از ائمه اربعه بود یا مراد از ائمه اشارت عشره یا

جز آن را پسری وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق بالضم معروف یعنی پرده مرده که از چوب سازند

و در مختصر آورده که صندوق که بفتح اول مشهور است بضم اول است چه فعلول و فعلیل بفتح نیامده بلکه بضم آید

تربتش چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را که قرآن مجید و فرقان حمید است عزت و شرف بیشتر از آنست

که روا باشد در چنین جایها نوشتن که بروزگار سوده شود و خلایق بر و گذر کنند و سگان بر و شاشند چه از

عادات سگانست که آنچه بلند از قبر و قرآن یابند بر داشته بر و شاشند و حرمت او نشناسند و پاک

سازند یا بر و بنشینند باری بضرورت اگر چیزی می‌نویسید همین و در بعض نسخ قطعه کفایت است و نسخه

که هرگاه سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من بگذر ای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده

بر گل من یعنی ای دوست قضیه منعکس را ببین و از و عبرة گیر که این قضیه بر تو نیز آمدنی است یا تماشای باغ

مرو و تماشای قبر من ببین و فاتحه بخوان که باری با تو مؤانسته کردم چه مرد کار با زایران قبور خویش مؤانسته

باشد چنانکه در اخبار صحاح مذکور است حکایت پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید

بنده خود را دست و پای استوار بسته بود و عقوبت همی کرد گفت ای پسر خدای تعالی همچو تو مخلوقی را اسیر حکم

تو گردانیده و ترا بروی فضیلت داده که خداوند و حاکم او گردانیده و اگر برعکس کردی یعنی او را حاکم گردانیدی

و ترا بنده چه می‌کردی شکر نعمت باری تعالی بجا آر و چندین جفا بر وی مپسند و در بعض نسخ بجای این

نسخه آه هرکه که سبزه [illegible]

بنده فردا قیامت از توبه باشد چه خوبی عبادت که در دنیا بجا آورده یا برای ثواب عقوبتی که در بیچاره
میکنی یا برای خدمتی که خداوند خود را بجای آورده و شرمساری بری برای فوقیت درجهٔ او یا برای آزاری
و عقوبتی که باو در دنیا رسانیده بر بنده مگیر خشم بسیار جور مکن و دلش میازار او را تو بده درم خریدی
آخر نه بقدرت آفریدی یعنی اگر قدرت چنان میداشتی که او را می آفریدی از شکستن و بستن هر چه در حق
او میکردی جور و ستم نبودی و چون او را بقدرت نیافریده بلکه بده درم خریده نباید که چنان جور و جفا
در حق او میکنی این حکم غرور و خشم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند یعنی این حکم غرور و خشم که در حق
بنده میکنی تا چند این حکم غرور و خشم روان شود و از تو بزرگتر خداوند تعالی است که مکافات این غرور و خشم
را خواهد داد یا از تو بزرگتر خداوند تعالی است و حکم و غرور و خشم را روان نکند پس بطریق اولی که حکم غرور
و خشم را روان نکنی ای خلف ارسلان آغوش فرمان ده خود مکن فراموش ارسلان بالفتح نام بادشاه و بمعنی
شیر و بنده نیز و آغوش بالفتح والمد و واو فارسی کنار و بمعنی بنده و پرستار نیز آمده اگر در میان ارسلان
و آغوش حرف عطف بود تقدیر معنی آنکه ای خلف بنده و پرستار در حکم راندن بر بنده و پرستار فرمان دهنده
خود را فراموش مکن پس اگر حکم در حق ایشان بعدل راندی فرمان دهندهٔ تو نیز حکم بعدل راند و اگر درباره ایشان
حکم بظلم راندی فرمان دهندهٔ تو نیز حکم بجزای آن راند و اگر فک حرف عطف باشد تقدیر معنی آنکه ای خلف حاکم
و بادشاه بندهٔ خودی در زمان حکم کردن بران بندهٔ فرمان دهنده و حکم کننده خود را فراموش مکن بمطابق
حکم تو بر بنده وی نیز بر تو حکم کند پس اگر حکم تو خیر است حکم خیر در باب تو روان کند و اگر حکم تو شر است حکم
شر در باب تو با مضار رساند در خبر است از پیغامبر علیه السلام که بزرگترین حسرتها در روز قیامت آن بود که بنده
صالح را در بهشت برند و خداوند فاسق بیوفا را در دوزخ کنند و در انوار آورده که در شرع گنه خارج از امر حق بود
بارتکاب کبیره و آنرا درجات است اول آنکه او را تعدی گویند و آن عبارت از ارتکاب کبیره است احیانا با وجود
استقباح آن دوم آنکه او را انهماک خوانند و آن عبارت از اعتیاد کبیره با وجود غیر مبالات آن سیوم آنکه او را
جحود گویند و آن عبارت از ارتکاب با استصواب است و چون باین مقام قریب شود ربقهٔ ایمان از گردن او در آید
[illegible] بر عقد [illegible] بلفظ [illegible] طریق خدمت آمده [illegible] بالفتح [illegible]

و توانائی چیزی و طاقت وکردن بند زلفی و بالضم آن نیزه منقش که بر چرم ازان آویخته فرد بست طیق

برزند خشم بیچارگان و طیره بکسر طیره و طیره وزنه بمعنی طیش است و خفقه ضاحکه گذشت که فضیحت بود بروز

شمار بنده آزاد و خواجه در زنجیر یعنی بنده برای طاعت و عبادت لذ عذاب دوزخ آزاد کرده و خواجه بکفر

عدم طاعت و عبادت در زنجیر باشد یا بنده برای عقوبت بنده خدمت خواجه آزاد شود خواجه برای عقوبت

او در زنجیر باشد حکایت سالی از بلخ با شامیانم ای مردم شام اتفاق سفر بود و در بعض نسخ هم سفر

بودم و راه از حرامیان ای دزدان چه حرامی کسی است که منسوب بخوردن حرام بود و دزد خورنده حرام است

پرخطر جوانی بدرقه بالفتح رهبر همراه ما شد شیر بازو ای مثل شیر سخت بازو بود و در بعض نسخ تیر بازی

ای تیرانداز حرب با جود داشت چرخ انداز ای اندازنده تیر چرخ که آن از آلات حصار گیری است و در بعض

یعنی کمند کفنه چنانکه در مختصر است سلح شور ای پهلوان پیل زور که ده مرد توانا کمان او را زه نکردندی و در بعض

نسخ نتوانستندی کرد و زورآوران روی زمین پشت او را بر زمین نیاوردندی اما متنعم ای بنعمت پرورده

شده بود و سایه پرورده بود نه جهان دیده و رعد بالفتح نام فرشته که ابر را میراند و نزد بعض آواز

ابر و ترسانیدن و نیکوروی شدن و نام فرشته که ابر را میراند کوس دلاوران بگوشش او نرسیده و برق

بالفتح روشنی که از ابر بیرون جهد و نقیض خیره شدن چشم و حیران شدن آن و بدر داهیان شکم که شنید

سهمواران بچشم ندیده نیفتاده در دست دشمن اسیر بگرد دشمن نباریده باران چو تیر یعنی مردی که بر

بدست دشمن اسیر افتد بعد از آن بوجهی از وجوه خلاص شود و پخته گردد از آنکه سختی حرب و اسیری دیده و مردی

در معارکه باران تیر بروی باریده و وی زخمی گردد و وی نیز پخته شود و چون مردی که حکایت او مذکور شد

از این هر دو بیگی پختگی حاصل نکرده بود خام بود من و این جوان هر دو در پی کاروان دوان هر دیوار قوی که از

پیش بیامدی بقوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سرپنجه برکندی و تفاخرکنان تفاعل یا

بکسر فخر کردن و نازیدن گفتی پیل کو تا کتف و بازوی گردان بالضم جمع گرد یعنی پهلوان و دلاور ببیند شیر کو تا

کف و سرپنجه مردان ببیند یعنی از فیل و شیر حاضر باشند و زور کتف و پنجه مرا ببینند از قوت منهزم گردند بیاید نقوه زور

[illegible] که در پی کاروان [illegible]

کردند هندوی ایی دو روز دو روی از پس سنگی سر بر آوردند و قصد قتال با لشکر جنگ کردند و جنگ بالفتح و کسر لشکر

بسیار جنگ کشنده و بالفتح جان و نفیه تن نام و ندهد بیست یک چوب او ود بغل دیگری کلوخ گویا آلت گشتی و رزاز

که بدان کلوخ کلان ابشکنند هند تش سونگری خوانند چو او را گفتم چه حال داری و در بعض نسخ چه حالست بجای

آنچه داری زمردی آن روز که دشمن بپای خود آید بگور زیرا که ضعیف که با قوی محاربه نماید گویا که بپای خود بگور رسید

از آنکه قریب است که قوی او را بکشد و وی بگور رود چنانکه گردم و چو او را دیدم که کمان از دستش بیفتاد و لرزه

اندامش افتاد و متحیر ایستاده هر که موی شکافد به تیر جوشن خای بر فرد حمله جنگ آوران بگذارد پای زره

زره شکنم

موی شکافی خانه در جنگ بکار نیاید چنانکه گفته اند مصلحت خانه در بازار بکار نیاید حاصل آنکه تا دام که مرد تجربه

نباشد و کارزار در محاربه ندیده هر چند که در خانه حکم انداز باشد در جنگ دلاوری نتواند کرد بلکه از هیبت خورد

چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه بگذاردیم و جان بسلامت بردیم و بر فرمان کلام حمید و فرقان مجید که و لا

تلقوا بایدیکم الی التهلکة عمل نمودیم بکارها از آن مرد کار دیده فرست که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند شرزه بالفتح

خشمگین و برقوت و بسیار و این لفظ بر غیر شیر و پلنگ بر سبع دیگر نیاید چنانکه در نوبهار است و لیکن در کشف

آورده که شرزه بالفتح و در نوه الیست غالب تر از شیر جوان الکه قوی یال و پیلتن باشد بجنگ دشمنش از هول بکشند موند

گذشته

یعنی جوان ما دام که کار آزموده و در کارزار نباشد اگر چه قوی و پیل هیکل باشد بجنگ دشمن از هول بپوسند او بند

بر دشمن مصاف آزموده معلوم است چنانکه مسئله شرعی به پیش دانشمند نبرد بفتحتین جنگ و پیکار و مصاف

بالفتح جای صف و بالضم بالکد صف کشیدن و در کنز آورده که مصف ایستادن در جنگ و مصاف بالفتح جمع

کذا فی الکشف یعنی جنگ و پیکار پیش مصاف آزموده معلوم است چنانکه دانشمند را مسئله شرعی معلوم است و این فقیر راکه

موت متمادی سیاه گری کرده و مصافها بسیار دیده بر هر مسئله معلوم است حکایت توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر

و با درویش بچه بمناظره در نشسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه بالکنز نوشته و در فارسی آنرا

گویند که در کاغذ یا جامه نبشت کلام الله یا قرآن بخط ورج دیبا پیچ و سبز نویسند و در دیوار عمارت قریب سقف

وصل کنند چنانکه در کشف است رنگین و فرش رخام بالضم سنگ سفید و نرم و نام موضع و قیل شهر است

انداخته و با خشت فیروزه در ساخته با گور پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک بر او پاشیده بسبز درویش

[illegible]

آورده

برآورد و گفت که هنوز پرده زیر سنگ ازان نجنبیده باشد که بدر رود بهشت رسیده باشد چنانکه در خبر
است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فقرا امت من پیش از اغنیا به بهشت روند نصف روز
که پانصد سال دنیا باشد چه روز آخرت از هزار سال است و نصف او پانصد سال و در خبر است که موت الفقراء
راحة وموت الاغنياء حسرة یعنی فقیران را حسرت است برای وصول ایشان بنعمای آخرت که بوی ایشان بواسطه
موت معد و مهیاست و موت دنیاداران حسرت و پشیمانی است برای وصول ایشان بعذاب دوزخ یا
درویشان راحت برای آنست که درویشان چیزی از اموال و امتعه دنیاوی ندارند که بحسرت بگذارند
بخلاف اغنیا که ایشان اموال و امتعه دنیاوی دارند و آنرا بحسرت بگذارند خر که کمتر نهند بروی بار
بره آسوده تر کند رفتار یعنی مثل درویش و غنی مثل خر است که بروی کمتر یا بسیار بار باشد و یقین است که
خری که بروی کمتر بار باشد آسوده تر رفتار کند از خری که بروی بسیار بار باشد پس مرگ درویش برای آن
راحت است که بروی بار اثقال دنیا کمتر است و مرگ غنی برای آن حسرت است که بروی اثقال دنیا بیشتر
است و در خبر است که نجی المخفون وهلک المثقلون مرد درویش که بار ستم فاقه کشید بدر مرگ همانا که
سبکسار آید زیرا که فقر و فاقه ثقل و اوزار گناهان او رفع نموده یا بار حساب از وی مرتفع شده و بی
حساب در جنت رود و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست مردنش زینهمه شک نیست که دشوار آید یعنی
و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیسته است مردن او زینهمه درویشان یا از این نعمت و آسایش و
آسانی او شک نیست که دشوار آید زیرا که اثقال و اوزار گناهان بر سر اوست یا حساب اعمال او هنوز باقیست که حلالها
حساب و حرامها عذاب اشاره بآنست با همه حال اسیری که زبندی برهد بهتر از شاه و وزیری که گرفتار
آید و در بعضی نسخ بجای شاه و وزیری حال امیری است مثل درویش مثل اسیریست که بمردن از بند دنیا خلاص
شود چنانکه الدنیا سجن المومن اشاره بآنست و مثل شاه و وزیر یا وزیر شاه مثل کسی است که برای گناهان
یا حساب بی حال مردن گرفتار آید و یقین است که خلاص از گرفتار بهتر و اولی است حکایت بزرگی را رسید
در معنی حدیث که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمن تو نفس تست که در میان
دو پهلوی تست یعنی ازان بزرگی پرسیده شد که چه سبب است [illegible] دشمن [illegible] جواب گفت [illegible]

هزار دشمنی که با وی مدارا کنی و در بعض نسخ احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چندانکه احسان کنی و در بعض
نسخ مدارا کنی مخالفة زیادت و در بعض نسخ دشمنی کند فرشته خوی بود آدمی بکم خوردن و گر خورد چو بهایم
بیوفتد چو جماد بیوفتد اشباع بفتحه است و جماد بالفتح چیزی که درو نشو و نما نباشد و چیزی که جان
ندارد و زمینی که درو باران نبارد یعنی بکم خوردن آدمی فرشته خوی بود و خوی فرشته عبادت و ریاضت
یعنی عبادات و ریاضت بجا آرد و یا پاکی و صفائی حاصل کند و اگر مثل بهایم بسیار خورد و از علو درجه یا از عبادت
و طاعت یا از پاکی و صفای فرو افتد مثل جماد یا در خواب و غفلت فرو افتد مراد هر که بر آرزو مطیع امر شود
خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد حجة الاسلام در احیاء آورده که اعدای عدو لابن آدم نفسه
مرد با هر دشمنی که برزد از شر او ایمن گردد فاما چون با دشمن نفس بسازد مردم را هلاک کند چه هر گاه که
دار و به پروری در قیامت شکر تو گوید مگر نفس تو که از تو گله کند کذا فی شمایل الاتقیا حکایت جدال بالکسر خصومت
و دشمنی کردن و با کسی جنگیدن و قوی شدن و بهانه گرفتن و جدال کشیدن سعدی با مدعی بالضم والتشدید
کسی که دعوی کند در بیان توانگری و درویشی که ازین هر دو کدام افضل و اولیست یکی در صورت درویشان
نه بر صفت ایشان در محفلی بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه و رمی قال بالضم جمع نشسته و تشنیع
و شناعة بالفتح زشت و زشتی و سخت کار در پیوسته و دفتر شکایتی بالکسر گله کردن و گله و بالفتح نزدیک
شدن و مانند شدن باز کرده و ذم بالفتح والتشدید نکوهیدن و صفت بد کردن کسی و ناخوش و لوی ناخوش
توانگران آغاز نهاده و سخن وی در مذمت توانگران بدینجا رسیده که درویش را دست قدرت بسته ای
دست بر بخشیدن و دادن چیزی دیگر را بسته شده و توانگر را پای ارادت شکسته ای پای اراده کردن
برای ایثار کردن بر درویشان شکسته شده حاصل کلام اوست که کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان
نعمت را کرم نیست مرا که پرورده نعمت بزرگانم ای بزرگان توانگر که از نعمتی از جانب خود بر من ایثار کرده
بآن نعمت پرورده شده بودم این سخن نکوهیدن او توانگران را این سخن که در دست کریمان درم نیست و خداوندان
نعمت را ناپسند آمد گفتم ای یار توانگران دخل مسکینان اند زیرا که زکوة که برای مسکینان و فقیران و
ذخیره گوشه نشینان صدقه که برای رضای حق بر آرند گوشه نشینان ... مقصد زایران

ایشان

از انکه زیارت کنند کاملان از برای اغراض دنیاوی باشان قصد کنند و کهف مسافران چه صب و انرا

زاد و راحله از ایشان حاصل شود یا بوابسته حمایت و حراست ایشان از دزدان با امن و امان براه

بمنزل برند و متحمل بار گران زکوة و صدقه یا انجاح حاجات مردم و مرادات ایشان یا امید اخلاق با ایشان

از بهر راحت دل ایشان دست بطعام انکه برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضله مکارم بالفتح جمع مکرمت

جای کرم و کرم کردن و بزرگواریها ایشان بجوانان و پیران و اقارب جمع قریب بمعنی خویش و پیوند و ارامل

جمع ارمل مرد بی زن و ارمله زن بی شوی و جیران بالکسر همسایکان و انبارانی برسد و در بعضی نسخ بجای ...

توانکر انرا وقف است و نذر و مهمانی وقف بالفتح ایستادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و نذر

بالفتح و ذال معجمه بر خود چیزی واجب کردانیدن چنانکه روزه و صدقه اکر فوت شود حانث کردد و قضاء آن

لازم آید چنانکه در فقه مذکور است و مهمانی بالکسر استعداد ضیافت کردن از طعام و شراب و فرش و جز آن و مهمانی

بزیادتی یای مثله زکوة و فطره و اعتاق و هدیه قربانی زکوة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف

کنند و پاک کردن و ذبح نمودن و فطره بالکسر آفرینش و آغاز کارها و صدقه عید که نصف صاع گندم

دارد است و صاع از جو و زبیب و اعتاق بالکسر آزاد کردن بنده و هدیه بالفتح آنچه از روی محبت برای دوستان

تحفه برند و شتر چار واکه برای حرم کعبه برند تا قربان سازند و قربانی بالضم حیوانی که او را قربانی کنند

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جز این دو رکعت آنهم بصد پریشانی یعنی دو رکعت نماز نفل کذاری آن

هم بصد پریشان خاطر دیه یا بصد محنت و مشقت که در ادای آن بر تو لاحق کردد اکر قدرت جود داری است

قوة سجود توانکر از آنه میسر میشود که مال مزکی بالضم زکوة داده شده و پاک کرده شده دارند چنانکه بزرکان

کفته اند هر تنی که ... با جود آفرادگاه و ... بوده نه وجود سر بسجود سر سری باشد ...

او فی باشد نیست حق پس از رکوع و سجود هیچ طاعت ترا برابر جود دارند و جامه پاک از الواث و نجاسات

عرض مصون از عذرات و قاذورات و در بعضی نسخ عرض بکسر عین مهمله بمعنی حسد و تن است و دل

فارغ از خواطر شیطانی و هوا چون نفسانی و قوت طاعت در لقمه لطیف بالفتح نیک و نیکوکار و باریک

و باریک ... که از معده خالی چه قوت بالضم ... روا ای قوت عبادت و ... آمه

وازدست تهی چه مروت ای مرفق در حق دوستان و فتوت در بارهٔ یاران واز پای بسته چه شود یعنی چه بیکار
سزاوار تواند کرد واز شکم گرسنه چه خیزد زیرا که طاعت و عبادت با خیرات و مبرات تواند کرد و شب
پراگنده چه آنکه بدیه نبود و چه بامدادانش وجه وظیفه و روزینه و بامدادان و بامداد و هر دو مراد ف
باشند مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش یعنی چنانکه مور در تابستان برای فراغت زمستان
جمع آورد همچنان توانگر جمع آورد تا بفراغت خاطر عبادت و طاعت بجا آورد فراغت با فاقه نبود یعنی
فراغ خاطر با فاقه حاصل نشود چه خاطر برای معیشت متردد بود و جمعیت در تنگدستی صورت نه بندد قطب المشایخ
برهان الحق والدین غریب قدس الله سره فرموده کار مشغولی حق دارد هر چه فرا آنست مانع آن دوست
فارغ مشغول آنست که بظاهر مشغول بود و باطن او بخواطر مختلف پراگنده باشد و مشغول فارغ آنکه بظاهر تحمل اثقال
خلق میکند و باطنش از درون حق فارغ و بحق مستغرق واز ینجهت سید الطایفه جنید فرمود که ما فارغ مشغول بودیم
و در دیم مشغول فارغ است ــ دل بر جانان و تو مشغول و نظر در چپ و راست تا ندانند رقیبان که تو منظور منی یکی
تحریمه عشا بالکسر والمد شبانگاه و نماز خفتن بسته و آن یک مراد از توانگر است و دیگری منتظر عشا بالفتح
خوردن شام و در مختصر آورده طعام بیگاه که بعد از زوال خورند و آن دیگر درویش است هر گرا این منتظر نشسته برای
تحریمه بستگی با خداوند نعمت بحق مشتغل پراگنده روزی پراگنده دل یعنی هر که خداوند نعمت است بحق مشغول
وگیتی پراگنده روزیست وی برای روزی پراگنده دل است و این حکم بحسب زمان است اما منتهی هر که بطعام محتاج
نباشد و از ینجهت شیخ شرف الدین پانی پتی قدس الله سره سی سال طعام نخورده پس عبادت ایشان بمحل قبول
اولیتر از آنکه جمعیت و حضور باطن را در قبول طاعت اثر بیشتر است از عبادت دیگر که تفرقه خاطر حاصل آید و اولویت قبول
طاعت ایشان برای آنست که جمع اند و حاضر برای جمعیت خاطر دارند و با حق حاضر اند یا مرتبه جمع دارند و حضور و غیبت
و فرق نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساخته و با وراد عبادت پرداخته عرب گوید اعوذ بالله من
الفقر المکب بالضم والتشدید و کسر کاف اسم فاعل از اکباب است که از افعال لازم است و نزد بعضی اکباب متعدی است
لیکن لازم بود و تقریر معنی آنکه پناه میخواهم بخدا از فقری که صاحب بکباب است و اگر متعدی بود تقریر معنی آنکه پناه میخواهم بخدا
از فقری که سر نگون کننده است و جوار من لا احب جوار بالکسر والضم و جیم همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی و در زنهار

نسخه: و مجاوره من لا احب

کسسته شدن و بالضم وخای معجمه بانگ کردن گاو و لا احب بصیغه متکلم انسب افصح است از لا یحب بصیغه غایب یعنی زینهار است
یا فریاد از صحبت کسی که او را دوست ندارم یا فریاد و زینهار است از صحبت کسی که او مرا دوست ندارد و وجه افصحیت او
از مختصر طلب کنم و در خبر است که الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی فقر سیاهی روی در دو جهان است و این
فقر اضطراری است و لهذا در ادعیه ماثوره واقع شده که اللهم انی اعوذ بک من الکفر والفقر و در حدیثی دیگر اعوذ
بالله من الکفر والدین و این معنی بر تقریریست که حدیث را در ذم فقر حمل کنند چنانکه شیخ حمل کرده و اگر در مدح او حمل
کنند تقریرش آنکه فقر سیاهی و خال روی در دو جهان است یعنی فقیر را فقر زینت و زیبائی در دو جهان گفت
تو سود پیغامبر علیه السلام که الفقر فخری یعنی فقر اختیاری فخر و بزرگی من است گفتم خاموش که اشارت سید عالم
علیه السلام درین حدیث که الفقر فخری است بفقر طایفه ایست که مرد میدان رضا بالکسر خشنودی و استاد
ابوالقاسم قشیری در رسالهٔ خویش آورده که نشان رضا سه چیز است ترک اختیار پیش از قضا نایافت کراهت
پیش از قضا و هیجان دوستی در میان بلا و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اسالک الرضا بعد القضا که رضا
پیش از قضا عزیمت است بر رضا و رضا پس از قضا عین رضاست و لهذا در آداب المریدین آورده که الرضا هو
التلذذ بالبلوی چنانکه در شمایل الاتقیاست و تسلیم تیر قضا تسلیم بالفتح سپردن و کردن نهادن است و نزد
محققان تسلیم آنست که نعمت و بلا از و دانند و به نیکی شاد و به بدی غمگین نشوند و الا از حضرت بغایب آیند
چه تسلیم قرار دل است با حق بمعرفت درست و نهند بلا و نعما او ست تسلیم نمی شوی از آن غمگین تسلیم
بشو هر آنچه آید بشتت نه اینان که خرقه ابرار بالفتح جمع بر بمعنی نیکان پوشند و لقمه ادرار بالکسر انعام و وظیفه
مقرر نوشند که درویشان کو چه کردیا اهل ریا اندای طبل بلند بانگ در باطن هیچ نه بی توشه چه تدبیر کنی وقت
بسیج بفتح اول و کسر دوم و یای مجهول ساخته کردن و آماده شدن و قصد کردن و درینجا معنی اول و آخر
مراد است یعنی ای فقیر مرائی که مثل طبل بانگ شهرت ابتلا بلند داری و در باطن خود هیچ انوار معرفت و اسرار
وصلت نداری و بغیر از توشه معرفت و وصلت چه تدبیر کنی وقت ساختگی و قصد رحلت سوی آخرت و در بسی
معرفت نیار ابدا فقر شی بکفر نیا نجامد کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است که فقر اضطراری کفر شود ای مخبر
بکفر گردد برای اضطراری که باد لاحق و عارض است و نشاید جز بوجود نعمت یعنی را نپوشید نه با در استخلاص محبوس

بنعمت نشاید کوشیدن ابنای جنس ما که فقیران بینوا و درویشان باریابیم که بمرتبهٔ ایشان که
رسانند قال علیه السلام الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی دستی که بلندتر است که آن دست صاحب عطا
باشد بهتر از دستی است که فروتر باشد و آن دست فقیر است چنانکه فرماید علیا بید سفلی چه ماند بلکه ید
علیا از ید سفلی افضل و اولی است چنانکه برین مقدمه تنویر مینماید و میگوید نه بینی که حق جل و علی در محکم
تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد و لیکن لهم رزق معلوم ایشان اند که مر ایشان راست رزق معلوم
پس توانگران را نیز مشابهت با اهل بهشت است از آنکه ایشان را رزق معلوم هست و درینجا اشارت است بآنکه فقرا
تا بدانید که مشغول کفاف را نه دولت عفاف بالکسر نهفتگی و بالضم والتشدید پرهیزکاری کردن از حرام محروم گشته
زیرا که طعامی حلال نیابد که بآن جوع و گرسنگی خود را دفع کند و زنی نیابد که بدان شهوت را تسکین بخشد
لاجرم مضطر گردد باخذ طعام حرام و دخول زن نامحرم و ملک فراغت زیر رزق معلوم است و ازینجاست
که مشایخ سهروردی قدس الله اسرارهم در وقت ادای نماز بامداد دیناری بر سر مصلی نهند و نماز گذارند تا خطرهٔ
رزق در خاطر نیاید و لیکن خواجگان ما قدس الله ارواحهم در شب در خانه خود جاروب نهند تا خطرهٔ غیر در نماز
در خطره نیاید چنانکه انس ورد در نماز بود و تبری از سیم در خاطر گذشت بعد از فراغ نماز بسرعت تمام در خانه
رفت و آن تبر را آورده بفقرا داد تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب همچنانکه گرسنگان را
در خواب همه عالم پر از طعام و شراب نماید از آنکه همه همت ایشان در بیداری مقصور بر طعام و آب است چنانکه
خبر کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون مشعر آنست هر که سختی دیده و تلخی کشیده را بینی چنانکه
طایفهٔ فقیران روزگار و فرقهٔ درویشان ناهنجار اند خود را البشره بالضم و از بر جمع کردن مال در کار عظیم
بوزن فعیل بزرگ خطرناک چنانکه غضب و دزدی و عاطلی و عشاری و جز آن اندازد و از عقوبت ایزد نهراسد
و حلال را از حرام نشناسد سگی را اگر کلوخی بر سر آید ز شادی برجهد کین استخوانست یعنی نظیر او نظیر سگی است
که چون کلوخ بر سر او برای زدن آید وی از شادی برجهد که استخوان برای خوردن آمده است همچنان وی
از حلال و حرام که برای ایذا او آید از شادی او برجهد که برای خوردن فرا آمده است و این از غایت حرص و
نهایت طمع او و شهوات دنیاوی و مرادات صوری است از نفسی دو کس دو رویش گیرند لئیم الطبع پندارد که خوان نهشت

نعمی

ذ چهارپای

نعش بالفتح بر داشتن جنازه چون مرده بر او باشد و بغیر مرده او را سریر گویند و بنات النعش کبری که آن هفت
ستاره که بشکل کشتی نوح نشیند و بنات النعش صغری آن هفت ستاره با فرقدین نزدیک قطب
شمالی چنانکه در کشف است یعنی اگر دو کس جنازه مرده را بر دوش گیرند کسی که لئیم طبع گرسنه طعام است که آن
فقیر مضطر بود پندارد که خوان طعام است اما صاحب دنیا بعین عنایت حق محفوظ است و حلال از حرام محفوظ
زیرا که خوردن حرام مورث ظلمات و طغیان است و ثمر ذنوب و عصیان هم همانا که تقریر این سخن بکردم و برهان
بیاوردم گفتم انصاف بالکسر داد دادن و داد استیدن و مسلم داشتن خبری که حق باشد و روز نیمه [illegible]
روز و در لوامع الاشراق آورده که انصاف را انصاف برای آن گویند که حق و باطل را دو نصف کنند توقع از تو
دارم هرگز ندیدی دست عطار بر عقب لیتدای صاحب دست عطار را دست بر عقب برای گناهی بسته باشد
یا از بینوایی در زندان نشسته یا پرده معصومی ندیده یا کف از معتصم بالضم چنگ در زننده بچیزی [illegible]
و واایستنده از گناه و قرآن بریده الا بعلت ندیدی شیر مردان را در نقبها جمع نقب بالفتح سوراخ
و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و جامه را انگوته بستن و بالتحریک سوراخ شدن و سوده شدن سم
و شکافته شدن گرفته اند و کعبها جمع کعب بالفتح شتالنگ و پاره روغن و سر بند نیزه کعوب جمع [illegible]
و محتمل است که دید درس النفس اماره بدانکه نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس الشی گویند و بدان ذات و حقیقت
آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قایم است و گاهی اطلاق نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه
انسانی بود که عبارت است از مجموع خلاصه لطایف اجزای ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبعی خوانند و [illegible]
که بدو فایض شود از روح علوی انسانی بدان نور سوارد الهام و فجور و تقوی گردد چنانکه نص کلام مجید و نفس و ما سویها
فالهمها فجورها و تقویها مشعر بر آنست و مراد تعریف این نفس است هر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذر است
و بحسب مراتب مختلفه او اوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب صفتی اسمی دیگر یافته در اوایل تا هنوز در تحت غلبه و
استیلا او بود او را نفس اماره خوانند و در اواسط چون تدبیر ولایت بتصرف دل مفوض گردد و بر بقیه طاعت و انقیاد
منقلب نشود و هنوز از انواع صفات نفس و تمرد و استعصا او بقایا چند مانده بود بدان جهت پیوسته
خود را ملامت کند آنرا النفس اللوامه خوانند و در اواخر چون عروق نزاع و کراهیت بکلی از و منتزع و مستاصل

احصانش

گردد و از وکته منازعته با دل طمانیه یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و کراهتش برضا مبدل گردد
آنرا نفس مطمئنه خوانند چنانکه در کفایة الاسرار که از مؤلفات این ضعیف است مذکور است مطالبه کنند
چون قوت احوالش نماند بعصیانش مبتلا کنند بدانکه اولیا را در حال ولایت مرتکب کبایر بودن از امور ممتنعات
ولایت ایشانست و گفته اند چنانکه از شرط نبی بودن معصوم است همچنان از شرط ولی بودن محفوظ است
ای محفوظ از اصرار نمودن بر معصیت چه ولی احتراز نماید بر ذنوب بلکه زلات از و حاصل شوند چنانکه از سید الطایفه
جنید پرسیدند که عارف زنا کند فاطرق ملیا ثم رفع راسه و قال کان امر الله قدرا مقدورا و مولانا جامی
در نفحات آورده که من کان الشرع علیه اعتراض فهو ممکور مستدرج و این شرط محفوظیة با نمیغ صحیح است که
امانة در شریعة خواهند پیدا شود الا از کبوجود اعتراف ذنوب و اقرار مناهی و صدور ذلت معترف بود از و
در عین حالت ولایت صدور زلة صغیره جایز و مسلم بطن و فرج توامان بالفتح دو بچه یک شکمی اند چنانکه
در شرح او گوید یعنی هر دو فرزند از یک شکم اند مادام که این ای شکم بر جاست ای مشتهیات و مرادات لد
بر جاست آن ای نفس اماره بر پاست ای بر فسق و فساد بر پاست از آنکه قوت و قوام از شکم یافته و مرادات
شهوات یافته شنیدم که درویشی را با مخنثی ای با مخنثی یا با فعل خبث که زنا یا لواطه است و در بعضی نسخ با حد
و خبثی گرفتند ای با فعلی که موجب حدث و خبث است گرفتند با آنکه سر مسار گشت بیم سنگساری بود از آنکه
او در شرع رجم و سنگسار کردن مقرر بوده چنانکه در کتب فقه مذکور است گفت ای مسلمانان زر ندارم که
زن کنم و طاقت ندارم که صبر کنم لا رهبانیة فی الاسلام یعنی رهبانیة و گوشه گرفتن از مردمان چنانکه رهبانان
در امم سابقه میگرفتند در اسلام جایز نیست بلکه در اسلام با یکدگر صحبت داشتن و مناکحه با عورات کردن آمده است
استطاعة مهر زنان ندارم پس اگر از من گناهی صادر شد باید که او را عفو کنند و بر من حد و تعزیر شرع نکشید و شیخ
رکن الدین علاء الدوله فرموده که انبیا از ارتکاب گناه عمدا معصوم اند و اولیا از خوار داشت گناه محفوظ و از رسول
صلی الله علیه و سلم مرویست که ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لک لا الما و نزدیک این بیچاره هیچ گناهی بدتر از آن
نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند و در حواشی نفحات آورده که نگاه داشتن ولی را از گناه حفظ است و نگاه داشتن
نبی را از گناه عصمت و مراد از نگاه داشتن ولی را از گناه نگاه داشتن او است از اصرار بر گناه نه بر آنکه نتوانند که از

گناه

گناه صادر شود چنانکه از انبیا از کبیره و صغیره قبل از نبوت و بعد ازان متصور و از ان گناه محمد معصوم اند ثابت
آنچه درباب معصومیت انبیا ثابت شده آنست که قبل از نبوت از شبهه در وحدانیت حق معصوم اند و بعد از
نبوت آنچه منافی نبوت است مثل کذب بر حق سبحانه و بر خلق معصوم باشند و حاله شیخ صنعان با وجود تبحر معلوم است
و زلات او او را از ولایت او بدر نبرد زیرا که او را از جهت احاطه وجود الاله بکلیه محیط از وجود در بدر نبرد
و حضرت محمد معشوق طوسی که اطوار و عادات او در ترک صلوة معروف و مشهور است و با وجود آن حضرت شیخ احمد
غزالی فرموده که در روز قیامت عارفان آرزو برند که کاش آن خاک بودمی که بر آن معشوق طوسی گذشتی
چنانکه در عین المعانی مذکور است و از جمله مواجب بالفتح جمع موجب یعنی واجب کننده سکون و جمعیت درون
که ضد او نزدن نعمت است یکی آنکه هر شب صنمی ای معشوقه که عاشقان او را مثل صنم و بت می پرستند در بر
گیرند و هر روز جوانی تواند که یاء مصدریه باشد و تواند که یاء اشباع بود که صبح تا بانزده ست از صباحت
بالفتح نیکو شدن و نیکو روی و نیکوی و خوب او بر دل یعنی از صباحت ایشان دست بر دل دارد یعنی جای
او بر دل است یا از صباحت خود دست بر دل دارد یعنی پشیمان است که مثل ایشان صباحت ندارد و سر
و امان را پای خجالت از او در گل پای در گل بودن عبارة از اسیر بودن و مقید و مستدام برامری ماندن یا
گنهکار و شرمنده ماندن بجول عزیزانی فر دبرده جنگ عزیزان مراد از خویشان یا درویشان یا عاشقان
سرانگشتها کرده عناب رنگ عناب بالضم والتشدید میوه ایست که مانند سنجد بود و سنجد میوه مانند عناب
و در اختیارات یوسفی آورده که عناب نزدیک است باعتدال چون آنش را بیاشامند حدت دم را کم کند و از
و سرفه و ضیق النفس را نفع دهد و در گرده و مثانه را سودمند آید و خشونت حلق و سینه را ببرد و حصبه و جدری را
سود دارد و چون عناب را با خسته او بکوبند و هر روز دو مثقال کفه زنند قرحه امعا را مفید بود و چون دو مثقال
از آرد خسته او با آب سرد رغبت فرمایند طبیعت را محکم گرداند و شربتی از و بیست عدد است محال است که
با وجود حسن طلعت او گرد مناهی جمع منهی بمعنی چیزی که در شرع نهی کرده شده گردند و یا قصد تباهی کنند دلی
که حور بهشتی ربود یغما کرد که التفات کند بر بتان یغماهی بالفتح منسوب بسوی یغما که نام شهری است از ترکستان اصل
منسوب بخوبرویان یا منسوب بسوی یغما که غارت کردن است چه خوبرویان دل عاشقان را غارت کنند اغلب تعبیه است

از سر کرم

که فقیران و درویشان اند در عصمت بمعصیت الآیند برای عدم استطاعة و قوة که بر انجاح مشتهیات
و اسعاف مقتضیات دارند و از گرسنگان نان بربایند یعنی از بس گرسنگی دارند از گرسنگان نان
ربایند تا بسیران چه رسد یا از غایت گرسنگی در گرسنگان و سیران تمییز نتوانند کرد چون درنده گوشت
یافت نترسد کین شتر صالح است یا خر دجال شتر صالح مراد از شتر ماده صالح علیه السلام است که بدعای آن
حضرت از صخره صما برآمده و خر دجال قوی است اعور که بروی دجال سوار شود و گرد عالم بگردد و دجال بالفتح
والتشدید تلبیس کننده و حق پوشنده و دروغ گوینده و مسیح کذاب که یک چشم و ابرو ندارد کذا
در بحر العلوم است و در جامع الحقایق آورده که یکی از ظهور علامات قیامت خروج دجال است که بعد از ظهور مهدی
و فتح قسطنطنیه خواهد بود و دجال مردیست از بنی آدم از بزرگترین ایشان بجثه یک چشم او کور باشد و دانه انگور
دیگر بی‌آب بود و در حدیث است که پیش از ظهور او سه سال مردمان قحط‌زده شوند آنگاه دجال برآید و شبهات
باوی بسیار باشد و سحر او بجایی بود که بیشتر مردم متابعت او کنند و در چهل روز زمین در نوردد دیگر بمکه و مدینه
نرود و در خبر است که وی در دریای مغرب است و در خبر دیگر که از قبل مشرق ظاهر شود و توفیق درین هر دو خبر آنست
که ظهور او از آن جزیره است که در وی محبوس است و رفتن او بمشرق و خروج او از قبل خراسان و در مطلع الانوار آورده
که بعضی نادانان کافر شوند و دعوی ربوبیت او را استوار دارند بیشتری از اهل سپاهان او را تصدیق کنند
چنانکه هفتاد هزار مردم از آن شهر متابعت او نمایند و اگر تفصیل احوال او خواهی جامع الحقایق که از مولفات
این ضعیف است طلب کن چه مایه مستوران که بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض بالفتح اسباب
خانه و جز آن و پیش آمدن و پیش آوردن و پاکی تن و بدن و ناموس و حسب و بوی و بیان که در وجود ثابت شد چنانکه
در کشف است گرامی بنیاد زشت نامی بر باد داده یا گرسنگی مایه پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند
زیرا که از غایت گرسنگی بحال مخمصه رسد و در مخمصه او را احتراز از حرام متعذر شود و ذکر فی البحر الرائق و تعیین
الحرام مدفع للهلاک الآن حل اکله کالمیتة والخمر عند الضرورة ولکن اکل او مخالف تقوی است چه تقوی
ترک مباح است تا مقتضی بحرام نگردد و آن شنیده باشی که وقتی امام اعظم رضی الله عنه جامه خود را از پلیدی
که کمتر از درم شرعی رسیده بود می شست مردی گفت که بر جامه مردم تا درم شرعی روا داری و از جامه خود کمتر ازو

مجبور

میشوی این را وجهی چیست فرمود که این تقوی است آن فتوی حالی ای دفتر چهای مجهول است
کم از این سخن از اول تا آخر یا سخن آخر بگفتم عنان درویشی از دست تحمل برفت و جواب تیغ زبان برکشید
و اسب فصاحت در میدان قباحت بجهانید و بر وی دوانید و گفت چندان مبالغه بالضم برحد
غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری در اثبات آن ای توانگران بکردی و سخنان نابرایشان بگفتی و هم تصور کردی
که تریاق معرب تریاک که آنرا پادزهر نیز گویند و پاد زهر در اصل پاد زهر یعنی پاک کننده و شوینده زهر
چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن زهر است یا مخفف اوست چنین بعد از بد تا کاف ساقط شد و یا [illegible]
باقی ماند و معرب او فادزهر است چنانکه در لطایف است اند و کلید خزاین ارزاق جمع رزق بمعنی روزی و نصیب
مشت بالضم جماعت قلیل و به اعتبار شیخ فرید عطار فرماید آنکه ایمان داد مشتی خاک را و در تفسیر [illegible]
که رسول صلی الله علیه وسلم از میکاییل سوال کرد که خداوند تعالی چیزی فارسی گوید گفت آری گوید چون کنم با
این مشت ستمکار و آنکه نیامرزم چنانکه در نوبهار است متکبر بالضم والتشدید با تکبر و نازکننده مغرور
بوزن مفعول غرور و فریب کرده شده معجب بالضم عجب و غرور کننده نفور بضمتین رمیدن و رمیدن کردن [illegible]
مشتغل بالضم اشتغال کننده و مشغول شونده مال و نعمت متعطش بالضم والتشدید طلب تشنه شونده
و تشنگی کننده جاه و ثروت بالفتح شمار بسیار و لهذا در مجمع البحار آورده که در خبر است ما بعث الله نبیا
بعد لوط الا فی ثروة من قومه ای العدد الکثیر سخن نگویند الا بسفاهت بالفتح کم عقل شدن و بیخردی و نادانی
و نظر نکنند الا بکراهت بالفتح ناخوش داشتن و ناخوشی علما دین را بگدایی منسوب کنند و اهل فقر را
بی سر و پایی معیوب گردانند بعزت بالکسر والتشدید عزیز شدن و ارجمند شدن و غیری قوت و چیزی که
گروه آدمیان دارند هو بره ماده چنانکه در کشف است مالی که دارند حرمت بالضم متوز و ارجمند شدن
یعنی صاحب قدر شدن و مرتبه و دوام شدن جاهی منزلت نزد پادشاه و بزرگ آنکه پندارند برتر از همه نشینند
و حال آنکه برتر نشستن ایشان در حقیقت فروتر نشستن است چنانکه شاعری گوید انّ الجهول اذا تقدّم
بالغنا فوق العلیم الفاضل المتفضل وهو المؤخر بالمعنی کلها کتقدم المفعول فوق الفاعل که فروتر نشست
[illegible] مرا عیب [illegible] قل هو الله که وصف خالق است زیر تبت یدا ابی لهب است و خود را

وقاحت

بیخرد

ازهمه بینند وحالانکه بدتر ازهمه باشند چنانکه در خبرست که اللهم اجعلنی صبوراً واجعلنی شکوراً واجعلنی
فی عینی صغیراً وفی اعین الناس کبیراً ونه آن سر دارند ودر بعضی نسخ در سر دارند که سر بکسی فرود آرند ای تواضع
وفروتنی کنند یا سجود تحیت نه عبادت نمایند وحکما گفته اند هر که بطاعت کمتراند کرنشت وبعمت بیش از
دگران است بصورت توانگر است ومعنی در بعضی نسخ بحقیقت درویش است زیرا که غنا وتونگری قلبی نزد
اهل غنا وتونگری ظاهر دارد ودر خبرست که القناعة کنز لا یفنی اربا هنر کنند مال فخر بر حکیم کون وش
گاو عنبرست حکیم فعیل بمعنی مفعل است ای محکم وآن قاضرست وکسی محکم کند اشیا را ومتقن نماید
آنها را یا بمعنی خداوند حکمة وحکمت معرفة افضل اشیاست با فضل علوم وکسی که نیکو داند دقایق صناعات را
ومحکم نماید آنها را حکیم گویند ومنه وهو الذکر الحکیم ای القرآن الحاکم لکم وعلیکم او المحکم الذی لا اختلاف فیه
ولا اضطراب کذا فی الانوار وکون خر سخت نادان وبغایت احمق وگاو عنبر گاو آبی است که چون گاو اهلی بود
وچون از آب بیرون آید وجو اکند سرگین کند وعنبر که بر ساحل دریا باشد سرگین اوست چنانکه در عجایب
المخلوقات است یعنی اگر با هنر بمال خود بر حکیم فخر کنند او را بغایت احمق بدان اگرچه مثل گاو عنبرست یعنی مثل از و
نفعی بمردم میرسد یعنی حکیم صفت ذاتی دارد که از و منفک نگردد ووی صفت عارضی دارد که انفکاک پذیرد گفتم بلیت
بلی نفع خوار شدن وخواری ایشان ای تونگران روا دار که خداوندان کرم اند گفت خطا گفتی که بندهٔ درم اند
ودر خبرست که تعس عبد الدینار وعبد الدرهم یعنی هلاک باد بندهٔ دینار وبندهٔ درم از انکه عبد الله را العبد الله را ای
چه فایده که ابر اند ونمی بارند همچو ابر خالی باکر و فرند ودر نفع هوا نفع بر چشمهٔ آفتاب بند
وبر مرکب استطاعة بالکسر در لغت توانستن ودر عرف حقیقة قدرت که با و فعل واقع شود وبر سلامة اسباب
وآلات وجوارح وصحة تکلیف اطلاق کنند وبر زاد وراحله نیز ودر تبصره آورده که آن عرض است که خدای
تعالی در حیوان پیدا کند که بآن افعال اختیاریه کند وجمهور برانند که آن برای اداء فعل شرط است نه علة
چنانکه در شرح عقاید است سوار اند وسیر اند قدمی بهر خدا ننهند چنانکه رفتن بمساجد برای اداء نماز فرایض
یا رفتن برای جنازه یا رفتن برای قضا حاجات وجز آن ودرمی با منت برکسی ننهند ودرمی که صدقه
آنرا باطل کرده چنانکه در آیه ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی اشارت بآنست یا بمشقت فراهم آورده اند

ونه آن دلیرا زند
که در بس نکهه اند

گذرا

نسخه
درمی بی منت دادانهند

نسخه
ونخست ملهد ازند

دادن

وتجربت بگذارند چنانکه در آیه ولقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة وتركتم ما خولناكم وراء ظهوركم
اشارت بانست چنانکه حکما گفته اند سیم بخیل وقتی از خاک بر آید که وی در خاک رود یعنی سیم بخیل از خاک وقتی
زمانی بیرون آید که بخیل بعد از مرگ در خاک رود چه وارثان در آن زمان باخود قسمت نمایند بسعی و رنج کسی نیست بد
آرد دگر کس آید و بارنج و سعی بردارد و در بعض نسخ بجای کسی یکی و بجای کس یکی است و مراد از کس اول مورث است
و از کس ثانی وارث گفتم بر بخیل خداوند نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدایی و چون بعلت گدایی بر [illegible]
وانی فقیران که در حق ایشان الفقر فخری واقع شده داخل ما نشد و گرنه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید
محک بالکسر و الفتح جای آزمایش و سنگ که بران امتحان عیار زر کنند و خط تراش داند که زر چیست و گدا کیست
که ممسک بالضم امساک کننده و بازدارنده و بخیل کیست گفتا تجربت بالفتح آزمودن و آزمایش آن میگویم که
متعففان جمع متعفف که عنف ودرشتی کنندگان اند و در بعض نسخ متعلقان است که مراد از تعلق گیرندگان
از صاحبان وملازمان اند بر در دارند و غلیظان جمع غلیظ بالفتح ستبر و درشت و بدخوی شدید بالفتح
سخت و بخیل و شداد جمع بر گمارند تا بار وقت ملاقات و محل یافتن و کثره و میوه درخت عزیزان ندهند و دست
جفا بر سینه صاحب تمیزان نهند و گویند کسی اینجا نیست و راست گفته باشند آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای
نیست همت بالکسر و التشدید قصد و آهنگ و اندوه و اندیشه و بمعنی دعا نیز آمده خوش گفت پرده دار که کس در
سرای نیست پرده دار دارنده پرده که دربان است و در کشف آورده که پرده دار دربان و پرده [illegible] گفتم بعذر
و در بعض نسخ بعلت آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقعه بالضم کاغذپاره که بران نامه نویسند و پاره
جامه و بساط شطرنج گدایان بفغان آمده اند و محال عقل است که اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پر شود یعنی
عقل است که اگر ریگ بیابان پر در شود و چشم گدایان از دنیا پر شود و گدایی نکنند حاصل آنکه در شدن ریگ بیابان
محال است و بر تقدیر فرض اگر پر در شود چشم گدایان از نعمت دنیا پر نشود برای طمعی که در چشم و دل ایشان است
خود فرماید گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین دیده اهل طمع نعمت دنیا پر نشود
همچنانکه چاه بشبنم و شبنم بالفتح آبیست که از هوا بارد و نزد بعض دابه الیست از دریا نزد بعض از گیاه [illegible]
بشبنم و مونث شبنم مقدار واجب [illegible] ساقط شود و بر قول ثانی ساقط نشود و الاول هو الاصح

كذا في خلاصة الحقايق حاتم طائي كه بنا بان نفيس مجوّد الشهرة است و در بعض نسخ شهير كه بدون يا بود و از روي همت

گدايان بيچاره شدي و جامه پاره گشتي در طيبان گويند نام گدايان يا شاعر يا بمعني گرسنه و بر همين لفظ در بنايد

و در عبد اللهي آورده كه طيبان نام شاعري بيهوده گو كه اشعار بمعني گفتي و گويند كه در عرف گلكار بود چنانكه عبارة خاقاني

براين داشت داال ملك منطق الطير طيار داند نه زراري مطين كه طيبان نمايد مطين گل اندوده و در بعض نسخ در طيبان مذكور است

در هم منگر تا دگران چشم ندارند كز دست گدايان نتوان كرد ثواب اي يغماي معشوق بسوي من منگر تا دگران چشم نگريستن

ندارند زيرا كه از دست گدايان ثواب صدقه نتوان كرد همچنان از دست عاشقان نگاه نتوان كرد گفت

بر حال ايشان اي دنيادار از رحمت مي برم گفتم نه بر حال ايشان رحمت مي بري بلكه بر حال ايشان حسرت ميخوري

ما درين گفتار هر دو بهم گرفتار هر بيدقي كه براندي يا دليل كه براندي بدفع آن بكوشيدمي و هر شاهي از حجت كه

براي تقويت خويش بخواندي بفرزين برهان بپوشيدمي تا نقد كيسه همت در باخت و تير جعبه بالفتح تركش حجت

بالضم گواه دعوي و برهان و بالكسر اسلحه همه بينداخت مان تا بپر شفقت او از حمله فصيح كو را جز اين مبالغه مستعار

فصيح بوزن فعيل كسي كه فصاحت داشته باشد و مستعار استعاره كرده شده و عاريه آورده شده و درينجا خطاب شيخ

بنفس خود است و ضمير او راجع بسوي مدعي دين ورز و معرفت كه سخن دان سجع گوي سجع بالفتح كلام مقفى و سخن با قافيه

گفتن و سرائيدن قمري و كبوتر و سجع گوي و مراد از مدعي است بر در سلاح دارد كس در حصار نيست سلاح بالكسر آلتي از

آهن كه بآن كارزار كنند و بالضم سرگين آدمي و حصار بالكسر محاصره كردن قلعه و ديوار و ده بالا شتر و ولايتي و شهري

عاقبة الامر دليلش نماند براي جواب كه بآن دليل او را رد كردم ذليلش فعيل از زلت بمعني خواري كردم دست تعدي دراز كرد

و بيهوده گفتن آغاز نهاد و سنت بالضم مع التشديد راه و روش و صورت و روش و نوعي از خرما و بمعني احكام و امر

و عذاب نيز آمده چنانكه در قرآن اكثر جا بدين معني مذكور است كذا في بحر العلوم جاهلان كه چون بدليل از خصم فرو مانند

سلسله خصومت بجنبانند چون آزر بالفتح والمد نام پدر ابراهيم عليه السلام و در كتب تواريخ آورده كه نام او

تارخ بود و آزر در صفات ست و بمعني او شيخ يا معوج و بعض گفته كه هر دو علم اوست و بعض گفته آزر نام صنمي است كه او را

عبادت ميكرد بت تراش كه بحجت با پسر خود كه ابراهيم خليل است عليه السلام بر نيامد بجنگ برخاست و گفت لئن

لم تنته لارجمنك اگر باز نه ايستي از رجم كنم ترا [illegible] دشنام داد سقطش گفتم گريبانم دريد

زنخدانش شکستم از سنگ یا چوب یا سلاح یا طپانچه که انشکسته برو زدم او در من و من در او فتاده خلق از پس ما دوان
خندان یعنی او با من مخاصمه در من افتاده و من در او افتاده و خلق از پی ما دوان و خندان بوده انگشت جهانی از تعجب
از گفت و شنید ما بدندان یعنی جهانی از گفت و شنید ما از تعجب انگشت بدندان میگرفتند و بهر حال درین بیت
تعقید لفظی است و در بعض نسخ این هر دو بیت بتقدیم و تاخیر بیشتر است القصه مرافعه بالضم سخن را نزد حاکم
بردن تا رفع نماید این سخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل ای حکم دل کسی که عادل است راضی شدیم تا حاکم مسلمانان
مصلحتی در میان من و او بجوید یعنی هر چه در صلاح ما و او باشد آن را بجا آرد و میان توانگران و درویشان فرقی
بگوید قاضی سخن ما هر دو بشنید و حالت ما هر دو که از مخاصمه با همدگر دست داده بود بدید سر بجیب تفکر بر وزن
تفعل اندیشه کردن و فکر نمودن و در اصطلاح حکما تفکر عبارت از ترتیب امور معلومه که متادی باشد باستعلام مجهول
گردد و نزد متصوفه تفکر عبارت از رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات که حقیقت باطل و معدوم اند
بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی اوست و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی
شدن ذرات کاینات در اشعه نور وحدت ذات مثل قطره در بحر شعر چندان برو این ره که دوی برخیزد در هست دوی
بره روی برخیزد تو او نشود ولی اگر سعی کنی جای برسی کز تو توی برخیزد فرو برد بعد از تامل بودن تفعل اندیشه کردن
و نیک نیک نگریستن بسیار سر برآورد و گفت ای آنکه ای سعدی توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی
ای درویش را مذمت و هجو کردی چه مذمت و هجو کردن و جفا کردن است بدانکه هر جا که گل است ای مرد غنی با گل
است خار است ای مرد غنی ظالم است و با خمر خمار است خمار بالضم بقیه مستی و ملامت و کدورت که بعد خوردن
شراب حادث شود و انبوهی آدمیان و درختان و جز آن و بالفتح والتشدید می فروش و بالکسر معجر زنان و
و مقنعه زنان و در اصطلاح متصوفه عبارت از احتجاب محبوب بحجب عزت و ظهور حجب کثرت بر روی وحدت و این مقام
تلوین است کذا فی بحر العلوم و بر سر گنج مار است و بودن گنج بر مار برای مقتضی فطرت اوست یا برای اشارت
بآنکه چنانکه مار مهلک است گنج نیز مهلک است و آن شنیده باشی که روزی سلطان التارکین قدس الله سره از شیخ بهاء الدین
زکریا قدس الله سره پرسید که هر جا که گنج باشد با او همراه باشد درین حکمت چیست گفت حکمت آنست که چنانکه
مار مهلک است گنج نیز مهلک باشد گفت بعض مشایخ که مال را اژدها نهاده اند برای چه و حال آنکه در حقیقت چنین مار مهلک است

گفت کسی که افسون مار میداند مار او را ضرر نکند گفت چه حاجت است که جانور پلید را نگاه دارند و محتاج با فسون
شوند شیخ بهاء الدین دید که این اعتراض تنها بر من وارد نیست بلکه بر پیر من که شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
است نیز وارد است پس در مراقبه با ایشان متوجه شدند فرمودند که بسلطان التارکین بگو که در درویشی شاه خدان
زیبا دارد که در درویشی مالیس برای چشم زخم حاسدان خطی از سیاهی بر روی او میکشیم مشاطه چو چهره بتانی
آراید از نیل خطی کشد تا دفع گزند و آفتی کند شاهوار است در شاهوار مروارید بزرگ و بی‌مثل و بی‌قیمت که آن را در یتیم
گویند نهنگ مردم خوار است لذت عیش دنیا را دغدغه و در بعضی نسخ لدغه بالفتح نیش زدن و گزیدن اجل در بعضی نسخ بجای دوزخ
بهشت دیو مکار بالفتح والتشدید بسیار مکر کننده که ابلیس است در پیش که بمکر و حیله در کفر و فسق اندازد تا از
دخول بهشت محروم شوند و بدخول دوزخ امیدوار گردند حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالمَکارِه گرد کرده شده است بهشت بچیزهای مکروه
و ناخوش که ریاضت و مجاهده است و حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوات و گرد کرده شده است آتش دوزخ بشهوتها
حاصل آنکه دخول بهشت باختیار ریاضت و مجاهده حاصل شود که ادای آن بر طبیعت ناخوش است و دخول دوزخ
بمتابعت شهوات دست دهد که آن بر طبیعت خوش است جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و
مار و گل و خار و غم و شادی بهم است یعنی هر جا که طالب حق است جور دشمن که شیطان یا ریاضت و مجاهده
چرا نکشد زیرا که از قضایا بدیهیه مشهور است گنج و مار و گل و خار و غم و شادی باخود همراه است همچنان با طالب
دوست جور دشمن همراه است نظر نکنی در بستان که بید مشک است و آن نوعی از هفده نوع بید که در باغ باشند
و نام گیاه در خراسان برنگ زرد و مانند پنجه گربه دار پنجه او را پنجه گربه نیز گویند چنانکه در بحر العلوم است و چوب خشک
همیشه در زمره بالضم جماعه و گروه مردمان توانگران شاکر اند و کفور بوزن فعول کفران نعمت کننده با وجود
ظهور آن و منه ان الانسان لکفور و کنود مرادف است و منه ان الانسان لربه لکنود و بدرستی که انسان
مر نعمتهای پروردگار خود را کفران ورزنده است و انکار کننده و نزد بعضی کنود بمعنی بخیل است و در انوار الاسرار آورده
کنود شدید الکفران است زیرا که مشاهده ننمایند اثر صفات را و نه عین صفات را فکیف مشاهده نمایند ذات را
و در حلقه درویشان صابر اند همچو از صبر کردن و در بعضی نسخ معتبر اند و صبور و معتبر فقیری که قناعت دارد
و در بعضی نسخ نادر اند و صبور وزنا و کیسه که برای لقمه با مردم نزاع و ستیزه [illegible] کنند الکنایه هر قطره که در سلک [illegible] جوهر

نکند

نسخه و صبور

بازار ازو پر قندی شراله بازای فارسی آنچه از ابر بارد و آنرا تگرگ نیز گویند و چیکا که در و باد و میده باشند
و بوقت آشنا کردن در زیر سینه نهند چنانکه در کشف هست و خر مهره نوعی از بوتی که در هنگام جنگ بندند
الیست که بهند شنبه سنکه خوانند و از شیخ محمد خضوری منقول است مهره حلقه که او را زنگها دهند و در گردن خر آویزند
چنانکه در بحر العلوم هست مقربان حضرت حق جل اسمه بزرگ است نام او و در بعضی نسخ دغا است و بلند است توانگران
اند در درویش سیرت و هم درویشان اند توانگر سیرت چنانکه در کلام مجید است که یحسبهم الجاهل اغنیاء من
التعفف یعنی جاهل ایشان را توانگران پندارد و از تعفف که از سوال نمایند و در بدر نگردند و همین گر ترین
چند کهین ای بهترین درویش آنست که کم توانگران گرد ای توانگر از او در نظر نیارد و اعتبار نکند و بهین ای
بهترین توانگران آنست که غم درویشان خورد و من یتوکل علی الله فهو حسبه و کسی که توکل کند بر خدا پس آن خدا
بس هست او را و پسندیده او بران وجه است که توانگر را انگارد تا غم آنکس خورد پس روی عتاب از غم نگرداند و بندر درویشی
آورد و گفته ای انکه گفتیم که توانگران مشغول اند بتماشای جمع شهر ای امور منهیه که در شرع بجا آوردن آن منهی است
و دست بلاهی جمع ملهاة که آلت لهو و سرود نعم طایفه کرده و بعضی از چیزی که اقل و شه یا یکی یا دو است چنین که باز
گفتی هستند قاصر همت و کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند از فرط البخل باران نبارد و یا طوفان
جهان بردارد با غم ادر مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند گر از نیستی دیگری شد
هلاک مرا هست بط را از طوفان چه باک یعنی اگر از نیستی دیگری هلاک شد مرا هستی است که از نیستی هلاک نشوم زیرا که
بط را از طوفان آب چه باک است پس حال من با بط مثل بط است دارد که از طوفان نیستی باک ندارم و در بعضی نسخ
کشتی است یعنی مرا کشتی هستی است پس از طوفان نیستی چه باک دارم یا چه باک است مرا دونان چو گلیم خویش
بیرون بردند گویند چه غم گر همه عالم مردند یعنی دونان از توانگران چو گلیم خود را از طوفان آب یا آتش برون کنند
گویند ما را چه غم است اگر همه عالم در طوفان آب یا آتش میرند چنانکه گویند اگر ما زنده ایم جهان زنده است و
اگر ما مرده ایم جهان مرده است و این از غایت دون همتی ایشانست و حال علما همتان بخلاف حال ایشانست که
اگر بلا و مکروهی بکسی رسد در دفع آن کوشند و بلا حل اندوه و غم نیوشند قومی برین صفت اند ای قومی
از توانگران بدین صفت اند که بیان کردم و طایفه دیگر از توانگران اند که خوان نعمت نهاده و صلای بالفتح خواند

بطعام که شهد نبش صلاح گویند چنانکه گویند فلان را صلاح سمرقندی میکنند گرم در داده و میان خدمت بسته وا ایرو

تواضع کنند که طالبان نام و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت یعنی این طایفه دیگر که صفت ایشان مذکور شد طالبان نام

و مغفرت اند و صاحب دنیا و آخرت و در اوراد النبی آورده که از ابو هریره مرویست که فقرا مهاجران نزد رسول صلی الله

علیه و سلم آمدند و گفتند توانگران بدرجات علیه و نعیم مقیم رسیدند از آنکه نماز میکنند چنانکه ما نماز میکنیم و روزه میدارند

چنانکه ما روزه میداریم و صدقه میکنند و ما صدقه نمیکنیم و آزاد میکنند و ما آزاد نمیکنیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

آیا تعلیم کنم شما را چیزی که ادراک کنید کسانی را که پیش از شما بوده است و سبقت کنید کسانی را که بعد شماست و هیچ یکی از شما افضل

نباشد مگر کسی که مثل کار شما کاری آرد گفتند بلی یا رسول الله فرمود تسبیح کنید و تکبیر گویید و حمد نمایید در عقب هر نماز سی و سه بار

ابو صالح راوی گفت باز مراجعه کردند فقرا مهاجران بسوی رسول صلی الله علیه و سلم و گفتند برادران ما شنیدند خبر را

که ما میکردیم و مثل آن بجا آوردند آنسرور فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این روایت متفق علیه است و قول

ابو صالح مذکور نیست مگر نزدیک مسلم چون بندگان مالک انام در بعضی نسخ بدین نهج است که بندگان حضرت پادشاه عالم

عادل مظفر منصور مالک ازمه جمع زمام چنانکه ائمه جمع امام انام حامی حمایه کننده ثغور جمع ثغر بالکسر اول بمعنی سرحد وارث

الاسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک الزمان مظفر الدنیا والدین فتح دهنده دنیا و دین که لقب اوست ابو بکر بن سعد

بن زنگی ادام الله ایامه مدام کند خداوند تعالی روزهای سلطنت و حکومت اورا یعنی بجای پسر پرگران کرم نکند که دست جود

تو با خاندان آدم کرد و ایراد هیچ پادشاه که زیر مدح اوست و بیان نظیر و مثال از ارباب دولت که از سایر اقران دولت

وارکان شوکت بخیر و خوبی ممتاز و با داء عبادات و طاعات سرفراز اند که از اکثری از فقیران زمان و درویشان

دوران افضل و اکمل اند قاضی چون سخن بدین پایه یا بابه فارسی مرتبه نزد سلطان و چوب نردبان که هنگام بر رفتن

پای برو نهند و منبرش سیر هی خوانند رسانید و از حد قیاس اسپ مبالغه در گذرانید بمقتضای حکم قضا با نفیح

حکم قاضی رضا دادیم و بعد از مجادله بالضم با کسی الکا و یدن در خصوصیت مدارا و در بعضی نسخ مجاز المخفف مجازاه

بمعنی یکدیگر را جزا دادن چنانکه مدارا المخفف مداراة ماخوذ از درا بمعنی دفع کردن و چون مدارا فوت شد [illegible] نوازش

و حسن سلوک استعمال کنند چنانکه در نو بهار است گرفتیم و سر تدارک بالفتح در یافتن و با یکدیگر رسیدن و جبه [illegible]

بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه چند بر سر و روی دادیم و ختم سخن بدین دو بیت کردیم مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش

نسخه
رضا دادیم داور ماضی در گذشتیم
و بعد از مجادله طریق مدارا

که تیره

تیره بختی اگر هم بدین نسق مردی نسق بفتح اول و سکون دوم سخن را بر سیاق راندن و ترتیب کردن و نظام آوردن
چیزیرا و بفتحتین سخن ترتیب داده و رشته دندان هموار یعنی تیره بختی اگر بدین نسق که از کودتی کسی شکایت کنی مردی
از مردها یا مردی مردنها توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور و ببخش که دنیا و آخرت بردی بدانکه در این دو بیت
اشارت بسوی محاکمه درویش و توانگر است زیرا که در بیت اول درویش را نصیحت است که شکایت از گردش چرخ
نکند تا از درویشان صابر شود که نصف روز آن جهان که پانصد سال است در بهشت از اغنیا بروند و در بیت دوم
توانگرا وعظ است که بخورد و ببخشد تا نیکوئی دنیا و آخرة حاصل کند باب هشتم در آداب صحبت و حکمت بالکسر دانستن
درست و کار درست و سخن درست و چیزی که از جهل و قبح منع کند و علم و اتقان امور و اصابة رای و کتاب
و قرآن و فی الکرمانی و آتاه الله الحکمة ای القرآن کذا فی بحر العلوم مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد
کردن مال یعنی کسی که عمر را برای جمع کردن مال صرف کند وضع را خلاف طبع کرده است عاقلی را پرسیدند که نیکبخت
و بدبخت کیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت یعنی نیکبخت آنست که مال خود را خورد یعنی خود هم از وی تمتع و بهره گرفت
و کشت یعنی در راه خدا هم صرف کرد و امیدوار ثواب آخرت نشست چنانکه کسی بکارد و امیدوار ثمره او نشیند
که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة اشارت باین است
و بدبخت آنکه مرد و هشت بالکسر ماضی از هشتن که بمعنی گذاشتن است یعنی گذاشت مکن نماز بران هیچکس که هیچ نکرد که
عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد مال بالفتح خواسته یعنی سیم و زر و کسی بسیار مال بود آنرا مال نیز گویند چنانکه مرد را که بسیار
عدل بود عدل گویند که طبع مردم بسوی او مایل باشند چنانکه در کشف است یعنی نماز معروف که نماز جنازه است یا نماز
لغوی که دعاست بران هیچکس مکن که هیچکاری برای آخرت نکرده زانکه عمر در سر تحصیل مال آورد رسانید و مال را که گرد آورد نخورد
خورد و نه بدیگری داد تا برای آخرة ثواب او آماده کردی و این عدم نماز گزاردن بروی از روی تهدید و توبیخ است
تا دیگران متنبه شوند و چنان نکنند چنانکه در آیه ولا تصل علیهم ان صلوتک سکن لهم اشاره باین است حکایت موسی
علیه السلام جمعی گویند که این لفظ معرب است و نام او بزبان عبری میسه بود و وجه اشتقاق این اسم دختر فرعون
در حالتیکه تشنگی وی در تابوت کرده بود و بعضی گفته که بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند چون تابوت او را
در میان درخت و آب یافتند این اسم بروی اطلاق کردند و القاب مشهور وی مکلم الله و کلیم الله و صفی الله بود

وحلیه او گندم گون ودراز بالا وجعد مو وبر روی مبارک خالی داشت چنانکه در کتب تواریخ وسیر مذکور است قارون
که نام او در عبری قاروح بود وبروایتی وی پسر عم موسی علیه السلام بود وبعضی عم وبرخی خواهرزاده گفته اند وگویند
که قارون بعد از موسی وهارون اعلم وافضل واز بنی اسرائیل بود ومرتبه حسن صوری داشت که منورش میخواندند
وپیوسته بقراءة توریة اشتغال مینمود وموسی علیه السلام را بتربیت او اهتمام تمام بود وعلوم غریبه وفنون عجیبه از
موسی علیه السلام تعلم مینمود ویکی از انها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی علیه السلام هیچکس بدان متفوق نگشته بود
اشتغال مینمود وچون آن علم از موسی بیاموخت بمصداق آن عمل کرد واکثر اوقات در ممارست آن مصروف کرد وانبوه
وکثرة مال او بمرتبه رسید که چهل اشتر کلید صنادیق او میکشیدند واو را نصیحت کردند احسن احسان ونیکوئی کن با خلایق
وزکوة اموال خود باز ده کما احسن الله الیک چنانکه احسان ونیکوئی خداوند تعالی بسوی تو کرده وچندین اموال
بصنعت کیمیا بتو بخشیده وزکوة که بر وی مامور بود یک دینار از هزار دینار مقرر بود نشنید یعنی نصیحت موسی علیه السلام
را که یک دینار بر سر هزار دینار زکوة مقرر بود نشنید بلکه با وی محبت دل آغاز نهاده واز قبول حکم او ابا نموده وسر از
متابعت او باز کشید وطریقه جباران ومتمردان پیش گرفت وقصری رفیع بنا کرده صفایح آن را بطلای
احمر مزین ساخت ودر زرین بر آن نشاندند وتختی مرصع ترتیب داده بعده هرگاه که سوار شدی هزار نفر از بنی اسرائیل
که قریب ومخصوصان او بودند با خود سوار کردی چنانکه مردمان که دیدندی گفتندی یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون
وعاقبت شنید که چه دید یعنی شنیدی که در زیر زمین با مال خود منخسف گشت وقصه خسف او بطریق اجمال آنست که
چون بر زکوة مال مامور شد عداوة خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما بنا بر آنکه در همه چیز اطاعت موسی
میکنید وفرمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که مالهای شما را ببهانه زکوة از شما بستاند وهمه را فقیر وخوار گرداند
وا خاموش شده اید واو را جواب نمیدهید گفتند امروز بزرگتر قوم توئی هرچه میتوانی در باره موسی تقدیم رسان
که ما جمله متابع ومطاع فرمان وحکم تو ایم قارون زنی فاسقه زانیه را که در میان قوم شهرت داشت پیش خود طلبید
زر وجواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید ومقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل منعقد شود وموسی بنصایح
ومواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در آن محل نسبت بموسی وعمل زنا گواهی دهد ونقد جوید در این قضیه مبارزه
وموسی علیه السلام در هفته یکنوبت بهمین قوم نصیحت مینمود وچون موعد تحقق رسید وهر مجلس منعقد شد قارون ودر آن

مجلس

مجلس آمده مقابل موسی علیه السلام نشست و بنیاد استهزا نمود در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسی را
در تلاطم آورده مجلس گرم گشت آن زن برخاست که بموجب افترا بهتانی گوید حق سبحانه زبان او را گردانید تا
باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا وی امروز بخانه برده یک طبق زر و جواهر پیش من
داد و مرا تلقین کرد که در مجلس عام بر موسی افترا کنی و بزنا با خود متهم گردانی اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست
و دین او حق است و از هر بدی که کرده‌ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله نبی اسرائیل
که این سخن شنیدند بر قارون زبان طعن دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و
شعله آتش غضبش بفلک اثیر رفت همان لحظه از منبر فرود آمد روی بر خاک نهاد و دست دعا گشاده گفت الهی
دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواهست که مرا فضیحت کند اگر من رسولم از جانب تو به بنی اسرائیل مرا بر دشمن خود
مسلط گردان جبرئیل نازل شده گفت خداوند تعالی دعا ترا اجابت کرده و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کنی
موسی گفت بنی اسرائیل را هر که با اوست با او رود و هر که با من است از وی کناره گیرد همه از وی دوری جستند مگر دو کس
با او ماندند یکی را [illegible] نام بود و دیگری را [illegible] موسی گفت یا ارض ابلعی زمین تا بکعب او را فرو گرفت باز موسی گفت
یا ارض خذیه زمین تا بزانو بگرفت هر چند امان طلبید مفید نیفتاد گویند هفتاد نوبت موسی علیه السلام [illegible]
قارون امر کرد و او زینهار جست هیچ فایده نداد آنکس که بدینار و درم خیر بنید و جست یعنی دینار و درم را
در راه خداوند تعالی صرف نکرد و ثواب آخرت جمع ننمود سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد یعنی سر خود و
عاقبت الامر در سر دینار و درم کرد و دینار و درم او را هلاک گردانید خواهی که تمتع بر از سیم و زر ی
خویش با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد ترجمه آیه مذکور است یعنی چنانکه خدا با تو احسان و کرم کرده تو نیز با خلق
خدا احسان و کرم کن مثل عرب گوید جد و لا تمنن فان الفایدة عایدة الیک یعنی جود و بخشش کن و بر وی منت
منه از آنکه فایده جود عود کننده بسوی تست که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها اشاره بآنست و در منت
نهادن باطل گردانیدن اوست و شیخ در شرح او گوید یعنی به بخشش و منت منه که فایده آن بخشش را د[illegible]
بتو باز گردد و فایده آن تربیه مال در دنیاست و ثواب در آخرت چنانکه در خبر است انفق یا بلال ولا تخش
من ذی العرش اقلالا نفقه کن ای بلال و مترس از خداوند صاحب عرش از قلیل گردانیدن و این قول آنحضرت در

وصیت بلال چنانکه در کتب اخبار مذکور است در همی اکرم هر کجا هیچ از دل گذشت از فلک شاخ بالای او بالا که معنی
دارد اول فوق و دوم قد و قامت پس اگر معنی اول بود در کلام تعقید لفظی است یعنی گذشت بالا افلاک شاخ او
و اگر معنی ثانی بود بی تعقید لفظی صحیح است چنانکه در مثنوی است گر امیدواری که در خوری بمنت منه آن بر پای او
یعنی اگر امیدواری که از در حضرت اکرم بر ثواب آن اخلاق خوری بمنت نهادن بر فقیر آن بر پای در حق منه از آنکه بمنت نهادن
ثواب او باطل میشود چنانکه در آیه و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی اشارت بآنست شکر خدای گو که موفق شدی
تمدی بخیر ز انعام فضل او نه معطل گذاشتت موفق بالضم والتشدید توفیق داده شده و معطل بالضم و التشدید
تعطیل کرده شده یعنی از انعام و فضل او حق تعالی ترا معطل نگذاشته منت منه که خدمت سلطان همیکنم منت
شناس ازو که بخدمت گذاشتت یعنی بر سلطان منت منه که خدمت او میکنم بلکه منت از سلطان شناس که
ترا بخدمت خود داشته و درین اشارت است بآیه یَمُنُّونَ عَلَیْكَ اَنْ اَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا
عَلَیَّ اِسْلَامَكُمْ بَلِ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْكُمْ اَنْ هَدٰىكُمْ لِلْاِیْمَانِ یعنی منت نهند
بر تو ای محمد بآنکه اسلام آوردند بگو منت بر من ننهند بلکه خدا تعالی بر شما منت نهد از آنکه شما را بایمان هدایت کرد
حکمت و در بعضی نسخ پند است دو کس مردند و رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند از آنکه از رنج بردن
و سعی کردن ایشان فایده دست نداد یکی آنکه مال اندوخت و نخورد چه غرض مال اندوختن خوردن او بود چون غرض
از اندوختن او حاصل نشد رنج و سعی بیفایده روی نموده دوم آنکه علم آموخت و عمل نکرد چه علت غائی علم عمل بود
و چون عمل برو مترتب نشد رنج و سعی بیهوده دست داد علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی یعنی
چون نادان عمل ندارد و تو نیز عمل نداری پس عالمی و نادانی که جاهل است هر دو برابر شدند بلکه تو از و بدتری از آنکه
با وجود علم در عمل نکوشیدی و وی با وجود جهل در عمل نکوشید و جاهل معذور است و عالم غیر معذور و در خبر است
للجاهل ویل و للعالم ویلان نه محقق بود نه دانشمند چارپایی برو کتابی چند یعنی هر کسی که علم خواند و برو عمل
نکند وی نه محقق بود نه دانشمند بلکه مثال چارپایه باشد که برو چند کتب بها بار کرده باشند چنانکه در آیه مثل الذین
حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا اشارت بآنست آن تهی مغز را چه علم و خبر که برو هیزم است یا دفتر
یعنی آن تهی مغز را که چارپایه است چه علم و خبر است که برو هیزم یا دفتر بار کرده اند حکمت علم از بهر دین پروردن است

ربی

یعنی خواندن و حاصل کردن علم برای پروردن دین است نه از بهر دنیا خوردن یعنی نه خواندن علم برای دنیا خوردن
است هر که پرهیز و زهد و علم فروخت خرمنی گرد کرد و بپاک بسوخت یعنی هر که تقوی و زهد و علم خود را فروخت یعنی
در بهای متاع دنیاوی فروخت یا برای سمعه و ریا بجای آورد گویا خرمنی از غله جمع کرده و پاک بسوخته باشد
از آنکه ثواب بر وی مترتب نشود بلکه عذاب را آماده گرداند حکمت عالمی ناپرهیزکار کوریست مشعله دار و زاهد بی علم
درخت بی بار یَهْتَدِي بِهٖ وَهُوَ لَا يَهْتَدِي یعنی هدایت یافته شود بدو یعنی مردم بدو هدایت یابند
و وی هدایت نیابد از آنکه بروی عمل نکند و در بعض نسخ یهدی به و هو لا یهدی از باب ثلاثی مجرد است یعنی
هر که عمر در باخت چیزی نخرید و زر بینداخت یعنی بیفایده است هر که عمر خود را در تحصیل زر و در باختن و صرف از
لابدی نخرید و زر را بینداخت همچنان بیفایده است هر که عمر خود را در تحصیل علم در باخت و بآن علم چیزی از منفعه
اخروی نخرید و قدر علم خود را برای فرید عمل بینداخت حکمت ملک از خردمندان جمال گیرد از آنکه خردمندان
درباره ملک چیزی که سبب جمال اوست اندیشند و دین از پرهیزکاران کمال یابد زیرا که ببرکت ایشان
دین بکمالیت خود رسد یا پرهیزکاران دین را بمرتبه کمال رسانند و پادشاهان بنصیحت خردمندان از آن
محتاج‌ترند که خردمندان بقربت پادشاهان چه پادشاهان را در امور دنیا و آخرت خردمندی باید که حسن
و قبح او را وانماید و اگر خردمندی مصاحب او نباشد در اکثر امور خطا و سهو امکان دارد و خردمندان از قربت چندان
احتیاج نیست اگرچه فی الجمله احتیاجی دارند که قضاء حاجات دست دهد پندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه دفتر
به از این پند نیست دفتر کتاب و اوراق مجموعه که دبیران دارند و دفاتر جمع یعنی در همه دفتر مردم یا دفتر بهتر
از این پند دیگر نیست جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست یعنی عملی که فرمایی با خردمند بفرما زیرا که
خردمند آن عمل را بوجه احسن بجا آرد اگرچه عمل اختیار کردن کار خردمند نیست بواسطه آنکه طامعی بجا آوردن کی تواند
یا برای آنکه دیانت و تقوی در عمل بکار بردن کاری دشوار است یا برای آنکه در ارتکاب عمل خائف از تهمت و غیبت نشود
سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت بالکسر بازرگانی و سوداگری نمودن و علم بی بحث بالفتح در لغت تفحص و
تفتیش کردن و در عرف اثبات محمول برای موضوع چنانکه در خبر العلم وحشی قیدوها بالتکرار اغارة ... و ملک
بی سیاست بالکسر زجر و توبیخ و سرزنش کردن عام است از آنکه بقتل یا ضرب یا حبس یا اخذ مال بود و قتی بلطف کوی

ازا جمه روحی باشند که در لمسند قبول دیدی دایه و حرف تغیر کوی که بسعد کوره نبات که کرفتالی بکار نیاید و حنظل نفع

بسیار است هندوان تلخ و هندی تبزی و اندرین گویند گرم است در سیوم و خشک است در دوم تسخیر بلغم مسهل

غلیظ و صفرا و سودا و شربتی از دونیم درم است چنانکه در اختیارات یوسفی است **حکمت** رحم آوردن بر بدان

ستم است بر نیکان از انکه بدان بر نیکان ستم کنند کان اندیس رحم سبب ستم گردد بنابران ستم است و عفو

کردن بر ظالمان جور است بر درویشان بنابران عفو سبب جور گردد پس خود جور است خود گوید نکوی با بدان

چنانست که بد کردن بجای نیکمردان ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسپندان از انکه ترحم وسیله ستمکاری شود

پس گویا که عین ستمکاریست خبیث لحچو تعهد کنی و نوازی بدولت تو نگه میکند بانبازی خبث بالفتح پلید و فا

و حرام و دردی و فی مجمع البحار نهی ان کل دوا خبیث هو من جهة النجس وهو الحرام کالخمر والارواث

والابوال و تنادلها حرام الا ما خصه السنة من ابوال الابل عند بعض و روث ما یوکل لحمه عند اخرین کذا

فی بحر العلوم و انبازی بالفتح و زای معجمه بمعنی شرکت یعنی بر دولت تو نگاه میکند با نبازی و شرکت یعنی خود را شریک دولت

پندارد یا دیگری را شریک دولت نماید **حکمت** بر دوستی بادشاهان اعتماد نباید کرد برای علو جاه که دارند از

دوستی اغماض فرمایند یا خاطر خود را که در امور مملکت بتر در بینند دوستی را فراموش نمایند و بر آید از خوش کودکان

غره بالفتح والتشدید فریفتن و فریفته شدن و بالضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و قمر و سپید و اول ماه

و غلام دیگر زک و بالکسر والتشدید فریفته و غافل شدن و غافل نباید شد که آن دوستی بادشاهان بخیالها متبدل

شود زیرا که صد خیال از خیالها در خاطر آن خطور کند آن دوستی که خیال از خیالهاست متبدل گردد و تخصیص بادشاه

برای آنست که ایشان را خیالها از دیگران بسیار است و آن آواز خوش کودکان بجوانی متغیر گردد پس چیزی که بر یک حال

نباشد باو مغرور نباید شد و او را دوست نباید داشت که لا احب الافلین اشارت بانست معشوق هزار دوست را

دل منهی ور میدهی آن دل بجدائی بنهی یعنی معشوق هزار دوست را که بادشاه است از انکه همه کس او را دوست دارند

دل منهی و همچنان کودکی که آواز خوش دارد او را دل منهی چه همه کس او را دوست دارند و اگر دل [illegible] نهی باید که آن دل را

بجدائی بنهی از انکه از دوستی تو بسیار است و تواند که نصیحت علیه [illegible] دوستان نو باشند هر آن سری که داری با

در میان منه [illegible] دشمن [illegible]

بهر یکی که وارد گشتن پریشان باشند که روزی دوست گردد و چون دوست گردد پس چنانچه بر آید
رسانیده باشی و بنای آن از وی منفعل گردی و هر رازی که خواهی نهانی ماند با هیچکس در میان منه اگرچه دوست
مخلص و در بعضی نسخ معتمد باشد چه مر آن دوست را نیز دوستان باشند و همچنین تسلسل گیرد تسلسل بالفتح
پیوسته و روان شدن و در وا یازدیم و در عرف تسلسل عبارة استناد ممکن در وجود بعلتی که در وی موثر است و استناد
آن بعلتی دیگر که در علت اول موثر است تا منتهی نشود و این باطل است چنانکه در بحر العلوم است که هیچکس بر اسرار تو از
تو مشفق تر نیست و چون تو با دیگری در میان نهی و بران اشفاق نکنی پس دیگری را با دیگری در میان نهادن
و بران اشفاق نکردن چه عجب خاموشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی ضمیر نهانی تو از
خاطر و در دل ارفته یعنی خاموشی بهتر است از آنکه ضمیر دل خود را با کسی گفتن و بعد از آن او را گفتن که با کسی مگوی زیراکه
تواند که وی با کسی گوید و گوید که با کسی مگوی و هلم جرا ای سلیم آب از سر چشمه به بند که چو پر شد نتوان بستن جوی
یعنی ای ساده لوح آب را از چشمه به بند زیراکه چون آب بسیار شد و بجد جوی رسید جوی را نتوان بست. و در بعضی
نسخ بجوی آمده پس برین تقدیر باز آید باشد یا این نکته را بجوی سخنی در میان نباید گفت که بهر انجمن
و در بعضی نسخ در نهان و بباید بیار موحده آمده یعنی سخنی در میان مجلس باید گفت یا سخن در نهان باید گفت از آنکه
سخن را بهر انجمن نباید گفت حکمت دشمن ضعیف که در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نباشد که قوی
گردد یعنی بدوستی تو قوی گردد یا بمدد تو قوی گردد یا بجرمیته تو قوی گردد و گفته اند که بدوستی دوستان اعتماد
نیست برای ضعف دوستی ایشان یا برای برگشتن ایشان یا برای فساد زمانه تا تملق بوزن تفعل چاپلوسی
کردن و دوستی کردن و لطف نمودن دشمنان چه رسد ای چه اعتماد رسد هر که دشمن کوچک بالضم خورد و باد
زوج کره را نامند را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل بالضم و فتح میم دوم ضایع و بیکار و بیهوده گذاشته شده
بگذارد دوستانم ز دشمنان بتر اند دشمنان خود علامت دیگر اند یعنی دوستان من از دشمنان بدتر اند برای
سستی که در دوستی دارند یا برای فساد زمانه یا برای حماقت و جهالت و دشمنان علامت قیامت یا علامت
شر و بدی یا علامت علامت دیگر اند امروز بکش که میتوان کشت کاتش چو بلند شد جهان سوخت یعنی دشمن را امروز
بکش که کوچک و ضعیف است زیراکه چون آتش بلند شد جهان را سوزد همچنان چون دشمن قوه گیرد عالم را افنا باید بگذارد که

زه کمند کمان از دشمن که به تیر می‌توان دوخت یعنی گر از دشمن را که کمان خود ازان کند که او را به تیر می‌توان دوخت ایستاد
با آنکه شغاد از حماقت خویش رستم را که دشمن او بود تیر و کمان به دست داد تا شغاد را بدان تیر و کمان دوخت چنانکه
گذشت سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمنده نشوی و در بعض نسخ نباشی یعنی میان
هر دو از جانب خود سخنی از روی افترا مگو و اگر آن هر دو چیزی که موحش گفته باشند آنچه گفته است بگو و آنچه
نا گفته است مگوی میان دو کس جنگ چون آتش است و در بعض نسخ بجای دو کس دو تن است سخن‌چین بدبخت هیزم‌کش است
یعنی چنانکه به هیزم آتش موقوف و روشن میشود همچنان به هیزم سخن‌چینی آتش روشن میگردد کنند این و آن
خوش دگر باره دل وی اندر میان کشته خوار و خجل برای سخن‌چینی که در میان هر دو کرده آتش جنگ افروخته باشد
هر دو را دشمن خود دانند میان دو تن آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن با آتش تهمت سازی
و خجالت سوختن یا با آتش دوزخ سوختن چه سخن‌چینی از گناهان کبایر است در سخن با دوستان آهسته باش
و در بعض نسخ هوشیار است تا ندارد دشمن خونخواره گوش یعنی تا دشمن که خورنده خون دل خود است یا خون تو
گوش ندارد و آن را نشنود پیش دیوار آنچه داری هوش دار تا نباشد در پس دیوار گوش یعنی پیش دیوار آنچه با دوست
راز داری و گویی هوش دار تا در پس دیوار گوش دشمن نباشد تا راز ترا نشنود پند هر که با دشمنان صلح کند ای
با دشمنان دوستان صلح کند سر آزار دوستان دارد زیرا که دوستی با دشمن دوست کردن دشمنی کردن
با دوست است بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنانت کند هم نشست چه نشستن او با دشمنان
خالی از رعایت و جانب‌داری دشمنان نخواهد بود و یقین است که رعایت و جانب‌داری با دشمنان دشمنی با دوست
است حکمت چون در امضای یا لکسر روان کردن کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی‌آزار تو باشد
نه آنکه اختیار کنی طرفی را که در و آزار تو باشد با مردم سهل گوی دشوار مگو سهل بالفتح آسان و رفتن نرم و زمین
دشت غیر کوه و مرد نیک خوی و سهوله بضمتین جمع و نام دیما مشهور و نام وزیر مامون بادشاه که برادر
فضیل بن یحیی بن خالد بن برمک بود چنانکه در کشف است با آنکه در صلح زند جنگ مجوی زیرا که در کلام مجید الصلح
خیر واقع شده و چون صلح خیر است صلح را گذاشته جنگ را که شر است اختیار نباید نمود حکمت تا کار به زر برآید
جان در خطر نهادن نشاید یعنی تا دام که کار به زر دادن برآید جنگ نباید کرد و خلق را نباید کشید و جان را در خطر

بلکن نباید انداخت که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه اشارت بآنست عرب گویند افتحل السیف و در بعضی نسخ

السیف آفتحل یعنی شمشیر آوردن آمد حیلها بعد چو دست از همه حیلتی در گذشت حلال است بردن

بشمشیر دست زیرا که خلاص او جز از بر آوردن شمشیر نیست و اگر نه هلاکت نفس است و بحکم ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه

نفس خود را در هلاکت نباید انداخت بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر او قادر شود بر تو رحمت نکند و در بعضی نسخ

بر تو نبخشاید چون وی بر تو نبخشاید ترا نیز بر وی بخشیدن نشاید دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن

بروت بفتحتین سبلت ای موی لب که هندش موچهان گویند یعنی بر خود و ضعف او مغرور مشو مغزیست

در هر استخوان مردیست در هر پیرهن حکمت هر که بدی را بکشد خلق را از بلای بالفتح رحمت و بدی

و بالکسر کهنه شدن و پوسیده شدن و بلا بالفتح یعنی نیک و آزمایش نیز که از بحر العلوم وی را برهاند و او را

از عذاب خدای تعالی و در بعضی نسخ نگه دارد زیرا که هر چند که مهلت یابد گناه بیش کند و مستحق عذاب بیش گردد

چنانکه و املی لهم ان کیدی متین اشارة بآنست پسندیده است بخشایش و لیکن منه بر ریش خلق آزار مرهم

یعنی بر ریش آزار دهنده خلق مرهم منه یا بر ریش خلق آزار مرهم بخشش ظالم منه ندانست آنکه رحمت کرد بر مار

که آن جور است بر فرزند آدم زیرا که مار که عداوت جبلی با فرزند آدم دارد البته بروی نیش زند و او را رحمت کردن

دشمنی نمودن با فرزند آدم است همچنان بر ایذا دهنده خلق بخشایش کردن نشاید حکمت نصیحت از دشمن

پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رواست ای نصیحت شنیدن از دشمن رواست تا بخلاف آن کار کنی

که آن عین صوابست چنانکه نفس که دشمن است و خلاف کردن آن عین صوابست حذر کن آنچه دشمن گوید آن

کن که بر زانو زنی دست تغابن بالفتح زیانکار و همدگر زیان کردن و حذر بفتحتین پرهیزیدن و ترسیدن گرت

راهی نماید راست چون تیر ضمیر فاعل در نماید راجع بدشمن است و راست ضد کج و ضد چپ و تحقیق و نام نوای

و نام پرده از دوازده پرده سرود از آن برگرد و راه دست چپ گیر از آنکه در وی مکری اندیشیده باشد

که جز تو در آن پوشیده باشد حکمت خشم بیحد وحشت آرد یعنی خشم بیحد وحشت آرد کسی را که بر وی خشم کنند

زیرا که اگر محل خشم باشد خود را مستحق خشم دیده صبر میکند و آن درشتی را تحمل کند اگر بقدر جرم باشد و اگر بقدر

جرم نباشد از ملاحظه خشم نزدیک نرود چنانکه در نوبهار است و احتمال دارد که خشم بیحد وحشت آرد و در غم و اندوه

گسست

از ظلم

اینها از خشم کننده را ازانکه از وی فعلی صادر شود که موجب اندوه و غم او شود و لطف وقت هیبت بالفتح
ترس و خوف و زر بکسر بزرگ نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و امید احسان و نیکی ببرند و نه چندان
نرمی کن که بر تو دلیر شوند یعنی چون ضعف و سستی تو بینند بر تو دلیر شوند و ترا از مرتبه تو انحطاط باید درشتی و
نرمی بهم در به است چو رگ زن که جراح و مرهم نه است جراح بالفتح والتشدید زخم درشی کننده و خسته گرداننده
و نام پدر ابو عبیده که یکی از عشره مبشره است نه یکبارگی تن در زبونی نهد نه مر خویشتن را فرو نیا نهد یعنی
بحکم حدیث خیر الامور اوسطها میانه روی بهترین امور است پس باید که خویشتن را نه در زبونی نهد و نه در
فرونیا بلکه میانه روی در فرونیا و زبونی نگاه دارد شبانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یکی
بلطف نیکمردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان چنانکه شیخ حسام الدین مانکپوری قدس الله سره در
رفیق العارفین که ملفوظ اوست فرموده نه چنان شیرین شو که ترا مگسان بلیسند یا مشو شکر به پیش طوطیان
دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم که دشمن ملک است و زاهد بی علم که دشمن دین است چنانکه در خبر است
کسی تزهد بغیر علم فقد مات ۃ اخر عمره کافرا و جبار بر سر ملک مبادا آن ملک فرمان ده که خدا را نبود بنده
فرمان بردار یعنی بر سر ملکان ملک فرمان ده مبادا که خداوند تعالی را بنده فرمان بردار نباشد بلکه بر سر ملکان آن ملک
فرمان ده باد که خداوند تعالی را بنده مطیع و فرمان بردار باشد تا آنچه فرموده خداوند تعالی است بجای آرد تا در اداء
که طاعت او بر مردم واجب است در آید پند پادشاه را باید تا بحدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را بر وی اعتماد
نماند یعنی بر دشمنان با حد خشم نراند زیرا که چون بر دشمنان بسیار خشم راند دوستان را بر وی اعتماد نماند و گمان
برند که شاید بر دوستان نیز خشم براند آتش خشم اول بر خداوند خشم افتد انگاه زبانه بخصم رسد یا نرسد یعنی باید که
اول خود را آتش خشم بسوزد با عتماد آنکه زبانه او بخصم رسد نشاید بنی آدم خاک زاد که در سر کند تندی و خشم و
باد و در بعضی نسخ بجای خشم کبر است و مراد از باد تکبر است یا باد و هوای نفس ترا با چنین تندی و سرکشی نه
پندارم از خاکی از آتشی یعنی ترا که چنین تندی و سرکشی در سر داری از خاک نپندارم که موجودی بلکه از آتشی و چه
داری ازانکه تندی و سرکشی صفت آتش است و فروتنی و بردباری صفت خاک پس خاکی را صفت خاک بکار است
و آتشی را صفت آتش در خاک بیلقان برسیدم بزاهدی و در بعضی نسخ بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل

بعابدي

بیلقان بالکسر و یای فارسی و در بعضی شروح بفتح بای موحده و سکون تای مثناة فوقانیه نام شهر است
چنانکه در مختصر است و در بعضی کتب آورده که بیلقان نام مقامی که خواجه مجیر بیلقانی شاعر از انجا بود و در بعضی
نسخ بجای بیلقان تالقان است کتاب و چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن
یعنی اگر تحمل نکنی هر چه خوانده او را در زیر خاک دفن کن که از ان نفع ترا حاصل نیست یا در حکم مرده است نه در حکم زنده
و مرده را در زیر خاک دفن کردن است پند بدخوی در دست دشمن گرفتار است و در بعضی نسخ بجای دشمن
خصم است و آن دشمن یا خصم خوی بد است که هر کجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد اگر ز دست
بلا بر فلک رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد یعنی اگر گریختن او را از بلا فایده نکند هر چند که از
گریختن در مکانی بعید رود از انکه بلا همراه اوست که آن خوی بد باشد پس باید که اول آن بلا را از خود دفع کند
بعد از ان از بلاء دیگر پرهیز کند پند چون بینی که در سپاه دشمن خلاف و تفرقه افتاده برای امری که در ایشان
واقع شد و آن امر برابر است که از جانب سپاه بود یا از جانب دشمن تو جمع باش که ترا ضرر نتوانند رسانید برای
عدم اتفاق که در ایشان است خود فرماید چو دزدان بهم باک دارند و بیم رود کاروان از میان بیم و اگر
سپاه دشمن متفق و جمع اند از پریشانی خود اندیشه کن چنانکه در خبر است که اگر دوازده هزار سپاه بر سر داری
اتفاق کنند مادام که اتفاق دارند هیچکس بر ایشان فتح نیابد و اگر هزیمت آید از بی اتفاقی آید برو با دوستان
آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ اگر بینی که جمله یک زبان اند ای با خود اتفاق دارند که همه یک امر
گویند زبان را متفق دارند و از ان سخن دیگری را از سخن بر زبان جای ندهند کمان را زه کن و بر باره بر سنگ
یعنی کمان خود را زه کن برای تیر انداختن چنانکه در حدیث از مواتی اسمعیل خان ابا کم کان راميا اشارت
بانست و بر باره و حصار سنگ را ببر برای انداختن بسوی ایشان بدست و فلاخن و فرآن حکم دشمن
چون از همه حیلتی درماند سلسله دوستی بجنباند انگاه بدوستی کارها ای کارهای دشمنی کند که هیچ دشمن نتواند
از فریب و مکر کردن که در ظاهر برنگ دوستی باشد و در باطن مقتضی بضرر چنانکه در آیه مکر دا[د] مکر الله
والله خیر الماکرین اشارت بانست سر مار را بدست دشمن کوب که از احدی الحسنیین ای یکی از دو نیکی خالی
نباشد و آن یکی از دو نیکی الخ که دشمن غالب آید مار کشته که آن نیز دشمنی است و اگر آن مار غالب آید خود در

واگر نه ای نه غالب آمد بلکه کار رو غالب آمد از دشمن رستی و این قضیه کلیه است و در هر دو دشمن برتنین قیاس
کمی بروز سوکه امین مشو زخصم ضعیف که موشی شیر را از خود دل زجان برکنند سوکه بالفتح و فتح راء مهمله و بالضم راء
خلاف قیاس موضع کارزار زیرا که ماخوذ از عرک بالفتح مالیدن گوشی و مالیدن است از آنکه در سوکه بالیدن یکدیگر
و گوش مالی دادن است حکمت چیزی که دانید دل بیازارد ای امری که بجا آوردن آن دلی را بیازارد تو خاموش
باش تا دیگری بیارد و تو از آزردن دل در امان باشی چنانکه در خبر است که المسلم من سلم المسلمون من لسانه
دیده که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست بلبلا مژده بهار بیار خبر بد بیوم باز گذار ای محسن که تو مثل
بلبل مژده بهار که امری نیک است بیار و خبر بد را بیوم که مشئوم است باز گذار و خود را در بیان آن میازار و در بعضی
نسخ بیوم فراغ گذاشت است حکمت و در بعضی نسخ پند و در بعضی نسخ فایده است بادشاه را بر خیانت کسی
واقف مگردان مگر آنکه بر آنچه یکی ای امور خیانت کلی واقف باشی پس در آن وقت بر خیانت او واقف گردان
وا گر نه بر امور کلی واقف باشی در هلاک خود میکوشی بواقف گردانیدن خیانت کسی و در بعضی نسخ در هلاک خود میکوش
است بسیج سخن آنگه آغاز کن بسیج بفتح اول و کسر دوم آهنگ و قصد و جیم عربی مشهور با جیم فارسی نیز یعنی قصد
کن سخن را آنگاه آغاز کن یا عزیمت و قصد سخن اول آنست آنگاه آغاز کردن است و در بعضی نسخ مصراع بدین طریقه
که بسیج سخن گفتن آغاز کن ای بقصد سخن گفتن را آغاز کن که دانای که در کار گیرد سخن و آن قصد و عزیمت
بدین وجه است که دانا در کار گیرد سخن و چون دانا که در کاری نگیرد سخن پس آن را آغاز مکن بیت هر که نصیحت خود را نمیکند
او خود نصیحت گری دیگری محتاج است بخلاف آنکه خود را نصیحت میکند که وی نصیحت گر دیگری محتاج نباشد بیت
فریب دشمن مخور فریب بالکسر و یا فارسی دغا و غافل گشتن بدغا خصم و غافل گردانیدن خصم را بدغا و غرور
بالضم فریفتن و بالفتح فریبنده و شیطان ملاح مخر که آن ای دشمن دام زرق بالفتح ریا و نفاق و دروغ نیز آمده
و آن ای ملاح کام با کاف عربی یا فارسی طمع گشاده است و اگر ضمیر این راجع بملاح گردانید ضمیر آن را بدشمن وجه
مراد احمق را ستایش خوش آید ای ستایش کسی او را یا ستایش خود خود را چون لاشه که در گوش دم فربه
نماید یعنی چون دم خود را به بیند گمان کند که دم او فربه است و حالانکه دم او همچنان است که بود همچنان احمق را
اگر کسی ستایش کند گمان برد که من همچنان ام که ستایش کننده گوید و اگر چه آن ستایش کرده شده فغک خود رجوع

نسخه بر قبول کلی و اتق باشد

مراد [illegible]

اوی

زدی دانستی که دم وی و وی همچنان است که قبل ازان بود الا تا نشنوی مدح سخن گوی که اندک مایه نفعی از تو
دارد یعنی خبردار و آگاه باش و مدح سخن گوی را که شاعر یا بادفروش است نشنوی زیرا که اندک بهایی بینوی
نفعی از تو طمع دارد واگر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوب بر شمارد یعنی دو صد چندانکه مدح
کرده است هجو و مذمت را در شمار دیس مدح و ذم در اختیار او ست نه در نفس الامر پس مدح و ذم او را اعتبار نه
داشت بیت متکلم را تا کسی عیب نگیرد متکلم بالضم سخن گوینده و کلام کننده و شاعر سخنش صلاح نپذیرد و ازین
جهت است که اهل سخن هر سخن که از نثر و نظم در سلک انشا و شعر در آرند پیش کسی که او استاد در سخن بود برند تا اصلاح
دهد چنانکه کاتب خط خود را پیش خوشنویس برد تا اصلاح دهد مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان و
پندار خویش مولوی جامی فرماید بیت ببر دکتر هم سیبویه گر صد نحو است مثال الیه هرچه بگوید از اخفش
تشنوی زیش بجنبانند و دل خوش شوی حکمت و در بعض نسخ فایده است همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند
بجمال نماید اگرچه در نفس الامر آن عقل بکمال نباشد و آن فرزند بجمال نباشد چنانکه گفته اند تا سمند زمانه در
کس نگوید که دوغ من ترش است حکایت یکی جهود و مسلمانی با هم مناظره کردند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشان
یعنی مرا خنده گرفت از نزاع ایشان از آنکه هر یک خود را صادق و دیگری را کاذب میگفتند و حال آنکه در نفس الامر یکی
صادق بود و دیگری کاذب نه هر دو صادق و نه هر دو کاذب بودند جهود گفت بتوریت میخورم سوگند توریت
بالفتح کتابی که بر موسی علیه السلام فرود آمده و انجیل کتابی که بر عیسی علیه السلام نازل شده و آن هر دو مشتق از وری
و نجل است و وزن هر دو تفعله و افعیل تعسف است زیرا که آن هر دو عجمی بوده و قراة انجیل بالفتح موید او ست چنانکه
در انوار است که گر خلاف خورم همچو تو مسلمانم بطنز گفت مسلمان گر این قباله من طنز بالفتح افسوس داشتن و
در فارسی بمعنی ناز و خنده و خوش کننده و خندنده و سخن و رفتار با ناز درست نیست خدایا جهود میرانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم برای نقص عیب و عار که با دلاحق گردد و بواسطه
کمالی که از و منطفی شود پند ده آدمی بسفره طعام بخورند و دو سگ بر مرداری بسر نبرند حریص بگیتی که در متاع
دنیوی جنگ نکنند و حصه خود از و بردارند صفت آدم دارند و کسی که بر و نزاع کنند زیاده از حصه خود خواهند
بصفت سگ دارند و حریص بجهانی گرسنه است یعنی اگر او را جهانی حاصل شود وی سیر نگردد و عکس جهانی دیگر خواهد قانع

نسخه خلاف می جستند

نسخه بطیره

بنا بر آنست که اگر او را دهند نخواهد بس حریص صفت سگ دارد و قانع صفت آدم درویش بقناعت
به از توانگر بی‌قناعت که قناعت ندارد از آنکه قانع غنی دل است و توانگر فقیر دل و یقین است که غنا در قلب بهتر از
ظاهر است روده تنگ بیک گرده نان پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ یعنی روده تنگ بیک گرده نان پر شود
برای آنکه قناعت دارد و قانع باندک چیزی سیر شود و نعمت روی زمین دیده تنگ را پر نتواند کرد برای حرص که دارد
دیده و حریص هیچ چیز پر نگردد پدر چون روز عمرش منقضی گشت مرا این پند داد یک [؟] که شهوت آتش است از وی
بپرهیز که بر خود آتش دوزخ مکن تیز و در بعضی نسخ بخود بر است پس یا ربا برزیاده است یعنی آتش دوزخ را برای
شهوت در حرام راندن تیز مکن برین آتش بصبر آبی زن امروز یعنی بر آتش شهوت بصبر آب را بزن تا آتش دوزخ
بر تو تیز نشود حکمت هر که در حال توانائی نیکی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند چه اگر در حال توانائی نیکی کند
بمقابله او حق سبحانه در ناتوانی ده نیکی عوض دهد که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هر که در آن حال نیکی نکند
عوض او نبیند بنا بر آن سختی برد بد اختر تر از مردم آزار نیست که روزی مصیبت کسی یار نیست برای آزار که از او
بمردم رسیده همه کس از او متنفر گردند حکمت هر چه زود بر آید دیر نپاید از آنکه سهولت دخول سهولت خروج است چنانکه
گفته اند دیر گیر و سخت گیر خاک مشرق شنیده ام که کنند بچهل سال کاسه چینی یعنی در زمین مشرق شنیده ام که
بچهل سال کاسه چینی کنند چنانکه در افواه مشهور است که بر خمیر اندازد و پسر چینی بر زد صد بروزی کنند در بغداد
لاجرم قدر و قیمتش بینی یعنی صد کاسه در یک روز در بغداد کنند لاجرم قدر و قیمت آن کاسه که در بغداد کنند بینی یعنی
نه بینی بطریق استفهام مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز مخفف تمییز جدا
کردن و در اینجا مراد از جدا کردن اشیا از یکدیگر یا جدا کردن نیک از بد یا جدا کردن حلال از حرام آن بناگاه کسی گشت و
بچیزی رسید یعنی آن مرغک که از بیضه برون آید روزی طلبد ناگاه کسی گشته و بچیزی از عقل و تمیز یا مراد و مقصود
نرسیده و این به تمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز یعنی و این آدمیزاده به تمکین و فضیلت از همه چیزها که ملائکه
و جن و حیوانات بگذشت و برتر آمد چنانکه در آیة ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر اشارت است
آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست لعل دشوار بدست آید از آن هست عزیز یعنی لعل به دشواری بدست آید
از آنکه کمیاب است یا به دشواری از کوه برون آرند از آن سبب عزیز است حکمت و در بعضی نسخ نکته و در بعضی نسخ بیت است

نسخه مروّت

کار بصبر برآید که ان الله مع الصابرین اشارة بآنست و مستعجل ای استعجال و شتاب کننده بسر درآید اشاره

بحدیث العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمان پس درویشان گوید بچشم خویش دیدم در بیابان که مرد آهسته

بگذشت از شتابان یعنی مرد آهسته از مرد شتابان بگذشت برای آنکه شتابان باز ماند که در رفتن آهسته

بگذشت سمند تیز پا از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند خود فرماید سمند اسب تازی دو تک دود

اشتر آهسته میرود شب و روز حکمت نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی که نادان را

به از خاموشی چیزی دیگر نیست خود نادان نبودی چه نادان آنست که مصلحت امور خود را نداند و چون

خود دانست نادان نادان نماند چون نداری کمال فضل و ادب به زبان در دهان نگهداری یعنی چون کمال و

و ادب نداری به که زبان خود را در دهان نگه داری و چیزی نگوئی و آنکه در بعضی نسخ زبان است موید این قول است

آدمی را زبان فضیحت کرد جوز بی مغز را سبکساری یعنی آدمی را زبان فضیحت کرد چون از زبان حرفی ناخوش و

قبایح برآورد چنانکه جوز بی مغز را سبکساری فضیحت کرد که در آیه ان الله لا یأمر بالفحشاء اشاره بآنست خری را

ابلهی تعلیم میداد برو بر صرف کرده سعی دائم لفظ بر درینجا زیاده است برای تحسین کلام چنانکه در لا اقسم بهذا البلد

لا زیاده است یعنی برو صرف کرده سعی خود را حکیمش گفت ای نادان چه کوشی یعنی در تعلیم خر چه کوشش و سعی

میکنی درین سودا بترس از لوم لائم یعنی درین سودا که تعلیم خر را میکنی بترس از ملامت ملامت کنندگان از آنکه خر

بتعلیم تعلم ننماید نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم یعنی تو خاموشی را از بهائم بیاموز چون حرفی

که نا ملایم و نامناسب باشد از زبان خود مگو چنانکه از گفتار آموختن که بهائم خاموش است و برین قیاس هر که

تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب جواب بالفتح پاسخ دادن سخن را و پاسخ و قطع کردن و پیر کردن

و آواز فرود آمدن جانور از هوا و صواب بالفتح حق و درست و راستی و ضد خطا یا سخن آرای چو مردم بهوش

یا بنشین همچو بهائم خموش زیرا که بهائم سخنی نگویند که سبب عذاب و آفت یا رنجش خاطر عزیزی گردد تو نیز همچنان

باش هر که با داناتر از خود مجادله کند و در بعضی نسخ مناظره است تا بدانند که داناست بدانند که نادان است

زیرا که اگر دانا بودی از کسی که داناتر است استفاده کردی نه آنکه با او مناظره کردی و دیگر آنکه تکلف دانائی نادان

چون درآید به از تو کسی در سخن گرچه به دانی اعتراض مکن زیرا که شاید که او لوته در سخن وی باشد و تو آنرا

نسخه
بترس از ملایم

و دیگر آنکه درین الزام اوست و در فقه آمده است که المناظرة لالزام الخصم کفو و دیگر آنکه تا از جماعه مسلمانان انفعال
نبرد و انفعال مسلمانان روا نباشد حکمت ابلهان نشنیده یکی نه بینند یعنی نیک نصیب او نشود یعنی
نکند گر نشنیند فرشته با دیو وحشته آموزد خیانت و ریو بالکسر و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله دوم
نام پسر کیکاوس که دانا و طوس بود و نام پهلوانی از امیران زمین نیز کذا فی اللطایف از بدان نیکوی نیاموزی
نکند گرگ پوستین دوزی یعنی چنانکه گرگ پوستین دوزی نکند بلکه پوستین دری کند همچنان از بدان نیکوی
نیاموزی بلکه بدی بیاموزی مصرع مردمانرا عیب نهانی پیدا مکن که ایشانرا رسوا کنی برای پیدا کردن عیب نهان
و خود را بی اعتماد کنی برای پیدا کردن عیب نهانی مسلمانان هر که علم خواند و عمل نکند بدان ماند که گاو راند
و دانه نیفشاند زیرا که چنانکه علت غائی گاو راندن دانه افشاندن است همچنان علت غائی علم خواندن
عمل کردن است و چون عمل از علت خالی ماند ضایع و عبث باشد چنانکه سیر بردن [illegible] حکمت
بیجان طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید پس علم مشابه جانست و عمل مشابه تن و دید و پوست
و مغز همچنان دانی نه هر که در مجادله چست است در معامله درست است چه مردم بسیار در گفت و گوی چست
و چالاک باشند و در معامله راستی و درستی ندارند بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد
همچنان بسیار کس که در مجادله چست باشند و چون در معامله او تفحص و تفتیش کنند نادرست باشد حکمت اگر شبها همه شب قدر
بودی شب قدر از میان بی قدر بودی شب قدر شبی که تقدیر خبرها در ان شب است یا شب عزت از انکه از همه
شبها عزیز است و آن شب ایر است در تمام سال نزد ابو حنیفه رضی الله عنه و اتباع او یا در عشره آخره از
رمضان چنانکه شافعی و اتباع او گویند و گویند که مردی از بنی اسرائیل سلاح را در راه خدا در هزار ماه پوشیده
بود و با کفار جنگ میکرد پس مومنان تعجب کردند و اعمال ایشان در نظر ایشان قاصر آمد پس حق سبحانه ایشان را
شبی داد که بهتر از مدة غازی بنی اسرائیل بود چنانکه در تفاسیر مذکور است اگر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت
سنگ و لعل یکسان بودی خود فرماید — اگر ژاله هر قطره در شدی چو خرمهره بازار از او پر شدی حکمت نه هر که
بصورت نکوست سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نه پوست یعنی کار سیرت اندرون دارد نه پوست
کار دارد نه صورت [illegible]

دارد

نسخه
در فضایل مرد

در دوست توان شناخت بیک لحظه و در بعض نسخ بیگر وزیست در شمایل مرد که تا کی شرسیده است یا نگاه

علوم زیرا که علوم تعلق بزبان دارد و چیزی که تعلق بزبان دارد بیک لحظه یا بیک حرف توان معلوم کرد پس باید علوم

از هیبت و کمر در اندک مدت مفهوم میگردد ولی از باطنش ایمن مباش غره مشو که خبث نفس دیر دریابی اما علوم

زیرا که نفس امری معنویست و صفات او نیز امور معنوی پس دانستن امور معنوی را متعذر یا متعسر ست از آنکه

بحواس ظاهر محسوس نباشند بیت هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد از آنکه ستیزیدن با بزرگان ستیزیدن با خدا تعالی و

ملایکه او ست و هر که با خداوند تعالی و ملایکه ستیزد خون خود بریزد چنانکه در من اذی لی ولیا فقد اذنته بالحرب

اشارت بآنست بیت تا دل مردی خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند

یک دو بیند لوچ بالضم و جیم فارسی کسی که یک چیز را دو چیز بیند که بوی احول گویند و بجیم عربی نام ولایتی در ایران

زمین یعنی خویشتن را بزرگ دیدن تو بدان ماند که احول یکی را دو بیند یعنی چیزی که در نفس الامر نباشد آنرا موجود بیند و

همچنان تو بزرگی خود را که در نفس الامر نداری موجود بینی زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی بسر با قوچ بالضم دوال

و جیم فارسی گوسپند سواری خوردان و قیل دنبه سرزن و در شرفنامه بحذف واو تیر گفته و صاحب مؤید آورده

قوچ در دیار میشیس را گویند چنانکه در مدار است یعنی ستیزیدن تو با بزرگان مثل ستیزیدن آدمی بسر با قوچ است و هر که

بسر با قوچ ستیزد سر خود را البته شکسته یابد و تو نیز سر خود را با ستیزیدن بزرگان شکسته خواهی یافت حکمت

پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست زیرا که تقاضای عقل نیست که با قوی از خود قوت کنند چه

قوت با قوی از خود کردن خود را در هلاکت انداختن است و خود را در هلاکت انداختن کار خردمندان نیست که ولا

تلقوا بایدیکم الی التهلکه اشارت بآنست جنگ و زور آوری مکن با مست پیش سر پنجه در بغل بنه دست یعنی جنگ و

زور آوری با مست مکن و پیش کسی که سر دار پنجه باشد چنانکه پهلوان و شیر و جز آن دست خود را در بغل بنه و با و بازی

پنجه مکن چه از بازی پنجه کنی دست خود را شکسته خواهی یافت بیت ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است

در هلاک خویش یعنی چنانکه دشمن در هلاک او قصد میکند وی نیز در هلاک خود قصد میکند پس گویا که در هلاک خود

یار او ست بیت نیاید پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال سایه پرورده کسی که بناز و نعمت پرورده

شده [illegible] چنانکه در کشف است یعنی با مبارزان تیغ [illegible]

رود یا با مبارزان قتال نماید و جنگ کند بیت بازو بجهل می فکند پنجه با مردم آهنین چنگال یعنی پنجه زدن

با مردمان که مثل آهن محکم و قوی چنگل و دست اند نکته هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد زیرا که

هر که نصیحت نشنود و بس عملی کند که خلاف نصیحت هست و دران عمل لابد ملامت بروی عارض شود حکمت بی هنران

هنرمند را نتوانند دیدن از انکه هنرمندان ضد بی هنران اند و ضد ضد را نتواند دید چنانکه شب روز را نتواند

دید چنانکه سگان بازاری سگان شکاری را نتوانند دید بلکه چون بینند مشغله بالفتح و غین معجمه فریاد و فغان

و فتنه و غوغا مردمان و در کشف آورده که بمعنی کار هست نظامی گوید بیت که با مشغله گنج را کار نیست برآرند

و پیش آمدن نگذارند چنانکه شاه مرتضی بنگاله وقتی که در مجلس شاه نعمت الله بنگاله در آمد بر پلنگی که گسترانیده

بودند برآمده بنشست و گفت که سگ شکاری را بر پلنگ نشانند و درین کلام اشارت کرد بشاه نعمت الله

تو سگ بازاری هستی ترا بر پلنگ نشستن جایز نیست و اتفاق که در شاه مرتضی و شاه نعمت الله تفاوت سگ

شکاری و سگ بازاری بود سفله چون بهنر با کسی بر نیاید بخبثش در پوستین بالضم و بای فارسی جامه که استر آن

از سنجاب و قاقم و قندز بود و بمعنی عیب نیز آمده و درینجا همین معنی مراد است او افتد کند هر آینه عیب حسود

کوته دست چو در مقابله کوته بود زبان مقال در بعض نسخ بجای کوته لنگش هست یعنی هر آینه عیب کند حسود

که کوتاه دست است یعنی دست او بخصم نرسد چون در مقابله خصم زبان مقال او کوتاه یا لنگ باشد حکمت

اگر شکم و در بعضی نسخ جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی زیرا که دام نهادن

صیاد برای شکم اوست و اگر شکم نبودی برای چه دام نهادی حکمت حکما دیر دیر خورند حکیم که سیر بود

درو حکمت در نیاید جالینوس اول دو بادام خوردی و آخر یکی را ترک کرد و بر یکی اکتفا نمود گفتند درین حکمت چیست

گفت حکمت در نیاید در شکمی که پر از طعام باشد و عابدان نیم سیر تا قوت عبادت باقی ماند و زاهدان رمق بالفتح جز

اندک و اندک جان زیرا که زهد عبارت است از در گذرانیدن از دنیا و آرزوهای اوست و جوانان چندان خورند تا طبق

بردارند و در بعض نسخ بگیرند و پیران تا عرق بکنند چه عرق کردن علامت سیری ایشان است و عرق بفتحتین خوی

و خوی کردن و در نسیل و ضعف جزء و بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان کم گوشت و شیر که در

پستان باشد و بالکسر بیخ درخت و عرق جمع و قلندران چندانکه در معده جای نفس نماند و نه بر سفره کسی ماند

بی

یعنی عیبش در پوستین افتد

پس تو نیز در هر یکی ازین گروه که یاد شد عمل آن درویش مکن طریقهٔ زنان و قلندران را متابعت مکن که این طریقه
مهلک ایشانست و پیر معنوی در رموز الواهین آورده که روزهٔ شرعی در روز است چنانکه آیه کلوا واشربوا حتی
یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر مشعر بر آنست و روزهٔ طریقت شب و روز است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
اجیعوا بطونکم واظمؤا اکبادکم واعروا اجسامکم لعل قلوبکم تری الله عیانا و این در روز و شب می باید زیرا که
روزه از طعام و شراب باز ماندن بود و آن کار طفلان و پیر زنان است و صایم حقیقی در خواب و بیداری دم
نگشته در عبادتست و نفس او در تسبیح چه هر دمی که بر آید ثواب برای او نویسند خدمت شیخ الاسلام
نظام الحق والدین محمد بداونی قدس الله سره طریقه بود اگر آینده افطار کنانیدی همان که موافقه مهمان
کردندی یعنی چیزی بخوردندی ~ ای لب صایم که او هم مفطر و هم صایم است وی لبانایم که هم در خواب و هم
بیداری است • اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معدهٔ خالی شبی ز دلتنگی یعنی کسی را که اسیر بند شکم است دو شب
خواب نگیرد یکی در شبی که معده او خالی از طعام بود دوم در شبی که دل او از پری معده دلتنگ بود یا در شبی که او را
دلتنگی از فکر و اندیشه قوت باشد حکمت مشورت با زنان تباه است برای نقصان که در عقل و دین دارند
عقل زن ناقص است و دین ایشان نیز هر گز بر ایشان اعتقاد مکن و در خبر است که شاوروهن وخالفوهن و سخی
یا مفسدان گناه برای اعانت کردن بر گناه چنانکه آیه وتعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان
مشعر آنست و در بعضی نسخ این بیت مذکور است ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان اگر مکرا
ولیکن مناسب حال است هر که دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است زیرا که در هلاک خود کوشیده
است برای گذاشتن دشمن که وی او را هلاک سازد نکند مرد هوشیار درنگ سنگ در دست و مار بر سر سنگ
یعنی اگر سنگ در دست مرد باشد و مار بر سنگ باشد مرد هوشیار در کشتن مار درنگ نکند از انکه دشمن
او است و گروهی از عاقلان بخلاف آن که مذکور شد که اگر دشمن را نکشد دشمن خویش است مصلحت دیده اند
و در بعضی نسخ بر عکس این گفته اند که در کشتن بندیان ای دشمنان که اسیر و بندی باشند تامل اولیتر
نه آنکه بی تامل ایشان را بکشند بحکم آنکه اختیار کشتن و باز گذاشتن باقیست و لهذا گفت که قتلان کشته را
توان بخشید و اگر بی تامل کشته شوند محتمل است که مصلحتی فوت شود در کشتن ایشان که تدارک قتل آن بعد

از کشتن بندیان ممتنع اود سهل کاریست زیرا جان او کشته را زنده باز نتوان اود یعنی زنده را کشتن

و بیجان اکردن کار سهل است که هر وقت که خواهند لیکن چون کشته شود و مصلحت زنده شدن افتد

کشته را باز زنده نتوان کرد چنانکه گفته اند که شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است شرط عقل است

صبر تیر انداز که چو رفت از کمان نیاید باز یعنی شرط عقل است که تیرانداز صبر کند بعد ازان تیر اندازد زانکه

تیری که از کمان رود باز نیاید همچنان کشته باز زنده نگردد پس صبر و تامل کرد اول کار باید نه بعد ازانکه کار از

دست بدر آید حکمت حکیمی که با جهال بضم جمع جاهل و بالفتح مبالغه جاهل درافتد یعنی در خصومت افتد باید

که عزت توقع ندارد زیرا که جاهلان عزت ورا ببرند یا در مردم بی عزت کردد ازانکه بدانند که اگر حکیم بودی کار او

با جاهلان بدین حد نرسیدی و اگر جاهلی بر زبان آوری بر حکیمی یا عالمی یا عاقلی غالب آید عجب نیست که سنگیست

که گوهر همی شکند و در بعضی نسخ بجای عجب نیست این آمده است واقع شده نه عجب گر فرو رود نفسش

عندلیبی غراب هم قفسش ضمیر شین راجع بعندلیب است و اضمار قبل الذکر در فارسی جایز است مطلقا و در عربی در بعضی

جایز است نه در قصله مرد آزاده گر از سفله جفایی بیند در بعضی نسخ این مصراع بوجه دیگر است تا دل خویش نیازارد و

درهم نشود ای درهم و غم نشود یا برهم نشود و پریشان نگردد سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکند قیمت سنگ

نیفزاید و زر کم نشود یعنی کاسه زرین را اگر سنگ بدگوهر بشکند قیمت سنگ نیفزاید و زر قیمت کاسه زرین کم نشود

یا قیمت سنگ نیفزاید و زر کر کاسه را شکند قیمت او کم نشود و عاقل و جاهل و حکیم و احمق را برین قیاس کن

جوهر بفتح بالفتح دانه قیمتی و چیزی که عرض با او قایم بود و جوهر فرد جوهری که در خود با فرد بود و چیزی که دو پاره نشود

لا کسرا و لا فرضا و لا وهما و او را حکما جزو لا یتجزی گویند و او نزد حکما وجود ندارد و نزد متکلمان موجود است اگر

در خلاب بالفتح زمین کلان که در آن پای بلغزد و در فو بهار آورده که خلاب بالفتح و قیل بالکسر گل و لای همچنان

نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس است یعنی اگر حکیمی یا عاقلی یا کاملی در فقر و تنگدستی یا در صحبت جاهلان

و نادانان یا در ارتکاب کبایر افتد همچنان نفیس است که پیش ازان بوده و اگر جاهلی یا نادانی یا ناقصی بعلو در جه و فرشتا

بر فلک رود همچنان خسیس است که قبل ازان بوده استعداد بی تربیت دریغ است یعنی دریغ و افسوس است زیرا که

ضایع میشود و تربیت نا مستعد ضایع است بواسطه آنکه اثر نکند و چیزی که اثر نکند ضایع باشد خاکستر نسبتی عالی

نسخه: گر هنرمند ز اوباش

دارد که آتش جوهر علویست زیرا که بر همه عناصر فوقیت دارد از انکه کرهٔ او متصل فلک قمر است و او را کرهٔ
اثیر خوانند و در بحر العلوم آورده که جوهر علوی روح است و آسمان و ستارگان که آنرا علویات نیز گویند آنکه
آسمان که جوهر علویست نام او بنگر چگونه قامتش از بار غم شکست و چون نفس خود هنری ندارد که بواسطهٔ آن
بکرهٔ خود پیوندد با خاک در پستی یعنی با قدری یا در حیز برابر است همچنان آدمی که در اصل نسبتی عالی دارد از انکه
باحسن تقویم مخلوق شده و چون در نفس هنری ندارد که تا بسوی اصل خود عروج نماید در پایه قدری و پستی با خاک
برابر است بلکه از انهم فروتر که اسفل سافلین مقام اوست قیمت شکر نه از نی است که اصل اوست بلکه
آن خود خاصیت ویست یعنی بلکه قیمت او از ان خود است که شکر است و آن شکر خود خاصیت اوست پس
قیمت آدمی نه از انست که از خاکی یا از آدم است بلکه از انست که شکر هنر یا معرفت یا وصلت خاصیت اوست
و در شرح مختصر آورده یعنی شیرینی در طبیعت شکر است و از نی انتساب بوی میسر شده چنانکه خاکستر را
بسبب بستگی با آتش چو کنعان را طبیعت بی هنر بود و در بعضی نسخ بی خرد است پیمبر زادگی قدرش نیفزود کنعان
بالفتح نام پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و تولد یوسف در ان بوده و نام پسر نوح که کافر شده یعنی
چون کنعان پسر نوح علیه السلام را یا اهل کنعان را که برادر یوسف علیه السلام بودند طبیعت بی هنر بود یعنی اسلام
نداشت یا مهر رحمت و شفقت نداشتند اگرچه پیغمبر زاده بودند پیغمبر زادگی قدر نیفزود تا ایمان آورد یا صله
رحم بر یوسف علیه السلام کردندی هنر بنما اگر داری نه گوهر گل از خار است ابراهیم از آزر یعنی هنری که از علم و صناعت
اگر داری بنما نه اصل خود را که از و ناشی شده زیرا که گل از خار نشو و نما یافته و ابراهیم از آزر منتشی شده پس
عزت ابراهیم از هنر اوست که ایمانست و عزت گل از نهاد اوست که بوست نه از اصل او که آزر و خار است حکمت
خردمند را اگر در زمرهٔ رندان و در بعضی نسخ اوباش سخن به بندد شگفت بلکسر تین عجب و نادر و بکسر اول و ضم دوم
گشاده و پهن و در کشف لغتین آورده مدار که آواز بربط با غلبهٔ دهل بر نیاید و بوی عنبر از گندهٔ سیر فرو ماند
بلند آواز نادان گردن افراخت که دانا را به بی شرمی بینداخت یعنی بواسطهٔ انکه دانا را به بی شرمی بینداخت
نادان بلند آواز گردن خود را برافراخت و حال انکه آن نادان نمیداند که آهنگ حجازی فرو ماند ز بانگ طبل غازی
آهنگ حجازی آوازی که منسوب به پردهٔ حجاز است که یکی پرده از دوازده پردهٔ سرود است و طبل غازی طبلی که در

در جنگ با کافران بنوازد و آواز او بر آواز آهنگ غازی غالب است همچنان آواز رند بر آواز خردمند غالب است حکمت
مشک آنکه خود ببوید ای خود بوی دهد یا فرینده بوی کند نه آنکه عطار گوید در آن زمان مشک مشک شود یا بوی او
معلوم گردد دانا چون طبلهٔ عطار است خاموش و هنرنمای و نادان چون طبل غازیست بلند آواز و میان تهی
غازی آنکه با کافران غزا کند و بازیگری که پای چوبین بسته آید و در فرهنگ معنی روده چرب نیز آمده ابو اسحق
اطعمه گوید ـ از شوق غازی است آنکس که گشته گرد در دین لوت خواران باشد شهید غازی و در اینجا غازی
بمعنی اول مراد است عالم اندر میان جهال بالفتح جمع جاهل بالفتح و بالضم جمع جهال بالضم پس برین تقدیر جمع الجمع
است مثلی گفته اند صدیقان جمع صدیق بالکسر والتشدید بسیار صدق دارنده شاهدی در میان کوران است
مصطفی در میان زندیقان جمع زندیق بالکسر و آنکس است که کفر خود را پنهان کند و مسلمانی را اظهار نماید و آن معرب
زندیک است و آن کسی است که بکتاب زند عمل نماید و زند کتابی است که زردشت حکیم تصنیف کرده و در وی احکام
آتش پرستی بیان کرده و دعوی نموده که بروی از آسمان نازل شده و در قاموس آورده که معرب زن دین است
بواسطه آنکه دین زن سست است پس کفر پوشی را که دین او سست است زندیق گویند چنانکه در نوبهار است نکته در
بعض نسخ بند است دام دوستی را که عمری فراچنگ آمده نشاید که بیکدم بیازارند تا محنت و مشقت سالها که در
فراچنگ آوردن آن از دست داده ضایع نگردد سنگی که بچند سال شود لعل پاره زنهار تا بیک نفسش نشکنی به سنگ یعنی
سنگ بعد از چند سال پارهٔ لعل شود پس چیزی که در چند سال پارهٔ لعل شود زنهار که او را در یک نفس نشکنی تا آفرینش
چند سالهٔ او ضایع نگردد همچنان محبت و دوستی را که بعد از چند سال دست دهد در یکساعت نباید شکست بند عقل در
دست نفس همچنان گرفتار است که مرد عاجز بدست زن گربزی یعنی عقل در دست نفس همچنان گرفتار است که مرد عاجز
در دست زن گربزی گرفتار باشد زیرا که مرد هر چند که خواهد که او را در قید و استسلام خود آرد وی مستقیم و مستفاد
نگردد چه نفس صفت بوقلمون دارد دمبدم رنگ دیگر نماید و ساعة بساعة بشکل دیگر بر آید یا روب بابل وجود است هر لحظه
نقش دیگر بر آب زند و هر نفس برنگ دیگر آغاز کند در یخه دم پرسر... به بند که بانگ زن از وی بر آید بلند زیرا که آواز
عورة نیز عورة است و چون این عورة را بپوشد و خفیه نگاه دارد ترک فریضه بود و گر که تارک فریضه باشد مرتکب فعل
حرام شود دیگر آنکه زنی که آواز خود را بلند کند و از مردان شرم ندارد بغایت شوخ باشد و زنی که بغایت شوخ باشد حور می

آن نسخه

مصحفی کز نشت

بند هر که نصیحت نشنود سر
ملامت شنیدن دارد
چون نباید نصیحت در گوش
اگر نشت سرزنش کنم خاموش
۲۱۲

در اقام

در خانه او نباشد حکمت رای بی قوت مکر و فسونست از آنکه از وی کاری حاصل نشود و قوت بی رای جهل و جنون

است برای آنکه اکثر در کارها سهو و خطا کند تمیز باید و تدبیر و آنگه عمل و آنگه ملک که ملک و دولت نادان سلاح جنگ

خداست یعنی ملک و دولت نادان سلاح جنگ خدا با خلق است یعنی خداوند تعالی با خلق برای جنگ سلاح

فرو فرستاده چنانکه در خبر است که الظالم عدل الله فی الارض یا آنکه ملک و دولت با نادان سلاح است که با خدا

جنگ میکنند با آن سلاح جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه دارد و بنهد و در بعض نسخ عابد به از

که بهر دو بنهد و این اولویت جوان مرد از عابد برای آنست که از وی فایده بخلق رسد و از عابد بکسی نفعی

نرسد و خیر الناس من ینفع الناس شهوت پرست هر که شهوت از بهر قبول خلق از دست داده است یعنی تا مردم

او را حضور دانند و بروی اعتقاد نمایند که درویش کامل و زاهدی عامل است از شهوت حلال در شهوت حرام

افتاده است یعنی از شهوت حلال معروف بر آمده و در شهوت حرام که شهوت قبول خلق است افتاده است یا از

شهوت حلال که شهوت زن است بر آمده در شهوت حرام که زنا یا غلام بارگیست افتاده است عابد که نه از

بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آیینه تاریک چه بیند یعنی عابدی که نه از برای خدا گوشه نشیند بلکه برای خلق

و قبولیت ایشان در گوشه نشیند بیچاره در آیینه تاریک که دل یا حجره اوست چه اسرار و انوار تجلیات ذات و صفات

بیند پند اندک اندک خیلی گردد و قطره قطره سیلی یعنی اندک اندک چیز که جمع شود بسیار گردد چنانکه قطره قطره

که مجتمع گردد سیل شود یعنی آنانکه دست قدرت ندارند سنگ خورده نگاه دارند تا بوقت فرصت دمار از روزگار

ظالم بر آرند یعنی سنگهای خورده که ایشان جمع کرده ظالم را با آن سنگ دمار بر آرند چه اندک اندک گرد کرده برای

بر آوردن دمار اوست و برای بر آوردن او آن جمع کرده بسیار است اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه

است غله در انبار و این مثل در اکثر امور جاریست اگرچه در اینجا در ماده امر خاص آورده شده قطره قطره

غدیر بسازد در صدف گرفتاد در بسازد قطرة علی قطرة اذا اتفقت نهر و نهر الی نهر اذا اجتمعت

بحرا یعنی قطره بر قطره وقتی که مجتمع شود جوی آب گردد و جوی آب با جوی آب وقتی که جمع شود بحر گردد و ضمیر اجتمعت

راجع بسوی نهر است و تانیث برای معنی جمعیت است که در جنسیه است و در بعض قطرات است و تانیث

در اتفقت برای جنسیه است که در و معنی جمع است حکمت عالم را نشاید که سفاهت بالفضل با نادان

و کم عقل شدن و بیخردی و نادانی از عامی تبعش منسوب بکاجه که جا عجم کننده آمده و چون یا نسبه
بیان خود در آرند تا دو را حذف کنند چنانکه در منتهی و در افصح و فرآن و در کشف آورده که عامی مردمان جاهل و
عوام الناس و نپسندیده یا گیاه خشک که سال بر و گذشته باشد بگذرانند تجلم آنکه هر دو طرف را که عالم و عامی است
زبانی دارد هیبت آن ای عالم کم شود و جهل لیبا ای عامی مستحکم گردد برای مناظره کردن با عالمی که از و کسی بیش
در علم نیست چو با سفله گوئی بلطف و خوش فزون گردش کبر و گردن کشی کبر بالکسر بزرگوار شدن و بزرگ وار
گردن کشی کردن و بیفزاید از ادنی معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده تر که علم
سلاح جنگ شیطان است چنانکه از بخاری و مسلم مرویست که فقیه واحد اشد علی الشیطان من الف عابد
فقیهی واحد بر شیطان سخت تر است از هزار عابد غیر فقیه از آنکه بوسوسه او بلغزد و عالم نلغزد و خداوند سلاح را
چون با سیری که برند شرمسار زیادت باشد از آنکه سلاح را با سیری برند عامی نادان پریشان روزگار
به از دانشمند نا پرهیزگار زیرا که جاهل را یک دوزخ است و عالم را دو دوزخ چنانکه للجاهل ویل و للعالم ویلان
اشارت بآنست او بنا بینائی از راه او فتاده و این دو چشمی بود در چاه او فتاد یعنی آن عامی بنا بینائی از راه
او فتاده است و این دانشمند دو چشم روشنی داشت و در چاه او فتاد پس او را یک دوزخ است و این را
دو دوزخ حکمت جان در جسم یکدم است زیرا که اگر آن یکدم نیاید جان بر آید و دنیا وجود میان دو عدم اول
عدم قبل از وجود او و دوم عدم بعد از وجود او چنانکه ظاهر در میان دو دم دین بدنیا فروشان خرند یعنی
آنانکه دین را بدنیا فروخته اند فرانه یوسف را فروشند تا چه خرند یعنی دین که مثل یوسف عزیز است فروشند
تا چه خرید کنند خصم حافظ گوید یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود و آن
شنیده باشی که وقتی کسان امیر خسرو از متعلقان امیر حسن دهلوی اسپی خریده بودند بعد از آن اسب را باز کردند
امیر حسن با امیر خسرو نوشت که اسپی خریده اند بما باز دهید ای خواجه که شما انچنین خرند امیر خسرو
در جواب نوشت ما یان نخریم و نه فروشیم آنها که خرند میفروشند که قوله تعالی یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
یعنی ای پسران آدم عبادت شیطان مکنید بلکه عبادت خداوند تعالی بکنید زیرا که در عبادت شیطان زیان است
و در عبادت خدا سود دو جهان قول دشمن پیمان دوست بشکنی به بین که از که بریدی و با که پیوستی یعنی از دو

بریدی و باید دشمن هوسیتی واز دوست بریدن و با شخص هوشیتی باشد غرامت و اصعب ملامت است

حکمت و در بعضی نسخ پند و در بعضی موعظه و در بعضی برنامه است شیطان با مخلصان نیاید بفتح لام که ممنوع یا خالص

کرده شده از کید و مکر شیطان چنانکه در کلام مجید در باره اکثر پیغامبران واقع شد که وانه لمن المخلصین

واگر بکسر لام بخوانند نیز وجهی دارد و سلطان با مفلسان بر نیاید خود فرماید سه چو مفلس فرو برد از دین دیگری

از در بسایه مکرایی فروتنی و امش هرآنکه بیآزار است اگر چه درهمینی رفاقه باز است گو فرض اعتکاف کرد از فرض

تواند که بغار نباشد و تواند که توقف باشد از فرض تو نیز غم ندارد یعنی جز از فرض خدا که احکم الحاکمین است غم

ندارد از فرض تو که محکوم تر محکومانی چگونه غم دارد و درینجا اشاره است بآنکه صدقه او را بده تا از فاقه بمیرد

چراکه در خبر است که تصدقوا علی اهل الادیان کلها بند هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند

زیراکه نام بردن در زندگی برای غرضی از اغراض دنیاوی نیز تواند بود بخلاف نام بردن بعد از موت که بغیر

از احسانی نباشد که در زندگی بر کسی نموده هم چون احسانی از نانی ده با آن در زندگی نکرده نام بردن او بعد از موت

چگونه صورت بندد لذت انگور بیوه داند برای عدم وجدان او انگور را برای عسرتی که دارد نه خداوند میوه

برای وجود انگور نزد او برای سیری که دارد چنانکه لذت نان گرسنه داند و لذت آب تشنه یوسف صدیق

در خشک سالی سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند زیراکه هر که سیر باشد همه را سیر داند و هر که گرسنه باشد همه را

گرسنه داند بنابران یوسف علیه السلام گرسنه بودی تا همه را گرسنه دانسته ایشان را سیر گردانیدی و حلیه

همایون یوسف چنانکه ارباب سیر در تواریخ آورده آنست که جعد موی سپید پوست معتدل قامت وضعیم

چهره چشمها بزرگ و کشاده و چون تبسم کردی نور از نواجد او لامع و بهنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش

لامع گشتی و صورت او مشابه صورت آدم بود که پیش از صدور زلت و خطا داشت و صفاتش صبور و باوقار

بود و عالم بتاویل رؤیا و بر امور خفیه و حوادث آتیه اطلاع داشت و متلبس بلباس غرور نشد و هو الکریم بن

الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم وعلی نبینا افضل التحیة والتسلیم آنکه در راحت

تنعم زیست او چه داند که حال گرسنه چیست حال درماندگان کسی داند که باحوال خود فرومانده زیرا که فرومانده

خود فرو مانده ها را یاد دهد آنکه بر مرکب تازی سواری هشیار تازی عرب و اسب تازی اسب عرب و چون اشتر هندی

صحیح تا زنده

با اسب عربی مناسبتی دارد واو را نیز تازی گویند که خر بارکش مسکین در آب و گل است و هوشیداری فرو بارکش
مسکین بدو طریق است یکی آنکه او را از آب و گل برآری دوم آنکه با همسایه روی تا وی نیز از آب و گل برآید تو
همراه کن تا آتش از خانه همسایه درویش محتاج که به روزن او میرود از دود دل است یعنی آنچه بر روزن خانه همسایه
درویش میرود دود دل است و آتش خواستن فرع غفلت از احوال اوست پس باید که از احوال وی غافل نباشی
دودی که از خانه او برآید دود دل دانسته با او مداراة از طعام و شراب کنی تا از تو خوش دل گردد و توجه همت
او داده باشی که الجار ثم الدار اشارت بآنست درویش ضعیف را [illegible] و در بعض نسخه مرهم ریش
مگر آنکه مرهم بر ریش نهی و مرهم او آنست که معلوم ای خرج یا نقود یا فلوس معلوم به ریش بری و مرهم که ریش را
بر کند بر انواع است و یکی مرهم ابیض است که سوزش جراحت را کم کند و گوشت نو بر وی آرد صنعت آن موم سفید
پنج درم و ده درم روغن گل یا روغن کنجد حل کرده هفت درم سپیده کاشغری شسته اضافه نمایند و صلایه
کنند تا مرهم شود دوم مرهم شنجرف است که جراحت را در هم آرد صنعت آن موم سفید دو درم و نیم درم روغن
کنجد یا گل حل کرده سه درم شنجرف کوفته بیخته اضافه نمایند و قطره قطره آب سرکه ریخته صلایه کنند تا مرهم شود
سیوم مرهم خل که گوشت نو بر وی آرد و جراحت را در هم آرد و صنعت آن مردار سنگ کوفته بیخته ده درم سرکه
و روغن زیت یا زغیر از هر یک چهل درم همه را با هم آمیزند و صلایه کنند تا مرهم شود خر که بینی بارکش بگل در افتاده
بدل بر و شفقت کن و یا امروز بر سرش و شفقت کردن بر وی بدل عبارت از رقت قلب است یا عبارت از دعا کردن
بر او و عدم رفتن برای آنست که چون روی بر تو خصمانه لازم گردد و چون خصمانه او نکنی گناهکار گردی
چنانکه گویند کنون که رفتی و پرسیدی که چون افتاد میان به بند و چو مردان بگیر دم خرش و چون دم خر را
گرفتی و لذت زبانی برداشتی در دنیا نیکنام حاصل کردی و در آخرت ثواب یابند و ختم حکمت محال عقل است که بجد
جنس بهاء عرب از رزق مقسوم و مردن [illegible] بهاء فارسیه از وقت معلوم که آن وقت اجل است که نزد خدا
معلوم است یا نزد ملائکه موکلان موت معلوم بود در خبر است که حضرت ملک الموت نسخه مرض موت را بردارد گوید الهی
روح بنده از کدام وقت و بر کدام هیئت و بر کدام حال بردارم حق سبحانه گوید ای ملک الموت این علم غیب است
که غیر مرا روی میسر نیست در قید اجل او برسد ترا از روی علامات پیدا کنم که از آن واقف شوی چون اجل او با تمام

ال

نسخه سوخته

نسخه بر روزن او میکند دود دل است ۱۲

نسخه دو درهم به درویش

نسخه اجل

هر سه فرشته که موکل اند الفاظ است پیش او می آید و گوید که نفس فلان بنده تمام شد و فرشته که موکل بر رزق او است
گوید که رزق و اجال او بانصرام رسید پس اگر آن شخص از اشقیا بود ظاهر شود بر اسم او که مکتوب است در صحیفه که نزد
ملک الموت است خطی سیاه و آن خط بملک الموت رقم شود و اگر از سعدا باشد ظاهر شود بر اسم او که مکتوب است در صحیفه که
نزد ملک الموت است خطی از نور و ملک الموت منتظر شود که بیفتد برگی ورقه از شجری که در تحت عرش است که بروی اسم آن شخص مکتوب است
پس در آن زمان روح آن شخص را قبض کند و تفصیل این مقدمه را از جامع الحقایق که از مولفات این ضعیف است طلب باید کرد
قضا در نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی در مختصر طبیبی آورده که قضا اراده ازلی و عنایت
الهی است که مقتضی نظام موجودات بر ترتیب خاص است و قدر تعلق آن اراده با شیا در اوقات اشیا است و در
طیبی آورده که مراد بقدر تقدیر است و بقضا خلق چنانکه قوله تعالی فقضاهن سبع سموات پس قضا و قدر متلازمان اند
از چه قدر بمنزله اساس است و قضا بمنزله بنیاد و راغب آورده که قضا اخص از قدر است چه آن تفصیل قدر است
و قدر تقدیر است و بعض از عارفان فرموده که قدر مثل تقدیر نقاش است صورت را در ذهن خود و قضا مثل رسم
آن صورت برای تلمیذ با سرب و وضع صبغ بر وی یعنی قضا در نشود اگر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت از دهنها برآید
ولیکن قدر در شود ازانکه قدر مجمل است و قضا تفصیل و لهذا ابو عبیده عمر رضی الله عنه را گفت وقتی که اراده
فرار از طاعون نمود در شام اتفر من القضا گفت افر من قضاء الله الی قدر الله تنبیها علی ان للقدر ما لم یکن قضا
فرجوان یدفعه الله فاذا قضا فلا یندفع و یشهد لذلک قوله و کان امرا مقضیا فرشته که وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی یعنی فرشته را اطاعت امر حق سبحانه واجب است اگرچه بر سر حکمت آن امر واقف
نباشد مثلا اگر موکل باد را حکم شود که باد روان کن وی باد را روان نماید اگرچه در روان کردن او نقصان براغ
پیره زن و آنچه در وی حکم و مصالح باشد از وی مخفی و پنهان بود حکمت ای طالب رزق بنشین و در طلب او سعی و کوشش
مکن و خود را تصدیع و رنج مده که بخوری پس ترا لازم است که طمع از ماسوی الله بریده دارد بلکه اسباب معیشت
و آلات رزق را هم از میان بردارد و بحکم فرموده حق سبحانه که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوت
نموده باشد و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری چنانکه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون اشاره
بآنست جهد رزق ار کنی ور نکنی برساند خدای عز و جل ور روی در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل

وقت و زمان مستقبل و محل صنداوست و دوم

که آن سبب ازمردمان زاد دو اجل است اجل اول که آن اجل موت است و اجل دوم که آن سبب عمر است کما قال الله تعالی ثم قضی اجلا یعنی الحیوة و اجل مسمی ای الاخرة کذا فی بحر العلوم حکمت نهاده

دست برسد یعنی هر چیزی که برای آدم نهاده شده است و تقدیر کرده باشند آن چیز او را برسد و نهاده هر جا که هست برسد

یعنی هر چیزی که برای کسی نهاده باشند هر جا که آن چیز هست یا انگشت او برسد شنیده که سکندر برفت در ظلمات

بچند محنت خورد آنکه خورد آب حیات یعنی بچند محنت سکندر در ظلمات برفت و آب حیوة خورد کسی خورد که آن خضر و الیاس است

نه اسکندر خورد است از قصهٔ سکندر و آب حیوة خضر معلوم که روزی کسی کسی نمیخورد صیاد بار روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی

بی اجل در خشکی نمیرد یعنی رزق و اجل چنانکه در روز ازل مقدر شده همچنان میباید بسوی زیاده نگردد و بعد معلوم نگردد و مسکین حریص

در همه عالم همی رود او در قفای رزق اجل در قفای او و روزی بر زنی که مقدر است میرسد و اجل که برای او مقرر است با او میرسد

و این هر دو از وی منفک نگردد برابر است که در همه عالم برود یا نرود حکمت توانگر فاسق کلوخ زر اندود است که ظاهر او

در آرایش است و باطن او خراب و درویش صالح شاهد خاک آلود که ظاهر خراب است و باطن او آباد و این دلق موسی است مرقع

یعنی درویش صالح مثل دلق موسی علیه السلام که در ظاهر رقعه رقعه و وصله شده و در باطن نور انداخته شده و آن

ریش فرعونیست مرصع یعنی آن توانگر فاسق مثل ریش فرعون است که در ظاهر بجواهر مرصع کرده شده و در باطن ظلمت مجتمع

گشته شده نیکان روی در فرح دارد و دولت بدان سر در نشیب دارد چنانکه در آیه لان مع العسر یسرا اشاره باشد

و در آیه و املی لهم ان کیدی متین اشعار است هر که جاه و دولت بدان خاطر خسته در نخواهد یافت خبر بشنو ده که پیچ

دولت و عز نیز ای دل نخواهد یافت بدان توانند که ضیعه امر از باب دلبستن بود و توانند که ضمیر راجع بسوی جاه و دولت باشد

و دل توانند که صفت سرای بود که سرای آخرت است و توانند که بمعنی دگر باشد حکمت حسود از نعمت حق بخیل است یعنی

بخیل عبارت از کسیست که از نعمت خود بر دیگری بخل کند و حسود از نعمت حق بر دیگری بخل کند و روا ندارد که این نعمت از حق

سبحانه بوی رسد و مردم بیگناه را دشمن زیرا که محسود گناهی نکرده که حسود بر وی حسد برده بلکه بر بیگناه حسد برده زوال

نعمت او میخواهد و بر وی بدنفسی مینماید مرد که خشک مغز را دیدم رفت در پوستین صاحب جاه پوستین دو معنی دارد

اول پوستین معروف که او را از جهت محافظهٔ سرما پوشند دوم عیب و نقصان و درین معنی ثانی است گفتم ای خواجه

تو بد بختی مردم نیکبخت را چه گناه یعنی ای خواجه اگر تو بد بختی و برای بد بختی خود یکباره عیب مردم نیکبخت را که جاه دارند

نسخه به نانهاده

نسخه سعادت نیکان روی دارد

کمال حسد پس تو در پوستین ایشان چرا افتی و برای چه بر ایشان حسد بری الا آنکه خواهی بلا از حسود آن
بخت برگشته خود در بلاست یعنی آن بخت برگشته که خود در بلای حسد افتاده است چه حاجت که با وی
دشمنی که او را چنان دشمنی در قفاست یعنی چنین دشمنی که حسد است در قفای اوست و هرگز از و منفک نگردد
و از دست او در رنج و جان کندن و در تعب و دل بردن است حکمت مرید بی ارادت عاشق بی زر است
چنانکه عاشق را بی زر معشوق حاصل شود همچنان مرید را بی اراده مراد دست دهد و ازین جهت گفته اند که اگر مرید
گوید مریدم هستم مرید نگردد و اگر مرید گوید بی‌ارزم است مرید گردد از آنکه اراده صفت مرید است نه صفت پیر روندهٔ
بی موقت مرغ بی پر است زیراکه چنانکه مرغ بی پر پریدن نتواند همچنان رونده بی موقت رفتن نداند و عالم
بی عمل درخت بی بر یعنی چنانکه از درخت بی بر فایده حاصل نشود همچنان از عالم بی عمل فیض میسر نگردد و زاهد
بی علم خانهٔ بی در که دران خانه هر کس را از نیک و بد در آمدن باشد و فرق نیک و بد نتواند کرد مراد از نزول قرآن
تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل صورت مکتوب حجة الاسلام غزالی در احیا فرموده هر که بتلاوت قرآن مشغول
شود و بهمان قناعت کند مثل او مثل مردیست که بر ولایتی منصوب باشد و خلیفهٔ وقت او را فرمانی
فرستد و دران فرمان احکام بسیار باشد و آن مرد نشیند و الفاظ و عبارات فرمان را تصحیح نماید
و بآواز خوش خواند و آنچه در دست بر وی عمل نکند پس وقتی که با خلیفه ملاقات کند خلیفه را چه جواب دهد و
عین القضات همدانی فرموده که قرآن برای عمل فرود آمده است و مردم خواندن قرآن را عمل دانسته اند
عالم متهاون بالضم تهاون و سستی کننده در ادای احکام و شرایع سوار خفته است و سواری که خفته
باشد هرچند نتواند افتاد بلکه در معرض سقوط است و عامی متعبد بالضم عبادة کننده پیاده رفته یعنی پیاده
که براه رود هرچند رفتار وی برفتار سوار نماند اما آخر الامر بر جاده میرسد بخلاف سواری که بخواب رفته باشد
که راه بمنزل مقصود نبرد عاصی که دست دعا بر دارد یعنی بدعا بر دارد و در بعضی نسخ بر سر دارد یعنی تواضع
و فروتنی نماید به از عابدی که عجب در سر دارد زیراکه فروتنی و تواضع صفت آدم است و عجب و غرور صفت شیطان
و یقینی است که صفت آدم بهتر از صفت شیطان است سرهنگ لطیف و خوب و دلدار بهتر از فقیه مردم آزار
زیراکه در حدیث که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و بروایتی آمده المسلم الکامل من سلم المسلمون

نسخه
یکی را گفتند که عالم بی‌عمل به چه ماند
گفت زنبور بی‌عسل
زنبور درشت بی‌مروت را بگوی
باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن

من لن ... حکمت عالم بی‌عمل به چه ماند بزنبور بی‌عسل ماند زیرا که چنانکه مقصود از زنبور عسل است و چون
عسل از وی حاصل نشود بیفایده باشد همچنین مقصود از عالم عمل است و چون عمل در وی نباشد بی‌حاصل گردد و در
آورده که چون علم بعمل مقتضی نشود آن علم بر تن زدن است نه بر دل و علمی که بر تن زنند مقتضی غرور نفس گردد و چون مقتضی
غرور نفس شود مقتضی بایذا و ضرر مردم گردد که از ان درشتی و بدخوی سر بر زند پس مثل زنبور بود خالی از عسل که
نیش زنی باطنی و صلاح قلبی است حکمت مرد بی‌مروت زن است چه بی‌مروتی از صفات زن است یا ناقص است که
عقل و دین او نقصان دارد و زاهد با طمع راه‌زن چه چنانکه راه‌زن بره زنی مال مردم میگیرد همچنان وی نیز بطمع
مال مردم میگیرد ای به پندار کرده جامه سپید بهر ناموس کرده جامه سیاه ای درویش که به پندار خود را جامه
سفید کرده و بناموس درویشی جامه را سیاه گردانیده پس این جامه سپید و سیاه کردن تو خبری نیست زیرا که دست
کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز چه کوتاه یعنی دست خود را کوتاه باید کرد از دنیا و آستین چه دراز چه کوتاه باشد
برابر است همچنان ای درویش ترک دنیا باید کرد لباس چه سپید و چه سیاه که آن هر دو برابر است حاصل آنکه هر فعلی که
درویشان کنند در و معنی مضمر است که آزاد درویشان دانند و اگر آن معنی در ان فعل منظور نباشد عبث است
مثلا جامه سپید برای آن کنند که بر سپیدی باطن باعث بود یعنی چنانکه جامه سپید است باطن نیز باید که از کدورت
و ظلمت باطنی سپید باید کرد و اگر جامه سیاه بود بر آن دلالت کند که در طلب مقصود لباس ماتم و تعزیت پوشیده
است یا طلب سیاهی اصلی باید کرد که فائق از همه انوار است صاحب گلشن راز گوید سیاهی گر بدانی نور ذات است
بتاریکی درون آب حیات است و اگر آستین کوتاه کنند برای آن کنند تا دلالت کند بر کوتاهی از دنیا و چون آستین کوتاه
کنند و از دنیا ترک نکنند جامه کوتاه آستین بر ایشان حرام است چنانکه گوید ای دل بیا که به پناه خدا روم
زانچه آستین کوته و دست دراز کرد حکمت دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید تاجری
کشتی شکسته زیرا که چون تاجر را کشتی بشکند همه رخت و اسباب تجارت در دریا غرق شود پس حسرت غرق شدن
رخت و اسباب او از دلش بیرون نرود و فرزند با قلندران نشسته زیرا که کسی که فرزند او با قلندران نشیند هر چه در خانه
پدر از نقود و اسباب باشد نابود شده و با قلندران خورده و دیگر از کسب معیشت خود بازگردد پس پدر او را حسرت بود
به تضییع نقود و اسباب و دیگری بر ترک کسب و الکتاب بس درویش ... بود خوش ... تمام شد

نسخه
ای بی‌خبر پاک کرده جامه سفید
بهر ناموس رخت و روی سیاه

نسخه
دو دارنی

یعنی درویشان چون ترا مباح دانند مادام که مال تو در میان ایشان سبیل باشد چه درویشی ضد توانگری است
و چون توانگری در میان آید درویشی فرود و درویش خواهد که غیر را درویش سازد و چون درویش شود بکشند که غیر
سالک طریق او است یا مرو با یاران ازرق برهنه یا بکش بر خان و مان انگشت نیل یعنی یا با یاران ازرق پوش که
درویش است مرو و صحبت او اختیار مکن و چون صحبت او را اختیار کردی پس بر خان و مان انگشت نیل بکش و دیده
کردان یا ترک ده و در ترجمه عوارف فرموده که اختیار خرقه ملون بجهت صلاحیت قبول اوساخ و تفریغ خاطر
اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بحفظ جامه سپید و اشتغال بغسل از جمله مستحبات مشایخ است هر چند
بحکم خیر ثیابکم البیض لبس جامه سپید سنت است اما نسبت بطایفه که اوقات ایشان مستغرق خدمت بود
ایشان را بنفس خود مباشر غسل و تنظیف جامه سپید باید شد و اشتغال بدان ایشان را از محافظه اوقات
و ملازمت اوراد مشغول گرداند جامه تلوین بهتر بود و لایق حال ایشان جامه ازرق است چه زرقت رنگی است
مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت و صفا و کدورت و صورت ایشان مشبه بشعله شمع مشاهده توان کرد
چه شعله را دو طرف است یکی نور محض دوم ظلمت صرف و بین الطرفین که ملتقای نور و ظلمت است محل زرقه نماید
و جامه سپید حال مشایخ است که بکلی از کدورات نفوس خلاص یافته باشند یا مکن با پیلبانان دوستی یا
بنا کن خانه در خورد پیل یعنی با هر که دوستی کنی باید که در دوستی او کامل باشی و کمال در دوستی آنست هر چه
که از وی منفک نگردد در اثبات او کوشی حتی که اگر با پیلبانان دوستی کنی باید که خانه خود را موافق پیل کردانی تا
در خانه پیلبانان و پیل را گنجایش بود و اگر چنین نکنی در دوستی ناقص باشی و این قصه کلیه در همه دوستی
جاریست حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیز است جامه خلقان بالضم جمع خلق بالتحریک جامه کهنه خود بهتر زانکه
بیرنج و تصدیع است یا بی منت و احسان و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است خورده بالضم و او معدوله ریزه
هر چیزی نان خود از آن بلند تر سرکه از دست رنج خویش و تره بهتر از نان ده خداوند و بره ده خداوند و تره
معطوف بر سرکه است یعنی سرکه و تره که از مزد دست خویش خورده شود بهتر از نان خداوند ده و بره او
خود زیاید ۞ هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد حکمت خرد رای صواب و نقص بالفتح
گم گردن و کم شدن و کمی عهد اولو الالباب ای خداوندان عقلها کامل دارد و بکماز خوردن یعنی دارو را مادام که

عجز بکنند بکمان نخورند و راه نادیده رفتن زیرا که درین هر دو صورت خطا گشت از امام حجة غزالی بتخفیف

مشو سبب بغور زیرا که وی از مضافات طوس است و بعضی بتشدید خوانند و لیکن تخفیف اصح است و سبب

آنست که امام فرموده هر که مرا غزالی بتشدید گوید دشنام میدهد چنانکه در شرح مختصر است پرسید نیک چه

منزلت در علم و معرفت و شهود و کشف و وصلت و قربت چگونه رسیدی گفت هر چه ندانستم از پرسیدن آن

ننگ نداشتم پس هر کسی که خبر نداند و از پرسیدن آن ننگ ندارد بدین منزلت که من رسیدم وی نیز رسد امید قربت

آنکه بود موافق عقل که بنض را به طبیعت شناس بنمای و طبیعت شناس مراد از حکیم و طبیب که طبایع مردم را از اخلاط

اربعه شناسد و هر چه موافق طبیعت هر یکی بود تداوی کند بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد در

دانائی یعنی هر چه ندانی آنرا بپرس زیرا که خواری پرسیدن و سوال کردن رهبر راه تو بعز و عزت دانائی باشد پس نیازی که

رهبر عزت باشد از و ننگ و عار نباید داشت حکمت هر چه دانی که معلوم بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت سلطنت را

زیان دارد بنا برانکه حکم را ده لسطیع العلم والجسم سلطان عالم باید و بپرسیدن آن جاهل معلوم شود و بعدم پرسیدن

جهل او پوشیده باشد و این حکم عام است اگر چه در حق سلطان بیشتر مناسبت دارد چو لقمان دید کاندر دست

داود همی آهن بمعجز موم گردد نپرسیدش چه میسازی چو دانست که بی پرسیدنش معلوم گردد آورده اند که چون داود علیه السلام

زره را موجود ساخت گفت نیک سلاح است زره لقمان گفت نیک سلاح است صبر یعنی چون صبر کردم بغیر از پرسیدن

بمطلب رسید و اگر صبر نکردمی بدشواری بمقصود رسیدمی حکمت یکی از لوازم صحبت آنست یا خانه بپردازی یا

با خانه خدا در سازی یعنی یکی از لوازم صحبت آنست که یا خانه خود را خالی کنی و در راه خدا و نه خانه صرف مکن یا در راه

خدا و نه خانه صرف کن تا با خدا و خانه در سازی یا آنکه با خانه مشغول شو یا با خدا و نه خانه ساز پس بکنی حکایت

بر مزاج مستمع گوی اگر دانی که دارد با تو میلی زیرا که هر که با تو میلی دارد او را در حکایت بر خلاف مزاج آوردن فایده ندارد

هر آن عاقل که با مجنون نشیند نباشد گفتنش جز ذکر لیلی زیرا که مقتضای عقل است که در آنچه مصاحب را خوش شود او را

باید گفت نه در آنچه خلاف مرض او باشد که این از اقتضای عقل خارج است حکمت هر که با بدان نشیند اگر صحبت ایشان

نگیرد بفعل ایشان متهم گردد چنانکه اگر شخصی بخرابات بالفتح خرابه یعنی ویرانها و در عرف ظرفا آباد و میخانه

اغلب بلاد دیار اسلام دور و ویرانه بود و در اصطلاح متصوفه صفات جلالیه که سالک از تجلی قهاری مضمحل و فانی شود چنانکه

230

اشارۃ ۲

تجار و بتجیل جنید کار و ضرر منوهی صعفا آیات طبع پرورتو در قوایات هر چند سگ کند ز نا یزرد

بیاز کند از دن منسوب شود و تجبر خوردن منسوب شود و لهذا در حدیث آمده که اتقوا مواضع التهم رقم بر خود

نادانی کشیدی که با دانا از صحبت بر گزیدی یعنی بحکم الصحبة توثر نادانی نادان در تو اثر کند یا مردم ترا

بنادانی متهم کنند پس از صحبت نادان احتراز کن و بصحبت دانا بنشین طلب کردم ز دانایان یکی پند مرا

گفتند با نادان مپیوند که گر صاحب تمیزی خر بباشی یعنی اگر صاحب تمیزی از صحبت او خر و احمق شوی یا خر باشی

و با و صحبت نکنی و گر نادانی ابله تر بباشی یعنی و اگر نادانی از صحبت زیاده نادان باشی حکایه حافظ گوید

نخست موعظه پیر طریقت اینست که از مصاحب ناجنس احتراز کنند حکمت حلم شتر معلومست که اگر طفلی مهارش

بگیرد و صد فرسنگ ببرد گردن کشان رود و از متابعت او سر نه پیچد اما اگر راهی و در بعضی نسخ دره هولناک

پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل بنادانی خواهد که آنجا ای راه هولناک یا دره هولناک ببرد بنا بر اختلاف

نسختین برد مطاوعت بالضم فرمان برداری کردن وی ای طفل نکند که هنگام درشتی ملاطفه بالضم لطف

و مهربانی کردن مذموم است و گفته اند که دشمن بملاطفه دوست نگردد بلکه طمع لطف و مهربانی زیاده کند

لذا انچه در حق او لطف و مهربانی کنند بنا بران در دشمنی زیاده گردد کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش و گر

خلاف کند در دو چشمش افکن خاک و در بعضی نسخ بجای خلاف ستیزه است یعنی خاک در دو چشم او افکن و او را

ترک ده سخن به لطف و کرم با درشت خوی مگن که زنگ خورده نگردد مگر بسوهان پاک سوهان و سوهن بالضم و

واو فارسی آلتی از آهن که با و سخ و خشونت آهن و تیغ و پیکان دور کنند حکمت هر که در سخن دیگران افتد

و سخن ایشان را بسخن خود قطع کند مرتبه جهلش معلوم کنند زیرا که اگر جاهل نبودی کلام مردمان را بکلام خود

قطع نکردی و سخن ناپرسیده در سخن نیامدی و این قطع سخن دیگری کردن و سخن ناپرسیده در سخن آمدن

از آثار و علامات جهالت است ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه ازو سوال کنند گر چه بر حق بود فراخ سخن

حمل دعوتش بر محال کنند یعنی اگر چه بر حق بود کسی که سخن او فراخ بود یعنی بسیار سخن کند یا سخن بلند گوید دعوی او را مردم

بمحال حمل کنند حکمت ریشی درون جامه داشتم شیخ رحمة الله علیه که مراد از شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر

سهروردی است یا مراد از شیخ الاسلام عبد القادر گیلانی است قدس الله سرهما بنا بر اختلاف در اراده شیخ

هر وقت پرسیدی که زشت چون است یعنی حال او چون است به است یا نیست و نگفتی که جراحت کی است دانستم
که او ان احتراز کند که ذکر هر عضوی ناروا نباشد و نشاید که آن زشتی بر عضوی باشد که ذکر او روا نباشد پس
بذکر او گوینده و شنونده آثم و بزه کار گردد و خردمندان گفته هر که سخن نسنجد از جواب برنجد یعنی چون
سخن را نسنجد و ناسنجیده خبری گوید از جواب که بسبب آن واقع شود برنجد یا از جواب آن باید که برنجد از آنکه جواب
او ناسنجیده واقع شده تا مینک لذا که سخن عین صواب است بگو باید که بگفتن دهن از هم بگشائی زیرا که چون
سخن ناصواب را بگوئی جواب ناصواب بیابی و اگر سخن صواب را بگوئی جواب صواب بیابی اگر راست سخن گوئی در بند
بمانی به از آنکه در دروغ گوئی و بهتر از بند رهائی زیرا که دروغ گفتن تاریک ایمان است و بر دروغ گویان در قرآن لعنت
واقع شده که فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و در حدیث آمده که الکذاب لا ایمان له **حکمت** دروغ گفتن بضرب
و در بعضی نسخ بضرب لازب لازم و ثابت و چسپیده و آنچه در اکثر نسخ لازم آمده موید اوست یعنی آن
ضربیست که هر چند زخم فراهم شود نشان باقی ماند چنانکه در بیان او گوید که اگر جراحت درست شود نشان
بماند چون برادران یوسف که بدروغ منسوب و در بعضی نسخ موسوم شدند مهتر یعقوب بنا بر راست گفتن ایشان
اعتماد نکرد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل یعنی یعقوب علیه السلام گفت
بلکه آراسته است برای شما نفسهای شما امری را که در واقع چنان نیست پس صبر جمیل امر منست یا امر صبر جمیل اولی
کسی را که عادت بود راستی خطا کند در گذارند یعنی اگر خطائی و گناهی یا دروغی و بدی کند از و در گذرند زیرا که
بودن راستی عادت و شیوه او و از آن مشهور شد بقول دروغ و گر راست باور ندارند یعنی و گر راست گوید
از و باور ندارند یا دیگر بار راست از و باور ندارند دروغ نگیرند صاحبدلان بر آنکس پیوسته گفتست راست
یعنی اگر دروغ گوید بروی دروغ نگیرند یا سخن دروغ را دروغ او نگویند از آنکه برای راستی او دروغ را باور
کسی باور نکند و از آن مشهور شد بنا راستی اگر راست گوید تو گوئی خطاست برای بودن خطا و کذب عادت
و شیوه او بس است نیز برای عادت کذب و خطا آن را است دانند **حکمت** اجل کائنات آدمی زاد بزرگتر مخلوقات
از روی ظاهر آدمی است زیرا که حق سبحانه در باره او فرموده که ولقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و اذل موجودات ای خوارترین موجودات سگ برای بودن او نجس العینه نزد بعضی مثل خنزیر و برای

جنس تغیره تو بعضی مثل سباع بهایم و باتفاق خردمندان سگ حق شناس چنانکه سگ اصحاب کهف که قطمیر نام
داشت و سگ شیخ نجم الدین کبری چنانکه گفته اند ع یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس ❊ سگ که شد منظور
نجم الدین سگانرا سرورست به از آدمی ناحق شناس چنانکه فرعون و نمرود و شداد و فرا آن سگ را
لقمه هرگز فراموش نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ اگر منوازی عمری سفله را بکمتر تندی آید با تو در جنگ یعنی
بکمتر تندی که از تو در حق او واقع شود با تو در جنگ آید پس ازو بهتر که برای لقمه بصد زدن از تو نگریزد حکمت از
بی هنری بیایدار آنکه در هنر آموختن محنت و مشقت باید و نفس ضد محنت و مشقت را نشاید و بی هنر سروری را
نشاید زیرا که سروری هنر است و بی هنر از هنر بری است یا آنکه در سروری محنت و مشقت است و بی هنر تحمل
محنت و مشقت ندارد مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار خوار است بسیار خوار از خوار اول در مصراع ثانی
بمعنی خورنده است و خوار دویم بمعنی ذلیل یا خوار اول بمعنی ذلیل و خوار ثانی بمعنی خورنده چو گاو ار همی بایدت فربهی
چو خر تن بجور کسان در دهی یعنی مثل خر بخوردن طعام مردمان تن در دهی و ننگ و ناموس بر آری پند در انجیل
آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت مشتغل شوی بمال و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت
ذکر من کجا یابی و بعبادت من کجا شتابی که در حال توانگری و درویشی خود را خالی از وسوسه ماسوی الله نیابی
که اندر نعمتی مغرور و غافل گهی در تنگدستی خسته و ریش چو در سرا و ضرا حالت اینست ندانم کی بحق پردازی
از خویش سرا با الف ممدوده و رای مشدده راحت و آسایش و ضرا بوزن سرا خلاف آن و لیکن در فارسی
همزه آخر در آخر هر دو ظاهر نشود در انوار آورده که سرا ضد ضرا است و آن حالت رضا و شده است یا مراد
از تمام احوال انسان است زیرا که آدمی در اکثر احوال از مسرة و مضرة خالی نباشد و منه قوله تعالی ینفقون
فی السراء و الضراء حکمت اراده هیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نگهدارد
چنانکه در آیه تعز من تشاء و تذل من تشاء اشارت بآنست وقت است خوش آنرا که بود
ذکر تو مونس ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس یعنی خوش وقت است آنرا که ذکر تو مونس او بود اگر چه آن
شخص در شکم حوت مثل یونس علیه السلام باشد که ذکر او لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظلمین بود و وقت خوش بودن او برای آنست که حق سبحانه فرمود انا عند ظن عبدی

بی و انا معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی وان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم متفق علیه
یا برای آنست که حق سبحانه فرماید کسی که بیاید بنیکی مر او راست ده مانند او و زیاده کنم بر وی و کسی که بیاید
به بدی جزا بدی مثل اوست یا مغفرت کنم و هر که نزدیکی میکند از من مقدار شبری نزدیک میکنم از وی مقدار
باع و هر که می آید مرا برفتار می آیم او را بویان و هر که نزدیک کند بمن پری زمین گناهان و شرک نیارد نزدیک میکنم
بمثل او از مغفرت یا برای آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق سبحانه فرماید من با خودم چون مرا
ذکر کند و با ذکر هر دو لب او بجنبد رواه البخاری و اگر تفصیل این معنی خواهی اوراد النبی و تلقین الطالبین را که
از مولفات این ضعیف اند طلب کن **حکمت** اگر تیغ قهر برکشند نبی و ولی سر در کشند یعنی سر خود را در تحت آن تیغ
در کشند و خود را بکشتن دهند چنانکه زکریا و یحیی علیهما السلام سر در کشیدند یا سر در سجود کشند و فروتنی
نمایند و گویند که ما تاب قهر تو نداریم و اگر غمزهٔ لطف بجنبانند بدان را به نیکان رسانند یعنی بدان را مثل نیکان
نیک گردانند یا بدان را بمجلس نیکان رسانند تا نیکی را از ایشان اخذ کنند که بمحشر خطاب قهر شنند انبیا را هم جای
معذرتست یعنی انبیا و اولیا را هم عذر خواهی است تا قهر از ایشان دفع گردد زیرا که هر بنده بنسبت خود
گناهی دارد که بنسبت دیگران گناه نباشد بلکه عبادت بود چنانکه حسنات الابرار سیئات المقربین اشارت
بآنست ورنه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة و بروایتی مائة مرة اضافت الزانی
برده از روی لطف گمی بردار تا شقیا را امید مغفرتست خود فرماید تهدید اگر کشد تیغ حکم نمانند ادیان
صم و بکم و گر در دهد یک صلائی کرم عزازیل گوید نصیبی برم هر که تنبیه دین و دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی
گرفتار آید قوله تعالی **ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر**
یعنی هر آینه می چشانیم ایشان را یعنی کافران را درین دنیا عذاب خورد که عذاب قتل و وضع جزیه و بند کردن و برده
ساختن است تا بعذاب بزرگ گرفتار نشوند و چون ازین نترسند و از کفر باز نایستند بچشانیم ایشان را
عذاب سرمدی و نکال ابدی که عذاب دوزخ است پند هشت خطاب بزرگان آنکه پند چون پند دهند پند پذیری
پند نهند چنانکه از جانب حق سبحانه اول عذاب دنیاست چون آن پند پذیر نشود عذاب آخرت کنند
نیکبختان بحکایات و امثال پیشینیان پند گیرند [illegible] عذاب [illegible] فرود آید مرد مان مثل نهند

و بحکایت و امثال پیشینیان پند پذیر نشوند بر ایشان عذابها فرود آید که مردمان بایشان مثل
زنند چنانکه قوم نوح و عاد و ثمود و فرعون و [illegible] و مثل ایشان مثل زدن است و دزدان از دزدی
دست کوتاه نکنند تا دست شان بحکم آیه وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا
کوتاه نکنند نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند پند گیر از مصایب دگران تا نگیرند دیگران
تو پند اگر نگیرند نون نافیه بود تقریر معنی آنکه از مصیبتهای دیگران پند گیر و چون از مصایب دیگران
پند نگیری دیگران تبو پند نگیرند یعنی در مصایب تو یعنی و دیگر چون از مصایب تو پند نگیرند و اگر بیای مصدر
باشد تقریر معنی آنکه از مصیبتهای دیگران پند بگیر تا دیگران از تو پند بگیرند یعنی چنانکه تو پند گرفتی دیگران
بمتابعت تو پند بگیرند حکمت آنرا که گوش اراده آفریده اند چون کند که نشنود و آنرا که کمند سعادت
کشیده اند چکند که نرود شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده یعنی آن شب را نور باطن ایشان
یا از نور الهی که برایشان وارد شود می تابد وین سعادت بزور بازو نیست یعنی سعادت درخشیدن شب تاریک
تا نبخشد خدای بخشنده از تو بکه نالم که دگر داور نیست و از دست تو هیچ دست بالا نیست آنرا که تو رهبری کنی
کم نشود و آنرا که تو گم کنی کس رهبر نیست با آیه من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له حکمت گدای نیک انجام
به از پادشاهی بد فرجام گدای و پادشاهی تواند بیای مصدریه بود و تواند که بیای اشباع باشد غمی کز پیش
شادمانی کشی به از شادی کز پس غم خوری زیرا که اعتبار امور بعواقب است و ازینجهة امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در دعا گفتی که اللهم اجعل خیر عمری آخره و خیر عملی خواتیمه و خیر ایامی یوم القاک و آدم علیه السلام
دعا کرد که اللهم اختم لی بخیر حسنة لا تقوه ذنوبا زمین را از آسمان نثار است ای نثار آب باران و آسمان را از
زمین غبار ای غبار گرد که بسوی آسمان بالا رود همچنان که از جانب حق سبحانه فیض و رحمت است و حق
بنده را از جانب آدمی معصیت و [illegible] قیاس [illegible] کل اناء یترشح بما فیه یعنی
آوند همی چکد بچیزی که در وی است اگر چیزی نیک در وی است نیک میچکد و اگر چیزی بد درو نیست بد میچکد همچنان آوند آسمان
به بنده همی چکد و آوند زمین غبار اگر خوی [illegible] آید ناسزاوار تو خوی نیک خود از دست مگذار [illegible]
حق سبحانه باشد یا [illegible] باشد حکمت حق جل و علا یعنی [illegible] می بیند و می پوشد [illegible]

مرده برای بیننده ... ستار العیوب آن بنده را می ... [illegible]

نمی بیند ... و ... بعد ... از خلق ... [illegible] ... دست خود ... [illegible]

... بخدا و ... از خلق ... دانند عیب ... برای آنکه آدمی ... دست بخیل خود ... [illegible]

بودی **حکمت** زر از ممسک بجان کندن برست آید و از دست بخیل بجان کندن ... [illegible]

بهتر از بخیل است از آنکه زر خود را بغیر از جان کندن ... بخیل بغیر از جان کندن ... [illegible]

گویند امید به که خورده یعنی دونان نخورند دکوشش ... دارند دگویند امید بهتر که خورده بهتر یعنی امید ...

بهتر از خورد ... روزی ببینی بکام دشمن زر مانده و خاکسار مرده یعنی روزی ببینی دونان را بکام دشمن ...

زو آنست که زر مانده و دونان خاکسار مرده **حکمت** هر که بر زیردستان نبخشاید بنون نافیه بجور ...

بجور زیردستان گرفتار آید هر آن بازو که در وی قوتی هست بمردی عاجز ان بشکند دست قوله

نشکند بنون نافیه باید خواند و اگر ببای معنی خوانند ... در ماند و جزای ... مقدار ... بگرد ضعیف ...

ملی بر دل گزندی که در پای بجور درد مندی یعنی در پای بجور درد مند بودن یا در جای که درد مند باشد **حکمت**

عاقل آنست که چون خلاف در میان آید یعنی چون بیند که در مردم خلاف پدید آید یا او را با کسی خلاف آید

بجهد و در آنجا نشیند بلکه بجای دیگر رود که در آنجا خلاف نباشد و چون صلح بیند لنگر نهد بالفتح در

فارسی معروف و سنگ یا آهن کشتی و طعامی که بفقرا دهند و او را لنگر گویند بعلاقه بر قرار بودن چنانکه

در کشف است که آنجا ای در خلاف سلامت بر کرانست و اینجا ای در صلح حلاوت در میان **حکمت** مقامر

یعنی که قمار می بازد و داو می نهد سه وشش می باید برای زیاده بودن عدد ... و لیکن سه یک می آید

برای عدم قدرة او بر زیاده عدد یا بر شش و این برای آنست که جریان امور وابسته قضا و قدر است

نه وابسته باختیار عبد چنانکه در آیه والله خلقکم و ما تعملون اشارت ... هزار بار چراگاه خوشتر از میدان

ای میدان دو وانیدن اسب یا میدان کارزار ولیکن اسب ... [illegible] ... خود ... میدان

بچراگاه ... سه شش ... [illegible] ... ولیکن ... [illegible]

... رحمت ... [illegible]

... [illegible]

ایجاد خود و زر ... [illegible]

... فریاد ...

... حرام ...

بسبیل ...

نسخه

نفقت در و ... مکلفت

بار ... رحمت ... کریمان

... رحمت کرده

اول کسی که [illegible] بر جانب [illegible] انگشتری [illegible] دست چپ [illegible] بالفتح [illegible]
که [illegible] و [illegible] انواع عطر و شراب انگوری ساخته [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] بیماری و رنج نبود چنانکه [illegible]
بود گفتند [illegible] چپ پادشاه دادی که فضیلت دست راست است گفت راست را زینتی تمام است
و در این اشارتست بر ترجیح مذهب امام اعظم رضی الله عنه بر مذهب شافعی زیرا که نزد امام اعظم پوشیدن انگشتری در خنصر
دست چپ اولیست و نزد شافعی در خنصر دست راست چنانکه در کتب فقه مذکورست و بیدون گفت نقاشان
چین را که پیرامون خرگاه منقش بر [illegible] پیرامون بالفتح و بای فارسی گرداگرد سرای و خرگاه و خرگه بالکسر خیمه از
خیام مردم بالکسر [illegible] و در زبان پهلوی بمعنی خوشی است و این نسخه در زمان سلطان محمد تغلق شاه [illegible]
خورم گاه گفتندی بدانکه نیک دارای مرد هوشیار که نیکان خود بزرگ و نیکو زادند یعنی فریدون نقاشان
چین را گفت که گرد خرگاه او این نقش کنند که بدانکه نیک دارا مرد هوشیار که نیکان خود بزرگ و نیکو زادند
و احتیاج به [illegible] ندارند حکمت بزرگی را گفتند که با چندین فضیلت که دست راست است و در بعض نسخ
چندین که دست راست است چرا خاتم بفتح تا انگشتری چه فاعل بفتح عین بمعنی ما یفعل به استعمال کنند خاتم چون
عالم بمعنی ما یعلم به است و خاتم بمعنی ما یختم به و آن انگشتری است و این از قبیل اطلاق قاطع و چنانکه سیف بر سیف است
و اگرنه در حقیقت سیف قاطع نیست بلکه ما یقطع به است در دست چپ کنند گفت ندانسته که اهل فضیلت
همیشه محروم باشند انوری گوید ۵ در جهان بکوشش کار [illegible] برسد همیشه یا درنگ است آنکه شخص آفرید و روزی
بخت یا فضیلت همیشه با بخت یعنی هر که شخص آفرید و روزی بخت را نیز آفرید از عدل و انصاف اوست
که آن شخص را با فضیلت مسند یا بخت و اگر هر دو دادی و دیگری را هیچ ندادی از عدل و انصاف او دور بود
اگرچه از فضل او دور نبود و این نسخه است که [illegible] هر دو [illegible] از علم و حکمت اوست که بعضی را هم
[illegible] علم الله [illegible] خیر الا سمعهم اشارتست نصیحت پادشاهان [illegible] مسلم است که هم
[illegible] اشارتست [illegible] در زمان قدیم [illegible] بکار [illegible]
[illegible]

بر مقتنی قدس الله سره در دنیا در آمد در زمان حضرت جعفر سلیمان صره دینار در بحر [illegible]
گفت آخر و به که شیخ ابو الاسلام فرموده بنده بیک چه شمشیر هندی نهی بر سرش و حجز جمال الدین حسنی [illegible]
الشافعی کار او ست نه کار دیگری امید و هراس نا ز کس بر این است بنیاد توحید بس چنانکه [illegible]
از بزرگی نقل کرده که التوحید تفریغ القلب عن جمیع ما سواه بسبیله قطع الطمع عن المضار و المنافع یعنی توحید آنست
که دل فارغ شود از جمیع آنچه مشغول شود با او منافع و مضار **حکمت** بالکشاد از بر [illegible]
بکار بستن چو بکار سازان و قاضی مصلحت جوی طرار بالفتح منع الشه بد حیله گران [illegible]
ماخوذ است از طررت اسنانه جددته پس طرار زبان را که طرار گویند بر اصل خود است [illegible]
که گویند بطریق استعاره خواهد بود چنانکه در شرح مختصر است هر که خصم قضی سر فرو ننشی فاشی خراج
اگر نکند او بطریق لطف کسی از برضا و رغبت اگر کسی خراج نکند او بقهر و ستانند [illegible]
و باز مصدر سبیل بند خواندن جایز است چو حق معاینه بینی که می بباید داد بلطف به که بدست آوری
زد لت تنگ یعنی از دل تنگ که بدتر است که بلطف بدست آوردن حق دار به بدهی و در بعضی نسخ این [illegible] مقدم
و موخر است و در بعضی اختلاف الفاظ است **حکمت** همه کس را دندان بترشی کند شود و قاضیان را
بشیرینی دندان کند شود قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار و در بعضی نسخ بجای
بار زار است زانکه استعمال شیرینی در رشوه مشهور است و همچنان در لقوه حد چنانکه اوج غلام [illegible] پخته
و کالد یکم شده و در فتاوی کبری آوردن که در نوادر هشام است که محمد غالب قضایای قاضی بر جور باشد در که ده شود
قضایای او چنانکه نیز از ابا حنیفه و ابا یوسف روایت کرده که قاضی جبر غیر عدل بود قضایای او مردود و اگر چون امیر
جابر بود حکم او جایز نیست و خصاف از اصحاب ما ذکر کرده که قاضی اگر رشوت را برای حکم بگیرد حکم او باطل [illegible] از
قضا معزول شود **حکمت** قحبه بالضم ماخوذ از قحاب بالفتح است و قحاب بمعنی سرفه است و در بحر زخار شرح هدایه
که یکی از مصنفات [illegible] ضعیف است آورده که قحبه کنایه از زانیه است ماخوذ از قحاب بمعنی سرفه زیرا که زانیه را در حق
زمان کری ای زمان رفتن بعرفه او را خواستی تا جهر خود قضا کند بر حکمند که از ان بکاری توبه کنند و شحنه معزول
از مردم آزاری توبه نکند جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست که بی خود نتواند از جای خود برخاست پیر گوشه نشین

و در بعضی نسخ بجای [illegible]

[illegible]

با وجود قدرت هست و گوشه نشینی بهتر از عدم قدرت و گوشه نشینی که با وجود قدرت بود بهتر از گوشه نشینی که
بعدم قدرت بود بلندی میوه کوتاه کنی دست که کوته خود ندارد دست بر شاخ بلند سخت می باید که از شهوت
بپرهیزد که پیری است رغبت را خود آلت بر نمی خیزد مراد از شهوت شهوت حرام است حکمت حکیمی را پرسیدند که
چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است که هیچ یک را آزاد نمی خوانند مگر سرو را که هیچ ثمره ندارد و گفت هر یکی را
ثمره و در بعض نسخ اصلی معین است و وقتی معلوم گاهی بوجود آن تازه و گاهی بعدم آن پژمرده بالفتح
فارسی روی بخشم آورده و ضد تازه و خمیده تیز و سرو همه وقتی تازه است و این صفت آزادگان است که
همه وقت تازه باشند بر آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد خلیفه بالفتح
واز پس کسی درآینده و قایم مقام کسی شونده و خلفا جمع و چون خلیفه مطلق واقع شود بذکر بغداد مراد از خلفای
عباسیه باشد و اکثر مراد از مامون دارند که یکی از خلفای عباسیه بود اگر ز دست بر آید چو نخل باش کریم ورت ز دست
نیاید چو سرو باش آزاد یعنی از همه تعلق کونین آزاد باش خواجه حافظ گوید کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
احمد گوید دو فردی ارجی ارو ارجنه سر بهاری بهار تهی احمد اتری بارا بار جهو که سبه بهار منه حکمت
دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه مال داشت و نخورد و دیگری آنکه دانست و نکرد کس نه بیند بخیل فاضل را که نه در عیب
گفتنش کوشد ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبها فرو پوشد یعنی کسی نه بیند یا نداند بنا بر اختلاف نسختین فاضل
بخیل که فضل او نه در عیب گفتن او کوشد و اگر سخی دو صد گناه دارد کرم و عیبهای او را فرو پوشد بس کرم بر فضل
فضل دارد خاتمة الکتاب بر رسم مشایخ متقدمین است که چون کتاب تمام شود در آخر او خاتمة الکتاب را
نویسند و در وی نصایح و مواعظ را بیان کنند بنا بر آن شیخ نیز بر داب متقدمان خاتمة الکتاب را ایراد نمود
و گفت تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان و خداوند تعالی یاری خواسته شده است بر اختتام امور غرض
اسمه برکت قوی و ارجمند است نام او و جل شانه و بزرگ است صفت و ثنای او درین کتاب چنانکه
رسم و در بعض نسخ عادت مولفان است از شعر متقدمان بطریق استعارت ای طلب عاریه آوردن
تلفیق بالفتح تنگ هم پیچیدن نرفت کهن خرقه خویش بر است به از جامه عاریت خواستن زیرا که عاریه
چون برفت عار آید غالبا گفتار سعدی طرب انگیز است و طیب آمیز کوته نظر ابدین علت زبان طعن دراز کرد

یعنی کوتاه نظران که بنهایت امثال و غایت ابتذال اند هر چند و نظایر قصه و صورت افسانه چند زبان طعن دراز
کنند و طعنه ایشان آنست که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست و ازین
جهت امام محمد غزالی نقل حکایات گذشته و سیاحتها واقع شده را از حصاید السنه شمرده و منع بلیغ از
گفتن و شنیدن آن کرده و گفته که عبث است و عبث حرام است با وجود که اکثر تفاوت در نقل واقع شود
و کماهی با کماهی مختلط گردد و لیکن برای روشن ضمیر صاحبدلان و در بعض نسخ خردمندان که [illegible]
در این [illegible] است پوشیده نماند که در مسوده [illegible] را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به نیشکر
ظرافت آمیخته با طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند ما نصیحت بکار خود کردیم نصیحت بالضم اندرز کردن
و نیکخواهی نمودن و در انوار اللغات آورده که نصیحت در لغت بمعنی اخلاص است ماخوذ است از نصح العسل
اذا خلصه من شمعه و در عرف اراده خیر است مر منصوح له را و ابو بکر بن ابی اسحاق خصاف گوید که نصح عبارت
از خیر [illegible] که در وی صلاح و ملایمه باشد ماخوذ از نصاح است و آن ریسمانی است که با وی جامه را دوزند و مثل
ابو اسحاق زجاج گفته و در جامع آورده که نصح بذل مودة و اجتهاد در مشورت است و نصیحت بر انواع است
نصیحت کتاب قرآن عبارت از ایمان آن بکلام الله و تنزیه او از مشابهت بکلام بشر و نصیحت رسول و آن عبارت از
تصدیق بر رسالت است و ایمان بجمیع آنچه آورده است از نزد خدا و طاعت او در اوامر و نواهی او و نصیحت
مسلمانان و آن عبارت از معاونت ایشان بر حق است و تذکیر برفق روزگاری درین بسر کردیم [illegible]
درین نصیحت بسر بردیم که نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان بلاغ باشد و بس یعنی بر رسولان رسیدن
احکام و شرایع است نه اکراه بر طاعت و قبول آن چنانکه آیه و ما علی الرسول الا البلاغ
المبین مشعر آنست خاتمه در نصیحت بدان وفقک الله تعالی که از انکار اهل الله احتراز باید کرد و از طعن و لعن
ایشان اجتناب باید نمود زیرا که چنانکه منکران از انکار انبیا علیهم السلام کافر گردند از انکار اهل الله مستوجب [illegible]
شوند که لحوم الاولیاء مسمومة اشارت بآنست هم ثبوت ولایت و تحقیق کرامت ایشان از کتاب و سنت
و اجماع و قیاس که ادله اربعه شرعیه اند معلوم شده چنانکه آیه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون مشعر بر آنست و خبر معتبر کنت سمعه و بصره و لسانه مخبر از آن ع [illegible] خصوص از انکار [illegible]

235

اري به بر هيز صه ولايت او با خبار شعرا شر و آثار متواتر متحقق گشته و كلام او نصايح به مواعظ

آميز و عشق و درد انگيز است خصوصا كتاب گلستان و بوستان كه هر دو شاهدين عدلين بر ولايت او

شهادت ميدهند و چون كتاب گلستان مملو از لغات غريب و احتمالات عجيب بود و از زمان تصنيف

تا اين وقت هيچكس پيرامون تحقيق او نگشته و كر تدقيق او نكرديده و از دست ملايان ناقص فن نارسي

خوانان قاصر محرف شده باشارة هادي مطلق و امر مرشد برحق شيخ عبد الرشيد جونپوري قدس الله سره العزيز

در نيولا كه سنه الف و ماية و خمس هجري است خواستم كه بر وي شرحي مسمى بهارستان شرح گلستان

تحرير نمايم كه لغات و احتمالات او را بيان كند و اشكال و اعضال او را عيان نمايد پس بتوفيق الهي و امداد

حضرت رسالت پناهي در دو سه ماه از تصنيف او فارغ شدم و از تاليف او عاطل گشتم رجا از ناقدان

بصيرت و خداوندان نيكو سيرت آنست كه بعيون عنايت ملحوظ نمايند و با نظار كرامت منظور فرمايند

و اگر در و سهوي و خطاي به بينند باصلاح آن در ايند كه الانسان مشتق من النسيان سهو و خطاي بنده

گرفتني نيست اعتبار عفو و بخشش آمرزگار چيست ـ عبدي كه ز سر تا بقدم هست گناه ✽ پيوسته ز سوز دل

بر آرد صد آه ✽ گر عفو كني گناه او را از كرم ✽ از فيض مقدست شود روشن ماه ✽ و چون اين جواهر اسرار و زواهر انوار

از امداد ارواح طيبه و اشباح منوره خواجگان جنت اهل بهشت مستفاد است سيما از فيض و فضل حضرت

فرد الاحباب قطب الاقطاب سلطان العاشقين و برهان المعشوقين حضرت خواجه فريد الحق و الشرع و الدين

گنجشكر قدس الله سره و حضرت شيخ ما شيخ محمد رشيد جونپوري قدس الله سره بر قصيده كه در مدح ايشان

گفته كتاب را باختتام ميرسانند و آن اينست قصيده در دِ خدنگت بدل لذت درمان شكست ✽ كفر سر زلف تو

رونق ايمان شكست ✽ گر تو ز روي جفا تير زني بر دلم ✽ لذت ديدار تو تلخي پيكان شكست ✽ بهر يكي ديد نت

جان دهم آسان بتو ✽ قيمت جان كر اين جلوهٔ جانان شكست ✽ از رخ خود برده را بهر خدا بر فكن ✽ ماه

ز نور خويش پردهٔ كتان شكست ✽ قطره ز دريا ء وصل از كرم تو بدل ✽ تلخي نزع روان لذت حيوان شكست

ورنه شفيع من بست انگه بود ز جرا ✽ طعم معاصي از و لذت ايقان شكست ✽ شيخ زمين و زمان خواجه گنجشكر

تير دعايش نگر تيزي پيكان شكست ✽ گرچه ز ظلمت وجود يافت تن بو البشر ✽ از پي چشمش روان گوهر عرفان شكست

غیب هر عیبش نی گشت برو منکشف ، همچو اکنون بر او غیبت اکوان شکست ، خواست مریدی سماع با زن مکنید چو
گشت برو مطلع خواهش شیطان شکست ، خارق عادات او وقت تحدی خصم ، خوبیا علاء الدین چون خراسان شکست
آب که از کوزهٔ خود در دهن تشنه ریخت ، بر لب او آرزوی چشمهٔ حیوان شکست ، در ذهن و خارج است تابع او در ممتنع
واجب دان آنکه او دعوی امکان شکست ، همچو محمد محیط ذات مرکب بسیط ، کرسی و عرش آسمان ...
گر نهد پای خویش بر بصر عارفان ، مردم بینا شود چشم که امکان شکست ، سجده تحیت نمود هر که بدیدش زدود
گرد رش طوف کرد کعبه و رهبان شکست ، طفل یکی روزه داشت روزه ماه صیام ، روزهٔ او اختلاط روزه و شعبان شکست
هست ز خلفای او شیخ محمد رشید ، چو نبود از فیض او بلخ و بدخشان شکست ، عبدی بیچاره را قطره ز فیضش رسید
قوت بازوی او فرقهٔ شیطان شکست ، یا رب از این قطره کام دلم شاد باد ، تا نه ز دست قضا کام و دل جان شکست

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین

جلد چند اجزای مقدم مرقومه حضرت قبله گاه والد ماجد محمد مراد صاحب

سلمه الله تعالی ... آن بود اجزای موقوف مانده

احقر العباد محمد ... برقم آورده با تمام رسانید بتاریخ

۱۹ شهر شعبان المعظم ... روز دوشنبه

وقت ظهر ... قصبه قصور

... والد محمد ...

خلد الله ملکه آمین

الهی بیامرز این هر سه را
مصنف نویسنده خواننده را





